



تاریخ ده هزار ساله ایران

جلد سوم

از سلسله غزنویان تا انقراض صفویه

تألیف

عبدالعظیم رضائی



تاریخ
ده هزار ساله
ایران

((جلد سوم))

از سلسله غزنویان تا انقراض صفویه

تألیف:

عبدالعظیم رضائی

رضایی، عبدالعظیم، ۱۳۱۱ -
تاریخ ده هزار ساله ایران / تألیف عبدالعظیم
رضایی - تهران، در: اقبال، ۱۳۷۸،
ع.ج. ۱، نقشه

ISBN 964-6786-13-8 (دوره) - ISBN
ISBN 964-6786-10-3 (۲) - ISBN 964-6786-09-X (۱.ج)
ISBN 964-6786-11-1 (۳.ج) - ISBN
964-6786-12-X (۴.ج)

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی
پیش از انتشار).

چاپ قبلی: اقبال، ۱۳۶۳ - ۱۳۶۴
مندرجات: ج. ۱. از پیدایش آریاها تا انقراض
پارتها - ج. ۲. از ساسانیان تا انقراض آل زیار
ج. ۳. از سلسله غزنویان تا انقراض صفویه. -
ج. ۴. از سلسله افشاریه تا انقراض قاجاریه.
ج. ۱، ۲، ۳، ۴ (چاپ دهم).
۱. ایران - تاریخ. الف. عنوان

۹۵۵

ت ۶ ر ۱.۹ DSR

۱۴۲۹-۷۸ م

کتابخانه ملی ایران



انتشارات دُر و چاپ و انتشارات اقبال

نام کتاب : تاریخ ده هزار ساله ایران (جلد سوم)
نویسنده : عبدالعظیم رضایی
ویراستار : دکتر زین العابدین آذرخش
تیراژ : ۵۰۰۰ جلد
نوبت چاپ : دهم - تابستان ۱۳۷۸
صفحات و قطع : ۴۱۶ صفحه - (۱۷×۲۴)
چاپ : اقبال و مروی
شابک: (۱-۱۱-۶۷۸۶-۹۶۴)
ISBN: 964-6786-11-1
شابک دوره: ۸-۱۳-۶۷۸۶-۹۶۴
ISBN: 964-6786-13-8

حق چاپ محفوظ است



بنام آنکه هستی را رقم زد

در کتاب نخست، از پیشدادیان، چگونگی پیدایش تمدن در ایران، گیانیان، اسکندر ذوالقرنین، مادها، هخامنشیان، ساسانیان، اسلام آوردن ایرانیان بدست اعراب و جنبش‌ها و مبارزات دلاورانه‌ی سرداران ایرانی وسلطه‌آنان بر اعراب و خلفای عباسی، نجات ایرانیان از چنگ عربان و بنای ایرانی آباد و آزاد بدست ایرانیان و بویژه آل بویه سخن بمیان آمد.

در این کتاب از آغاز حکومت غزنویان تا پایان عظمت واقتدار صفویه مورد بررسی قرار می‌گیرد.

مطلب مهمی که درین کتاب ببحث گذاشته شده آغاز تماس ایران با کشورهای اروپائیت که گرچه دیباچه‌ای میمون دارد، ولی بالاخره به دخالت‌های استقلال‌برباد ده آنان در ازمینه بعد منجر میشود و صدمات ولطامات فراوانی بر استقلال و آزادی میهن عزیز ما وارد می‌آورد.

تاریخ یک ملت آئینه تمام نمای سرگذشت آن ملت و چراغ راهنمایی فرا راه کسانیست که آنرا بقصد عبرت می‌خوانند و دقیقه‌ای از دقایق حساس آنرا از دست نمی‌دهند. امید که خوانندگان ارجمند این اثر نیز با مطالعه گذشته این کشور و آشنائی با زیر و بمها و فراز و نشیب‌های این سرزمین کهنسال آنچه را که لازمه مطالعه چنین آثاریست فرا گیرند و حوادث عبرت انگیز آنرا درجهت اعتلاء میهن و ملیت خویش مورد استفاده قرار دهند.



فهرست

فصل اول

۲۳	سلسله غزنویان
۲۳	غاز پیدایش غزنویان
۲۴	استقرار سبکتگین در غزنه
۲۶	ابتدای کار غزنویان
۲۸	ابوالقاسم محمد بن سبکتگین (۳۸۷ - ۴۲۱ هجری)
۲۸	قیام امیر منتصر سامانی
۲۹	جنگهای محمود با خلف بن احمد سیستانی
۳۰	سلطان محمود و خانیان ترکستان
۳۱	فتح خوارزم و جرجانیه در ۴۰۷ تا ۴۰۸ هجری
۳۲	غزوات محمود در هندوستان (۳۹۲ - ۱۴۶ هجری)
۳۵	فتح ری و اصفهان (۴۲۰ هجری)
۳۶	وفات سلطان محمود (۴۳۱ هجری)
۳۸	سلطان محمد بن محمود (از ربیع الآخر تا شوال ۴۲۱ هجری)
۳۹	سلطان مسعود (۴۲۱ - ۴۳۲ هجری)
۴۱	تعرض ترکان سلجوقی بمتصرفات غزنویان
۴۳	سلطان مودود بن مسعود (۴۳۲ - ۴۴۱ هجری)
۴۴	علی بن مسعود و مسعود بن مودود (از رجب تا رمضان ۴۴۱ هجری)
۴۴	عبدالرشید بن محمود (۴۴۱ - ۴۴۴ هجری)
۴۵	فرخزاد بن مسعود بن محمود (۴۴۴ - ۴۵۱ هجری)

- ۴۵ ابراهیم بن مسعود ظہیرالدولہ (۴۵۱ - ۴۹۲ ہجری)
 ۴۶ مسعود بن ابراهیم - علاء الدولہ (۴۹۲ - ۵۰۹ ہجری)
 ۴۷ ارسلان شاہ بن مسعود (۵۰۹ - ۵۱۱ ہجری)
 ۴۸ یمین الدولہ بہرام شاہ بن مسعود (۵۱۱ - ۵۴۸ ہجری)
 ۴۹ تاج الدولہ خسرو شاہ بن بہرام شاہ (۵۴۸ - ۵۵۵ ہجری)
 ۴۹ سراج الدولہ خسرو ملک بن خسرو شاہ (۵۵۵ - ۵۸۲ ہجری)

فصل دوم

آل افراسیاب (۳۶۰ - ۶۰۹ ہجری)

- ۵۱ نصر بن علی (۳۸۳ - ۴۰۳ ہجری)
 ۵۲ قلیچ طمغاچ خان
 ۵۲ قلیچ ارسلان خان

فصل سوم

- ۵۴ سلاطین غور (۵۴۳ - ۶۱۲ ہجری)
 ۵۵ اصل و نسب غوریان
 ۵۶ سیف الدین سوری (۵۴۳ - ۵۴۴ ہجری)
 ۵۷ علاء الدین حسین جہان سوز (۵۴۴ - ۵۵۱ ہجری)
 ۵۸ سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین (۵۵۶ - ۵۵۸ ہجری)
 ۵۹ غیاث الدین ایوالفتح محمد بن سام (۵۵۸ - ۵۵۹ ہجری)

فصل چہارم

- ۶۰ غوریان و خوارشاہیان
 ۶۲ معزالدین محمد سام (۵۹۹ - ۶۰۲ ہجری)
 ۶۲ فتح ہندوستان (۵۷۱ - ۶۰۲ ہجری)
 ۶۵ قتل سلطان معزالدین غوری (۶۰۲ ہجری)
 ۶۶ غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد (۶۰۲ - ۶۰۷ ہجری)
 ۶۷ بہاء الدین سام و علاء الدین اتسز (۶۰۷ - ۶۱۰ ہجری)
 ۶۷ علاء الدین محمد بن شجاع الدین علی (۶۱۰ - ۶۱۲ ہجری)

فصل پنجم

- ۶۸ سلاطین سلجوقی (۴۲۹ - ۵۹۰ ہجری)
 ۶۸ اصل و نسب سلاجقہ

۷۰	رکن‌الدین ابوطالب طغرل بن میگائیل بن سلجوق (۴۲۹-۴۵۵ هجری)
۷۱	فتح خوارزم، ری و همدان (۴۳۴ هجری)
۷۲	وفات طغرل اول
۷۳	عضالدوله محمد الب ارسلان بن چغری (۴۵۵-۴۶۵ هجری)
۷۳	سلطنت ملکشاه
۷۴	تجزیه متصرفات سلاجقه
۷۵	اختلافات بین جانشینان ملکشاه
۷۶	سلطان محمد
۷۶	ضعف سلاجقه

فصل ششم

۷۷	سلجوقیان مشرق ایران
۷۷	سنجر

فصل هفتم

۸۰	سلجوقیان مغرب ایران
----	---------------------

فصل هشتم

۸۲	اسماعیلیان
۸۳	حسن صباح
۸۵	جانشینان حسن صباح

فصل نهم

۸۷	اتابکان و خوارزمشاهیان
۸۹	اتابکان آذربایجان (۵۴۱-۶۲۶ هجری)
۸۹	شمس‌الدین ابوبکر ایلدگز (۵۴۱-۵۶۸ هجری)
	نصره‌الدین ابوجعفر محمد جهان پهلوان (۵۶۸-۵۸۲) و
۹۰	مظفرالدین عثمان قزل‌ارسلان (۵۸۲-۵۸۷ هجری)
۹۱	نصره‌الدین ابوبکر بن محمد جهان پهلوان (۵۸۷-۶۰۷ هجری)
۹۲	مظفرالدین اوزبک (۶۰۷-۶۲۲ هجری)
۹۳	اتابک خاموش قزل‌ارسلان بن اوزبک (۶۲۲-۶۲۶ هجری)

خوارزمشاهیان

- ۹۴ قطب‌الدین محمد بن انوشتگین (۴۹۰-۵۲۲ هجری) و
- ۹۴ علاءالدوله ابوالمظفر اتسز بن قطب‌الدین محمد (۵۲۲-۵۵۱ هجری)
- ۹۶ تاج‌الدین ابوالفتح ایل‌ارسلان بن اتسز (۵۵۱-۵۶۷ هجری)
- جلال‌الدین سلطان‌شاه بن ایل‌ارسلان (۵۶۷-۵۶۸ هجری) و
- ۹۷ علاءالدین تگش بن ایل‌ارسلان (۵۶۸-۵۹۶ هجری)
- ۹۹ لشکر کشیهای تگش خوارزمشاه
- ۱۰۱ مرگ تگش در ۱۹ رمضان ۵۹۶ هجری
- ۱۰۲ علاءالدین محمد بن علاءالدین تگش (۵۶۹-۶۱۸ هجری)
- ۱۰۲ فتح مازندران و کرمان در ۶۰۶ و ۶۰۷ هجری
- ۱۰۴ سلطان محمد خوارزمشاه و ناصر خلیفه
- ۱۰۶ انقراض سلسله‌ی قراختائیان در ۶۰۷ هجری
- ۱۰۸ عاقبت کار سلطان محمد خوارزمشاه
- ۱۱۰ جلال‌الدین منگبرنی (۶۱۷-۶۲۸ هجری)
- خطاهای جلال‌الدین
- ۱۱۱ سوء سیاست جلال‌الدین
- ۱۱۲ سیاست اقتصادی سران مغول
- ۱۱۴ مداخله ایرانیان در فعالیتهای سیاسی
- ۱۱۵ ایرانیان مقیم چین
- ۱۱۹ وضع علوم و ادبیات ایران پس از تسلط عرب تا حمله مغول
- ۱۲۱ شعرا و فضیای تازی زبان ایرانی در قرون اولیه اسلام
- ۱۲۲ نعمان بن ثابت
- ۱۲۲ ابن مقفع
- ۱۲۲ ابونواس
- ۱۲۲ بشار بن برد
- ۱۲۳ شعر در زمان ظاهریان و صفاریان
- ۱۳۴ شعرای دوره سامانی
- ۱۳۴ ابو شکور، ابوالمؤید و شهید بلخی

۱۲۴	رودکی
۱۲۵	دقیقی
۱۲۵	کسائی
۱۲۵	نثر در زمان سامانیان
۱۲۶	علمای تازی زبان
۱۲۶	شعرای دوره غزنویان
۱۲۷	عنصری
۱۲۷	مسجدی
۱۲۷	فرخی
۱۲۸	منوچهری
۱۲۸	فردوسی
۱۲۹	بهرامی سرخسی
۱۳۰	فضای دوره غزنوی
۱۳۰	بدیع الزمان همدانی
۱۳۰	حمزه‌ی اصفهانی
۱۳۰	قابوس و شمشیر
۱۳۱	ابوعلی مسکویه
۱۳۱	ابوعلی سینا
۱۳۲	ابو سهل مسیحی
۱۳۲	بیرونی
۱۳۳	بیهقی
۱۳۳	ابوالفتح بستی
۱۳۴	ثعالبی
۱۳۴	عبدالرحمن صوفی
۱۳۴	علی بن عباس مجوسی
۱۳۴	ابن فارس
۱۳۵	ابوعلی فارسی
۱۳۵	ازهری
۱۳۵	ابوالوقاء بوزجانی

۱۳۶	ابن بابویه
۱۳۶	سخن‌سرایان ایران بعد از غزنویان تا حمله مغول
۱۳۶	سنائی غزنوی
۱۳۷	شیخ عطار
۱۳۷	قطران تبریزی
۱۳۷	ناصر خسرو
۱۳۸	اسدی طوسی
۱۳۸	عمر خیام
۱۳۸	انوری
۱۳۹	امیر معزی
۱۳۹	ازرقی
۱۳۹	ادیب صابر
۱۳۹	عبدالواسع جبلی
۱۴۰	جمال‌الدین اصفهانی
۱۴۰	ابوالفرج رونی
۱۴۰	مختاری غزنوی
۱۴۱	سید حسن غزنوی
۱۴۱	مسعود سعد سلمان
۱۴۲	عمیق بخارائی
۱۴۲	رضی‌الدین نیشابوری
۱۴۳	رشید وطواط
۱۴۴	سوزنی سمرقندی
۱۴۴	ابوالعلاء گنجوی
۱۴۵	خاقانی
۱۴۶	مجیرالدین بیلقانی
۱۴۷	ظهیرالدین قاریابی
۱۴۷	نظامی
۱۴۸	فقها و علماء
۱۴۸	غزالی

۱۴۹	امام فخر رازی
۱۴۹	شیخ طوسی
۱۴۹	زمخشری
۱۴۹	شهرستانی
۱۵۰	سهروردی
۱۵۰	میدانی
۱۵۰	نثر نویسان و علماء این دوره
۱۵۱	مورخان و نویسندگان معروف
۱۵۳	وضع طبقات مختلف بعد از اسلام
۱۵۵	منزلت طبقاتی
۱۵۷	وضع مردم
۱۵۹	تمدن و وضع اجتماعی و اداری ایران
۱۶۱	طبقات
۱۶۲	نظام
۱۶۲	وضع تجارت و زراعت
۱۶۳	ابنیه
۱۶۳	تشکیلات داخلی
۱۶۶	حمله‌ی مغول
	فصل یازدهم
۱۶۷	چنگیز خان
۱۶۸	لشکرگشی چنگیز به ایران
۱۷۰	فتح ماوراءالنهر
۱۷۱	سرانجام خوارزمشاه
۱۷۲	تسخیر خوارزم
۱۷۲	سلطان جلال‌الدین منگبرنی
۱۷۴	نبرد پروان
۱۷۵	بازگشت چنگیز بمغولستان
۱۷۵	اوضاع اجتماعی مغولان
۱۷۶	عادات و رسوم مغولان
۱۷۸	اگتای قان (۶۲۶-۶۳۹ هجری)

- ۱۷۹ سرانجام کار جلال‌الدین
- ۱۸۰ اوضاع فرهنگی ایران مقارن حمله‌ی مغول
- ۱۸۱ ایلخانان مغول (۶۵۶-۷۵۶ هجری) هولاکوخان (۶۵۱-۶۶۳ هجری)
- ۱۸۲ برانداختن اسماعیلیه
- ۱۸۳ فتح بغداد
- ۱۸۴ مرگ هولاکو
- ۱۸۵ تشکیل دولت واحد در فلات ایران
ایلخانان بزرگ
- ۱۸۶ اباقاخان (۶۶۳-۶۸۰ هجری)
- ۱۸۶ تکودار احمد (۶۸۱-۶۸۳ هجری)
- ۱۸۶ ارغون‌خان (۶۸۳-۶۹۰ هجری)
- ۱۸۷ گیخاتو (۶۹۰-۶۹۴ هجری)
- ۱۸۸ بایدو (۶۹۴ هجری)
- ۱۸۹ غازان‌خان (۶۹۴-۷۰۳ هجری)
- ۱۸۹ یاساهای غازانی
- ۱۹۰ وقایع زمان غازان
- ۱۹۱ اولجایتو (۷۰۴-۷۱۶ هجری)
- ۱۹۲ بنای سلطانیه
- ۱۹۳ سلطان ابوسعید بهادر (۷۱۶-۷۳۶ هجری)
- ۱۹۳ ایلخانان کوچک (۷۳۶-۷۵۶ هجری)
- ۱۹۴ اوضاع اجتماعی ایران در دوره‌ی مغول
- ۱۹۶ تشکیلات مغول در ایران
- ۱۹۸ اوضاع فرهنگی ایران در عهد مغول
- ۲۰۰ جلال‌الدین محمد بلخی
- ۲۰۱ سعدی
- ۲۰۱ شیخ محمد شبستری
- ۲۰۱ امیر خسرو دهلوی (۶۵۱-۷۱۵ هجری)
- ۲۰۲ شهریاران بین دو دوره‌ی مغول و تیمور
- ۲۰۳ چوپانیان

- ۲۰۲ امیر چوپان
 ۲۰۳ امیر شیخ حسن کوچک
 ۲۰۴ ملک اشرف

فصل دوازدهم

ایلگانیان

- ۲۰۵
 ۲۰۵ شیخ حسن بزرگ
 ۲۰۶ شیخ اویس
 ۲۰۷ سلطان حسین
 ۲۰۷ سلطان احمد
 ۲۰۸ امرای اینجو
 ۲۰۸ امیر محمود شاه اینجو
 ۲۰۸ امیر شیخ ابواسحق اینجو

فصل سیزدهم

مظفریان

- ۲۱۱
 ۲۱۱ اصل و نسب
 ۲۱۲ امیر مبارزالدین
 ۲۱۳ شاه شجاع
 ۲۱۴ شاه محمود
 ۲۱۵ شاه زین العابدین
 ۲۱۶ شاه منصور
 ۲۱۶ سلطان احمد
 ۲۱۶ شاه یحیی
 ۲۱۷ ملوک کرت
 ۲۱۸ ملک شمسالدین
 ۲۱۸ ملک رکنالدین
 ۲۱۹ ملک فخرالدین
 ۲۲۰ ملک غیاثالدین
 ۲۲۱ ملک شمسالدین
 ۲۲۱ ملک حافظ
 ۲۲۱ ملک معزالدین حسین

۲۲۲	ملک غیاث‌الدین	
		فصل چهاردهم
۲۲۳		سربداران
۲۲۴	خواجه وجیه‌الدین	
۲۲۵	آقا محمدآی تیمور	
۲۲۵	کلو اسفندیار	
۲۲۵	خواجه شمس‌الدین	
۲۲۵	خواجه علی شمس‌الدین	
۲۲۶	خواجه یحیی گرابی	
۲۲۶	خواجه ظهیر گرابی	
۲۲۷	پهلوان حیدر قصاب	
۲۲۷	خواجه لطف الله	
۲۲۷	پهلوان حسن دامغانی	
۲۲۸	خواجه علی موئید	
۲۲۸	قراختائیان کرمان	
۲۲۸	براق حاجب	
۲۲۹	قطب‌الدین	
۲۲۹	سلطان رکن‌الدین	
۲۲۹	سلطان قطب‌الدین محمد	
۲۲۹	سلطان حجاج	
۲۳۰	سپور غتمش	
۲۳۰	پادشاه خاتون	
۲۳۰	سلطان مظفرالدین	
۲۳۱	سلطان قطب‌الدین جهان	
		فصل پانزدهم
۲۳۲		اتابگان یزد
۲۳۳	رکن‌الدین سام	
۲۳۳	عزالدین لنگر	
۲۳۳	وردانروز	

۲۳۴	اسفہ سالار
۲۳۴	محمود شاه
۲۳۴	رکن الدین
۲۳۴	طغان شاه
۲۳۵	یوسف شاه
۲۳۵	حاجی شاه
	فصل شانزدهم
۲۳۶	اتابگان لرستان
۲۳۶	مقدمه
۲۳۷	اتابگان لر بزرگ
۲۳۷	ملک هزار اسب و پسران او
۲۳۸	اتابک تگله
۲۳۸	آلب ارغو
۲۳۹	یوسف شاه
۲۳۹	اتابک افراسیاب
۲۴۰	اتابک نصرت الدین
۲۴۰	بازماندگان این سلسله
۲۴۱	اتابگان فارس
۲۴۱	اتابک مظفرالدین زنگی
۲۴۱	اتابک مظفرالدین تگله
۲۴۲	اتابک قطب الدین طغرل
۲۴۲	اتابک سدید زنگی
۲۴۲	اتابک مظفرالدین ابوبکر
۲۴۳	سعد بن ابوبکر و محمد بن سعد
۲۴۳	اتابک محمد شاه
۲۴۳	اتابک سلجوق شاه
۲۴۴	اتابک آیش خاتون
۲۴۵	علوم و ادبیات در دوره ی مغول
۲۴۵	مورخان و تذکره نویسان

۲۴۵	منهاج سراج
۲۴۶	ابوالشرف ناصح
۲۴۶	عطا ملک جوینی
۲۴۶	محمد عوفی
۲۴۷	تاریخهای محلی
۲۴۷	رشیدالدین فضل‌الله
۲۴۸	وصاف
۲۴۸	فضل‌الله حسینی
۲۴۸	حمدالله مستوفی قزوینی
۲۴۹	ناصرالدین بیضاوی
۲۵۰	ابوسلیمان داود بناکتی
۲۵۰	محمد بن علی شبانگاره
۲۵۰	منظومه‌های تاریخی
۲۵۱	سایر آثار منشور فارسی
۲۵۱	نظم فارسی
۲۵۲	شیخ فریدالدین عطار
۲۵۳	جلال‌الدین معروف به رومی
۲۵۴	سعدی
۲۵۵	کمال‌الدین اسماعیل
۲۵۵	بدرچاچ
۲۵۵	قانعی
۲۵۶	امام هروی
۲۵۶	عراقی
۲۵۶	اوحدالدین کرمانی
۲۵۷	اوحدی مراغه‌ای
۲۵۷	شیخ محمود شبستری
۲۵۷	ربیع‌فوشنجی
۲۵۸	همام‌الدین تبریزی
۲۵۸	سایر شعراء

فصل هفدهم

- ۲۵۹ ظهور امیر تیمور و تشکیل سلسله گورکانیان
- ۲۵۹ اوضاع ماوراءالنهر مقارن ظهور امیر تیمور
- ۲۶۰ اصل و نسب تیمور
- ۲۶۳ لشکرگشی بخوارزم (۷۷۳-۷۸۱ هجری)
- ۲۶۳ لشکرگشی بمغولستان و دشت قباچاق
- ۲۶۴ لشکرگشی‌های تیمور بخراسان
- ۲۶۵ تسخیر مازندران و استرآباد (۷۸۶-۷۸۷ هجری)
- ۲۶۶ یورش سه ساله (۷۸۸-۷۹۰ هجری)
- ۲۶۸ گشمکش بین تیمور و توقتمش (۷۹۰-۷۹۳ هجری)
- ۲۶۹ یورش پنج‌ساله (۷۹۴-۷۹۸ هجری)
- ۲۷۰ فتح هندوستان (۸۰۱ هجری)
- ۲۷۱ یورش هفت‌ساله (۸۰۱-۸۰۷ هجری)
- ۲۷۲ جنگ انگوریه یا انقره (۸۰۴ هجری)
- ۲۷۴ جانشینان تیمور
- ۲۷۵ شاهرخ و سلطان خلیل
- ۲۷۷ میرزا علاءالدوله و میرزا الغ بیگ (۸۵۰-۸۵۳ هجری)
- ۲۷۹ میرزا عبداللطیف
- ۲۷۹ میرزا عبدالله
- ۲۷۹ میرزا بابر
- ۲۷۹ سلطان ابوسعید (۸۵۵-۸۷۳ هجری)
- ۲۸۰ جانشینان دیگر تیمور

فصل هجدهم

- ۲۸۲ حکومت ترکمانان
- ۲۸۲ ترکمانان قراقویونلو
- ۲۸۴ ترکمانان آق‌قویونلو
- ۲۸۴ امیر حسن بیگ معروف به اوزون حسن
- ۲۸۵ سلطان خلیل
- ۲۸۵ سلطان بایسنقر

فضلا ، شعراء و نویسندگان عهد مغولان و تیموریان

شعراى این زمان

۲۸۶	
۲۸۷	
۲۸۷	شیخ عطار
۲۸۷	کمال‌الدین اسمعیل
۲۸۷	اثیرالدین اومانی
۲۸۸	سیف اسفرنگ
۲۸۸	مولوی رومی
۲۸۸	پوربهاء جامی
۲۸۹	قانعی طوسی
۲۸۹	امامی هروی
۲۸۹	محمد همگر
۲۸۹	بدر جاجرمی
۲۸۹	فخرالدین عراقی
۲۹۰	سعدی
۲۹۰	امیر حسینی
۲۹۱	همام‌الدین تبریزی
۲۹۱	شیخ محمود شبستری
۲۹۱	امیر خسرو دهلوی
۲۹۲	نزاری قهستانی
۲۹۲	امیر حسن دهلوی
۲۹۲	اوحدی مراغهای
۲۹۲	خواجوی گرمانی
۲۹۳	ابن یمین
۲۹۳	عماد فقیه
۲۹۳	عبید زاکانی
۲۹۳	سلیمان ساوجی
۲۹۴	حافظ
۲۹۴	عمار تبریزی
۲۹۴	جامی

۲۹۵	شعراى ديگر
۲۹۵	مورخان ، نويسندگان و علمائى اين دوره
۲۹۵	محمد نسوى منشى
۲۹۶	منهاج سراج
۲۹۶	عطا ملك جوينى
۲۹۶	وصاف الحضرت
۲۹۷	خواجهر شيدالدين
۲۹۷	ناصر منشى
۲۹۷	ابن بى بى
۲۹۷	حمدالله مستوفى
۲۹۸	محمد شيبانكارهائى
۲۹۸	فخر بناگتى
۲۹۸	حافظ ابرو
۲۹۸	شرقالدين على يزدى
۲۹۹	ميرخواند
۲۹۹	ابونصر فراهى
۲۹۹	محمد عوفى
۲۹۹	شمس قيسرازى
۳۰۰	شمس فخرى
۳۰۰	معينالدين جوينى
۳۰۰	محمد آملى
۳۰۱	ضياء نخشبى
۳۰۱	دولت شاه سمرقندى
۳۰۱	جلالالدين دوانى
۳۰۱	حسين كاشفى
۳۰۲	علماء و حكما
۳۰۲	نجيبالدين سمرقندى
۳۰۲	سكاكى
۳۰۲	شهابالدين سهروردى

۳۰۲	خواجه نصیرالدین طوسی
۳۰۳	نجم‌الدین رازی
۳۰۳	اثیرالدین ابهری
۳۰۳	قاضی بیضاوی
۳۰۴	زگریای قزوینی
۳۰۴	کاتب قزوینی
۳۰۴	علامه‌ی حلّی
۳۰۴	علامه قطب‌الدین شیرازی
۳۰۵	بابا افضل کاشانی
۳۰۵	بهاء‌الدین اربلی
۳۰۵	قطب‌الدین رازی
۳۰۶	قاضی عضدالدین ایجی
۳۰۶	کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی

فصل نوزدهم

سلسله صفویه

۳۰۷	اصل و نسب و ابتدای کار صفویه
۳۰۷	شاه اسماعیل صفوی
۳۰۹	جنگهای شاه اسماعیل صفوی
۳۱۱	سرکوبی اوزبگان و گشودن خراسان
۳۱۲	جنگ شاه اسماعیل با سلطان عثمان
۳۱۲	شاه طهماسب صفوی
۳۱۳	تعرض عثمانی بخاک ایران
۳۱۵	شاه اسماعیل دوم
۳۱۵	سلطان محمد خدابنده
۳۱۶	جنگ سلطان محمد با عثمانی
۳۱۶	شاه عباس بزرگ
۳۱۷	سرکوبی اوزبگان و فتح لارستان
۳۱۸	آمدن برادران شربی به ایران

۳۱۹	بیرون راندن پرتغالیها از خلیج فارس
۳۲۰	داوری درباره‌ی شاه عباس
۳۲۲	بازماندگان شاه عباس بزرگ
۳۲۲	شاه صفی
۳۲۳	شاه عباس دوم
۳۲۴	شاه سلیمان
۳۲۴	شاه سلطان حسین (۱۱۰۶-۱۱۲۵ هجری)
۳۲۵	روابط بین ایران و روسیه
۳۲۶	شورش افغانان غلجائی
۳۲۷	شورش افغانه‌ی ابدالی
۳۲۸	استیلای افغانه (۱۱۳۵-۱۱۴۲ هجری)
۳۲۹	سلطنت شاه طهماسب دوم
۳۳۰	تجاوز روسیه و عثمانی به ایران
۳۳۱	جنگ اشرف افغان با دولت عثمانی
۳۳۲	روابط صفویه و ممالک اروپا
۳۳۲	روابط ایران با پرتغال و اسپانیا
۳۳۳	فتح جزیره‌ی هرمز
۳۳۵	آمدن برادران شرلی با ایران
۳۳۷	ورود کشیش‌ها بتوسط آگوستن به ایران
۳۳۷	سفارت آنتوان دوگووئا در ایران
۳۳۸	اولین سفارت‌رابت شرلی به اروپا
۳۳۹	فتح جاسک و تصرف جزیره‌ی هرمز
۳۴۱	روابط ایران و انگلیس در زمان صفویه
۳۴۳	سفارت رابرت شرلی به اروپا
۳۴۵	سفارت دوم رابرت شرلی به ایران
۳۴۹	روابط ایران و هلند در زمان صفویه
۳۵۰	سفارت موسی بیک در هلند
۳۵۲	اختلاف بین ایران و هلند در زمان صفویه
۳۵۴	روابط ایران با روسیه

روابط دربار صفوی با آلمان

فهرست اعلام (نام‌گان و خاندانها)

نقشه‌ها و شجره‌نامه

فصل اول

سلسله غزنویان

الف - آغاز پیدایش غزنویان

ماوراء النهر و خراسان در قرن چهارم هجری (دهم میلادی) تحت حکومت سامانیان قرار داشت که پایتختشان بخارا و اصلشان از سغد بود. سلاطین این دودمان که خود را از اعقاب بهرام چوبین سردار ساسانی میدانستند، در سده‌ی پیش (قرن سوم هجری) دست نشانندگان فرمانروایان طاهری خراسان بوده، سپس جانشین آنان شدند. مورخان اسلامی نسبت به طاهریان و سامانیان نظر موافق دارند. بنا بر گفته‌ی بارتولد این حسن توجه را میتوان ناشی از آن دانست که دودمانهای مزبور مدافع نظم و قانون و شریعت عامه و حفظ سنن و سلسله مراتب اجتماعی بودند، حال آنکه رقبای آنان یعنی صفاریان سیستان را عیارانی فرومایه می‌دانستند. این حسن نظر در گزارشهای جغرافی دانان عرب نیز مشهود است و از آنجا که ایشان جهانگردانی بودند که در قلمرو سامانیان بسیاحت پرداخته و آنچه را که بچشم میدیدند گزارش میکردند، شاید دلایلشان از استحکام بیشتری برخوردار باشد.

ابن حوقل که به هنگام امارت منصور بن نوح (۳۵۰ - ۳۶۶ هجری و ۹۶۱

۹۷۶ میلادی) از ماوراء النهر دیدن میکرد چنین مینویسد: در سراسر مشرق حکومت آل سامان استوارتر، عده‌شان بیشتر، ساز و برگشان کامل تر و منظم تر، و عطاپاشان وافر تر و جیره‌ی سربازانشان فراوان تر است. . . . با آنکه . . . خراجها و اموالشان در خزانه ها کمتر است.

بنا بنوشته‌ی بیهقی: هنگامیکه در سال ۳۸۵ هجری (۹۹۵ میلادی) بغراخان هارون قراخانی به بخارا آمد، از خزاین سامانیان مالهای بی اندازه و ذخایر نفیس برداشت. مقدسی جغرافیا دان، چند سال پس از این حوقل نوشت: امرای سامانی از جمله شاهان شایان ستایش و در حسن سلوک و دوران‌دیشی و احترام بدانش و دانشمندان نمونه بوده‌اند، و چنین ادامه می‌دهد: امیران مزبور علمای سنت را تربیت می‌کردند، از زمین‌بوسی یا تقبیل معافشان میداشتند، بر مناظرات دینی آنان ریاست میکردند، در مسائل سیاسی آنها را مورد مشورت قرار میدادند و در تصمیمات اجرائی پیوسته با ایشان در تماس بودند. از آنجا که سامانیان از جهت تأمین سپاه به طبقه‌ی زمیندار متکی بودند، کوشیدند که بتقلید از خلقای بغداد، سپاهی از غلامان ترک تشکیل دهند تا این وابستگی را که موجب عدم استقلالشان می‌شد از میان بردارند. از میان غلامان ترک فرماندهان بزرگی چون البتکین و سبکتکین برخاستند. امرای سامانی گمان می‌کردند که ایجاد سپاهی از ترکان موجب موازنه‌ای در مقابل نیروی نظامی طبقه زمیندار ایرانی خواهد شد، ولی این پنداری ناصواب بود، زیرا غلامان غالباً " سرکش بودند و در زد و خورد هائی که بر سر جانشینی آنها در می‌گرفت، کسی را بر تخت شاهی می‌نشانند که خود بوی تمایل داشتند. سامانیان با افراط در تقلید از حکومت عباسیان از یکطرف و عدم توفیق در ایجاد یک حکومت استبدادی از سوی دیگر، نتوانستند رضایت روحانیان و قشرهای وابسته به طبقات پائین تر را جلب کنند و همین امر سبب ضعف آنها گردید.

نوح بن نصر، امام حنفی ابوالفضل محمد سلمی یعنی دانشمندترین فقیه زمانش را بوزارت خود برگزید.

ب - استقرار سبکتکین در غزنه

سرزمین های رفج و زمین داور که امروز در جنوب خاوری افغانستان واقع است، نخستین بار در اوایل سال ۳۲ هجری (و ۵۶۳ میلادی) مورد هجوم سپاهیان اسلام فرماندهی عبدالرحمن بن سمره والی سیستان قرار گرفت و در اواخر سده‌ی سوم

هجری، صفاریان متصرفات خود را بسوی شرق تا بست (رفج)، زابلستان، غزنه و کابل توسعه دادند. یعقوب لیث در نخستین لشکرکشی خود، زنبیل^(۱) زابلستانی را اسیر کرد. بعقیده مارکوارت، این زنبیل همان فرمانروای پادشاهی وسیع حوزهی رود هیرمند است که مسعودی و ابن خلکان او را فیروز بن کبک نامیده‌اند.

یعقوب و برادرش عمرو در لشکرکشی دوم (۲۵۶ هجری و ۸۷۰ میلادی) به بامیان و کابل رسیده بار دیگر زنبیل را که به کابل گریخته بود دستگیر کردند. در سال ۲۸۷ هجری (۹۰۰ میلادی) امیر اسماعیل سامانی خراسان و سیستان و مناطق شرقی افغانستان را مسخر ساخت و آنها را در حوزهی قلمرو امپراتوری سامانی در آورد. از آنجا که مناطق اخیر عملاً دورتر از آن بود که بتوان از بخارا بر آنها نظارت مستقیم داشت، احتمالاً "امیران سامانی این سرزمین‌ها را به پادشاهان محلی یعنی صاحبان اصلی آنها باز پس داده بودند. شاید هم امرای مزبور القابی بدانان اعطا میکردند و ایشان نیز در عوض هر ساله خراجی ببخارا میفرستادند.

از میان پادشاهان محلی سرزمین‌های خاوری افغانستان، شاره‌های بامیان نژاد ایرانی داشتند. اما کابل نخست در تحت اداره‌ی ترک شاهان هندو بود و پس از سال ۸۵۰ میلادی هندو شاهان هندی بر آن حکومت داشتند.

اصل و نسب زنبیلها و لویک یا انوک اسرار آمیز که در غزنه پادشاهی میکرد تاکنون ناشناخته مانده، ولی پیوندهای نزدیک آنان با کابل نشان میدهد که فرهنگ هندی در آنان نفوذ زیاد داشته است. اما اقوام ترک زمانی - شاید چندین قرن پیش از این - در سرزمین‌های خاوری افغانستان مستقر شده بودند. بنا بر گفته‌ی مارکوارت، نخست تمامی این منطقه در دست کوشانها بود و سپس بچنگ هپتالیان یا هونها سفید افتاد که هندوان آنان را اسبوتاهونه و مورخان عرب هیطال یا هبیطال یا (هیاطله) می‌خوانند.

بعقیده مارکوارت، در اوایل عصر اسلامی هنوز ویژگیهای نژادی زیادی از هپتالیان در این نواحی وجود داشت. وی نام معروف زابلستان را با نام قبیلهی هپتالی جاوولا، جابولا یا جابوولاه که از کتیبه‌های هند شمالی شناخته شده است مربوط میداند. بنا بر این ترکان غزو خلیج که در اوایل دوره‌ی اسلامی میان طخارستان و بدخشان

۱ - این کلمه را آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب رتبیل خوانده‌اند و (ظاهراً)

لقب عمومی پادشاهان سیستان بوده است).

واقع در شمال بست زندگی چادرنشینی داشتند، باید باقیمانده‌ی توده‌های ترکی بوده باشند که بعنوان عضوی از اتحادیه‌ی هیاطله از شمال جیحون آورده شده و سپس در مشرق افغانستان اسکان یافتند. بی تردید نظریه‌ی مارکوارت - با وجودی که سیلی و فرای آنرا تأیید می‌کنند - درست نیست، با این وصف بی گمان این اقوام در دوره‌های پیش از غزنویان در آن نواحی زندگی میکرده‌اند. در اوایل سده‌ی سوم هجری کابلشاه ناچار بود خراج سالانه‌ای را که عبارت از ۲۰۰۰ برده‌ی غز بود به والی خراسان عبدالله بن طاهر بپردازد. در خلافت منصور دوانقی، معن بن زائد سلمی والی سیستان بود و او در رفج پایتخت زمستانی زنبیل خراج مرسوم را میگرفت که عبارت بود از شتر، چادرهای نم‌دین ترکی و غلام. زنبیل محافظان شخصی از ترکان محلی داشته است.

پ - ابتدای کار غزنویان

غزنویان به غزنه یا غزنی یا غزنین از شهرهای افغانستان کنونی واقع در دامنه‌ی سلسله کوه‌های سلیمان که اولین مرکز و پایتخت ایشان بوده است منسوبند و اهمیت و اعتبار آن خاندان از شهر مزبور شروع میشود.

اولین امیر غزنوی که در حقیقت مؤسس این سلسله بشمار می‌آید، ابو اسحاق البتکین است که در تاریخ سامانیان از او سخن بمیان آمد. وی غلامی ترک بود که بتوسط امیر شهید احمد بن اسماعیل سامانی خریده شد و پس از احمد بخدمت پسرش نصر درآمد و چنانکه دیدیم، در عهد امارت عبدالملک اول بمقام حاجب سالاری رسید و هموست که در سال ۳۴۵ بکر بن مالک، سپهسالار دوی سامانی را در بخارا کشت و در ۳۴۹ بمقام سپهسالاری سامانیان و حکومت خراسان ارتقاء یافت.

البتکین از تاریخ ۳۴۹ تا اواخر سال ۳۵۰ در خراسان بود. در این تاریخ روابط او و منصور بن نوح تیره شده البتکین پس از شکستی که در نزدیکی بلخ بسپاهیان منصور وارد آورد، با وجود داشتن املاک و علائقی در خراسان و ماوراء النهر، ظاهراً برای پرهیز از جنگ با ولی نعمت خود راه افغانستان در پیش گرفت و بعنوان جهاد عازم دارالکفر آن حدود شد.

البتکین در اوایل سال ۳۵۱ بشهر غزنه رسید و امیر ابوعلی نامی را که امیر محلی آن ناحیه بود شکست داده خود بعنوان یک امیر در آنجا ساکن شد و غزنه را دار-

الاماره‌ی خود ساخت.

گرچه استقلال واقعی غزنویان از سال ۳۸۲ که سال جلوس سلطان محمود است شروع می‌شود، ولی باید تاریخ ۳۵۱ را آغاز تأسیس سلسله‌ی غزنوی دانست. از سال ۳۵۱ تا ۳۵۲ که زمان مرگ البتکین است، این امیر در حدود کابل و معابر کوهستان‌های شرقی افغانستان بجهاد مشغول بود. وی در این مدت بر شهر کابل مستولی شد و با یکی از راجه‌های سند بجنگ پرداخت، لیکن پیش از آنکه نبرد را به پایان برساند وفات یافت و پسرش اسحاق بجای او امیر غزنه شد. یک سال بعد از امارت اسحاق، ابوعلی امیر سابق غزنه که بدست البتکین رانده شده بود، اسحاق را از محل قدیم خویش بیرون کرد. اسحاق به بخارا گریخت و از امیر منصور بن نوح کمک خواست. منصور هم با این شرط که اسحاق خود را دست‌نشانده‌ی سامانیان بداند، امارت را بدو باز گردانید. اسحاق نیز سکه‌ی غزنین را بنام منصور زد و هم با اسم او خطبه جاری ساخت.

بعد از درگذشت اسحاق در ۳۵۵، امارت غزنه بدست غلامان البتکین افتاد و از ایشان دو نفر یکی بعد از دیگری از طرف سپاهیان و مجاهدین لشکر او بامیری رسیدند و این وضع ادامه داشت تا اینکه در بیستم شعبان ۳۶۶ جانشینی البتکین نصیب داماد او سبکتکین گردید. سبکتکین نیز از غلامان ترک نژاد بود که البتکین در زمان عبدالملک اول او را در نیشابور از بازرگانان برده فروش خریده و بدامادی خویش سرافرازش کرده بود. گرچه اساس دولت غزنوی از البتکین است، لیکن مؤسس حقیقی این سلسله را باید سبکتکین دانست، چه او هم در طرف مشرق و جنوب بر بلادی وسیع دست یافت و هم از سمت مغرب به احراز مقام حکومت خراسان و استیلای بر این کشور نایل آمد و در نتیجه کشورهای تحت سلطه‌ی غزنویان را وسعتی شایان بخشید.

اولین پیروزی مهم سبکتکین تصرف دو شهر قصدار (از بلاد مکران قدیم واقع در بلوچستان حالیه‌ی انگلیس) و بست (از شهرهای سیستان سابق در دره‌ی وسطای هیرمند) است. در سال ۳۶۶ امیر بست که طغان نام داشت از شر پایتوز امیر قصدار بسبکتکین پناه برد و قرار گذاشت که اگر امیر غزنوی او را در رهایی بست از چنگ پایتوز یاری دهد، وی در عوض نقداً "مبلغی بسبکتکین بپردازد. سبکتکین بست را از پایتوز باز گرفت و بطغان داد. اما طغان بوعده‌ی خود وفا نکرد و بر سبکتکین بشورید. سبکتکین ناگزیر با او بجنگ پرداخته بست را تسخیر کرد، بر قصدار نیز چیره

شد و دستورات خود را بر این دونا حیه تحمیل کرد. از جمله غنائمی که در این سفر نصیب سبکتکین شد، پیوسنن شاعر و منشی عالیقدر ابوالفتح علی بن محمد بستی باوست که ابتدا در خدمت بایتوز و دبیر ویژه‌ی او بود.

سبکتکین بعد از این پیروزیها از معا بر سلسله‌ی سلیمان داخل جلگه‌ی سند شد، پادشاه طایفه‌ی راجپوت را که چپپال خوانده می‌شد مغلوب ساخت، شهر پیشاور را ضمیمه‌ی کشور خود کرد و با غنائم و اموال فراوان به غزنین بازگشت. تفصیل دعوت سبکتکین و پسرش محمود در سال ۳۸۴ بتوسط امیر نوح بن منصور، رسیدن ایشان به سپهسالاری سامانیان و حکومت خراسان و جنگهای ایشان با سرداران پاغی نوح در ضمن احوال این امیر در کتاب اول ذکر شده و بنا بر این در اینجا نیازی بتکرار آن نیست.

ت. - ابوالقاسم محمود بن سبکتکین (۳۸۷ - ۴۲۱ هجری)

سبکتکین در اواخر عمر شهر بلخ را به پایتختی اختیار کرده در آنجا میزیست. در شعبان ۳۸۷، بهنگام عزیمت بغزنه در راه وفات یافت. چون جنازه‌ی سبکتکین بغزنین رسید، لشکریان بنا بروصیت او پسر کوچکترش اسماعیل را بامیری خود برگزیدند. سیف الدوله محمود پسر بزرگ سبکتکین که درین هنگام در شهر نیشابور باده‌ی امور خراسان اشتغال داشت، پس از آگاهی بر این امر خراسان را ترک کرد و بهرات آمد و با کمک عمویش بغراجق و برادر دیگرش نصر که از شهر بست بیاری او برخاست، در نزدیکی غزنه بر اسماعیل غلبه یافت. آنگاه ویرا امان داده از قلعه‌ی غزنین فرود آورد و در امارت با خود شریک ساخت. اما کمی بعد در اثر سوء نیت او را به زندان افکند و هم در زندان درگذشت. مدت امارتش فقط هفت ماه بود.

ث. - قیام امیر منتصر سامانی

چون ایلک خان بر بخارا مستقر گردید، فرزندان نوح بن نصر یعنی برادران عبدالملک و چند تن دیگر از خویشاوندان امیر سامانی را زندانی و ایشان را از یکدیگر دور کرد و هر یک را بشهری فرستاد. ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح در اوزگند با لباس زنان از زندان ایلک گریخت و بخوارزم رفت و در آنجا جماعتی فراهم کرده خود را منتصر نامید. وی بر کسان ایلک پیروز شد و بخارا را گرفت، ولی چون

در آنجا یارای ایستادگی نداشت، به نیشابور تاخت و آن شهر را از دست نصر بن سبکتکین برادر محمود بیرون آورد. یمین الدوله منتصر را شکست داد و وی به قابوس زیاری پناه برد. سپس از آنجا بمیان طوایف غز و سلجوق که در حدود خوارزم ساکن بودند رفت و بیاری ایشان بار دیگر بر بخارا دست یافت. اما چون بیاران ترک خود اطمینان نداشت، شبانه فرار کردند و تنها چاره را در این دید که برای باز پس گرفتن کشور اجدادی خود به یمین الدوله محمود توسل جوید. محمود بیاری او برخاسته ایلک خان را شکست داد و منتصر را بر بخارا مستقر ساخت. پس از بازگشت محمود، ایلک دوباره منتصر را از بخارا بیرون کرد و وی مدتها در خراسان و قهستان و طبرستان سرگردان بود. عاقبت نزد یکی از قبایل عرب مهاجر رفت که در نزدیکی بخارا سکونت داشتند. اعراب در سال ۳۹۵ او را بدستور دشمنانش کشتند و باین ترتیب آخرین مدعی بزرگ خاندان سامانی که مردی رشید و فاضل و شاعر بود از میان رفت. ایلک و محمود که هر دو از جانب او اندیشناک بودند از این رهگذر آسوده خاطر شدند و میدان برای ترک تازیهای آن دو امیر خالی ماند.

ج - جنگهای محمود با خلف بن احمد سیستانی

خلف بن احمد که شرح حال او را در تاریخ صفاریان نوشتیم، از موقعی که خراسان بدست سبکتکین و محمود افتاد، بعلت مجاورت قلمرو خود با حوزه حکومتی این پدر و پسر، با وجود دوستی ظاهری، باطناً پیوسته با ایشان در دشمنی و رقابت بود و هر وقت فرصتی بچنگ می آورد، بحدود بلاد غزنویان دست اندازی میکرد. ناحیه‌ای که پیش از همه نواحی مسورد اختلاف و محل کشمکش طرفین واقع می شد، قهستان و هرات بود که بفراجم برادر سبکتکین و عموی محمود بر آن حکومت میکرد. چون خلف از خیز مرگ سبکتکین آگاه شد، شادیها کرد و پسر خود ظاهر را برای تصرف پوشنگ گسیل داشت و ظاهر پوشنگ را از دست بفراجم بیرون آورد. محمود با دادن سپاهی بعموی خود او را یاری کرد و وی بعزم دفع ظاهر بن خلف باز گردید، اما ظاهر در ضمن جنگ و گریز بفراجم را کشت و آتش کینه‌ی محمود را شعله‌ورتر ساخت. در سال ۳۹۵، هنگامیکه خلف باتفاق زنان و کودکان خود برای سرکشی از حصار اسپهبد، از قلاع مستحکم سیستان، بیرون می رفت، محمود با سپاهی بیشمار بیای حصار آمد و وی را که نیروئی به همراه نداشت در محاصره گرفت. خلف که چاره‌ای جز

تسلیم نمی‌دید، با دادن یکصد هزار دنیا بمحمود، از محاصره نجات یافت و محمود راه هند را پیش گرفت.

بعد از این واقعه، خلف با شدت وقساوت بسیار از کسانی که به محمود کمک کرده بودند انتقام کشید، و کار کینه توزی و شکنجه‌گری او بجائی رسید که پسرش طاهر بر او شورید. خلف که در ظاهر از امارت کنار گرفته و بعبادت و گوشه‌گیری پرداخته بود، با حيله و نیرنگ و اظهار ملاحظت‌های پدرانه، پسر را فریفت و خون طاهر تسلیم شد، خلف او را بدست خود کشت. عاقبت مردم سیستان در سال ۳۹۲ از ستمگریهای خلف بجان آمدند و برای نجات از ستم او محمود را به گرفتن سیستان دعوت کردند. محمود که منتظر چنین فرصتی بود، بار دیگر به سیستان آمد و خلف را در قلعه‌ی طاق محاصره کرد. خلف سرانجام بعد از چهار ماه مقاومت تسلیم شد و محمود در تاریخ صفر سال ۳۹۳ سیستان را تصرف کرد و وی را به جوزجانان فرستاد، ولی چون آگاهی یافت که خلف از آنجا پنهانی با ایلک‌خان مکاتبه میکند، او را بزندان افکند. خلف در سال ۳۹۹ در زندان دهک کشته شد.

چ - سلطان محمود و خانیان ترکستان

چنانکه پیش از این یادآور شدیم، محمود در ذی قعده‌ی سال ۳۸۹ رسماً از جانب خلیفه بلقب یمن الدوله و امین الملک ملقب و بجای سامانیان والی خراسان گردید و از همین ایام عنوان سلطان نیز بنام او ضمیمه شد. باید دانست که واژه‌ی سلطان که در زبان عرب اصلاً "بمعنی سلطه و قدرت و هیأت حاکمه است و غالباً" در مورد خلفا بکار میرفته و حتی پیش از محمود نیز رواج داشته، در مورد محمود بیشتر از طرف شعرا و منشیان وزیردستان استعمال شده ولی هیچگاه لقب رسمی او نبوده است. خانیان که از همین حدود یعنی در تاریخ ۳۸۹ بر ماوراءالنهر چیره شده و در آن نواحی بر جای سامانیان نشسته بودند، باعتبار مسلمانی خویش، اجرای فرمان خلیفه‌ی عباسی را واجب میدانستند، مانند غزنویان خود را دست‌نشانده‌ی قادر خلیفه می‌شمردند و در کشورهای خویش خطبه و سکه را بنام او می‌آراستند.

محمود و ایلک نصرخان در غائله‌ی منتصر سامانی با یکدیگر در جنگ بودند، ولی هنگامیکه آن آشوب خاتمه یافت، محمود دختر نصر را بزنی گرفت، بین

دوامیر ترک صلح و صفا برقرار شد و جیحون حد فاصل بین متصرفات ایشان قرار گرفت. محمود که متوجه گشودن هند بود و نذر داشت که هر سال یکبار ببلاد هندوستان حمله کند، این صلح را با شادی پذیرفت و با خیال آسوده سرگرم غزوات هند شد. ولی عمر این مصالحه چندان نپائید، چه هنگامیکه محمود بیکی از همین غزوات رفته بود و در مولتان سنداقامت داشت - یعنی در سال ۳۹۶ - نصرخان بقصد تسخیر خراسان از یکطرف سیاهی تکین سردار خود را بتصرف طوس و نیشابور فرستاد و از سوی دیگر جفرتکین حکمران بخارا را روانه‌ی بلخ کرد. محمود بیدرنگ بخراسان شتافت، جفر و سیاهی را مغلوب کرد و خراسان را از استیلای خانیان نجات داد. سال بعد ایلیک نصر بیاری قدرخان پسر بفرخان والی ختن با سپاهی دیگر از جیحون گذشت و بجنگ محمود که در این تاریخ با جمعی از ترکان عز و خلج و افغانه و هندو با پانصد فیل جنگی در طخارستان مقیم بود - شتافت. در ۲۲ ربیع‌الثانی سال ۳۹۸ در نزدیکی پل چرخیان بلخ آب در دشت کتر، واقع در چهارفرسنگی بلخ، نبرد درگرفت. سپاه خانیان بسختی شکست خورده هزیمت جست و قسمت مهمی از سپاهیان در حین فرار در آب غرق شدند.

جنگ کتر یکی از وقایع بسیار مهم تاریخ غزنویان است، چه از این تاریخ تا زمان سلاجقه، خطر خانیان از جانب خراسان بطور کلی برطرف شد. وقتی که نصر بدینسان شکست یافت، برادرش طغان خان بر او شورید و با محمود متحد شد. در نتیجه خانیان بعزت بروز اختلافات داخلی دیگر نتوانستند با محمود دم از رقابت و برابری بزنند زیرا در موارد اختلاف، هر کدام بر ضد دیگری از محمود یاری می‌خواست و در نهایت، دستورات محمود در کشور خانیان جاری بود.

ح - فتح خوارزم و جرجانیه در ۴۰۷ تا ۴۰۸

خوارزم (سرزمین خیوه کنونی) در عهد سامانیان تحت امر دو سلسله مأمونیان و خوارزمشاهیان قدیم قرار داشت. سلسله نخست در قسمت چپ جیحون امارت داشتند و پایتختشان شهر گرگانج یا جرجانیه یا اورگنج بود و شهر خیوه حالیه بجای آن بنا شد.

دو دمان دوم در ساحل راست یعنی قسمت شرقی جیحون مستقر بودند و پایتختشان در شهر کات یا شهرستان قرار داشت.

پیش از این از ابوالعباس مأمون بن محمد صاحب جرجانیه سخن بمیان آمد و گفتیم که این امیر بسال ۳۸۵ برابر ابو عبد الله خوارزمشاه صاحب شهرکات که ابوعلی سیمجوری را دستگیر کرده بود حمله برد و خوارزم شرقی را از او گرفت و در همین تاریخ او را در برابر ابوعلی سیمجوری کشت.

ابوالعباس صاحب جرجانیه را از این تاریخ خوارزمشاه خواندند، در صورتیکه پیش از آن خوارزمشاه لقب والیان کات بود. بعد از مرگ ابوالعباس در ۳۸۷، پسرش ابوالحسن علی جای او را گرفت و او پس از برافتادن سامانیان، پیروی خانیان را پذیرفت. اما چون محمود پیروز شد، ابوالحسن با محمود از در دوستی درآمد و خواهر او را بزنی گرفت. پس از ابوالحسن، برادرش ابوالعباس مأمون بن مأمون والی جرجانیه و خوارزم گردید. او نیز خواهر دیگر محمود را بزنی گرفت و تا سال ۴۰۷ که سال کشته شدن اوست، اجباراً "فرمانبردار سلطان بود، ولی نسبت بخانیان نیز اظهار اخلاص و دوستی میکرد. در همین سال چون محمود از خلوص نیت ابوالعباس بد گمان شده بود، از او خواست که در خوارزم بنام او خطبه بخواند.

خوارزمشاه شخصاً "بظاهر مخالفتی نشان نداد، لیکن اعیان و امرای خوارزم زیر بار نرفته شوریدند و خوارزمشاه را کشتند و برادرزاده او ابو حارث محمد بن علی را بامارت برداشتند.

سلطان محمود ببهانه انتقام خون ابوالعباس خوارزمشاه و نجات خواهر خویش، با سپاهی گران عازم خوارزم شد و پس از انجام نبردی در محل هزاره اسب در نزدیکی جرجانیه، سپاهیان خوارزمشاه را بسختی شکست داد. در تاریخ پنجم صفر ۴۰۸ بجرجانیه وارد شد، جمیع افراد خاندان مأمونی را دستگیر کرد و پس از سپردن خوارزم بسردار مشهور خود آلتونتاس، ایشانرا بغزنین برد. مأمونیان بر افتادند و آلتونتاس خوارزمشاه شد.

افراد خاندان مأمونی غالباً "مردمی فاضل و فضل دوست بودند. در زمان ایشان گرگانج مرکز اجتماع دانشمندان و فضلا بود، چنانکه ابوعلی سینا مدتی در دستگاه ابوالحسن علی و ابوالعباس مأمون میزیست و ابوریحان بیرونی نیز از اجله‌ی خواص و مستشاران آنها بود.

خ - غزوات محمود در هندوستان (۳۹۲ تا ۴۱۶)

سلطان محمود در فاصله‌ی سنوات ۳۹۲ تا ۴۱۶ یعنی در مدت ۲۴ سال بعنوان

جهاد و غزا به هندوستان سفرهای بسیار کرد. از میان جنگهای محمود دوازده غزوه از همه مهم تر است. وی در هر یک از این سفرها ظاهراً "به نیت جهاد با کفار هند و باطنا" برای چپاول کشورها و معابد و بتخانه‌های ایشان که بکثرت ثروت و آلات و اصنام سیمین و زرین مشهور بودند، با راجه‌ها و حکام محلی هندوستان جنگها کرده هر بار از تاراج آندیار غنایمی بیشمار با خود باز آورد. سلطان محمود پنجسال پس از جلوس خود هجوم به هند را آغاز کرد و پنجسال پیش از مرگش دنباله‌ی آنرا رها ساخت. علت این امر آن بود که وی در پنج سال اول بقلع و قمع دشمنان داخلی و سران سپاهی سامانی و ایلک‌خان و امیر خلف اشتغال داشت و در پنج سال آخر، انقلابات و جنبشهای عراق و خراسان و اهمیت یافتن خطر ترکان سلجوقی به او اجازه نمیداد تا با آسودگی خاطر متوجه هندوستان گردد. در بقیه‌ی ایام پادشاهی یمین الدوله کمتر سالی بود که وی بغزای هند نرود و پیروزی جدید و غنیمتی تازه بچنگ نیاورد.

از آنجا که شرح همه لشکرکشیهای محمود به هندوستان و بیان جزئیات کشمکشهای او با راجه‌ها و حکام غربی و مرکزی این کشور و تعداد اسامی شهرهایی که گشوده و راجه‌هایی که مغلوب کرده خالی از فایده و موجب خستگی خواننده خواهد شد، تنها به بیان پیش‌آمدهای مهم و رئوس مطالب مربوط به این غزوات اکتفا می‌کنیم.

۱ - شروع لشکرکشی محمود به هند غربی، چنانکه اشاره شد، در سال ۳۹۲ بود. در این تاریخ سلطان محمود پس از مطیع ساختن خلف بن احمد، دنبال خیال پدر را در حمله بسرزمین قوم راجپوت و جنگ با چیپال گرفت. با غلبه بر چیپال او را اسیر کرد و پس از تسخیر قسمتی از بلاد مشرق پیشاور، با غنیمت فراوان بغزنین بازگشت.

۲ - در سال ۳۹۵ بجلگه‌ی پنجاب حمله برد و در محل بهاطیه، پایتخت پنجاب مرکزی، بین شهر مولتان و نهر ستلج، بر راجه آنجا پیروز شد و پس از ضمیمه ساختن این ناحیه بر کشورهای خود، با ۱۲۵ زنجیر فیل بغزنه مراجعت کرد.

۳ - در سال ۳۹۶ بهبانه دفع والی مسلمان مولتان، از بلاد مشرق رودخانه سند در ولایت پنجاب، که اهالی آن بمذهب اسماعیلی گرویده بودند، عازم آن دیار شد و چون انندیال پسر چیپال که بر کشمیر حکومت داشت بدرخواست محمود دایر بر عبور از آن بلاد پاسخی نداد، سلطان ابتدا بتعقیب او پرداخت و کشمیر رامسخر نمود. والی مولتان از ترس بحزیره سرندیپ گریخت و محمود بر مولتان و قسمت دیگر پنجاب چیره شد. وی پس از این فتح داخل جلگه‌ی گنگ شد و بر قلمرو

راجهی دیگری که نندا نام داشت تاخت. اما این راجه فرار کرد و به حصار محکم کالنجر، از قلاع جنوبی رودخانه جمنا، از شعب گنگ، واقع در مغرب الله آباد کنونی پناه جست و محمود آنجا را محاصره کرد. آخر الامر نندا پس از ۳۴ روز محصور بودن در خواست صلح نمود. محمود ابتدا این صلح را نپذیرفت، اما چون شنید که ایلک خان قصد خراسان کرده است، با نندا مصالحه نمود و او را دست نشاندهی خود ساخت.

۴ - از جمله غزوات مشهور محمود در هند، دو غزوه‌ی سال ۴۰۴ و ۴۰۵ رامیتوان نام برد. در غزوه‌ی نخستین، سلطان بر قلعه‌ی ناردین از قلاع پنجاب در مغرب رودخانه‌ی جیلم از شعب سند و در دومین غزوه بر بتخانه‌ی تانیسر در شمال دهلی دست یافت و بت بزرگ تانیسر را با خود بغزنین آورد.

۵ - محمود در سال ۴۰۹ شهر قنوج در کنار شط گنگ و شمال شرقی شهر گاونپور را گشود. در این جنگ راجهی آندیار تسلیم شد و رعایای او قبول اسلام کردند. اما وقتی که محمود از آنجا بازگشت، راجه‌های دیگر از این عمل راجهی قنوج اظهار نفرت نمودند و یکی از بزرگان ایشان پس از نبردی آن راجه را بقتل رسانید. سلطان محمود بار دیگر به جلگه‌ی گنگ لشکر کشید و این بار بتخانه‌ی بسیار مشهور موترا را که در کنار گنگ و شمال شهر اگره قرار داشت گشود و تمامی نفایس و از جمله بت زرین آنرا بغارت برد و با شکوه و جلال بغزنین بازگشت.

۶ - بزرگترین و آخرین غزوه‌ی محمود در هند، لشکرکشی بولایات گجرات و شبه جزیره‌ی کاتیاوار حد فاصل ولایت سند و هندوستان مرکزی است که در سال ۴۱۶ انجام پذیرفت.

محمود شنیده بود که بزرگترین بتخانه‌های هندوستان در شهر سومنات و ساحل جنوبی شبه جزیره‌ی کاتیاوار قرار دارد. هندوان بر این عقیده‌اند که علت دست یافتن محمود بر سایر بتان هندی خشم و سخط بت سومنات بر آنها بوده است. محمود که میدانست بتخانه‌ی سومنات گنجینه‌ی زر و سیم و جواهر و نفایس است، برای تملک آن خزاین و اندوخته‌های گرانبها و پرانداختن بت بزرگ برهماپیان، در دهم شعبان ۴۱۶ با سی هزار سوار و گروهی مجاهد داوطلب از طریق مولتان و صحرای بزرگ تار، خود را بشبه جزیره‌ی کاتیاوار رساند. نخست بر شهر انهلواره پایتخت شهر گجرات قدیم استیلا یافت و در نیمه‌ی ذی قعدة بیای حصار سومنات رسید. حصار سومنات بر تپه‌ای مشرف بدریا قرار داشت. هندیان از دو طرف در دفاع آن سخت کوشیدند، اما حریف

مجاهدین اسلام نشدند و محمود پس از سه روز نبرد، بتخانه را گشود و خود با گریزی که در دست داشت بت اعظم را که از سنگ و بطول پنج ذراع بود درهم شکست و برای اعلام این پیروزی پاره‌هایی از آنرا بغزنه و مکه و بغداد فرستاد و در دهم صفر ۴۱۲ بپایتخت خود بازگشت.

بتخانه‌ی سومنات که یکی از نمونه‌های بسیار عالی معماری هندی بشمار می‌رفت، از اصل بر پایه‌های سنگی و ستونهای چوبی برپا داشته شده بود. برفراز آن ۱۴ گنبد از طلا میدرخشید و خزاین آن پر از نفایس و جواهری بود که راجه‌ها و زوار هندوستان طی سالیان دراز بآنجا فرستاده بودند. قیمت این اشیاء را که بدست محمود غارت شد، بیست میلیون دینار نوشته‌اند.

د - فتح ری و اصفهان (۴۲۰ هجری)

بطوریکه در احوال مجدالدوله‌ی دیلمی اشاره رفت، این امیر پس از فوت مادر خود سیده خاتون، از دست استبداد لشکریان خویش بسطان محمود متوسل شد. محمود که برای دست یافتن بر بلاد جبل و برانداختن دیالمه‌ی این حدود منتظر فرصت بود، ابتدا علی حاجب را بری فرستاد و باو دستور داد که مجدالدوله را دستگیر نماید. علی نیز چنین کرد. سپس در ربیع‌الآخر سال ۴۲۰ خود او بری رسید، بر خزاین گرانبها و کتابخانه‌ی ذیقیمت مجدالدوله دست یافت و قریب یک- میلیون دینار وجه نقد و نزدیک به پانصد هزار دینار جواهرات او را بتصرف در آورد. سپس اکثر کتابهای مجدالدوله را باین عنوان که مربوط به حکمت و نجوم و از کتب ضاله است سوزاند و باین ترتیب دولت دیالمه‌ی ری را منقرض نمود.

محمود پس از گشودن ری و کشتن جمعی از اصحاب مجدالدوله ببهانه‌ی بددینی، فروین و ساوه و آبه را نیز مسخر کرد. سپس پسر خود مسعود را برای فتح زنجان و ابهر گسیل داشت و پس از استیلای بر این دوشهر، ویرا بنیابت خود باداره‌ی ممالک تازه تسخیر شده‌ی دیالمه گماشت و بخراسان بازگشت. حکومت اصفهان و همدان و شاپور خواست در این تاریخ با علاءالدوله ابو جعفر محمد بن دشمنزیار کاکویه بود. علاءالدوله که می‌دید محمود به ری و قزوین و سایر متصرفات مجدالدوله دست یافته و بممالک او هم نیز بی‌نظر نیست، پیشدستی کرد و در اصفهان خطبه بنام سلطان محمود خواند. محمود نیز متعرض او نشد و علاءالدوله همچنان در حکومت باقی ماند.

پس از مراجعت محمود بغزین، پسرش مسعود باصفهان حمله برد، آن شهر را از دست علاءالدوله بیرون آورد، کسی را از جانب خود بحکومت اصفهان گماشت و بهری بازگشت. اما مردم اصفهان بر گماشته‌ی مسعود شوریده او را کشتند.

مسعود بار دیگر باصفهان آمد و دست بکشتار مردم آن شهر زد، قریب ۵۰۰۰ نفر را بقتل رسانید، مجدداً شهر را بزیر فرمان خود درآورد و علاءالدوله نیز متواری گردید.

در سال ۴۲۱ مسعود بهمدان لشکر کشید و عمال علاءالدوله‌ی کاکویه را از آنجا بیرون راند. علاءالدوله بخوزستان گریخت تا از ایوکیلیجار و جلالالدوله که از امرای دیلمی بودند کمک بگیرد. اما ایشان بعلت گرفتاریهای داخلی و جنگ و ستیز با یکدیگر نتوانستند باو یاری دهند. علاءالدوله درخوزستان بود تا آنکه شید سلطان محمود مزده و مسعود بخراسان بازگشته است. وی فرصت را غنیمت شمرده بر اصفهان دست یافت و قلمرو پینین خود را بدست آورد.

۳- وفات سلطان محمود (۴۳۱ هجری)

محمود که در سال ۳۶۰ هجری تولد یافته بود، در آخر عمر بسل دچار گردید و این بیماری روز بروز او را رنجورتر و نحیفتر می ساخت. در سفری بیماریش شدت یافت و با همان وضع بخراسان رفت و در بلخ ساکن شد. سپس در بهار سال ۴۳۱ بغزین عزیمت کرد و پس از چند روز در ۲۳ ربیع الاول ۴۳۱ در این شهر جان سپرد.

سلطان محمود که اولین پادشاه مستقل و بزرگترین فرد خاندان غزنوی است، در تاریخ اسلام بدلیری، بی باکی، کثرت فتوحات و شکوه دربار شهرت فراوان یافته و مخصوصاً "غزوات او در هند، غنایمی که از آنجا آورده، اجتماع علما و دانشمندان و شعرا در دستگاه او و اشعار و کتبی که بنام او ترتیب یافته نام او را در اکناف و اطراف جهان بلند آوازه ساخته است.

اما باید دانست که قسمت عمده‌ی این شهرت زائیده‌ی چاپلوسی‌های معاصرین متعصب اوست که غزوات او را در هند در راه نشر اسلام و برانداختن کفار از اعظم خدماتش شمرده بعنوان مجاهدت در راه خدا، ساحت او از هر عیب و نقصی مبرا جلوه داده‌اند. در صورتیکه اگر بدیده‌ی انصاف بنگریم، محمود معایب زیاد داشته

و پیروزیهای او بجای اینکه برای مردم ایران سودمند واقع شود، زیانهای بزرگ در بر داشته است.

بر روی هم دوران سلطنت محمود از لحاظ قوم ایرانی از دورههای وفور ستمگری و ظلم است و بنا بشواهد زیر، یمن الدوله در تاریخ ایران از شهرت نیکو و نام نیکی برخوردار نیست:

۱ - مشهور است که در دربار محمود چهارصد شاعر ماهر اجتماع داشتند که سلطان را مدح و ستایش میکردند. از آن جمله اند: عنصری بلخی، فرخی سیستانی، عسجدی مروزی، زینبی علوی، فردوسی طوسی، منشوری سمرقندی، کسائی مروزی و غضایری رازی. شبههای نیست که فردوسی طوسی بزرگترین و نامورترین ایشان است، چنانکه از دانشمندان دستگاه محمودی، هیچکس جلیل القدرتر و بزرگوارتر از ابوریحان بیرونی نبوده است.

چنانکه میدانیم، سلطان محمود قدر فردوسی بزرگ را ندانست و در صدد کشتن او برآمد و در نتیجه او متواری شد. حکم قتل ابوریحان را نیز بسبب ابراز یک حقیقت علمی که بنظر سلطان کفر میآمد صادر کرد و آن دانشمند فقط به میانجیگری ابونصر مشکان دبیر سلطان از کشته شدن رهایی یافت. ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی که از تعصب محمود بیم داشتند، به پناه آل زیار و آل بویه شتافتند. تعصب احمقانهی محمود و سخن ناشناسی او ویرا بر آن داشت که با فردوسی که مذهبی غیر از مذهب سلطان داشت با پستی و زشتی رفتار نماید و این گویندهی والا مقام را برنجاند و بدینوسیله نامی ناستوده از خود در تاریخ بجای گذارد. پس حق با فردوسی بوده است که میگفت:

بدانش نبد شاه را دستگاه و گرنه مرا بر نشاندی بگاه

۲ - سلطان محمود که مذهب حنفی داشت و در این کیش تعصب مفرطی از خود نشان میداد، کسانی را که طرفدار اسماعیلیان بودند و بر راه دین حنفی نمیرفتند با اتهام قرمطی (اسماعیلی و طرفدار فاطمیه) تعقیب میکرد و میکشت. وی پیروان سایر مذاهب را از دم شمشیر گذراند، قسمت اعظم کتابخانههای نفیس را طعمهی آتش کرد و فرستادهی خلیفه فاطمی را نیز بقتل آورد. این سلطان گاهی برای ضبط اموال اعیان و توانگران، ایشان را ببددینی متهم میساخت و دارائی آنان را مصادره میکرد. محمود پادشاهی بسیار خونخوار و نادان و متعصب بود. در خونخواری او همین بس که ملت خود را بجرم داشتن مذهبی غیر از مذهب حنفی از دم شمشیر

میگذرانید .

۳ - محمود مردی پول دوست و آزمند و ثروت طلب بود . هدف اصلی از جنگهایی که ببانهی نشر اسلام با هندیها کرد ، چیزی جز غارت معابد و ثروت آنان نبود .

وزیر اول سلطان محمود ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی که تا سال ۴۰۱ مقام وزارت او را داشت ، مردی مدبر و کارآمد بود . بدستور او زبان فارسی در دیوان محمود زبان رسمی شد و احکام و دفاتر و مراسلات را بامر وی بفارسی نوشتند . پس از عزل اسفراینی ، محمود وزارت خود را برعهدهی ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی گذاشت که فضل و ادب را با کفایت و تدبیر جمع داشت .

ابوالقاسم میمندی که ممدوح اکثر شعرای زمان محمود و از منشیان مشهور زبان عربی است ، برخلاف اسفراینی برای رساندن پایهی فضل خود در زبان تازی ، دیوان محمود را بعربی برگرداند و بقول مشهور ، موجب محرومیت فردوسی از دریافت پاداش گردید ، در صورتیکه اسفراینی آن شاعر را تشویق و نوازش کرده بود .

محمود ، میمندی را - با وجود آنکه از یک پستان شیر خورده و در یک مکتب پرورش یافته بودند - در سال ۴۱۵ از وزارت خلع کرد و در یکی از قلاع هندوستان محبوس داشت و تا زمانی که محمود مرد ، میمندی در زندان بسر می برد . در اواخر سلطنت محمود ، وزارت او بر عهدهی ابوعلی حسن بن محمد بن میکال معروف به حسنک وزیر بود که او نیز از فضلای منشیان محسوبست .

ر - سلطان محمد بن محمود (از ربیع الآخر تا شوال ۴۲۱)

بهنگام مرگ سلطان محمود ، دو پسرش امیر مسعود و امیر محمد بترتیب در اصفهان و جوزجانان ساکن بودند . جمع کثیری از بزرگان و امراء کشور و از جمله امیر علی قریب ، یوسف بن ناصر الدین برادر سلطان محمود ، حسنک وزیر ، ابونصرمشکان و علی دایه جهت پادشاهی با محمد بیعت کردند و وی را از جوزجانان بغزنین آورده تاج سلطنت بر سرش گذاشتند .

در این هنگام امیر مسعود پسر دیگر سلطان محمود که در اصفهان میزیست ، برای رفتن بهمدان و هجوم ببغداد مشغول تهیهی سپاه و مهمات بود ، اما بمحض آگاهی از مرگ پدر و استقرار محمد بر تخت سلطنت ، عازم

خراسان شد و قسمت عمده استحكامات و شهرهای بزرگ آن ناحیه را باسانی تحت تسلط در آورد. در مدت غیبت وی از اصفهان، مردم آن شهر بنای شورش و طغیان گذاشتند و حاکم آن شهر را دستگیر کرده بزندان افکندند.

مسعود خود را به اصفهان رسانیده بقلع و قمع شورشیان پرداخت و از آن شهر نامه‌ای برادر خود نوشت مبنی بر اینکه من بولایات و ایالاتی که پدرمان حقا " تحت اختیار تو گذاشته است طمع ندارم و فقط از تو می‌خواهم که با حفظ حق سلطنت برای خود، نام مرا در خطبه مقدم بداری. وی جواب برادر را بدرستی داد و آماده جنگ شد.

با وجود آنکه امیر محمد با مردم بعدل و داد رفتار میکرد، باز هم اهالی و سران سپاه به برادرش امیر مسعود متمایل بودند. بهمین مناسبت جمعی از بزرگان و از جمله ابوالحسن علی بن عبدالله معروف بعلی دایه و ایاز که بتدریج به سستی و تن پروری امیر محمد پی برده بودند، با تمام کسان خویش از غزنین خارج شده بهواخواهان امیر مسعود پیوستند. امیر محمد پس از اطلاع ازین امر، در ناحیه‌ی تکین آباد نزدیک بست به تمرکز و تجمع نیرو پرداخت. وی مدت یک ماه در تکین آباد اقامت داشت و در تمام این مدت بزرگان دربار پیوسته بملامت و سرزنش او پرداخته میگفتند چون در مقابل حریفی مانند مسعود تاب مقاومت نداری بهتر آنست که ترک جدال گوئی و بفرمان او گردن نهی تا بدین وسیله خشنودی وی را بدست آوری و ما نیز در سلامت زندگی کنیم. از آنجا که محمد باین امر رضایت نمیداد، عده‌ای از امراء وی را دستگیر و در قلعه‌ی تکین آباد زندانی کردند (۴۲۲).

امیر مسعود پس از دست یافتن بر امراء و درباریان محمد، عاملان دستگیری و حبس‌ویرا محبوس و یا مقتول ساخت و پس از چندی محمد را در زندان کور کرد. برخی را عقیده بر آنست که هنگامیکه امراء و لشکریان محمد را گرفتند، نخست او را کور کرده سپس بزندان افکندند.

وزارت محمد را در مدت هفت ماه امارتش خواجه ابوسهل احمد بن حسن حمدوی بر عهده داشت. این خواجه از بزرگان منشیان و فضلا و ادب پروران زمان خود و دارای مقامی بس شامخ بود.

ز - سلطان مسعود (۴۲۱ - ۴۲۲)

شهاب الدوله مسعود پس از ورود بغزنین و تصاحب مقام پدر، دستور داد خواجه

ابوالقاسم احمد بن حسن میهنی را که از تاریخ ۴۱۵ بدستور سلطان محمود درهند زندانی بود بیایتخت بیاورند و وزارت خود را باو واگذاشت.

وی تا سال ۴۲۴ که تاریخ وفات اوست، در مقام خود باقی ماند. از جمله کسانی که پس از جلوس مسعود برتخت سلطنت بدست او گرفتار آمدند، خواجه ابوعلی حسنک وزیر میکالی بود. وی بسبب کوششهایی که در راه رساندن محمد بسلطنت مبدول داشته بود، از طرف سلطان بجرم قرمطی (۱) بودن متهم گردیده بدار آویخته شد.

این پادشاه در اوایل سلطنت خود گرفتار شورش و طغیان احمد بنال تکین دست نشاندهی خویش در هندوستان شد و پس از چند زد و خورد، عاقبت بر وی غلبه یافت.

مسعود در سال ۴۲۵ برای سرکوبی اهالی گرگان که بنای فتنه وغوغا را گذارده بودند، عازم آندیار شد. شورشیان سرداری شهر آگیم ابن سوریل که یکی از امراء گرگان بود، در نزدیکی ساری با سپاهیان مسعود نبرد سختی را آغاز کردند که در نهایت بفتح سلطان مسعود منجر گردید. اما امیر کالیجار حاکم طبرستان با دادن تحف و هدایای بیشمار و مبلغی خراج، از تعرض غزنویان بنقاط دیگر جلوگیری کرد.

۱ - کلمه "قرمط" بمعنی (نزدیک گام) است و شاید کلمه‌ای آرامی باشد که معنی "معلم" می‌دهد. رجوع شود به "العهرست"، "انساب اسمعانی"، "تاریخ طبری" و "نقد العلم والعلماء" ابن جوزی (از کتاب نهضت شعوبیه ص ۲۱۲) قرمطی را از لغت نبطی (کریمیه) بمعنی سرخ چشم دانسته‌اند. شعبه‌ایست از اسماعیلیه که توسط حمدان الاشعث معروف به قرمط در حدود سال ۲۸۵ هجری پدید آمد. از داعیان این فرقه زکریه بن مهرویه و ابوسعید جنابی را باید نام برد. قرمطیان مانند اسماعیلیان بر این عقیده بودند که محمد بن اسماعیل امام هفتم و صاحب الزمان است. آنان معتقد به قیام به سیف و قتل و حرق مخالفان خود از دیگر مذاهب اسلامی بودند. زیارت قبور و بوسیدن سنگ کعبه و اعتقاد بظواهر در مذهب آنان حرام بود. در احکام شریعت به تاویل معتقد بودند و شعارشان مانند اسماعیلیه رایت سفید بود. از اواخر قرن چهارم تا اوایل قرن پنجم در ایران و عراق مبارزه‌ی سختی با اسماعیلیان و قرمطیان آغاز شد.

ژ - تعرض ترکان سلجوقی بمتصرفات غزنویان

هنگامیکه سلطان مسعود در هرات بود، عده‌ای از مردم سرخس و باورد بخدمت او آمدند و از ستم ترکمانان شکایت کردند. سلطان جمعی از لشکریان خود را بسرداری ابوسعید بن عبدالعزیز مأمور دفع غائله‌ی ترکمانان ساخت.

این سردار بر ترکمانان مورد اشاره غلبه یافت و ایشان را وادار بعقب نشینی بجانب بلخان کرد. (۴۲۲ هجری) سلطان مسعود پس از غلبه بر اهالی گرگان و در موقع مراجعت بغزنین، چندی در نیشابور سکنی گزید. در آنجا نیز عده‌ای از اهالی به خدمت وی رسیدند و از ترکمانان و بدرفتاری ایشان بنای شکایت و تظلم را گذاشتند. سلطان مجلسی از بزرگان و سران سپاه خود تشکیل داد و برای دفع فتنه‌ی آن قوم با آنان مشورت کرد. سپس دو سپاه بسرکردگی بکتغدی و حسین بن علی بن میکال آماده ساخت و آنها را بجنگ ترکمانان فرستاد.

لشکریان مزبور در ناحیه‌ی دندانقان نزدیک نسا صف آرائی کردند. در ابتدای کار پیروزی با غزنویان بود، ولی چون داود رئیس سلاجقه با سپاهی فراوان بکمک ترکمانان رسید، بکتغدی از میدان جنگ فرار کرد و حسین بن علی بن میکال شکست خورد و خود او نیز بجنگ دشمن افتاد (۴۲۶ هجری).

در این اوان سلطان مسعود در هندوستان پیروزیهای نمایانی بدست آورد. چون بغزنین بازگشت، باز هم جمع کثیری از اهالی خراسان بحضور وی آمدند و از ستم و آزار ترکمانان بشکوه پرداختند. شاه غزنوی بهمین مناسبت در اواخر سال ۴۲۸ برای تدارک و تهیه‌ی سپاه از غزنین ببلخ رفت.

ترکمانان ساکن حوالی بلخ چون از آمدن وی آگاهی یافتند، باطراف و جوانب فرار کردند. هنگامیکه مسعود برای دفع شورش اهالی ماوراءالنهر بدان ناحیه رفته بود، ترکمانان تهاجم بمتصرفات غزنوی را آغاز کردند و داود سلجوقی بعزم تسخیر بلخ حرکت نمود. چون این خبر به مسعود رسید، از ماوراءالنهر بازگشت و بتهیه‌ی نیرو پرداخت.

داود بمحض آگاهی از این پیش آمد، از بلخ بمرور رفت و از آنجا کسی را بعنوان رسالت نزد سلطان فرستاد و اظهار فرمانبرداری کرد. سلطان نیز از تعقیب ترکمانان دست برداشت. ولی در موقع مراجعت مسعود، عده‌ای از ترکمانان به بنه‌ی

لشکر او هجوم آورده مال فراوانی بچپاول بردند. بهمین جهت سلطان دستور داد لشکریان بدنبال ایشان بروند. سپاهیان غزنوی عده‌ای از ایشان را دستگیر و مقتول کردند.

پادشاه فرمان داد سرهای کشته شدگان را نزد بیغوامیر ترکمانان بفرستند و در ضمن پیغام داد که جزای کسانی که پیمان شکنی میکنند جز این نیست. بیغو بتای غدر خواهی گذاشت و متمردين را سززش کرد. هنگامی که سلطان مسعود در راه بازگشت بطوس رسید، جمعی از ترکمانان باز بچنگ وی آمدند. در این جنگ عده‌ی کثیری از سلاجقه کشته و جمع زیادی اسیر گردیدند. پادشاه پس از این پیروزی عازم نسا و باورد شد (۴۳۰ هجری). در آنجا باو خبر رسید که طغرل در حوالی آن دیار قتل و غارت بزرگی براه انداخته و بجانب سرخس فرار کرده است. امیر مسعود برای پایان دادن بکار ترکمانان، بالشکری عظیم به دندانقان رفت. در جنگی که بین دو سپاه اتفاق افتاد، پیروزی با طغرل سلجوقی بود. (۴۳۱)

سلطان مسعود پس از مراجعت بغزنین بصلاحدید امراء و بزرگان برای تهیه‌ی سپاه عازم هندوستان شد و امیر مودود پسر خود را بولایتعهدی در بلخ گذاشت. از طرف دیگر به جمعی از غلامان خویش دستور داد که جمیع خزائن محمودی را با خود به هندوستان ببرند و بعلاوه جمعی را برای آوردن برادرش محمد بلشکرگاه روانه ساخت.

چون سلطان مسعود به نزدیکی رباط ماریکه رسید، عده‌ای از غلامان سرشورش برداشتند و جواهر و خزائنی را که همراه او بود بغارت بردند. شورش این غلامان بلشکریان نیز سرایت کرد و غوغای عجیبی بر پا شد. از آنجا که غلامان یقین داشتند سلطان بمجرد یافتن فرصت آنان را بسزای اعمالشان خواهد رسانید، بمحض ورود امیر محمد دور او را گرفته بیادشاهی انتخابش کردند. روز بعد نیز مسعود را دستگیر ساخته ابتدا ویرا در ماریکه و سپس در قلعه‌ی کسری زندانی کردند. سرانجام بتحریک کسانی که در خلع و اسارت مسعود دست داشتند، حاکم قلعه‌ی کسری در جمادی الاول سال ۴۳۲ او را بقتل رسانید.

سلطان مسعود نیز مانند پدرش مردی دلیر و رشید و جنگجو و شاعر پرور بود و با فتح ری و بلاد جبل و کرمان و سند و گرگان و طبرستان، قلمرو پدر را وسعت داد. اما عشرت‌طلبی و شرابخواری و استبداد بر مزاجش غلبه داشت و در نتیجه‌ی افراط در عیاشی و استبداد رأی، دچار شکست‌های فاحش شد. مثلاً "در واقعه‌ی لشکرکشی بگرگان و

معامله با سلاجقه، خیرخواهان دولت او را از تعقیب خیالات شخصیش منع کردند، ولی وی آراء ایشان را نپذیرفت. ونیز در بحبوحه‌ی انقلابات خراسان و تاخت و تاز سلاجقه نیز دست از شراب خواری و عشرت برداشت و بدین وسیله از درک امور خارجی و حل مشکلات موجود غافل ماند.

س - سلطان مودود بن مسعود (۴۳۲ - ۴۴۱ هجری)

پس از قتل مسعود، فرزندش بر تخت سلطنت نشست. وی بقصد انتقام، با سپاهی بجانب غزنین شتافت و در حوالی آن شهر با لشکریان امیر محمد روبرو شد. محمد که نیروی کافی در اختیار نداشت، غزنین را ترک گفته به دینور رفت. مودود موقتا " از تعقیب محمد چشم پوشیده زمستان را در غزنین گذراند و در آغاز بهار سال ۴۳۳ پس از حصول فراغت و مرتب ساختن امور داخلی شهر، با سپاه خود به دینور که محل اجتماع لشکریان محمد بود شتافت. نبرد بین دو سپاه یک شبانه روز بدرازا کشید، ولی چون هیچیک از طرفین نتیجه‌ای بدست نیاورد، هر دو از جنگ دست کشیدند. سرانجام مودود بر امیر محمد دست یافته او و پسرش را کشت. علاوه بر آن قاتلان پدر را نیز یکی پس از دیگری بمجازات رسانید. ولی در قدم اول با قیام برادرش مجدود مصادف شد که از طرف پدر در هند حکومت میکرد. مودود لشکری برای سرکوبی برادر اعزام داشت، ولی پیش از اینکه جنگ آغاز شود بناگاهان مجدود درگذشت. بدین وسیله مودود از شرحریف تازه نفس آسوده گردید و ساکنان متصرفات غزنویان در هند نیز فرمانبرداری مودود را گردن نهادند. در سال ۴۳۵ مودود بقصد تسخیر خراسان لشکری بآن ناحیه گسیل داشت. سپاه مزبور از الب ارسلان پسر طغرل سلجوقی شکست یافته بغزنین هزیمت جست، ولی از آنجا که مودود در همین اوان گرفتار قیام ۳ نفر از راجه‌های هندو شده بود، ناچار بسوی هند شتافت و راجه‌های عسایان زده را که بر لاهور تاخته بودند شکست داد و پس از تصرف چند قلعه و مطیع ساختن عسایان، بغزنین بازگشت.

مودود در آخر عمر بخیال باز پس گرفتن کشورهای از دست رفته‌ی پدری، با چند نفر از ملوک اطراف مثل ابوکالیجار دیلمی و خاقان ترک برضد سلاجقه عقد اتحاد بست و قرار این شد که متحدان از سه طرف بر سلجوقیان بتازند. لشکریان ابوکالیجار در کویر لوت متحمل مشقات بسیار شدند. خود او نیز بیمار گشت و باصفهان مراجعت کرد. مودود نیز بمحض حرکت از غزنین بقولنج مبتلا شد و ناچار بغزنین بازگشت و کمی بعد یعنی

در بیستم رجب ۴۴۱ درگذشت. تنها ترکان مدتی چند در حدود خراسان و خوارزم بغارت و تاخت و تاز پرداخته پس از شکست خوردن از سلاجقه بشهرهای خود مراجعت کردند. دوران پادشاهی سلطان مودود ۹ سال بود و بهنگام وفات ۳۹ سال بیشتر نداشت.

ش - علی بن مسعود و مسعود بن مودود (از رجب تا رمضان ۴۴۱)
پس از مرگ مودود، بزرگان غزنین متفقا " علی و مسعود را که عمو و برادرزاده بودند بیادشاهی برگزیدند. اما بر اثر بی کفایتی ایشان، اهالی در اطراف و اکناف کشور بنای شورش را گذاشتند و بزرگان و متنفذان با استقلال بحکومت پرداختند و بهمین سبب و بیشتر بر اثر ستمی که از لشکریان بر رعایایم رسید، اهالی غزنین بکاخ سلطنتی حمله برده علی و مسعود را دستگیر و در یکی از قلاع زندانی ساختند و عبدالرشید را بجای آنان بیادشاهی برداشتند. مدت پادشاهی این دو امیر فقط شصت روز بود.

ص - عبدالرشید بن محمود (۴۴۱ - ۴۴۴ هجری).

عبدالرشید مردی عاقل و فاضل بود، ولی شجاعت و جراتی را که لازمه سلطنت است نداشت. وی تحت تاءثیر و نفوذ یکی از حاجبان برادرزاده اش بنام طغرل قرار داشت. هنگامیکه استبداد طغرل در کارها بالا گرفت، عبدالرشید بقصد دور کردن او، ویرا برای جنگ با سلاجقه بیسیستان فرستاد. در نبردی که بین او و گماشتهی بیغو در سیستان و الب ارسلان در خراسان در گرفت، پیروزیهایی بدست آورد و چون این امر وی را مغرور ساخته بود، بغزنه بازگشت و بر خداوند خود عبدالرشید شوریده او را گرفت و بهمراه ۹ تن دیگر از شاهزادگان غزنوی بهلاکت رسانید و خود بر تخت نشست. امارت این طغرل که او را طغرل کافر نعمت لقب داده اند چهل روز پیش نپائید، چه او نیز بنوبهی خود بدست یکی از غلامان غزنوی کشته شد و امرای کشور، فرخ زاد پسر سلطان مسعود اول را که در یکی از قلاع محبوس بود از زندان بیرون آورده بر مسند شاهی نشاندند.

ض - فرخزاد بن مسعود بن محمود (۴۴۴ - ۴۵۱ هجری) چنانکه پیش از این یاد آور شدیم، طغرل عاصب غالب شاهزادگان غزنوی را کشت و تنها دو نفر از آنان بنام ابراهیم و فرخزاد که در قلعه‌ی مجید یا بزغند زندانی بودند، از مرگ‌رهایی یافتند. نجات ایندو نفر نیز از زیرکی وعدم شتاب کوتوال (۱) بزغند ناشی می‌شد که مردی مجرب و دنیا دیده بود.

توضیح آنکه وقتی دستور طغرل دائر بر کشتن ابراهیم و فرخزاد بکوتوال رسید، وی بسبب آگاهی از ناخشنودی مردم نسبت بآن مرد غاصب، اجرای فرمان را چند روزی بتأخیر انداخت و اتفاقاً "در روز دوم وصول فرمان مزبور، از خبرگشته شدن خود طغرل بدست یکی از درباریان بنام نوشتگین آگاه شد. اهالی غزنین ابتدا میخواستند ابراهیم را بر تخت سلطنت بنشانند، اما چون وی ضعیف و بیمار بود و تعویق انتخاب پادشاه موجب بروز شورش و غوغا میشد، در ماه ذی‌قعدهی ۴۴۴ فرخزاد را باین سمت برگزیدند. این پادشاه بسیار عادل و بردبار و نیکو رفتار بود. در مدت پادشاهی وی اهالی کشور در کمال راحت و رفاه زندگی میکردند. فرخزاد در اوایل پادشاهی توسط کسان خویش آگاهی یافت که سیستان بر اثر تحمیل خرابیهای ناشی از جنگی که در زمان طغرل با سلاجقه اتفاق افتاده است، توانائی پرداخت مالیات را ندارد و علاوه برآن از عواید کافی نیز برخوردار نیست. بدین سبب دستور داد تا وقتیکه سیستان خرابیهای خود را ترمیم نکرده، از دادن مالیات معاف باشد و همین امر خود موجب ترقی و آبادانی آن ناحیه شد. فرخزاد به سال ۴۵۱ در سن ۳۴ سالگی بمرض قولنج درگذشت.

ض - ابراهیم بن مسعود ظهیر الدوله (۴۵۱ - ۴۹۲ هـ) سلطان ابراهیم پس از جلوس بجای برادر، نخست با چغری بیک سلجوقی از در صلح و آشتی درآمد و تصمیم گرفت حالت نزاعی را که از زمان مودود بر سر تصرف خراسان بین اصحاب چغری بیک و پسرش الب ارسلان و لشکریان غزنوی وجود داشت

۱ - کوتوال - ماءخود از هندی بمعنای دژبان - قلعه‌بان، نگهبان قلعه.

برطرف سازد، چه تا زمان او نه سلاجقه به برانداختن غزنویان توفیق یافته بودند و نه غزنویان به بازپس گرفتن خراسان. طبق پیمانی که میان ابراهیم و چغری منعقد گردید، قرار بر این شد که هر یک از دو امیر متصرفات خود را در اختیار داشته باشد و هیچیک بقلمرو دیگری تعرض نکند، تا خون مردم بی سبب ریخته نشود. این پیمان تامدتها از جانب طرفین مراعات می‌شد. در نتیجه‌ی این صفا و یگانگی، البارسلان دختر سلطان ابراهیم را بازدواج یکی از پسران خود درآورد و ملکشاه پسر دیگر او نیز بعد ها دختر خود را به مسعود پسر سلطان ابراهیم داد. سلطان ابراهیم پادشاهی عاقل و عادل و دیندار بود و چهل و یک سال بآرامش حکومت کرد. وی در این مدت بعنوان جهاد چند سفر به هندوستان انجام داد. از جمله در سال ۴۷۲ موفق شد چند قلعه را فتح کند و غنائم و اسرائی بچنگ آورد. مراتب دینداری او تا آنجا بود که هر سال سه ماه روزه می‌گرفت و شخصا " یک قرآن می‌نوشت و بخانه‌ی کعبه می‌فرستاد. در زمان ابراهیم، حکومت هندوستان از سال ۴۶۹ تا حدود ۴۸۵ بعهدی یکی از پسران او بود که سیف الدوله محمود نام داشت. این محمود که غالباً در هندوستان بجهاد مشغول بود، مخدوم و ممدوح شاعر بزرگ مسعود سعد سلمان است که خود او نیز از امرا و لشکرکشان بوده در رکاب سیف-الدوله شمشیر میزد.

سلطان ابراهیم بیش از همه‌ی پادشاهان بآبادی و عمارت اهمیت می‌داد، چنانکه در زمان وی علاوه بر آنکه خرابیهای ناشی از حکومت شاهان پیش جبران شد، ابنیه و قصبات متعددی چون خیرآباد و ایمن آباد نیز در نزدیکی غزنین احداث گردید.

در ایام سلطنت این پادشاه داود وفات یافت و این امر خود باعث فراغ خیال وی از تعرضات و تجاوزات ترکمانان شد. ابراهیم بسال ۴۹۲ پس از چهل و یکسال سلطنت، در سن شصت سالگی بدرود حیات گشت.

ط - مسعود بن ابراهیم - علاء الدوله (۴۹۲ - ۵۰۹ هجری)

چون مسعود بامارت نشست، پسر خود عضد الدوله شیرزاد را بحکومت هندوستان فرستاد و او در هندوستان پیروزیهای بسیار بدست آورد و تا حدودی پیش تاخت که غزنویان فقط در زمان سلطان محمود بآنجا رسیده بودند. علاوه بر آن قسمتی از پنجاب

نیز بتصرف مسعود درآمد.

مسعود از همان ابتدای سلطنت با رعایت حال مردم و بخشیدن مالیات و آبادانی کشور، روش پدر را در پیش گرفت. المستظهر بالله خلیفه عباسی که صیت دین پروری و عدالت خواهی این سلطان را شنیده بود، فرمان و خلعت سلطنت را برای وی بغزنین فرستاد و او نیز در عوض تحف و هدایای بی شماری بدارالخلافة ارسال داشت.

از آنجا که اهالی هندوستان سربشورش برداشته بودند، مسعود برای دفع این فتنه جمعی از سپاهیان خویش را بفرماندهی طغاتکین بدان ناحیه گسیل داشت و او نیز مأموریت خود را با کمال سیاست بانجام رسانید. سلطان مسعود برای ایجاد رابطه دوستی با سلطان سنجر، خواهر وی را که به مهد عراق معروف بود برنی گرفت.

در تمام مدت سلطنت وی جز واقعه‌ی هندوستان حادثه‌ای رخ نداد و میتوان گفت مدت هفده سال زمامداری مسعود بن ابراهیم دوره‌ی سکون و آرامش حکومت غزنویان بود. این پادشاه در سال ۵۰۹ بسن ۵۷ سالگی درگذشت.

ظ - ارسلانشاه بن مسعود (۵۰۹ - ۵۱۱)

پس از درگذشت مسعود، پسر وی ارسلانشاه بامارت نشست، لیکن برادرش شیرزاد مدعی او شد. ارسلان او را کشت و جز بهرامشاه که بخراسان پیش خال خویش سنجر گریخت، سایر برادران خود را بزندان افکند. همچنین با مادر بهرامشاه که مادر خودش نبود، با نهایت جور و ستم و خواری رفتار کرد.

ارسلانشاه تا شوال ۵۱۱ در غزنین پادشاهی میکرد. در این تاریخ سنجر که از طرف برادر خود سلطان محمد بر خراسان حکومت داشت، پس از پیمانی که در مرو با بهرامشاه بست، امیران را از امرای خود را با بهرامشاه روانه‌ی سیستان کرد و در آنجا امیر ابوالفضل نصر بن خلف ملک نیمروز بایشان پیوست. سنجر هم - با وجود اینکه سلطان محمد او را منع کرده بود - عازم غزنه شد و بماه شوال سال ۵۱۱ در یک فرسنگی غزنه ارسلانشاه را بسختی شکست داد. امیر ابوالفضل سیستانی هم در این جنگ رشادتهای فوق العاده‌ای از خود ظاهر کرد. سنجر با پیروزی تمام بغزنه وارد شد و بهرامشاه را بیادشاهی نشاند و او طبق پیمانی متعهد شد که خطبه‌ها به

ترتیب بنام خلیفه، سلطان محمد و سنجر خوانده شود و سالی ۲۵۰/۰۰۰ دینار هم به دیوان سنجر بفرستد. سنجر خبر این پیروزی را که در تاریخ سلجوقیان سابقه نداشت برادر خود سلطان محمد نوشت، ارسلان پس از شکست چاره‌ای جز فرار به هندوستان نیافت و همچنان در آنجا بود تا در سن سی و پنجسالگی وفات یافت. (ماه ذیحجه ۵۱۱ هجری)

بنا بنوشته برخی از مورخان، ارسلانشاه که بهند گریخته بود، پس از بازگشت سنجر بخراسان و استقرار بهرامشاه بگری، بایران مراجعت کرد و غزنه را از برادر پس گرفت. بهرامشاه بخراسان رفت و از سنجر کمک خواست و بار دیگر با یاری وی برادر خود را پس از یکماه اقامت در غزنین از آنجا بیرون راند. این بار ارسلان شاه دستگیر گردید و بهرامشاه او را بقتل رسانیده خود در زیر فرمان سنجر، پادشاه غزنین و هندوستان شد، ولی از این تاریخ بعد غزنویان استقلال کامل نداشتند و خراجگزار سلاجقه بودند.

ع - یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود (۵۱۱ تا ۵۴۸ هجری)

بطوریکه قبلاً اشاره رفت، بهرامشاه بدستگیری سنجر بحکومت رسید و بر غزنین و هندوستان چیره شد. این پادشاه در دوره‌ی اول سلطنت دراز خود با سنجر رابطه‌ی نیکو داشت و چون خاطرش از جانب خراسان آسوده بود، قسمت عمده‌ی وقت خود را صرف اداره‌ی امور هندوستان و جهاد در آن حدود می‌کرد و پیوسته شاهد پیروزی را در آغوش می‌گرفت. اما در اوایل سال ۵۱۲ بوی خبر دادند که محمد باهلیم، نماینده ووالی دربار غزنویان در هندوستان، سربشورش برناشته است. بهرامشاه با سپاهی انبوه عازم آن ناحیه شد و پس از نبردی کوتاه، محمد باهلیم را دستگیر کرد. محمد از در پوزش و عذرخواهی درآمد و در حکومت هندوستان ابقاء شد، ولی بمجرد مراجعت بهرامشاه، دوباره بنای شورش گذاشته قلعه‌ای بنام قلعه‌ی ناگور بنا نهاد و استحکامات چندی در آن برپا ساخت. بهرامشاه با شتاب هر چه تمامتر نیروئی گران فراهم آورد و روانه‌ی هندوستان شد. محمد باهلیم تا بست پیش آمد، ولی پس از جنگ خونینی وی و دو پسرش در باتلاقی فرو رفتند و بهرامشاه بدین ترتیب از شر او رهایی یافت. سپس بغزنین بازگشت و با پادشاهان غور جنگهای بزرگ کرد، ولی در همه این نبردها پیروزی با پادشاهان غور بود، بطوریکه نوشته‌اند در یکی از جنگها سه بار از

غوریان شکست خورد و پسرش دولت‌شاه نیز کشته شد. سلطان علاء‌الدین غوری غزنین را آتش زد و بهرامشاه که از مقابله با او در مانده بود، ناگزیر به هندوستان فرار کرد. بهرامشاه پس از عزیمت علاء‌الدین غوری دوباره بغزنین بازگشت و کمی بعد درگذشت.

غ - تاج الدوله خسرو شاه بن بهرامشاه (۵۴۸ تا ۵۵۵ هجری) پس از درگذشت بهرامشاه، (در سال ۵۴۸) پسرش خسرو شاه بسلطنت رسید، ولی بر اثر هجوم غوریان بقلمرو غزنویان و از دست رفتن قسمت اعظم متصرفات آنان و از جمله بست و زمین داور و تکین آباد، دیگر این سلسله عظمت و جلال پیشین را نداشت. از طرف دیگر چون دولت سنجری که پشتیبان آنها بشمار میرفت منقرض شده بود، غزنویان نمی‌توانستند در مقابل هجوم پی در پی اقوام غز که بر خراسان چیره شده بودند مقاومت و ایستادگی کنند. طوایف غز پس از آنکه خراسان را زیر فرمان خویش گرفتند، با نیروئی گران بغزنین حمله برده خسرو شاه را ناچار ساختند به هندوستان فرار کند و خود پس از استیلا بر پایتخت غزنویان، مدت ۲ سال در آن دیار سلطنت راندند، تا آنکه سلطان غیاث‌الدین محمد سام غوری با عده‌ای از کسان خود بر آنطایفه حمله برده غزنین را بتصرف در آورد و چون خود نمیتوانست مدت زیادی در آن شهر بماند، حکومت غزنین را بسلطان منز‌الدین محمد سام تفویض کرد. خسرو شاه پس از فرار از غزنین به لاهور رفت و تا هنگام مرگ خود (۵۵۵ هجری) در آنشهر زندگی کرد.

ف - سراج الدوله خسرو ملک بن خسرو شاه (۵۵۵ تا ۵۸۲ هجری) بطوریکه اشاره شد، بعد از فتح غزنین بدست طایفه‌ی غز، خسرو شاه بلاهور رفت و در آنجا وفات یافت و پسرش خسرو ملک یا ملک‌شاه در همان شهر بجای پدر نشست. در زمان سلطنت او غوریان غزنین را از ترکان غز گرفتند و چون از این جهت آسوده خاطر شدند، بفتح بقیه‌ی متصرفات غزنویان پرداختند. شهاب‌الدین محمد بن سام نیز بتدریج پیشاور و لاهور و مولتان یعنی دره‌های شطوط کابل و سند

را از چنگ خسرو ملک بیرون آورد.

در سال ۵۸۲ خسرو ملک از شهاب الدین تقاضای صلح کرد، ولی پیش از آنکه چنین قراردادی بسته شود، یاران شهاب الدین او را دستگیر ساختند و با این ترتیب دولت غزنویان با آخر رسید.

خسرو ملک تا سال ۵۹۸ در غور زندانی بود و در این تاریخ بقتل رسید. وی فوق العاده شکیبا و بزرگواری ولی در عوض بسیار عیاش بود. بهمین سبب بهنگام حکومت وی در کار سلطنت فتور و سستی پدید آمد و بر اثر زیاده روی و افراطی که در ارضای هوی و هوس و گستردن بساط عشرت و طرب داشت، بزرگان و متنفذان کشور با وی بمخالفت پرداختند و هر یک از آنها ولایتی را زیر فرمان خویش در آورد.

فصل دوم

آل افراسیاب (۳۶۰-۶۰۹ هجری)

سلسله‌ی ملوک خانیه یا ایلک خانیه یا آل افراسیاب یا آل خاقان یکی از دودمان - های ترک مسلمان بود که پادشاهان آن مدت دو بیست سال در ماوراءالنهر سلطنت کردند و دولت سامانیان بدست همین سلسله منقرض شد .

بنا بنوشته‌ی مرحوم قزوینی در حاشیه‌ی چهارمقاله ، صفحات ۱۸۵ و ۱۸۶ ، اولین کسیکه تاریخ این طایفه را نوشت ، شرف الزمان مجدالدین محمد بن عدنان السرخکتی بود .

منابع دیگری که میتوان از آنها در خصوص این سلسله آگاهیهای جامعتری بدست آورد عبارتست از تاریخ جهان آرا تألیف قاضی احمد غفاری ، مقدمه‌ی ابن خلدون ، تاریخ کامل ابن اثیر ، تاریخ بخارا ، تاریخ بیهقی ، تاریخ یمینی ، جهانگشای جوینی ، لباب الالباب ، جوامع الحکایات ، چهارمقاله‌ی عروضی سمرقندی ، تاریخ سلجوقیه‌ی راوندی و قصائد شعرای معاصر این سلسله از قبیل سوزنی سمرقندی ، رضی الدین نیشابوری ، عمیق بخارائی ، شمس طبسی ، رشیدی سمرقندی و مختاری غزنوی .

اولین کسیکه از این خاندان بامارت رسید ، بغراخان بود که نامش را هارون بن سلیمان و لقبش را شهاب‌الدوله قید کرده‌اند . بغراخان در سال ۳۸۳ بخارا را بتصرف خویش درآورد و چون بآب و هوای این شهر عادت نداشت ، بجانب ترکستان عزیمت کرد ولی در میان راه بدرود زندگی گفت .

الف - نصر بن علی ۲۸۳ - ۴۰۳ هجری

پس از درگذشت بغراخان، برادرزاده‌ی وی بنام ایلک خان نصر بن علی بجای وی بحکومت ترکستان رسید. وی با سلطان محمود غزنوی همزمان بود. ایلک خان که لقب شمس‌الدوله داشت، در سال ۳۸۹ بخارا را بزیرفرمان خویش درآورد و سلطنت سامانیان را از ماوراءالنهر برانداخت. همچنین بین او و سلطان محمود بر سرتقسیم ممالک سامانیان جنگهای فراوان درگرفت. وی مدت بیست سال سلطنت کرد و در سال ۴۰۳ وفات یافت.

ب - قلیچ طمغاج خان

یکی دیگر از پادشاهان معروف این خاندان قلیچ طمغاج خان ابراهیم بن الحسین بود. عوفی صاحب لباب‌الالباب در جلد اول کتاب خود از او چنین یاد می‌کند: "السلطان العظیم جلال الدین والدین قلیچ طمغاج خان ابراهیم بن الحسین سلطان سمرقند، لفظ او غیرت شگروقتند. پادشاهی بود که کمال حلم او خاک در دیده‌ی جبال راسخ میکرد و با وقار او جرم زمین سبکسار می‌نمود. اغلب واکثر قوت او از اجرت کتابت قرآن می‌بود. پیوسته مصحف نوشتی بخطی چون در منشور و آنرا بمجهولی دادی تا بفروختی و قوت خود از آن ساختی و در آنوقت که بر تخت ملک سمرقند نشست، از اطراف و جوانب فتنه‌ها برخاسته بود."

وزیر این پادشاه صدرالدین محمد بن محمد ملقب بنظام‌الملک بود و عوفی صاحب لباب‌الالباب سال ۵۹۷ در ورود به سمرقند بخدمت او رسید، کتب زیادی بنام این پادشاه تالیف کرده‌اند که از آنجمله میتوان تاریخ ملوک ترکستان تالیف مجد الدین محمد بن - عدنان، اعراض‌الریاسه فی اغراض‌السیاسه، سمع‌الظہیر فی جمع‌الظفیروسندباد - نامه تالیف ظہیر سمرقندی رانام برد. طمغاج خان پادشاهی بود بغایت فضل دوست و هنر پرور، در تربیت شعرا سعی وافق داشت و دربار او همواره مجمع آنان بود. وی در سال ۶۰۹ هجری کشته شد.

ب - قلیچ ارسلان خان

آخرین پادشاه این سلسله نصرت الدین قلیچ ارسلان خان عثمان بن قلیچ - طغاج خان ابراهیم بود که در سال ۶۵۹ بدست سلطان علاء الدین محمد خوارزم - شاه بقتل رسید و تمام متصرفات او در ماوراء النهر بتصرف خوارزمشاه درآمد. تاریخ مرگ وی معلوم نیست و شعرای زیادی او را ستوده‌اند. از جمله میتوان مختاری عزنوی و رضی الدین نیشابوری را نام برد که در مدح وی قصائد زیاد دارند. پس از این سلسله، شاهانی بنام آل مأمون - که بخوارزمشاهیان معروف بودند - حکومت رسیدند، ولی چون اطلاع دقیقی از وضع آنان در دست نیست، از شرح حال آن سلسله خودداری میشود.

فصل سوم

سلاطین غور (۵۴۳-۶۱۲ هجری)

غور ناحیه‌ی کوهستانی بالنسبه وسیعی بین دو ولایت هرات و غزنه و عبارت از دره‌های کوهستانی بوده است که امروز آنها را کوه بابا و سفید کوه میخوانند و جبال خراسان بوسیله‌ی آنها برشته‌ی هندوکش می‌پیوندد. این ناحیه سرچشمه‌ی رودخانه‌های هیرمند و هریرود و مرغاب است که قسمت غربی آنرا که با ولایت هرات مجاور بوده غرجستان و جبال میخوانده‌اند. دامنه‌ی شمالی ولایت کوهستانی غور و غرجستان ابتدای جلگه‌ی فاورا: النهر و دره‌ی شعب جنوبی آمودریا است، در قدیم طخارستان نام داشته و طخارستان تقریباً "همین ایالتی است که امروز آنرا ترکستان افغانستان می‌نامند."

بزرگترین و مشهورترین آبادیهای ناحیه‌ی غور شهر فیروز کوه بوده که پایتخت پادشاهان اصلی غور در آنجا قرار داشته است، لیکن غوریان، چنانکه خواهد آمد، بتدریج از طرف شمال، ولایت طخارستان را که شهر عمده‌ی آن بامیان ما بین بلخ و کابل بوده، واز جنوب و مغرب غرجستان و جبال هرات را تسخیر کردند و با میان و هرات و بعدها غزنه را نیز بعنوان کرسی سلطنت اختیار نمودند.

الف - اصل و نسب غوریان

غوریان از مردم کوهستانی ناحیه‌ی غور بوده‌اند که بمناسبت وضع طبیعی محل سکونت خود مانند اکثر ایلات کوه نشین فی الجمله از استقلال نسبی برخوردار بوده و پادشاهان کشور گشا بعلت صعب الوصول بودن آن ناحیه، نتوانسته بودند ایشان را تحت فرمان خود درآورند.

بادعسای ملوک غوریه، ایشان از فرزندان ضحاک پهلوان معروف شاهنامه بوده‌اند و یکی از اجداد اعلای آنان که شنسب نام داشته، بر دست امیرالمؤمنین علی علیه السلام اسلام آورده بوده است. بهمین جهت گاهی سلاطین غور را آل شنسب نیز میگویند.

هنگامیکه یعقوب لیث صفاری به تسخیر بلاد رفسج و کابل اشتغال داشت، رؤسای غوریه از پیش لشکریان او گریخته بکوهستانهای خود پناه بردند و یعقوب به تسخیر آن نواحی صعب العبور توفیق نیافت.

از رؤسای غوریه نخستین فردی که در تاریخ نام و نشانی معتبر دارد، محمد بن سوری است که با سلطان محمود غزنوی و پدرش سبکتکین همزمان بوده و پیوسته متعرض متصرفات این پدر و پسر در حدود بست میشده است. آخر الامر سلطان محمود در سال ۴۵۱ با لشکری گران بر سر اوتاخت، محمد در یکی از قلاع تحصن جست، ولی پس از مدتی تسلیم سلطان شد. وی در حال اسارت جان سپرد و محمود حکومت غور را به پسر او واگذار کرد. غوریان از این تاریخ تحت فرمان غزنویان در آمدند، اما باز هم در سرزمین اصلی خود از استقلال پیشین برخوردار بودند، و افراد خاندان ایشان بلا انقطاع در ناحیه‌ی غور پادشاهی میکردند و این وضع تا ایام سلطنت بهرامشاه غزنوی و سلطان سنجر سلجوقی بر همین منوال بود.

در این دوره بسبب شوکت روزافزون سنجر و تبعیت بهرامشاه از وی، امرای غوریه فرمانبرداری سلجوقیان را گردن نهادند، ولی با بهرامشاه نیز روابط حسنه داشتند و یکی از آنان داماد بهرامشاه بود. یکی از امرای غوری همزمان با سنجر و بهرامشاه، ملک-عزالدین حسین بود که هفت پسر داشت و چون چهار نفر پسران وی بیادشاهی رسیدند، او را ابوالسلاطین لقب داده‌اند.

پسر بزرگتر ملک عزالدین حسین بنام ملک فخر الدین مسعود در سال ۵۵۰ یعنی

یکسال پیش از مرگ سنجر بامارت طخارستان رسید و مؤسس شعبه‌ی غوریان بامیان شد، ولی نظر باینکه مادرش کنیزکی ترک بود، نتوانست در بلاد اصلی پدر جای او را بگیرد. بهمین جهت سلطنت غور بیکی دیگر از برادرانش سیف الدین سوری رسید و او پس از اشغال این مقام، قلمرو پدر را بین برادران خود تقسیم کرد و اداره‌ی هر قسمتی را بیکی از ایشان سپرد. این پادشاه مؤسس حقیقی سلسله‌ی غوریه است.

ب - سیف‌الدین سوری (۵۴۳ - ۵۴۴)

بشرخی که در شرح سلطنت بهرامشاه گفتیم، یکی از برادران سیف‌الدین سوری قطب‌الدین محمد نام داشت و لقبش ملک‌الجبال بود و در فیروز کوه که خود بنایش کرده بود اقامت داشت. چون از برادران دیگر رنجش و توهمی حاصل کرده بود، بغزنه روی آورد و در نزد پدر زن خود بهرامشاه پناه جست. پادشاه غزنوی نخست او را مورد اکرام فراوان قرار داد، ولی بعدها بعلت محبتی که مردم غزنه بسبب جمال و کرم و جوانمردی باو پیدا کرده بودند، بزوی بدگمان شده بسال ۵۴۳ بطور پنهانی مسمومش ساخت.

چون خبر ایی واقعه بملک سیف‌الدین سوری رسید، بانتقام خون برادر لشکر بغزنین کشید و بهرامشاه را مغلوب و متواری ساخته در جمادی الاولی ۵۴۳ بر غزنه مستولی شد.

سال بعد از قیام سیف‌الدین سوری بر علیه بهرامشاه و تسخیر غزنین بدست لشکر غوری را باید ابتدای سلطنت ملوک غوریه بحساب آورد. بهرامشاه در فصل زمستان یعنی در محرم سال ۵۴۴ ناگهان از هندوستان بغزنه باز گشت و درحالی که سیف‌الدین سوری تنها و فاقد نیروی دفاعی بود، بزوی هجوم آورد و او و وزیرش را باسارت گرفت. سپس هر یک از آندورا بر شتری سوار کرده با خواری تمام در کوچه‌های غزنه گردش داد، و در آنحال مردم از بالا بر سر ایشان خاکستر و فضولات میریختند. پس از آن دو اسیر مزبور را کشت و با این عمل آتش کینه‌ای را که پیشتر بر اثر مسموم کردن قطب‌الدین محمد روشن شده بود، شعله‌ور تر ساخت.

پ - علاءالدین حسین جهانسوز (۵۴۴ - ۵۵۱ هجری)

بعد از قتل ملک الجبال قطب الدین محمد، امارت فیروز کوه به برادر دیگرش بهاءالدین سام رسید و هنگامی که سیف الدین سوری در ۵۴۴ کشته شد - به آن علت که او بزرگترین پسر ملک عزالدین حسین بود (غیر از ملک فخرالدین مسعود که مادرش کنیز بود و بدین جهت بسطنت ناحیه‌ی اصلی نرسید) - بریاست برادران و امارت غور برقرار شد، بهاءالدین سام بقصد خونخواهی دو برادر مقتول لشکری گران فراهم آورد و عزم عزنه کرد، ولی پیش از رسیدن بآن شهر از شدت تاءثری که از قتل دو برادر داشت بیمار شد و کمی بعد به مرض آبله درگذشت و سلطنت غور ببرادر دیگرش علاءالدین حسین - بن حسین رسید. وی منظور بهاءالدین سام را از لشکرکشی بغزنین عملی ساخت، باین معنی که سپاهی بزرگ از مردم غور و عرجستان بجانب غزنین روانه نمود. بهرامشاه نیز بقصد دفع وی با سپاه گران و خیل فراوان از هندوستان فرا رسید و سه نوبت با وی نبرد کرد (یک بار در سیستان، بار دوم در بین راه سیستان و غزنین و نوبت سوم در نزدیکی پایتخت خود)، ولی در هر سه نوبت شکست یافت و ناچار در همان وقت (سال ۵۵۴) به هندوستان گریخت. علاءالدین بر پایتخت غزنویان دست یافت و بشرحی که سابقاً گفته‌ایم، مدت هفت شبانه روز آن شهر را با آتش کشید و آثار و عمارات محمودیان را با خاک یکسان کرد. سپس جنازه‌های برادران را برداشت و پس از انهدام عمارات و ابنیه‌ای که غزنویان در بست بنا نهاده بودند، بغور مراجعت کرد.

علاءالدین حسین را پس از آتش زدن غزنین، جهانسوز لقب داده‌اند. جهانسوز که پس از این فتوحات و پیروزیها و ویرانگریها سخت مغرور و سرکش شده بود، نخست غیاث الدین محمد و شهاب الدین محمد را که فرزندان برادرش بهاءالدین سام بودند در قلعه‌ای محبوس ساخت. سپس با سلطان السلاطین سنجر سلجوقی از درنافرمانی درآمد و از ارسال تحف و هدایائی که بنا بر رسم هر ساله از غور به دربار او میرفت خودداری کرد. آنگاه با لشکری گران برهرات تاخت، آبادیهای دره‌ی هریرود و مرغاب را تسخیر کرد و پس از آن ببلخ حمله برده بیاری طوایف ترکمانان غز بر آن شهر دست یافت.

در سال ۵۴۷ سلطان سنجر بقصد جلوگیری او لشکر کشید و ویرا

در شهری از بلاد مشرق هرات واقع در کنار هریرود مغلوب و اسیر کرد. ولی چون از شهامت و لطف طبع و خردمندی او داستانها شنیده بود، دستور داد او را رها کرده بحضورش ببرند. درین دیدار سنجر طبقی از جواهر قیمتی به او عطا کرد و علاء الدین فی البدیهه این رباعی را سرود و خواند:

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین هر چند بدم کشتنی از روی یقین
بخشید مرا یک طبق در ثمین بخشایش و بخشش چنان بود و چنین
سلطان سنجر ابتدا او را ندیم خود ساخت و سپس امارت غور را بوی باز گردانید.

علاء الدین جهانسوز پس از رخصت از خدمت سنجر دست بقلع و قمع مدعیانی زد که در غیاب او سرکشی آغاز کرده بودند. پس از آنکه از این بابت آسوده خاطر شد، بکشورگشائی پرداخت و در حدود سیستان و بست و هرات و طخارستان و دره مرغاب، بفتح چندین قلعه و حصار موفق آمد.

علاء الدین در آخر عمر دعوت داعیان اسماعیلی را پذیرفته بمذهب ایشان گروید و کمی بعد از آن وفات یافت. (۵۵۶ هجری)

ت - سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین (۵۵۶ - ۵۵۸)

بعد از مرگ علاء الدین جهانسوز، پسرش سیف الدین محمد بر تخت سلطنت غور و فیروزکوه نشست. نخست دعاة اسماعیلی را که بدعوت پدرش پرداخته بودند هلاک کرد و هر جا فردی اسماعیلی یافت فرمان قتلش را صادر نمود. آنگاه دو پسر عم خود غیاث الدین محمد و شهاب الدین محمد را که بدست پدرش زندانی شده بودند آزاد ساخت. ولی هنوز بیش از یکسال واندی سلطنت نکرده بود که گرفتار تعرضات ترکمانان غز شد.

بشرحی که در سلطنت سلطان سنجر خواهیم دید، این طایفه در اواخر پادشاهی او بر خراسان و سیستان و کرمان استیلا یافته، بغارت جمیع آبادیهای این نواحی پرداخته و بحدود غرجستان نیز تاخت و تاز کردند. سیف الدین محمد بجنگ ایشان رفت، ولی سپهسالار اردو که بسبب قتل برادر خود بدست سلطان کینه اش را در دل داشت، نیزه ای براو زد. سیف الدین از اسب بزیر افتاد و غزان ویرا هلاک کردند.

ث - غیاث‌الدین ابوالفتح محمد بن سام (۵۵۸ - ۵۵۹)

بعد از قتل سیف‌الدین محمد، امرا و بزرگان غور پسر عم او غیاث‌الدین ابوالفتح محمد بن سام را به سلطنت برداشتند. غیاث‌الدین در بدو امر با قیام عم بزرگش ملک فخر‌الدین مسعود بن حسین که از سال ۵۵۰ بعد از جانب علاء‌الدین جهانسوز بر طخارستان و بامیان امارت یافته بود مواجه گردید. فخر‌الدین که ارشد اولاد و تنه‌پسر زندهٔ ابوالسلاطین عزالدین حسین بود - و بطوریکه گفته شد بسبب کنیز بودن مادرش از سلطنت غور محروم شده بود - موقع را برای ضمیمه ساختن بلاد اصلی غوریه بحوزهٔ حکومت خویش مناسب پنداشت و پس از آنکه با امرای سنجری مثل امیر قماچ حکمران بلخ و امیر تاج‌الدین یلدوز والی هرات همدست شد، بفیروز کوه حمله برد. سلطان غیاث‌الدین و برادرش ملک شهاب‌الدین نخست باتاج - الدین یلدوز که زودتر از سایر متحدان عازم فیروز کوه شده بود مقابله کرده تاج - الدین را در معرکه کشتند و لشکریانش را پراکنده ساختند. سپس با شتاب تمام بر سر امیر قماچ تاخته او را نیز به‌مزیمت وا داشتند. آنگاه سر یلدوز و پرچمی را که از سپاه قماچ بنمیمت گرفته بودند بامیان پیش عم خود فرستادند.

ملک فخرالدین با اطلاع از پایان کار، سخت متزلزل شد و عزم بازگشت کرد، ولی غوریان بر سر او ریختند و اسیرش کردند، اما دو پسر عم جانب او را نگاه داشته نهایت احترام را در حقش بعمل آوردند و امارت بامیان را بوی باز دادند.

چنانکه سابقاً در احوال خسرو شاه غزنوی اشاره کردیم و در تاریخ سلطان سنجر نیز خواهیم گفت، ترکمانان غز پس از دستگیری سنجر، سراسر خراسان را تحت استیلای خود گرفتند. همچنین در سال ۵۵۵ بر غزنه مستولی شدند و خسرو شاه ناچار بلاهور گریخت و آن شهر را پایتخت خود فرار داد. سپس طایفهٔ غز بر کابل و قسمتی از سیستان نیز مسلط آمدند و تا سال ۵۶۹ بر آن حدود مستولی بودند و تنها کسی که توانست ایشان را از آن حوالی براند و غزنین را از آنان بازگیرد، سلطان غیاث‌الدین محمد بن سام غوری بود.

علاوه بر این، غیاث‌الدین در سال ۵۷۱ هرات را از دست یکی از بندگان سابق سنجر بدر آورد و پوشنگ و سیستان و کرمان و جوزجانان و مروالروود را نیز مطیع خویش ساخت و دولت غوریه را از طرف مغرب و جنوب غربی وسعتی عظیم بخشید.

فصل چهارم

غوریان و خوارزمشاهیان

در آن هنگام که چنین پیروزیهای درخشانی نصیب سلطان غیاث الدین و برادرش ملک شهاب الدین می‌شد، در خوارزم و ماوراء النهر و خراسان، سلسله معتبر و مقتدر خوارزمشاهی بجای دولت سنجری لوای شوکت و سلطنت برافراشته و دولتی بمراتب قوی‌تر از دولت غوری در آن نواحی تشکیل داده بود. مخصوصاً "خوارزمشاه علاء الدین تکش (۵۶۸-۵۹۶) که معاصر این دو برادر بود، بسبب پیروزیهای چشمگیرش شهرت و قدرتی فوق‌العاده داشت و از طرف خراسان و جوزجانان یا غوریه هم مرز محسوب می‌شد.

در سال ۵۸۶ جلال الدین محمود برادر علاء الدین تکش خوارزمشاه بر سلطان - شاه عاصی شده و بر حدود مرو ورود و پنجاه یعنی سر حد ممالک غوریان مستولی بود. وی با اینکه سابقاً "با غوریه صفایی داشت، تعرض بر بلاد ایشان را آغاز نهاد. غیاث الدین چند بار بسرکوبی او لشکر فرستاد. بالاخره در سال ۵۸۸ ملک شهاب الدین و ملک شمس الدین بن فخر الدین مسعود امیر غوری بامیان و تاج الدین ملک نیمروز، سلطان‌شاه را در میان گرفته در کنار مرغاب شکست سختی بر او وارد آوردند و سلطان‌شاه خود از معرکه گریخت.

در سال ۵۹۶ علاء الدین خوارزمشاه وفات یافت و پسرش علاء الدین محمد بر جای او نشست. ملک شهاب الدین و سلطان غیاث الدین بتصور اینکه موقع برای تسخیر خراسان مناسب

است، لشکری گران تهیه دیده بر شهرهای مهم آن ایالت هجوم بردند. آنها نخست ابیوردونسا و سرخس و مرو و طوس را در ۵۹۷ گرفتند، سپس بحدود تهستان و جرجان و بسطام پیش راندند و خراسان یکباره لگد کوب لشکریان غوریه شد. غوریه در این لشکرکشی با هندوخان برادرزاده‌ی علاء الدین محمد خوارزمشاه همدست بودند. سلطان محمد خوارزمشاه در ذی الحجه‌ی ۵۹۷ در نزدیکی نیشابور با یک حمله غوریان را مغلوب ساخت و چون غیاث الدین و شهاب الدین طلب عفو کردند، خوارزمشاه از ایشان درگذشت و غوریه خراسان را ترک کردند. سال بعد باز هم غوریان بر خراسان تاختند و از خوارزمشاه خواستند بعضی از شهرهای آنرا بایشان واگذار کند، ولی خوارزمشاه زیر بار نرفت. به همین سبب ملک شهاب الدین بطوس لشکر کشید و صدمات فراوانی بر مردم وارد آورد. در این اثنا خبر مرگ سلطان غیاث الدین منتشر شد و شهاب الدین بمر و بازگشت، ولی در آنجا با سپاه خوارزمشاه برخورد کرده منبهم شد و بغور گریخت. (۵۹۹)

اگرچه میتوان سبب عمده کشمکش بین غوریه و خوارزمشاهیان را همجواری و طمع یکی از آندو بضبط ممالک دیگری دانست، ولی عامل دیگری نیز آتش این جدال و قتال را دامن میزد و آن خلیفه عباسی بغداد ناصر لدین الله (۵۷۵ - ۶۲۲) بود که از زمان لشکرکشی علاء الدین تکش بایران غربی و اطلاع بر قصد وی در برانداختن دولت خود، با خوارزمشاهیان خصومتی شدید بهمرسانیده بود و برای آنکه از تعرض آنان آسوده باشد، پیوسته رسولانی حامل هدایای فاخر نزد غیاث الدین غوری میفرستاد و او را به تعرض بر ممالک خوارزمشاهی بر می‌انگیخت؛ چنانکه در سال ۵۹۴ پس از آنکه علاء الدین تکش شهرهای ری و همدان را از دست عمال ناصر گرفت و معارض خلیفه گردید، ناصر غیاث الدین غوری را بحمله بر بلاد خوارزمشاهی تحریک نمود تا بدینوسیله تکش را متوجه مراجعت بخوارزم سازد. تکش نیز بخوارزم بازگشت ولی برای آنکه از غوریان انتقام کشیده باشد، با ترکان قراختایی که در کاشغرسلطنت داشتند و ماوراء النهر نیز تابع ایشان بود همدست گردیده ایشان را به تعرض بر ممالک غوریان واداشت و خود نیز بخیال تسخیر هرات از جانب طوس عازم آندیار شد. اما سرداران غوری قراختاییان را شکست دادند و خوارزمشاه با غوریه صلح کرد. در عهد سلطان محمد خوارزمشاه - که همان نیت پدر را در باره خلیفه داشت - ناصر بکرات غیاث الدین و شهاب الدین را بر ضد پادشاه خوارزم بر می‌انگیخت و لشکر کشیهای این دو برادر بخراسان و خوارزم بیشتر بتحریک او انجام میگرفت.

چنانکه در تاریخ مغول مسطور است، این خلیفه نیرنگ باز در دشمنی و عناد با خوارزمشاه حتی از تحریک کفار فراختائی و مغول نیز خودداری ننمود و عاقبت هم خاندان او بدست همان مغولانی برافتاد که خود آنها را بسوی کشورهای اسلامی هدایت کرده بود.

سلطان غیاث الدین محمد که بمرض نفوس مبتلا بود، در جنادی الاول سال ۵۵۹ وفات یافت. او یکی از بزرگترین پادشاهان غوریه و مردی عادل، دیندار، بخشنده و ادب پرور بود. دربار او در غور و عزنه مجمع فضلا و شعرا و فقها محسوب میشد و با اینکه خود بمذهب شافعی عقیده داشت، متعرض آئین مردم نمی شد و میگفت تعصب در دین از طرف پادشاهان قبیح است. شاعر بزرگ عهد او فخرالدین مبارکشاه مرورودی است که تاریخ و نسب نامه سلاطین غور را بر وزن شاهنامه فردوسی بنام سلطان علاء الدین جهانسوز بطور مشروح بنظم درآورده با اسم غیاث الدین محمد بانجام رسانده است. وفات مبارکشاه در سال ۶۰۲ اتفاق افتاد.

الف - معزالدین محمد سام (۵۹۹ - ۶۰۲)

بعد از وفات غیاث الدین محمد، پسرش محمود که همان لقب پدر را برگزید، متوقع بود که عمش شهاب الدین محمد سلطنت غور را باو واگذارد، اما شهاب الدین با لقب معز الدین برجای برادر نشست و غیاث الدین محمود را بامارت بست و فراه برگماشت.

ب - فتح هندوستان (از ۵۷۱ تا ۶۰۲)

سلطان معزالدین محمد بن سام (ملک شهاب الدین سابق) برادر غیاث الدین ازهر حیث بزرگترین پادشاهان غور است، چه با اینکه بعد از برادرش بیش از دو سال و یکماه سلطنت نکرد، ولی در ایام حکمرانی غیاث الدین، بزرگترین فتوحات غوریان بدست او انجام یافت و تازه این غیر از لشکرکشیهایست که شهاب الدین شخصا بخراسان و خوارزم انجام داد.

توضیح اینکه در همان هنگام که غیاث الدین بگشودن غزنه و طخارستان و سیستان و کرمان اشتغال داشت، شهاب الدین متوجه فتح

بلاد دیگری در طرف مشرق ممالک غوریه بود، چنانکه در سال ۵۷۱ یعنی در همان سالی که برادرش هرات را گرفت، او بفتح ناحیه سند و مولتان نائل آمد و سلسله‌ای از امرای مسلمان را که از مدتها پیش در آن نواحی امارت داشتند برانداخت. همچنین در ۵۸۲ بر لاهور دست یافت و سلسله غزنویان را بکلی منقرض کرد.

شهاب‌الدین محمد پس از فتح لاهور در ۵۸۳ از آن شهر بطرف هند مرکزی یعنی ولایت اجمیر و راجپوتانا هجوم برد، ولی در آن نواحی شکست خورد. شهاب‌الدین در این نبرد نهایت جلادت و رشادت را از خود بظهور رسانید و چیزی نمانده بود در معرکه هلاک شود که یارانش او را نجات دادند. شهاب‌الدین خشمگین و متاء شربلاهور بازگشت و از شدت عصبانیت دستور داد امرای غوریه را که در این جنگ منهزم شده بودند بر آخور چهارپایان بستند و خفت و خواری بسیار برایشان معمول داشت. می‌گویند از این تاریخ تا سال ۵۸۸ که بکشیدن انتقام نائل آمد، از عوض کردن پیراهن و خوابیدن نزد همسر خویش خودداری کرد. کسی که در این جنگ لشکریان غور را منهزم ساخت، راجهای از راجه‌های اجمیر بنام پریت وی بود.

در سال ۵۸۸ شهاب‌الدین محمد با لشکری گران از غزنه باجمیر تاخت و در محل تانسیر (۹۲ میلی شمال غربی دهلی) پریت وی را که باتفاق ۱۵ تن از امرای هند و بدفاع پرداخته بود، شکستی عظیم داد. پریت وی اسیر و کشته شد و غنائم کثیری از جمله ۲۴ زنجیر فیل بتصرف غوریان درآمد.

فتح تانسیر سراسر هند شمالی را تا مرکز این شبه جزیره مسخر غوریان کرد. ملک شهاب‌الدین ولایات مفتوحه را بغلام خویش قطب‌الدین آیبک سپرد و بخدمت برادر بفرزنده بازگشت. هم‌چنین در سال ۵۹۵ قنوج، در ۵۹۲ قلعه گوالیور و در ۵۹۷ نهر و اله را مسخر ساخت و کمی بعد قطب‌الدین آیبک و سرداران دیگر او بر ولایات بهار و بنگاله مسلط گردیدند و باین ترتیب قسمت اعظم هندوستان بعد از مدتها تجزیه تحت یک فرمان درآمد و مطیع دولتی مسلمان و فارسی زبان گردید.

البته اکثر ایمن بلاد قریب دو قرن قبل از آن بدست سلطان محمود غزنوی و جانشینان او گشوده شده بود، لیکن تسلط محمودیان جز بر قسمت غربی هند یعنی دره علیای گنگ و جلگه سند دوام نیافت و راجه‌های هندو بتدریج عمال غزنوی را از هند مرکزی و شرقی بیرون راندند. اما استیلای ملک شهاب‌الدین غوری و غلامان و سرداران او بر هند دوام پیدا کرد و با اینکه شهاب‌الدین بزودی از میان رفت و دولت وسیعش تجزیه گردید، غلامان مسلمان غوریه

جميع ممالك مفتوحه را همچنان تحت حكومت خود حفظ كردند و بر اثر پيروزيهاي تازه و دوام دولت، مذهب اسلام و زبان فارسي را در هند نگاه داشتند، و اين حال تا دوره تسلط سلاطين گوركاني استمرار داشت و گوركانيان در اين مورد وارث غلامان غوريه شدند.

ملك شهابالدين غوري تا سال ۵۹۹ هـ كه سال فوت برادر او سلطان غياث الدين محمد است - بنيابت برادر و با اسم او شمشير ميژد. چون برادرش درگذشت، سلطنت عور باو رسيد و از اين تاريخ او را سلطان معزالدين خواندند.

سلطان معزالدين در سال ۶۰۰ هـ از غزنه بقصد غزوه هندوستان عازم لاهور شد، محمد خوارزمشاه با استفاده از غيبت معزالدين و مرگ غياث الدين بمحاصره هرات كه در دست خواهر زاده آنان بود پرداخت ولي موفق بفتح آن نشد و بسرخس بازگشت. سلطان معزالدين با شنيدن اين خبر از هند مراجعت كرد و اين بار بقصد استيصال كلي خوارزمشاه تصميم گرفت بجرجانيه پايتخت خوارزم حمله ببرد و دولت خوارزم را از بيخ و بن براندازد. پس لشكر غوريان با چند زنجير فيل از غزنه بجانب خوارزم حركت كرد.

خوارزمشاه كوشيد تا بوسيله تهديد حمله بهرات و غزني، سلطان معزالدين را از خيال خود باز دارد، ولي موفق نشد و معزالدين باو پيغام داد كه در خوارزم يكديگر را خواهيمديد. خوارزمشاه بناچار با سرعت و عجله به پايتخت شتافت و براي آنكه راه سلطان عوري را قطع كند دستور داد سدها را شكستند و آب ها را در مسير جاري كردند. معزالدين پس از چهل روز مبارزه و دست و پنجه نرم كردن با اين موانع، بالاخره خود را به خوارزم رسانيد و در نزديكي پايتخت خوارزميان به نبردي سخت پرداخت. اما با اينكه بر بسياري از سران خوارزمي دست يافته ايشان را كشت، بسبب دفاع مردانه مردم شهر توفيق فتح آن شهر را نيافت.

در همين هنگام بود كه سپهسالار خان قراختا و عثمان خان افراسيابي خان ماوراءالنهر با لشكرهاي خود بياري خوارزمشاه آمدند. سلطان معزالدين بسختي منهزم گرديد و از خوارزم به حصار خود گريخت، ولي در آنجا هم گرفتار حمله لشكريان قراختايي و ماوراءالنهر شد و نزديك بود كفار قراختايي او را دستگير كنند. عثمان خان بدينجهت كه نميخواست پادشاه غازي مسلماني بدست كفار معدوم شود، وساطت كرد و باگرفتن جميع دارايي سلطان معزالدين و بخشيدن آنها بعنوان فديه بقراختائيان، جان او را نجات داد و كمى بعد بين خوارزم و غور صلح برقرار گرديد.

شکست خوارزم برای سلطان معزالدین غوری بسیار گران تمام شد، چه علاوه بر تلف شدن بهترین سپاهیان و جمعی از سرداران و بر باد رفتن اموال و خزاین او، در ممالک غوریه چندین شهرت پیدا کرد که سلطان در جنگ خوارزم بقتل رسیده است. به همین جهت عده‌ای از غلامان او که منتظر فرصت بودند، هر یک در ناحیه‌ای ادعای استقلال و سلطنت کرد. چنانکه تاج الدین یلدوز عازم تصرف غزنه شد، غلام دیگری که آیبک نام داشت در مولتان و سند خود را پادشاه خواند و طایفه خلج نیز در افغانستان کنونی به راهزنی و آزار مردم پرداختند. معزالدین پس از صلح با خوارزمشاه و بازگشت بغزنه، همه این فتنه‌ها را خواباند و برای آمادگی جهت انتقام کشیدن از ترکان قراختائی باصلاح حال خزانه و لشکر پرداخت.

پ - قتل سلطان معزالدین غوری (۶۰۲)

سلطان معزالدین در سال ۶۰۲ ارسال خراج سالهای ۶۰۰ و ۶۰۱ را از عامل خود در لاهور و مولتان خواستار شد و قصدش این بود که آن اموال را در راه جنگ با قراختائیان خرج کند. عامل مزبور جواب داد که بعلت عصیان طایفه گوکر از ساکنین کوهستان لاهور و مولتان و قطع راهها، ارسال خراج مقدور نیست. معزالدین به قطب الدین آیبک حکمران دهلی دستور داد برای استیصال طایفه گوکر سپاه فراهم آورد و خود نیز با اینکه قصد جنگ با قراختائیان را داشت، بسبب شکایات پیاپی مردم از طایفه گوکر، از غزنه بپیشاور حرکت کرد و در ربیع الآخر سال ۶۰۲ باتفاق قطب الدین آیبک در نزدیکی نهر جلم بر عاصیان شکست بزرگی وارد آورد. معزالدین علاوه بر سرکوبی این طایفه، جمعی دیگر از سرکشان رانیز قلع و قمع کرد و از لاهور عازم غزنین گردید، اما در سوم شعبان ۶۰۲ در بین راه غفلتا بدست چند نفر از افراد قبیله گوکر که بقصد کشتن سلطان با لشکریان او همراه شده بودند، با ۲۲ ضربه کارد بقتل رسید. عده‌ای هم قتل او را بفدائیان اسماعیلی نسبت داده‌اند.

سلطان معزالدین محمد بن سام که پیش از سلطنت ملک شهاب الدین لقب داشت، مردی بسیار رشید و عادل، کاملاً "مواظب اجرای اوامر شرع، مانند برادرش از تعصب مذهبی عاری و با اهل فضل و ادب و فقه معاشر بود. امام بزرگ و حکیم جلیل - القدر فخر الدین محمد بن عمر رازی (۵۴۳ - ۶۰۶) از خواص دربار او و برادرش سلطان غیاث الدین محمد بشمار می‌رفت.

ت - غیاث‌الدین محمود بن غیاث‌الدین محمد (۶۰۲ - ۶۰۷)

بعد از قتل سلطان معزالدین بیکباره رشته انتظام ممالک غوری از هم گسسته شد و قلمرو عظیم و وسیع آن سلسله رو بتجزیه کلی نهاد. غیاث‌الدین محمود برادر زاده معزالدین که بر بست و فداه حکومت داشت، رسماً "بسلطنت غور انتخاب شد، ولی جمعی از امرای غوریه جانب بهاء‌الدین سام امیر غوری بامیان پسر ملک شمس‌الدین محمد بن ملک فخرالدین مسعود و خواهرزاده سلطان معزالدین و غیاث‌الدین را گرفتند. در نتیجه بین این دو مدعی سلطنت و طرفداران ایشان بر سر تصرف تاج و تخت نزاع در گرفت.

تاج‌الدین یلدوز سابق‌الذکر که از همه امرای سلطان گرامی تر و با نفوذ تر بود، بحمايت غیاث‌الدین محمود برخاست. از قضا در همین زمان بهاء‌الدین سام که عازم تسخیر غزنه بود در راه وفات یافت، ولی پیش از مرگ به پسران خود توصیه کرد که غزنین را تصرف و سلطنت را تصاحب نمایند. پسران بهاء‌الدین غزنه را تسخیر ساختند، ولی تاج‌الدین یلدوز آنها را از آنجا بیرون رانده خود به پایتخت غوریان وارد شد، اما بجای آنکه بنام غیاث‌الدین محمود خطبه بخواند، ادعای استقلال کرد. در همین احوال قطب‌الدین آیبک نیز در دهلی خود را پادشاه خواند و مؤسس سلسله‌ای شد که تا سال ۶۸۶ بر آن نواحی حکومت می‌کرد. همچنین سند و مولتان بدست ناصر‌الدین قباچه که یکی از امرای سلطان معزالدین بود استقلال یافت و از تبعیت غوریان بیرون رفت و بدین ترتیب سلطنت غیاث‌الدین محمود بحدود بست و فداه و فیروز کوه و بلاد اصلی غوریه محدود گردید.

غیاث‌الدین محمود مردی بی‌کفایت و عیاش بود. به همین جهت امرای نزدیک او از اطاعتش سر پیچیدند و اکثر آنها سلطان محمد خوارزمشاه را بتصرف بلاد غوریه دعوت کردند. عزالدین حسین بن خرمیل والی هرات که از عهد سلطان غیاث‌الدین غوری پیوسته مایل بحمايت خوارزمشاه بود، هرات را بتصرف خوارزمیان داد و خوارزمشاه نیز در سال ۶۰۳ آنرا از تصرف امیر غوری آن بدر آورد و غیاث‌الدین محمود چاره‌ای نداشت جز آنکه خود را مطیع و دست‌نشانده سلطان محمد بداند.

در سال ۶۰۴ هنگامیکه سلطان محمد خوارزمشاه بفتح ماوراءالنهر و جنگ با قراخانیان اشتغال داشت، حسین بن خرمیل که بوسیله خوارزمشاه بحکومت

هرات رسیده بود، با غیاث الدین محمود سازش کرده بر خوارزمشاه عاصی شد. عمال خوارزمشاه او را گرفته بقتل آوردند و سرش را بخوارزم فرستادند. هنگامی که برادر محمد خوارزمشاه تاج الدین علی شاه که از جانب وی در طبرستان حکومت داشت از اسارت برادرش بدست قراختائیان آگاه شد، از طبرستان بخراسان آمد و خود را سلطان خواند. خوارزمشاه بزودی از اسارت رهائی یافت و تاج الدین علی شاه از ترس برادر بغیاث الدین محمود غوری پناه جست. (۶۰۶ هجری) خوارزمشاه از غیاث الدین خواست تا برادرش را دستگیر و تسلیم کند. محمود، علیشاه را در فیروزکوه بزندان انداخت. یاران علیشاه در سال ۶۰۷ غیاث الدین محمود را کشتند و بجای او تاج الدین علیشاه را که در زندان بود پادشاه غور و فیروزکوه خواندند.

ث - بهاء الدین سام و علاء الدین اتسز (۶۰۷ - ۶۱۰)

بعد از قتل غیاث الدین محمود، جمعی از امرای غوری پسر چهارده ساله اش بهاء الدین سام را بسلطنت برگزیده نگذاشتند علیشاه از زندان رهایی یابد و بسلطنت برسد. اما امیری بنام علاء الدین اتسز پسر علاء الدین جهانسوز بیاری خوارزمشاه لشکر به فیروزکوه کشیده در نیمه جمادی الاولی سال ۶۰۷ بر بهاء الدین سام و سایر شاهزادگان خاندان غیاث الدین و معز الدین دست یافت و خود تحت حمایت خوارزمشاه، امیر غور و فیروزکوه گردید. وی تا سال ۶۱۰ غالباً با امری ترک غزنین و تاج الدین یلدوز در حال جنگ بود و در همین سال بدست یکی از همان امرای غزنه بقتل رسید.

ج - علاء الدین محمد بن شجاع الدین علی (۶۱۰ - ۶۱۲)

بعد از قتل علاء الدین اتسز، تاج الدین یلدوز علاء الدین محمد را که پسر شجاع الدین علی هفتمین فرزند ابوالسلاطین ملک عزالدین حسین بود و سابقاً نیز - یعنی بعد از مرگ سلطان غیاث الدین - چهار سالی در غور و فیروزکوه امارت داشت، نامزد سلطنت نمود. علاء الدین محمد بعد از دو سال امارت در سال ۶۱۲ شهر فیروزکوه را بگماشتگان محمد خوارزمشاه تسلیم کرد. عمال خوارزمشاه او را بجرجانیه فرستادند و با این ترتیب سلسله سلاطین غور منقرض گردید.

فصل پنجم

سلاطین سلجوقی (۴۲۹-۵۹۰ هجری)

الف - اصل و نسب سلاجقه

در ضمن ذکر سلطنت شهاب الدوله مسعود بن محمود غزنوی ، از اصل و نسب ترکمانان سلجوقی و آغاز شوکت و اعتبار ایشان شرحی بیان داشتیم . در اینجا تنها برای روشنتر شدن مطالب بعدی اجمالا " می گوئیم که سلاجقه طایفه‌ای از ترکمانان غز و خزر بودند که در دوران شکوه و عظمت امرای سامانی در دشتهای بحیره، خوارزم (آرال) و سواحل شرقی دریای آیسکون و دره های علیای سیحون و جیحون سکونت داشتند و ما، وای ایشان بین بلاد اسلامی ماوراء النهر و مسکن ترکان شرقی قزلق و غزان غیر مسلمان فاصله می انداخت . سلاجقه که پیش از ریاست سلجوق نام بخصوصی نداشتند ، بسبب قبول اسلام و مجاورت با ممالک سامانی گاهی در کشمکش‌های بین امرای این سلسله و خانیان توران ، بسامانیان کمک میکردند و سامانیان به همین جهت مانع رفت و آمد ایشان به بلاد خود نمی شدند ، چنانکه یکی از رؤسای آنان که سلجوق بن دقاق نام داشت ، در اواخر عهد سامانیان قبیله خود را بشهرچند واقع در دره علیای سیحون برد .

بعد از مرگ او پسرش میکائیل با کفار مجاور چند بجهد پرداخت ، ولی در اثنای

جنگ کشته شد.

از میکائیل سه پسر بنام‌های بیغو یا جبغو، چغری و طغرل بجا ماندند. این سه پسر پس از مرگ پدر قبیله‌ی خود را که از عهد سلجوق به سلاجقه معروف شده بودند از ناحیه جندکوچ داده عازم حدود پایتخت سامانیان شدند و در بیست فرسنگی آن شهر اقامت گزیدند. سامانیان که از همسایگی طایفه‌ی با آن قدرت و کثرت عدد وحشت داشتند، بزودی ایشان را از آنجا راندند و سلاجقه به توران رفته به بغراخان افراسیابی پناه بردند. بغراخان از راه احتیاط بزرگترین پسر میکائیل را که طغرل سلجوق نام داشت زندانی کرد، ولی چغری موفق شد برادر را از زندان او رهائی بخشد. این بار پسران میکائیل سلاجقه را از توران بقریه نور از قرای نزدیک بخارا آوردند و این مقارن با ایامی بود که ایلک خان افراسیابی بر پایتخت سامانیان دست یافته آن سلسله را برانداخته بود.

سلاجقه بزودی از شوکت و اعتبار زیادی برخوردار شدند و کم‌کم عدد و اهمیت ایشان تا آنجا بالا گرفت که ارتباط پادشاه مقتدری چون محمود غزنوی را با خانیان ترکستان مورد تهدید قرار میدادند و راه سفرای او را که بین ایران و توران رفت و آمد داشتند، می‌بستند.

در حدود سال ۴۱۶ ترکمانان سلجوقی در ماوراالنهر مزاحمت‌های زیادی فراهم آوردند، بویژه جمعی از ایشان که تحت ریاست ارسلان بن سلجوق برادر میکائیل و عموی بیغو و چغری و طغرل در ریگزار مجاور بخارا اقامت داشتند، سربشورش برداشتند. سلطان محمود بعدها ارسلان را گرفت و در هند زندانی کرد و گروهی از یاران او را نیز هلاک ساخت، ولی عده‌ی زیادی از ایشان بخراسان گریخته بقتل و غارت مشغول شدند و هنگامی که لشکریان غزنوی به تعقیب ایشان پرداختند، گروهی باصفهان و جمعی نیز بآذربایجان رفتند و با این حال باز عده‌ی کثیری از سلاجقه بویژه یاران و طرفداران میکائیل در خراسان باقی ماندند.

چنانکه پیش از این یادآور شدیم، ارسلان و محمود موفق نشدند سلاجقه را از آشیانه‌های مستحکمی که این قوم در اطراف جبل بلخان بین کوهستانهای شمال خراسان و ساحل شرقی بحر خزر داشتند بیرون برانند و از همین پناهگاهها بود که سلجوقیان در تمام مدت پادشاهی سلطان مسعود ببلاد خراسان و جوزجانان و طخارستان دست اندازی میکردند.

ب- رکن الدین ابوطالب طغرل بن میکائیل بن سلجوق ۴۲۹ - ۴۵۵ هجری بطوریکه در مبحث سلطنت مسعود گفتیم ، طغرل پسر میکائیل پس از آنکه بدستیاری ابوالقاسم علی بن عبدالله جوینی معروف بسالار پوزگان به نیشابور وارد شد ، در شوال ۴۲۹ هجری یعنی دوماه پس از پیروزی سلاجقه برسپاسی و دو سال پیش از جنگ قطعی دندانقان بر تخت مسعود جلوس کرد و خود را سلطان خواند . تاریخ جلوس طغرل در نیشابور و اجرای مراسم و خواندن خطبه‌ی سلطنت بنام او یعنی شوال ۴۲۹ را باید ابتدای سلطنت سلجوقیان بحساب آورد .

پس از جلوس طغرل و برافتادن قدرت غزنویان از خراسان ، سران سپاه سلجوقی ممالک فتح شده را - که بعضی از آنها هنوز هم کاملاً مسخر نشده بود - بین خود تقسیم کردند . از نیشابور تا ساحل جیحون و ماوراء النهر نصیب چغری گردید که نام اسلامی او داود بود . وی بزودی بخارا و بلخ و خوارزم را هم مسخر و ضمیمه‌ی قلمرو خویش کرد . قهستان و جرجان سهم برادر مادری طغرل یعنی ابراهیم شد ، هرات و پوشنگ و سیستان و بلاد غور را به پسر عموی طغرل که ابو علی حسن بن موسی بن سلجوق نام داشت سپردند . ریاست کل سلاجقه یعنی مقام سلطنت بطغرل واگذار شد که نام و لقب و کنیه‌ی اسلامی او رکن الدین ابوطالب محمد بود و این مقام بلادرنگ مورد تصویب و تائید قائم خلیفه‌ی عباسی قرار گرفت .

طغرل پس از آسوده خاطر شدن از جانب مشرق و شمال شرقی ممالک خویش ، بحدود غربی توجه کرد ، چه قسمت مهمی از ممالک تابعه یا تحت الحمايه غزنویان و آل بویه مثل کرمان و فارس و خوزستان و بلاد ری و جبل و طبرستان و گرگان و ایران غربی هنوز حکم او را گردن نهاده بودند ، طغرل که همواره خیال استیلای بر گرگان و طبرستان را در سر داشت ، موقع را برای تسخیر آن نواحی مناسب دیده بآنصوب حرکت کرد . نوشیروان از گرگان بساری گریخت و چون دریافت که از عهده‌ی طغرل برنمیآید ، متعهد شد که تحت فرمان وی درآید و هر سال سی هزار دینار خراج بدیوان سلطان سلجوقی بفرستد . طغرل این تعهد را پذیرفت و برای آنکه گرگان و طبرستان را مستقیماً " تحت حکم و اداره‌ی خود داشته باشد ، یکی از امرای خویش مرداویج نام را بحکومت آن ولایات برگماشت و با این عمل در حقیقت سلسله‌ی آل زیار را منقرض ساخت .

پ - فتح خوارزم و ری و همدان در ۴۳۴
 چنانکه پیش از این اشاره شد، یکی از پسران آلتونتاش خوارزمشاه یعنی اسماعیل خندان، ولایت خوارزم را از چنگ عمال غزنویان بیرون آورد. سلطان مسعود بار دیگر بتوسط یکی از امرای فرمانبردار خود بنام شاه ملک بن علی خوارزم را تصرف کرد و اسماعیل خندان بطغرل و چغری پناه جست. چغری بیاری اسماعیل لشکر بخوارزم برد، اما از شاه ملک شکست خورد و تا هنگامیکه مسعود مغلوب و مقتول شد و سلطنت به مودود رسید، خوارزم همچنان در تصرف گماشته‌ی غزنویان یعنی شاه ملک باقی ماند.

در سال ۴۳۴ طغرل بخوارزم حرکت کرد. شاه ملک متواری شد و باین ترتیب خوارزم ضمیمه‌ی ممالک سلجوقی گردید. طغرل پس از فتح خوارزم و گرگان و طبرستان، از خراسان بری رفت و آنشهر و بلاد جبل را از ابراهیم ینال گرفت و او را ماءمور حدود سیستان کرد.

در این سفر طغرل بر شهرهای قزوین و ابهر و زنجان دست یافت و امرای دیلم و طارم بزیر فرمان او درآمدند. همچنین ابومنصور فرامرز و برادرش ابوکالیجار گرشاسف که خود را از مقابله با قدرت طغرل ناتوان دیدند، غیر از تسلیم چاره‌ای نیافتند.

طغرل ابومنصور را همچنان در اصفهان وا گذاشت، ولی گرشاسف را بری احضار کرد، همدان را از او گرفت و بیکی از علویان سپرد. اما چون اهل قریه‌ی کنگاور از تسلیم قلعه بطغرل خودداری کردند، وی گرشاسف را بآندیار فرستاد و گرشاسف در همانجا باقی ماند.

هنگامیکه طغرل در ری بود، جمعی از سپاهیان خود را ماءمور تصرف ولایت کرمان کرد. چنانکه میدانیم، در آن تاریخ کرمان در تصرف ابوکالیجار دیلمی بود. امیر دیلمی وزیر خود را از شیراز برای دفاع از کرمان بدانطرف فرستاد و سپاهیان طغرل را شکست داده کرمان را از استیلای ایشان حفظ کرد.

در سال ۴۳۱ گرشاسف از قلعه‌ی کنگاور بیرون آمده همدان را از دست عمال طغرل باز پس گرفت، در آنشهر بنام امیر ابوکالیجار دیلمی خطبه خواند و بار دیگر باداره‌ی آن ولایت مشغول شد. چون این خبر بطغرل رسید، ابراهیم ینال را از سیستان روانه‌ی همدان

کرد. ابراهیم در این ماء موریت بر همه شهرهای جبل تا حدود نهروان و خوزستان مسلط شد و گرشاسف و کردهائی را که بیاری او برخاسته بودند در همه جا مغلوب کرد. ابو-کالیجار دیلمی خواست بیاری تحت الحمايه خود گرشاسف برخیزد، ولی بسبب انتشار بیماری در میان اسبان لشکر خود نتوانست کاری صورت دهد. با این ترتیب در سال ۴۳۷ حدود دولت سلاجقه از طرف مغرب بمرز عراق عرب رسید.

ت - وفات طغرل اول

طغرل بعد از دفع غائله و اداره و اصلاح امور سرزمین عراق عرب و الجزیره، ببلاد جبل بازگشت و چون در آخر سال ۴۵۲ هجری همسرش درگذشت، دختر قائم خلیفه را بزنی خواست. قائم ابتدا از قبول این تقاضا خودداری کرد، ولی بعداً "از تهدیدات طغرل در هراس افتاده با گراهباین کار تن در داد. دختر قائم در ذی قعدة ۴۵۴ رسماً بعقد طغرل درآمد.

در اوایل سال ۴۵۵ طغرل از ارمنستان عازم بغداد شد و پس از قریب دو ماه اقامت در دارالخلافة، با دختر برادر خود که همسر خلیفه و از شوهر خویش ناراضی بود، بسمت ری حرکت کرد. وی در این شهر بیمار شد و کمی بعد در آنجا به سن هفتاد سالگی درگذشت. (هشتم رمضان ۴۵۵) مدت سلطنت او از شوال ۴۲۹ تا رمضان ۴۵۵ قریب به ۲۶ سال طول کشید. وزیر مشهور طغرل، ابونصر منصور بن محمد کندی از اهل قریه کندر نیشاپور و به عمیدالملک کندی ملقب بود. وی از اواخر سال ۴۴۸ تا پایان عمر سمت وزارت را بر عهده داشت.

جز عمیدالملک، چهار نفر دیگر نیز در دستگاه طغرل بوزارت رسیده‌اند که مشهورترین آنها ابوالقاسم علی بن عبدالله جوینی معروف بسالار پوزگان است. عمیدالملک کندی که در ردیف رقیب و خصم خود خواجه نظام الملک طوسی از وزرای بزرگ سلاجقه قرار دارد، از منشیان بزرگ دو زبان فارسی و عربی و بیشتر رونق دولت طغرل مدیون کفایت و کاردانی وی بود. بر اثر بصیرت عمیدالملک در کارها و مایه علمی و ادبی و تدبیر و سیاست او بود که طغرل توانست باسانی بر عراق عرب و دارالخلافة چیره شود و قائم خلیفه و وزراء و درباریان او را بدون جنگ و خونریزی فرمانبردار خود سازد. نفوذ معنوی عمیدالملک در دربار خلفا، هموار اختلافات بین دو دربار را بنفع طغرل فیصله میداد.

ث - عضد الدوله محمد الب ارسلان بن جنری ۴۵۵ - ۴۶۵
 بعد از مرگ طغرل، سلطنت ببرادرزاده‌اش الب ارسلان رسید. وی عمیدالملک
 کندری را بوزارت خود انتخاب کرد، اما این وزیر پس از چندی بتحریک خواجه
 نظام الملک بقتل رسید و سلطان مقام او را بخواجه داد.
 تمام دوران سلطنت این پادشاه صرف جنگ با عیسویان و بسط نفوذ اسلام در ارمنستان و نقاط
 دیگر عیسوی نشین شد. توضیح اینکه الب ارسلان در آغاز سلطنت با سپاهی عظیم با ارمنستان
 رفته غالب شهرهای آن سرزمین از قبیل قیصاریه و سیواس را بتصرف درآورد.
 ارمنیوس دیوجانوس امپراتور روم چون از فتوحات الب ارسلان آگاهی یافت،
 در اوایل سال ۴۶۴ با سپاهی گران بجهت وی آمد و در محل ملاذگرد از او شکستی
 سخت یافت و خود نیز دستگیر شد. پس از این فتح، همه سرزمین ارمنستان در جزء
 قلمرو سلطنتی سلاجقه درآمد.

سپاهیان سلجوقی که همواره به بیلاق و قشلاق عادت داشتند و زندگی
 در دشت های وسیع را بر سکونت در نقاط کوهستانی ترجیح میدادند،
 آسیای صغیر را برای اقامت انتخاب کردند و در آنجا بتأسیس سلسله جداگانهای
 بنام سلاجقه آسیای صغیر دست زدند.

الب ارسلان در اواخر سلطنت خود شنید که ترکهای قرلق در حوالی بخارا و
 سمرقند با مردم بظلم و ستم رفتار می‌کنند. بشنیدن این خبر با لشکری عظیم بدان
 ناحیه رهسپار شد، ولی پس از عبور از رودخانه‌ی جیحون بوسیله یکی از ترکان بقتل
 رسید و جسد وی را بمرو آوردند (۴۶۵).

سنایی در مورد قتل او چنین میگوید:

سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون

بمرو آتا که خاک اندر سرالب ارسلان بینی

ج - سلطنت ملکشاه

بعد از قتل الب ارسلان، پسر وی ملکشاه بسی واهتمام خواجه نظام الملک
 بسطنت رسید. این پادشاه در مدت بیست سال سلطنت خود با همدستی و تدبیر وزیر

خردمندش بر جمیع شاهزادگان سلجوقی منجمله قاورد و تکش (برادران ملکشاه) غلبه یافت و بروسعت متصرفات سلجوقیان افزود: بسال ۴۷۱ با لشکری عظیم از ماوراءالنهر گذشت و سمرقند را از فاطمیون مصر و انطاکیه را از دولت روم شرقی گرفت و متدرجا " بین النهرین ، عراق عرب ، گرجستان ، ارمنستان ، آسیای صغیر و شام را زیر نفوذ سلاجقه درآورد . داستان نوشتن حواله‌ی اجرت ملاحان جیحون با نطاکیه دلیلی قطعی بروسعت متصرفات این پادشاه است . ملکشاه در اواخر سلطنت بتحریک امراء و درباریانی که نسبت بخواجه نظام الملک عداوت و دشمنی میورزیدند ، وزیر خود را معزول کرد و مقام ویرا بتاج الملک قمی داد . میگویند چون نفوذ نظام الملک پیوسته فزونی میگرفت ، سلطان جهت عزل وی چنین نوشت :

" توبا من در ملک شریکی و بی مشورت من هر تصرف که میخواهی میکنی و ولایات و اقطاع بفرزندان خود میدهی . میخواهی که بفرمایم دستار از سرت بردارند؟ " و او جواب داد :

" آنکه ترا تاج داد ، دستار بر سر من نهاد . هر دو در هم بستماند و با هم پیوسته " .

با روی کار آمدن تاج الملک ، هرج و مرج غریبی در سراسر کشور برپا شد و شاهزادگان و امراء از گوشه و کنار سربطغیان برداشتند . در همان اوان خواجه نظام الملک در نهاوند بدست یکی از اسماعیلیها بنام ابوطاهر بقتل رسید . (۴۸۵) ملکشاه نیز یکماه پس از قتل وی بدرود زندگی گفت . (شوال ۴۸۵)

ج - تجزیه متصرفات سلاجقه

چون در اواخر سلطنت ملکشاه متصرفات سلاجقه وسعت بسیار یافته بود و پادشاه بتنهایی از عهده‌ی اداره‌ی آن برنمیآمد ، حکومت ایالات و ولایات مختلف را بشاهزادگان و امراء و اتابکان سلجوقی واگذار کرد . از جمله حکومت خوارزم را به انوشتکین غرجه ، دیار بکر و حلب را بقسیم الدوله آق سنقر و آسیای صغیر را بسلیمان بن قتلش سپرد و این امر مقدمه تجزیه متصرفات سلجوقیان را فراهم آورد .

حکامی که از جانب ملکشاه به این نواحی رفته بودند ، بسبب دوری از مرکز حکومت قدرت - اصفهان - و اختیاراتی که پادشاه به ایشان داده بود ، قدرت زیاد یافته در دوران حکومت جانشینان ملکشاه لوای خود سری برافراشتند و حکومتهای مستقل

تشکیل دادند:

انوشکین غرجه در خوارزم سلسله خوارزمشاهیان راتاء بیس کرد، اتابکان موصل که قائم مقام آق سنقر بودند در آن ناحیه مستقل شدند، جانشیان قاورد در کرمان سلسله سلاجقه کرمان را بوجود آوردند و بالاخره در آسیای صغیر سلاجقه روم، در آذربایجان اتابکان آذربایجان و در لرستان اتابکان لرستان دم از استقلال زدند.

ح- اختلافات بین جانشینان ملکشاه

پس از مرگ ملکشاه، بین پسران وی و شاهزادگان سلجوقی بر سر جانشینی او اختلاف حاصل شد.

نخست برکیارق فرزند بزرگ ملکشاه بدستیاری هواخواهان خواجه نظام الملک و فرزندان او بجای پدر بیادشاهی رسید و محمود پسر دیگر ملکشاه با مساعدت ترکان- خاتون مادر خود و همراهی المقتدی بامر الله خلیفه عباسی که خواهر ملکشاه در زوجیت او بود، با برکیارق بنای مخالفت گذاشت. جنگ و نزاع بین این دو برادر تا سال ۴۸۷ دوام داشت. در آنسال ترکان خاتون درگذشت و محمود به اصفهان آمد و فرمان برکیارق را گردن نهاد. همراهان محمود، برکیارق را بزندان افکندند تا محمود را بسلطنت بردارند، اما در همان اوان وی بمرض آبله درگذشت و برکیارق بار دیگر بیادشاهی رسید. اندکی بعد گرفتار مخالفت اعمام خود ارسلان وارغون شد و هر دو را از میان برداشت و در سال ۴۹۰ برادر خود سنجر را بجای ارسلان وارغون بحکومت خراسان منصوب کرد.

مؤید الملک پسر نظام الملک که در آغاز پادشاهی برکیارق وزارت او را داشت و از آن مقام عزل شده بود، محمد برادر برکیارق را که در گنجه حکومت میکرد بر سلطان شوراند.

در نزدیکی همدان بین دو برادر نبردی در گرفت که منجر بشکست محمد گردید. وی با آذربایجان مراجعت کرد، ولی دست از مخالفت برنداشت و پنج بار دیگر با برادر جنگ کرد. عاقبت در سال ۴۹۷ بین دو برادر صلح برقرار شد و یکسال بعد برکیارق درگذشت (۴۹۸).

خ - سلطان محمد

سلطان محمد آخرین پادشاه سلجوقی بود که بر تمام متصرفات سلجوقیان سلطنت کرد، وی پس از مرگ برکیارق خراسان را همچنان در دست برادرش سنجر باقی گذاشت و خود متوجه اداره‌ی امور متصرفات غربی سلاجقه یعنی شام و آسیای صغیر شد و چون در آن تاریخ قدرت خلیفه‌ی عباسی بکلی از میان رفته بود، سلطان محمد بر عراق عرب نیز تسلط یافت.

د - ضعف سلاجقه

پس از عزل خواجه نظام الملک توسط ملکشاه سلجوقی، میان جانشینان ملکشاه اختلاف ایجاد شد، دولت سلجوقی رو به ضعف نهاد و اقتدار آن در متصرفات غربی یعنی شام و آسیای صغیر و عراق عرب نقصان یافت. حمله‌ی صلیبیون بکشورهای اسلامی کنار دریای مدیترانه نیز این ضعف را تشدید کرد. جانشینان سلطان ملکشاه سلجوقی که بر سر سلطنت با یکدیگر نزاع داشتند، نمی‌توانستند برای دفاع از آن ممالک بامرای شام و آسیای صغیر کمک کنند. البته سلطان محمد یک بار برای دفاع از انطاکیه سپاهی بجنگ عیسویان فرستاد، ولی نتوانست آن شهر را حفظ کند. بدین جهت شام و فلسطین از قلمرو نفوذ سلاجقه ایران خارج شد و از آن زمان ارتباط آن ممالک با ایران تقریباً قطع گردید. در آسیای صغیر نیز فرزندان سلیمان بن قتلش برای خود حکومت مستقلی تشکیل دادند و دولت ایشان که در تاریخ به دولت سلاجقه‌ی روم معروفست، تا زمان تسلط ایلخانان مغول بر ایران، در آسیای صغیر باقی بود.

متصرفات سلجوقیان در ایران و ممالک شرقی ایران نیز تجزیه شد.

سنجر در مشرق ایران قدرت و نفوذ زیاد بدست آورد و چون اولاد سلطان محمد در نتیجه اقتدار سنجر از تصرف ممالک شرقی بازماندند، در جنوب و مغرب ایران یعنی فارس و همدان و کردستان و آذربایجان حکومت مستقلی تشکیل دادند که باید آنرا دولت سلجوقیان مغرب نام نهاد.

فصل ششم

سلجوقیان شرق ایران

الف - سنجر

چون سلطان محمد درگذشت، سلطنت ایران شرقی و مرکزی و ماوراء النهر و خوارزم و ناحیه غور نصیب سنجر شد و فرزندان محمد در ایران غربی حکومتی مستقل تشکیل دادند. اولین کسی که به مخالفت با سنجر برخاست، برادر زاده وی محمود بود. سنجر در نزدیکی اصفهان بر محمود غلبه کرد و چون وی از در عذرخواهی درآمد، سنجر بار دیگر سلطنت ایران غربی را باو واگذاشت و چنین مقرر شد که در آن ممالک نیز نخست بنام سنجر خطبه خوانده شود. (۵۱۱)

سنجر پس از آن واقعه بخراسان بازگشت و مرو را به پایتختی برگزید. چنانکه اشاره شد، انوشکین غرجه از طرف ملکشاه بحکومت خوارزم منصوب شده بود. پس از مرگ او پسرش قطب الدین محمد، خوارزمشاه شد و بعد از قطب الدین پسرش اتسز جانشین پدر گردید. (۵۲۲)

اتسز در سال ۵۳۳ بر علیه سنجر قیام کرد، ولی هنگامیکه سپاه سنجر خوارزم را گشود، بعذرخواهی پیش آمد و دوباره بحکومت آندیار منصوب گردید. اما پس از آنکه سنجر به مرو بازگشت، اتسز با ترکان قراختایی که در حدود ترکستان شرقی سلطنت بزرگی داشتند روابط دوستانه برقرار کرد و ایشان را بمخالفت با سنجر برانگیخت. ترکان مزبور که بودایی بودند و مسلمانان ماوراء النهر را دشمن

میداشتند، بتحریر وی به ماوراء النهر حمله بردند، سنجر برای دفع ایشان از مرو بمرقند رفت و در قطوان نزدیک سمرقند با گورخان قراختایی به نبرد پرداخت، ولی بسختی شکست خورد و در این واقعه قریب به سی هزار تن از سپاهیان سنجر کشته شدند. (۵۳۶)

ترکان قراختایی پس از آن پیروزی، شهر سمرقند را مسخر ساختند و بسیاری از مردم ماوراء النهر را کشتند. بر اثر این پیشامد، ماوراء النهر از تصرف سلجوقیان بیرون رفت و تا دوران پادشاهی سلطان محمد خوارزمشاه در دست ترکان قراختایی باقی ماند.

هنگامیکه سنجر با سپاه شکست خورده خود رهسپار پایتخت بود، اتسز موقع را غنیمت شمرده بمرو حمله برد و پس از تاراج آن شهر به نیشابور رفت و آن را نیز بباد غارت داد. وی بسیاری از بزرگان آن دو شهر را کشت و جمعی از فضلا و دانشمندان را با خود بخوارزم برد. سنجر بی درنگ بخوارزم لشکر کشید، (۵۳۷) این بار نیز اتسز از در عذرخواهی درآمد و سنجر را با تقدیم هدایای بسیار بخراسان باز گردانید. اما در سال ۵۴۲ باز هم سر بطنیان برداشت و چون سپاه سنجر شهر هزار اسب را محاصره کرد، وی از آن شهر گریخت. سال بعد در کنار جیحون سنجر را ملاقات کرد و فرمان او را گردن نهاد.

قلمرو سلطنت سنجر بر اثر جنگها و فتوحات آن پادشاه در مشرق توسعه یافت، زیرا هنگامی که از طرف برادرش سلطان محمد بر خراسان و متصرفات شرقی سلاجقه حکومت میراند. چنانکه در پیش گذشت. از اختلاف فرزندان سلطان مسعود سوم غزنوی استفاده کرده به بهانه‌ی کمک به بهرامشاه، در سال ۵۱۰ بر شهر غزنین دست یافت و در سال ۵۱۶ رسماً بهرامشاه را از جانب خود بحکومت بر متصرفات غزنویان منصوب کرد. در سال ۵۴۷ نیز بر علاء الدین غوری دست یافت و امرای غور را دست‌نشانده‌ی خود ساخت. و نیز در همان اوقات سلطان مسعود سلجوقی پادشاه مغرب ایران که پس از این از او یاد خواهد شد. سنجر را در ری ملاقات و نسبت‌بوی اظهار اطاعت کرد و بدین ترتیب شوکت و حشمت سنجر به کمال رسید. اما این حشمت و اقتدار چندان نپائید، زیرا دیزی نگذشت که سنجر بدست ترکان غز گرفتار آمد و اساس سلطنت و اقتدارش از هم پاشیده شد.

در اواخر سال ۵۴۸ ترکان غز که آنزمان در اطراف بلخ و ختلان و چغانیان ساکن بودند و بعمال سنجر خراج سالانه‌ی پرداختند، بسبب ستمکاری گماشتگان مزبور

سر بشورش برداشته سپهسالار قماج والی بلخ را که برای سرکوبی ایشان رفته بود، کشتند. چون این خبر به سنجر رسید، با سپاه فراوان بسرکوبی ترکان غز شتافت. ترکان برای جلب اطمینان خاطر وی تضرع کنان پیش آمده حاضر شدند مبلغ هنگفتی بعنوان خراج بپردازند. سنجر عذر ایشان را پذیرفته عزم بازگشت کرد، اما دو تن از امرای ترک او که هوای غارت اموال ترکان غز را در سر داشتند، سنجر را بسرکوبی ایشان برانگیختند. ترکان سرسختانه مقاومت کرده سپاه سنجر را منهزم ساختند. پادشاه و همسرش گرفتار شدند و شهر مرو که در آن زمان یکی از بزرگترین و مهمترین شهرهای ایران بود، بدست ترکان افتاد. آنها سه شبانه روز شهر را غارت کردند و تمام ذخایر و نفایس پادشاهان سلجوقی را به بیغما بردند. پس از آن به نیشابور حمله برده آن شهر را نیز غارت کردند و گروه کثیری از مردم را بقتل رساندند. پس از غلبه ترکان غز بر خراسان و گرفتاری سنجر، امیر سمرقند رکن الدین ابوالقاسم محمود که خواهرزاده سنجر بود بخراسان آمد و در نسا به جای وی بر تخت سلطنت نشست. آنگاه اتسز خوارزمشاه را برای دفع ترکان بیاری طلبید، سنجر از جنگ ترکان غز رهایی یافت و امرای اطراف گرد او جمع شدند. اتسز نیز نامهای به سنجر نوشت و ابراز دولتخواهی کرد، اما کمی بعد، پیش از دریافت جواب سنجر درگذشت. (۵۵۱) سنجر نیز در سال ۵۵۲ بعد از ۶۲ سال حکومت و سلطنت در ۷۳ سالگی وفات یافت و با مرگ او اساس دولت سلجوقیان مشرق برچیده شد.

از آنجا که سنجر جانشینی نداشت، خواهرزاده اش رکن الدین محمود تا سال ۵۵۷ بر خراسان و ماوراءالنهر سلطنت کرد، اما در این سال بدست یکی از سرداران سلجوقی دستگیر و کور شد و در زندان وفات یافت. و از آن پس خراسان و ماوراءالنهر میدان کشمکش میان امرای غور و خوارزمشاهیان گردید. سلاطین سلجوقی مغرب ایران هم که با اتابکان و امرای زیر دست خود در زد و خورد بودند، فرصت توجه به خراسان و ماوراءالنهر را نیافتند.

فصل هفتم

سلجوقیان مغرب ایران

سلطان محمد سلجوقی در زمان حیات خود حکومت نواحی غرب ایران و قفقازیه و ارمنستان را میان پسران خویش تقسیم کرد، اما پس از مرگ وی بر سر سلطنت بین آنان نزاع در گرفت، نخست محمود در اصفهان بر تخت نشست و چنانکه اشاره شد، با سنجر به مخالفت برخاسته، از او شکست خورد. سپس از جانب وی بحکومت بر نواحی ایران مرکزی که آن زمان عراق خوانده میشد منصوب گردید و تا پایان سلطنت خویش مطیع فرمان سنجر بود.

چون محمود بسال ۵۲۵ در گذشت، سنجر برادر اورکن‌الدین ابوطالب طغرل دوم را بسلطنت عراق برگماشت، ولی طغرل که با برادر دیگر خود غیاث‌الدین ابوالفتح مسعود در حال کشمکش بود، پس از چهارسال زد و خورد، عاقبت در ۵۲۸ هجری وفات یافت و امرای سپاه سلجوقی، مسعود را بیادشاهی برگزیدند.

سلطان مسعود یکی از پادشاهان مشهور سلجوقی است و با آنکه سلطنت او در برابر اقتدار و شوکت سنجر رونقی نداشت، بسبب آنکه بر مدعیان سلطنت خویش غالب آمده خلفای عباسی را دست نشانده خود ساخته بود، در میان پادشاهان سلجوقی مغرب ایران مشهور شد.

سلطان مسعود آخرین نماینده قدرت دولت سلجوقی در مغرب ایران است، زیرا بعد از آنکه وی در سال ۵۴۵ وفات یافت، پادشاهان سلجوقی آلت دست امرا و اتابکان و غلامان خویش شدند.

بعد از سلطان مسعود چندی نام پادشاهی بر ملکشاه فرزند محمود قرار گرفت که در خوزستان حکومت داشت. پس از آن محمد فرزند دیگر محمود قدرتی بدست آورد. یکچند نیز سلیمان برادر سلطان مسعود سلطنت راند و عاقبت به دست امرای خویش مسموم شد. (۵۵۶)

سلیمان در زمان حیات خود بدستور ایلدگز که از غلامان و اتابکان دربار سلطان مسعود بود، ارسلان پسر طغرل دوم را بولیعه‌دی خویش برگزید. پس از مرگ وی ارسلان از ۵۵۶ تا ۵۷۱ سلطنت کرد، ولی همیشه گرفتار مزاحمت امرا و زیردستان خود بود.

در سال ۵۷۱ سلطنت به طغرل سوم فرزند ارسلان رسید. طغرل سوم شخصا "دلیر و جنگجو و در صدد توسعه متصرفات خویش بود و میخواست قدرت از دست رفته سلجوقی را بازگرداند، ولی اتابکان آذربایجان و خلیفه عباسی و خوارزمشاهیان از سه طرف متصرفات او را در میان گرفته بودند. طغرل در سال ۵۸۶ بدست قزل ارسلان اتابک آذربایجان گرفتار شد، اما چون در همان اوان قزل ارسلان بقتل رسید، وی از زندان نجات یافت و بار دیگر دولت او سر و صورتی بخود گرفت. بسال ۵۹۰ در نزدیکی ری میان او و قتلخ اینانج پسر محمد جهان پهلوان و سلطان علاءالدین تکش خوارزمشاه جنگی روی داد. طغرل در آن نبرد از اسب بر زمین غلطید و بدست اتابک کشته شد و با مرگ او دولت سلجوقیان ایران با آخر رسید.

فصل هشتم

اسماعیلیان

در فصول گذشته راجع به آئین اسماعیلیان و اساس عقیده‌ی آنها شرحی بیان شد. خلاصه‌ی مطلب آنکه اینگروه تا حضرت امام جعفر صادق (ع) با شیعیان اشتراک نظر دارند، ولی پس از او اسماعیل بن جعفر را که در زمان پدر وفات یافته است امام هفتم میدانند.

اسماعیلیان بتدریج محمد بن اسماعیل را پیغمبر دانسته و بر این عقیده بودند که حق جل و علا هفت پیغمبر یا ناطق فرستاده است که عبارتند از: آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمد و محمد بن اسماعیل و هر یک از این انبیاء هفت جانشین یا امام صامت دارد.

صامت اول را که یار و یاور پیغمبر است، اساس نامیده می‌گفتند همانطور که علی بن ابیطالب (ع) امام اول و اساس حضرت محمد (ص) بوده، عبدالله بن میمون القداح اهوازی هم اساس محمد بن اسماعیل است. عبدالله القداح، چنانکه اشاره شد، مردی زیرک بود و میتوان گفت بنیاد اعتقاد اسماعیلیان را که تا آنزمان فرقه‌ی کوچکی بیش نبوده و با سایر شیعیان جز در امامت و تأویل احکام چندان فرقی نداشته‌اند، او نهاد. وی اساس جدیدی برپا کرد و در نتیجه‌ی عمل او در زمان خلفا انقلابات و اغتشاشاتی در گرفت که فرونشاندن آنها بسیار دشوار بود.

داعیان اسماعیلی برای ثبوت عقیده‌ی خود متشبهت به اهمیت عدد هفت می‌شدند و یکی از حجت‌های آنها بر این عقیده بود که اگر قدری در آفاق نظر افکنیم و در خلقت عمیق شویم، خواهیم دانست که عدد هفت عددی کامل است. مثلاً "آسمانها هفت مرتبه و زمین هفت طبقه است. هفت اقلیم و هفت دریای بزرگ خلق شده و سوره‌ی فاتحه دارای هفت آیه است. پس انبیاء هم هفت نفر هستند.

حجت‌ها همچنین راجع به اهمیت عدد دوازده دلایلی اقامه می‌کردند. بعقیده‌ی آنها آخرین امام، دوازده جانشین یا نقیب دارد، یا اینکه در عدد هفت و دوازده طالب را متوجه سئوالاتی از اینقبیل می‌کردند: چرا تعداد سیارات هفت است و تعداد بروج دوازده؟ برای چه هفته هفت روز است و سال دوازده ماه؟ به چه جهت در سر و صورت انسان بیش از هفت روزنه وجود ندارد؟

خلاصه از زمان عبداللہ القداح مذهب اسماعیلیه بتدریج با سایر مذاهب شیعه چنان اختلاف پیدا کرد که سایر شیعیان از آن بیزار شدند. از طرف دیگر مذهب اسماعیلیه طرفداران جدی پیدا کرد و بالاخره همانها سلطنت فاطمی را در مصر تأسیس کردند.

در نسب خلفای فاطمی زیاده از حد بحث شده و جمعی از مورخان بزرگ و محققین بر این عقیده‌اند که خلفای مزبور نه از اولاد حضرت فاطمه، بلکه از اخلاف همان عبداللہ میمون القداح اهوازی یعنی ایرانی‌الاصل بوده‌اند.

در آئین اسماعیلیان نه فقط احکام تأویل می‌شد، بلکه آنان بر این عقیده بودند که محمد بن اسماعیل باطن احکام را آورده است و برای پیروان خود درجاتی قایل بودند. بزعم آنها سالک در درجه نهم بمقامی میرسید که میتواند هرگونه نظریه‌ی فلسفی را قبول کند.

الف - حسن صباح

حسن صباح یکی از مبلغان و پیشوایان نامدار فرقه اسماعیلیه است. پدر حسن، علی بن محمد حمیدی، از کوفه به قم رفت و حسن در آن شهر متولد شد. حسن نخست مانند پدرش شیعه‌ی دوازده امامی بود، اما داعیان اسماعیلی بتدریج او را بمذهب خود درآوردند و وی بوسیله‌ی یکی از دعاة بنام مؤمن باین مذهب گروید.

بنابر یک روایت، ابن عطاش (احمد بن عبدالملک) که از بزرگترین داعیان اسماعیلی

در ایران بود، حسن را در ری دید و پسندید و باو توصیه کرد که بخدمت خلیفه‌ی فاطمی در مصر برود، حسن در سنه‌ی ۴۶۹ عازم مصر شد و داعی الدعاء مصر کمال پذیرائی را از او بعمل آورد، هشتمین خلیفه‌ی فاطمی مصر (المستنصر) نیز در حق او محبت بسیار کرد، ولی حسن موفق بملاقات با وی نشد.

مستنصر ذو پسر بنام مستعلی و نزار داشت، حسن طرفدار نزار شد و پیروان مستعلی با او بمخالفت پرداختند و پس از هجده ماه توقف در مصر، او را وادار بترک آن دیار کردند، چون حسن در سنه‌ی ۴۷۳ بایران بازگشت، بنام نزار پسر بزرگتر مستنصر آغاز بدعوت نمود و از آن تاریخ بین اسماعیلیان ایران که طرفدار نزار بودند و اسماعیلیه‌ی شمال آفریقا که مستعلی را جانشین مستنصر میدانستند، اختلاف بوجود آمد.

حسن صباح در اندک زمانی دامنه‌ی تبلیغات خود را در یزد، کرمان، طبرستان، دامغان و سایر نقاط ایران توسعه داد. در سال ۴۸۳ که از عجایب احوال مساوی با حساب حروف (الهاموت) است، قلعه‌ی الموت (الهاموت) را گرفت و بدینوسیله قدرتش رو بفرزونی گذاشت، طولی نکشید که قلاع محکم شاه در خالنجان نزدیک اصفهان، تون، قائن و دیگر قلعه‌های محکم سایر نقاط ایران بدست پیروان او افتاد و حسن در واقع دولتی در دولت سلجوقیان تشکیل داد.

حسن برای پیروان خود درجاتی معین کرد. مثلاً "رئیس گل" را داعی الدعاء نامید که در میان غیر اسماعیلیان به شیخ الجبل معروفست. مقامات پس از او بترتیب عبارت بود از: کبیر، سایر داعیان، (رفیقان)، (لاصفقان) و (فدائیان). فدائیان گروهی از جان گذشته بودند که بفرمان شیخ الجبل مرتکب قتل‌هایی شده هر اس در دل خاص و عام می‌انداختند. گرچه این طایفه از اسرار مذهب اسماعیلی آگاه نبودند، ولی با این حال نباید پنداشت که همین آنها مردمی بی‌سواد بودند، بلکه برعکس در میان آنها کسانی پیدا می‌شدند که بزبانهای اروپایی آشنایی داشته، در جرگه‌ی صلیبیون داخل شده، به لباس روحانیون عیسوی درآمد و مقصود خود را که مثلاً "قتل یکی از امرای عیسوی بود انجام میدادند.

نمود و تقرب حسن صباح در میان پیروان خود تا بدانپایه بود که هرگاه مادران مشاهده میکردند فرزندان آنها زنده برگشته و مقصود او را انجام نداده‌اند، بی‌نهایت مکرر گشته گریه سر می‌دادند.

حسن صباح هیچ وقت از قلعه‌ی الموت خارج نمی‌شد و حتی بندرت از خانه‌ی خود بیرون می‌آمد. وی روزگار را بزهد و عبادت و تبلیغ آئین خویش و مراعات احکام شرع در میان پیروان خود می‌گذارید و میزان تقوای وی چنان بود که حتی دو پسر خود را که مرتکب امر خلاف شرع گردیده بودند بقتل رسانید. صیت اعمال و رفتار او تا آسیای صغیر و شام رسیده مخالفین را سخت متوحش ساخته بود. حسن صباح بسال ۵۱۸ در زمان سلطنت سنجر وفات یافت و طبق امر او کیابزرگ امید بجای وی مستقر شد.

ب - جانشینان حسن صباح

پس از حسن صباح، کیابزرگ امید ریاست فرقه‌ی اسماعیلیه را بعهدہ گرفت. در زمان او عده‌ی زیادی بدست فدائیان کشته شدند که از جمله‌ی آنها خلیفه‌ی فاطمی، آمر با حکام الله و خلقای عباسی المسترشد و الراشد را میتوان نام برد. مخالفان این فرقه نیز بسختی از اسماعیلیان انتقام می‌گرفتند و در بعضی نقاط آنها را قتل عام میکردند و از سرهای ایشان منازعه‌ها می‌ساختند.

کیابزرگ امید در سنه‌ی ۵۳۲ درگذشت و پسرش محمد بجای او نشست و تا سال ۵۵۶ ریاست اسماعیلیان ایران را بر عهده داشت.

پس از او پسرش حسن معروف به حسن علی ذکرة السلام خود را به خلفای فاطمی منسوب داشته مستقلاً "دعوی امامت کرد. وی در سال ۵۵۹ مراسمی بنام عید قیامت تشکیل داده دعوی خود را آشکار ساخت و دستور داد احکام اسلام را برحسب ظاهر عمل نمایند. بنا بنوشته‌ی رشیدالدین فضل الله مورخ مشهور: (از آن تاریخ این طایفه را ملاحظه نامیدند.)

حسن بن نامور دیلمی که برادرزن حسن علی ذکرة السلام بود در سال ۵۶۱ او را بقتل آورد، ولی نورالدین محمد بر جای پدر تکیه زد و از دیلمیان انتقام کشید. این شخص گرچه دارای مسلک و مشرب فلسفی بود، ولی با اینهمه به نشر عقاید و تعلیمات پدر پرداخت. وی در سال ۶۰۷ زندگی را بدرود گفت.

پسرش جلال‌الدین تعالیم پدر و جد خود و حتی کیش اسماعیلی را بیکسو نهاده خود را مسلمان خواند و با خلیفه‌ی عباسی الناصر لدین - الله روابط دوستی برقرار کرد. وی مادر خود را برای زیارت بمکه فرستاد و از علمای

قزوین دعوت کرد نزد او بروند و اگر در کتابخانه‌ی او کتابی بر خلاف مذهب سنت و عقیده‌ی اسلامی بیابند از بین ببرند. جلال‌الدین را باین اعتبار (نومسلمان) خوانده‌اند.

در همان احوال چنگیز خان در حدود ماوراءالنهر و خراسان بنای تاخت و تاز گذاشته بود. جلال‌الدین از در اطاعت درآمد و در اواخر سال ۶۱۷ بطور ناگهانی در گذشت - با احتمال قوی او را مسموم کردند.

پس از جلال‌الدین نومسلمان، پسرده ساله‌ی او علاء‌الدین را بجای پدر نشاندهند. هنگامی که علاء‌الدین شانزده سالگی رسید، دچار یکنوع مالیخولیا شد و در اثر این عارضه قدرت شنیدن اخبار ناملاپم از او سلب گردید، در زمان او، ناصرالدین حکمران اسماعیلی قهستان خواجه نصیرالدین طوسی را بخود جلب کرد و آن مزد بزرگ اخلاق ناصری را بنام وی برشته‌ی تحریر در آورد، ولی در نسخه‌ی دوم آن کتاب توضیح داد که در مورد تنظیم دیباچه‌ی آن اثر نفیس بنام اسماعیلیان، بجهاتی معذور بوده است.

ناصرالدین قهستانی خواجه را به الموت نزد علاء‌الدین فرستاد. رئیس اسماعیلیان آن بزرگوار را گرمی داشت و پذیرائی شایانی از وی بعمل آورد.

بین علاء‌الدین و پسرش رکن‌الدین خورشاه که علاء‌الدین او را بجانشینی خود معین کرده بود، کدورتی حاصل شد و حسن مازندرانی - محتملاً "بتحریر خورشاه - علاء‌الدین را بقتل رسانید. (۶۵۳ هجری)

چون خورشاه بجای پدر نشست، برای جلوگیری از افشاء جنایت خود حسن مازندرانی را هلاک کرد. در دوران ریاست او هلاکو بجانب ایران آمد و بقلع و قمع اسماعیلیان پرداخت، تسخیر قلاع اسماعیلیان بدست هلاکو، انقراض حکومت آنان، تسلیم شدن خورشاه به هلاکو (بتصویب خواجه نصیر طوسی) و کشته شدن او در ضمن تاریخ هلاکو خواهد آمد.

فصل نهم

اتابکان و خوارزمشاهیان

چنانکه دیدیم، سلاجقه مثنی مردم بدوی و جنگجو بودند و علت عمده توفیق آنان در فتح آن همه ممالک و درهم شکستن آن همه نیرو، همین قدرت سپاهیگری و خوی جنگ آزمایی ایشان بود. به همین سبب سلاطین سلجوقی هیچگاه در جنگها یا بلاد فتح شده فرماندهی سپاه خود را بکسی جز ترکان رزم آزموده و از جان گذشته واگذار نمی کردند. بدین ترتیب در حکومت سلاجقه همیشه امور لشکری در دست عنصر ترک بود و کارهای کشوری یعنی دیوان و دفتر را منشیان و مستوفیان و وزرای ایرانی اداره می کردند.

در نتیجه فتوحات پادشاهان سلجوقی در گرجستان و اران، شماره غلامان ترک قباقلی و خزر در ممالک اسلامی رو بافزایش گذاشت و هر یک از سلاطین و وزرا و عمال دیوانی عده‌ای از این غلامان را در دستگاه خود نگاه می داشت. بتدریج گروهی از این بندگان بسبب محبت و التفات مخدومان و یا بر اثر بروز لیاقت و کفایت از مرتبه غلامی ارتقاء یافته در دربار و یا در سپاه مقاماتی را احراز کردند. سلاجقمرارسم بر این بود که شاهزادگان را در خردسالی برای تربیت و در وقت اعزام به حکومت ولایات جهت ارشاد و راهنمایی، بسرپرستی بسپارند. جمعی از این غلامان متصدی این مقام شدند، ایشان را بترکی آتا بیک می گفتند، و آتا در زبان ترکی بمعنی

پدر است .

در اواخر دوره‌ی سلجوقی بسبب ضعف پادشاهان و نزاع و رقابت دائمی آنان با یکدیگر، اکثر این اتابکان از اختیاری که بایشان داده شده بود سوءاستفاده کرده هر کدام در ناحیه‌ای از متصرفات سلاجقه برای خود دولتی تشکیل داد، چنانکه طغتكین اتابک پسر تاج الدوله تنش در ۴۹۷ سلسله اتابکان دمشق (۴۹۷ - ۵۴۹)، عماد الدین زنگی از غلام زادگان سلطان ملکشاه شعبه اتابکان موصل (۵۲۱ - ۶۴۸) و ایلدگز اتابک ارسلانشاه، بشرحی که گذشت، دودمان اتابکان آذربایجان (۵۴۱ - ۶۲۶) را تشکیل دادند.

بطوریکه دیدیم، انوشتكین غرجه پدر قطب الدین محمد خوارزمشاه و سلغر جد اتابکان فارس (۵۴۳ - ۶۸۴) و مؤسسان سلسله‌های امرای اربل (۵۳۹ - ۶۳۵) و شاهان ارمنستان (۴۹۳ - ۶۰۴) و امرای دیار بکر (۴۹۵ - ۷۱۲) همه از غلامان یا رؤسای لشکری سپاه سلجوقی بودند و هر کدام سهمی از کشور وسیع سلاجقه را جدا کرده برای خود حکومتی موروثی تشکیل داد. از این سلسله‌ها آن‌عهده که اختصاصاً با تاریخ ایران مربوط میشوند عبارتند از :

اتابکان آذربایجان و فارس و لرستان و سلسله‌های خوارزمشاهی و قراختایی کرمان .

تاریخ اتابکان فارس و لرستان و قراختائیان کرمان را باید در ذیل تاریخ مغول دید، به همین جهت ما در اینجا تنها بذکر اتابکان آذربایجان و خوارزمشاهیان می‌پردازیم .

اتابکان آذربایجان (۵۴۱-۶۲۶ هجری)

بشرحی که گذشت، شمس الدین ایلدگز مؤسس سلسله اتابکان آذربایجان اصلاً از غلامان قباقلی بود که در دستگاه سلطان مسعود سلجوقی اهمیت و اعتباری حاصل کرد و چون مسعود زن برادر متوفای خود طغرل ثانی را بهمصری وی درآورده و اتابکی ارسلانشاه پسر صغیر طغرل را هم با او واگذار کرده بود، کوکب سعادتش روز بروز درخشانده تر شد، تا آنجا که مسعود در سال ۵۴۱ حکومت آذربایجان و اران را باو سپرد و در واقع وی ماء موریت یافت با گرجیان عیسوی که پیوسته متعرض آنحدود می شدند، بجهاد پردازد. بدین ترتیب امارت آذربایجان از تاریخ ۵۴۱ در خاندان ایلدگز شکل موروثی بخود گرفت و این حال تا سال ۶۲۶ برقرار بود.

الف - شمس الدین ابوبکر ایلدگز (۵۴۱ - ۵۶۸)

شمس الدین ایلدگز که اتابک و شوهر مادر ارسلانشاه بود، از سال ۵۴۱ تا تاریخ ۵۵۶ که پسر زن خود را بسلطنت نشاند - یعنی قریب سی سال - امارت آذربایجان و اران را داشت و در این مدت بحضور هیچیک از سلاطین که بعد از مسعود بسلطنت نشستند نرفت. وی پس از جلوس ارسلانشاه در همدان مقیم شد و پسر خود نصره الدین

محمد جهان پهلوان را بمقام خود منصوب کرد.

اتابک ایلدگز - چنانکه دیدیم - از سال ۵۵۶ تا هنگام وفات خود در ۵۶۸ از یک طرف ری و اصفهان را گرفت و مؤید آیه را بخواندن خطبه در خراسان بنام ارسلان شاه واداشت و از طرفی دیگر بر اثر شکست عظیمی که در ۵۵۷ بگرجیان وارد آورد، قسمتی از ازاران و آذربایجان شمالی را از آن قوم پس گرفت و بار دیگر دولت متزلزل سلجوقی را سر و سامان بخشید.

ب - نصره‌الدین ابوجعفر محمد جهان پهلوان (۵۶۸ - ۵۸۲) و

مظفرالدین عثمان قزل ارسلان (۵۸۲ - ۵۸۷)

بعد از درگذشت اتابک ایلدگز، پسر بزرگترش نصره‌الدین محمد جهان پهلوان مقام او را بدست آورد و برادر خود مظفرالدین عثمان قزل ارسلان را بامارت آذربایجان و اران فرستاد.

قسمت غربی آذربایجان از حدود تبریز تا حوالی الجزیره در دست خاندانی از بقایای روادیان بود و چون جد آنان احمدیل نام داشت، ایشان را احمدیلیان میخواندند. این خاندان از اوایل قرن ششم یعنی دوره سلطنت محمد پسر ملک‌شاه در این ناحیه امارت یافته بودند و از مشاهیر ایشان آق‌سنقر پسر احمدیل بود که اتابکی داود و مسعود پسران سلطان محمد را داشت و در سال ۵۲۷ بدست باطنیان بقتل رسید.

فرزندان احمدیل تبریز و مراغه و حصار محکم رویین دژ از قلاع مراغه را در تصرف داشتند و متناوبا با ایلدگز در آشتی و جدال بسر میبردند. در سال ۵۷۰ یعنی دو سال پس از مرگ ایلدگز، اتابک جهان پهلوان بسبب مرگ احمدیلی تبریز و مراغه، موقع را برای تصرف آن دو شهر مناسب یافته، خود شخصا مراغه را در محاصره گرفت و برادرش قزل ارسلان تبریز را. عاقبت امیر احمدیلی با جهان پهلوان صلح کرد و تبریز را باو واگذاشت.

جهان پهلوان از سال ۵۷۱ یعنی سال جلوس طغرل سوم تا ۵۸۲ که درگذشت، زمام سلطنت آخرین پادشاه سلجوقی عراق را که در هفت سالگی بجای پدر نشسته بود در دست داشت. وی مردی کافی، عادل و ادب‌پرور بود و بلاد وسیعی را که او پدرش تحت حکومت امیر طغرل بچنگ آورده بودند

بخوبی اداره می‌کرد. جهان پهلوان از قتیبه خاتون دختر اینانج شهنه ری دو پسر بنامهای قتلغ اینانج و میرمیران داشت که هیچکدام بامیری نرسیده ولی دو پسر دیگری باسامی ابوبکرو اوزبک که مادرشان کنیزکی بود - بشرحی که خواهد آمد - اتابکی و امارت یافتند.

هنگامی که اتابک جهان پهلوان وفات یافت، برادرش قزل ارسلان در دستگاه طغرل سوم زمامدار شد. او قتیبه خاتون همسر برادر متوفای خود را بعقد خویش درآورد. قزل ارسلان طغرل را محبوس کرد و مشغول تهیهی اسباب سلطنت شد، اما در شعبان ۵۸۷ شبی او را کشته یافتند. جای پنجاه زخم کارد بر پیکرش بچشم می‌خورد و بنا بر رسم آنزمان قتل ویرا بفدائیان اسماعیلیه نسبت دادند.

پ - نصره‌الدین ابوبکر بن محمد جهان پهلوان ۵۸۷ - ۶۰۷

بعد از قتل قزل ارسلان امارت آذربایجان و اران به برادرزاده‌اش نصره‌الدین ابوبکر رسید و او عراق را برادر پدریش قتلغ اینانج سپرد. اما چنانکه گذشت، قتلغ در سال ۵۸۸ بدست طغرل سوم که از زندان رهایی یافته بود از عراق رانده شد و به تکش خوارزمشاه پناه برد. خوارزمشاه به ری آمد و با طغرل صلح کرد. طغرل هم برای اطفاء آتش فتنه‌ی قتلغ و مادرش قتیبه‌خاتون، آن زن را که مرگ دو شوهر یعنی جهان پهلوان و قزل ارسلان را بچشم دیده بود، بعقد خود درآورد. اما مادر و فرزند طعامی سمی ترتیب داده خواستند طغرل را مسموم کنند. طغرل از این توطئه آگاه شده طعام را به قتیبه خوراند و سپس قتلغ اینانج را بزندان افکند، ولی اندکی بعد بشفاعت بعضی از ارکان دولت ویرا آزاد کرد.

قتلغ برای تصرف آذربایجان در طی یک ماه با برادر خود نصره‌الدین ابوبکر چهار مرتبه جنگ کرد و هر چهار بار هم شکست یافت. ناچار بار دیگر بخوارزمشاه توسل جست. این امر مصادف با هنگامی شد که تکش بعزم سرکوبی طغرل از خوزستان عازم ری شده بود و او بتفصیلی که مذکور افتاد، در ۲۴ ربیع‌الاول سال ۵۹۰ بدستیاری لشکریان خوارزمی، طغرل سوم را در ری بقتل رساند.

خوارزمشاه بعد از برافتادن دولت سلجوقیان، عراق و همدان و اصفهان را بقتلغ واگذاشت، ری را به پسر خود یونس خان سپرد و میاجق را که از امرای وی بود به اتابکی پسر معین کرد. میاجق در سال ۵۹۲ قتلغ اینانج را ببهانه‌ی اینکه خیال

مخالفت با خوارزمشاه را در سر داشته است کشت و سر او را بخوارزم فرستاد.
 اتابک ابوبکر مردی عیاش و شرابخوار بود، اکثر اوقات خود را به مستی و باده‌گساری
 میگذراند و به همین علت از تدبیر امور مملکت و تعهد حال لشکر بکلی غافل میماند.
 اما همسایه‌ی شمالی او یعنی گرجستان برعکس بوسیله‌ی زنی لایق و کافی بنام تامارا
 (۵۸۵ - ۶۰۹) دختر گیورگی سوم اداره می‌شد، لشکریان این زن
 در نزدیکی شمکور (شمال شهر گنجه و جنوب رودخانه کورا) با کمک شروانشاه
 سپاه اتابک را شکست دادند و شهرهای شمکور و گنجه و دوین را گرفته قتل و عارت
 را از حد گذراندند. اتابک علی‌رغم التماس و استغاثه‌ی مردم بتلافی برنخواست و در
 نتیجه نواحی شمالی ارس که در عهد اتابک ایلدگز و جهان پهلوان تسخیر شده بود
 از دست رفت.

بی‌حالی و می‌پرستی اتابک ابوبکر، همسایگان دیگر او را نیز بطمع تسخیر
 متصرفات او انداخت؛ چنانکه در سال ۶۰۲ امیر اربل مظفرالدین کوکبوری بقصد تصرف
 آذربایجان شرقی با امیر احمدیلی مراغه علاءالدین کر به ارسال هم‌دست شد. ابوبکر ناگزیر
 بیکی از غلامان پدری خود بنام آی‌تغمش که بر روی و همدان و اصفهان و بلاد جبل استیلا یافته
 بود متوسل گردید. آی‌تغمش بیماری مخدوم زاده شتافت، صاحب اربل را با یک پیغام
 بدیار خود بازگرداند و علاءالدین احمدیلی را هم مغلوب و مجبور بمصالحه کرد.
 علاءالدین کربه ارسال در سال ۶۰۴ وفات یافت. او مردی درویش دوست و
 شاعر و عالم پرور بود. وی همان کسی است که شاعر مشهور نظامی گنجوی مثنوی بهرامنامه
 را در سال ۵۹۳ بنام او بنظم در آورده است. اتابک ابوبکر بعد از مرگ پسر و
 جانشین علاءالدین احمدیلی در سال ۶۰۵، بر مراغه تاخت و آن شهر را که قریب
 یک قرن در تصرف احمدیلیان بود مسخر ساخت و در نتیجه جزوئین در نقطه
 دیگری برای بازماندگان این خاندان باقی نماند. اتابک نصرالدین ابوبکر بن جهان
 پهلوان پس از بیست سال فرمانروائی، در تاریخ ۶۰۷ وفات یافت.

ت - مظفرالدین اوزبک (۶۰۷ - ۶۲۲)

مظفرالدین اوزبک که از حدود سال ۶۰۵ با کمک آیتغمش بادعای سلطنت بر
 خاسته بود، برادر اتابک ابوبکر و داماد طغرل سوم است. مردی ضعیف‌النفس و
 شرابخوار و لهو و لعب دوست بود. در دوره پانزده ساله سلطنتش

جز تجاوزات دائمی گرجیان بحدود مشکین و اردبیل و استیلای مغول بر آذربایجان در سال ۶۱۷ و واقعه‌ی مهمی روی نداد.

اتابک اوزبک که در برابر مغولان تاب مقاومت نداشت، با دادن پول و جامه و چهارپای بسیار با ایشان از در صلح درآمد. بار دیگر وقتی شنید که باز هم جمعی از این طایفه عازم تبریزند، شهر را رها کرده بنخجوان رفت. بزرگان تبریز با تدبیر و تمهید پایتخت اتابکان را از قتل و غارت مغول نجات بخشیدند و اتابک به تبریز بازگشت. گرجیان نیز از این وضع پریشان استفاده کرده چند بار بر بلاد اران و آذربایجان تاختند، ولی اتابک از جای نجنبید.

وی تا سال ۶۲۲ با همین وضع نکبت بار در تبریز بسر میبرد و وقتی که در سال ۶۲۲ شنید جلال‌الدین منگرنی خوارزمشاه بطرف آن شهر حرکت کرده است، همسر خود را گذاشته بگنجه گریخت. جلال‌الدین در ۱۷ رجب ۶۲۲ تبریز را گرفت و ملکه را با احترام بخوی فرستاد و خود برای جنگ بگرجستان شتافت. نظر باینکه بزرگان تبریز در غیاب جلال‌الدین راه نفاق پیموده بودند، در بازگشت از تغلیس آنها را تنبیه کرده همسر اتابک اوزبک را تصاحب نمود و اتابک از این غصه جان سپرد.

ث - اتابک خاموش قزل‌ارسلان بن اوزبک (۶۲۲ - ۶۲۶)

تنها فرزند اتابک اوزبک پسر ی کرو گنگ مادرزاد بنام قزل‌ارسلان بود که بسبب وضع خاصش او را اتابک خاموش لقب داده‌اند. وی نواده‌ی علاء‌الدین ارسلان احمدیلی را بعقد خود در آورد و پس از بدر در قسمتی از آذربایجان از جمله مراغه و رویین دژ بامارت پرداخت.

در سال ۶۲۶ هنگامی که سلطان جلال‌الدین منگرنی در گنجه بود، اتابک خاموش بنزد او رفته اظهار انقیاد نمود. سپس از آنجا بالموت سفر کرد و پس از یکماه در همانجا درگذشت. جلال‌الدین همسر او را بزنی گرفت و سلسله اتابکان آذربایجان پس از قریب ۸۵ سال منقرض گردید.

اتابکان آذربایجان و بویژه شمس‌الدین ایلدگز و دو پسرش جهان پهلوان و قزل‌ارسلان در تاریخ ادبیات زبان فارسی نامی نیکو دارند، زیرا که گروهی از استادان زبان پارسی که از مشهورترین ایشان میتوان ظهیر-الدین محمد فاریابی، افضل‌الدین خاقانی شروانی، شرف‌الدین شفروهبی اصفهانی، مجیرالدین بیلقانی، اشیرالدین اخسیکتی و جمال‌الدین اشهری می‌باشند، در اشعار خود آنانرا ستایش کرده نامشانرا جاویدان ساخته‌اند.

فصل دهم

خوارزمشاهیان

در ضمن شرح سلطنت سلطان سنجر، تاریخ تأسیس و ابتدای کار خوارزمشاهیان را که فرزندان انوشکین غرجه هستند، بیان کردیم و گفتیم که نخستین فرد ایشان یعنی قطبالدین محمد در سال ۴۹۰ بوسیله‌ی امیر حبشی بن التونتاق حکمران خراسان بسمت خوارزمشاه معین شد و از این تاریخ بعد مقام مزبور در خاندان قطبالدین محمد بن انوشکین سمتی موروثی شد. با این ترتیب سال ۴۹۰ سال تأسیس سلسلهٔ خوارزمشاهی و قطبالدین محمد نخستین خوارزمشاه محسوب میشود.

الف - قطبالدین محمد بن انوشکین (۴۹۰ - ۵۲۲)

علاءالدوله ابوالمظفر اتسز بن قطبالدین محمد (۵۲۲ - ۵۵۱)

قطبالدین محمد در تمام مدت خوارزمشاهی یعنی در ظرف سی سال و اندی فرمانروایی بر خوارزم، همواره مطیع سنجر بود و هیچگاه از فرمان او سرپیچی نمی‌کرد. چنانکه سابقاً اشاره کردیم، هر ساله خوارزمشاه یا خود بنزد سنجر می‌رفت و یا پسرش اتسز را بدربار خراسان میفرستاد. در جنگهایی که سنجر در ماوراءالنهر و غزنین و عراق میکرد، همواره این پدر و پسر در رکاب وی بودند.

محمد خوارزمشاه که مردی عادل و نیکو سیرت و ادب‌پرور بود، در سال ۵۲۲ وفات یافت و پسرش اتسز بمقام او منصوب شد.

مدت خوارزمشاهی علاءالدوله ابوالمظفر اتسز (۵۲۲ - ۵۵۱) بدو دوره تقسیم میشود.

دوره‌ی اول از ۵۲۲ تا ۵۳۰ - در این فاصله اتسز مانند پدرش مطیع و خدمتگزار سنجر بود در رکاب او جنگ و شمشیرزنی می‌پرداخت.

دوره‌ی دوم از ۵۳۰ تا ۵۵۱ - درین دوره اکثر ایام بین او و سنجر خصومت و رقابت برقرار بود و بشرحی که در تاریخ سلطنت سنجر گذشت، وی سه بار (ربیع‌الاول ۵۳۳، ربیع‌الاول ۵۳۶ و جمادى‌الآخرى ۵۴۲) بخوارزم لشکر کشید و در هر سه نوبت سنجر اتسز را مغلوب و بتسلیم و عذرخواهی مجبور کرد و با اینکه اتسز از ۵۴۲ بعد دیگر بعزت گرفتاریهایی که در کشمکش با قراختائیان و انقلابات حدود شمالی و شرقی قلمرو خود داشت بر علیه سلطان قیام نکرد، ولی در باطن با او خوب نبود.

وی بهنگام اسارت سنجر بدست ترکمانان غز بخراسان آمد و تا وقتیکه سلطان رهایی یافت در آنجا بود. در نهم جمادى‌الآخر سال ۵۵۱ قبل از آنکه تکلیف کار خراسان و چگونگی روابط آینده بین او و سنجر روشن شود، در شهر قوچان کنونی جان سپرد.

اتسز مردی شجاع و بی‌باک و امیری عادل، شعر دوست، کریم و جوانمیرد بود. رئیس دیوان انشاء و مداح مخصوص او رشیدالدین محمد وطواط بلخی که در سال ۵۷۳ وفات یافته در اشعار فارسی و عربی خود یادش را زنده و نامش را جاوید ساخته است. این شاعر و نویسنده زبردست که در نظم و نثر هر دو زبان فارسی و عربی در زمان خود کمتر نظیر داشت، کتاب بسیار مشهور خود یعنی حدائق‌السحر فی دقائق‌الشعر را با اشاره و فرمان اتسز برشته تالیف درآورده است. جز رشید، بعضی از شعرای دربار سنجر چون ادیب صابر و گویندگان اران نظیر خاقانی شروانی نیز او را مدح گفته‌اند.

در عهد اتسز خوارزمشاه، جرجانیه از منراکز عمده‌ی علم و ادب و محل اجتماع عده‌ی کثیری از فضیلات نامی بود و اتسز مخصوصاً در جلب اهل فرهنگ و دانش باین شهر، سعی وافى مبذول داشت، چنانکه در سال ۵۳۶ موقعیکه پس از شکست سنجر از قراختائیان بر خراسان استیلا یافت، جمعی از

دانشمندان آن دیار را به همراه خود بخوارزم برد. امام علامه‌ی کبیر جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر زمهری خوارزمی (۴۶۷ - ۵۳۸) صاحب مؤلفات عدیده در تفسیر و نحو و لغت و ادب که مشهورترین آنها کشف در تفسیر قرآن و انموذج در نحو عربی و مقدمه‌ی الادب در لغت عربی بفارسی است، از مفاخر عهد او بشمار می‌رود. همچنین است زین‌الدین سید اسماعیل بن حسن جرجانی که در ۵۳۱ فوت کرد. وی از اطبای بزرگ عهد اتسز و پدرش قطب‌الدین محمد بود. سید اسماعیل جرجانی مؤلف کتاب معروف ذخیره‌ی خوارزمشاهی در طب است. این دانشمند کتاب مزبور را بنام قطب‌الدین محمد تألیف نمود. بعدها بدستور اتسز آن کتاب را مختصر کرده و از آن حقی علائی را بنام علاءالدوله اتسز ساخته است.

ب - تاج‌الدین ابوالفتح ایل ارسلان بن اتسز (۵۵۱ - ۵۶۲)

پس از مرگ اتسز، پسرش ایل ارسلان که همراه او بود با لشکریان خوارزمی بجرجانیه بازگشت و از آنجا مراسله‌ای بسطان سنجر نوشت و اظهار اطاعت و فرمانبرداری کرد. سلطان او را بجای اتسز به خوارزمشاهی تعیین نمود و ایل ارسلان در سوم رجب ۵۵۱ رسماً بجای پدر نشست.

هشت ماه بعد از جلوس ایل ارسلان، سلطان سنجر وفات یافت و خاقان رکن‌الدین محمود بجان‌شینی او اختیار شد. ایل ارسلان سه روز برای سلطان عزاداری کرد. سپس ضمن نامه‌ای که برای خاقان رکن‌الدین فرستاد، جلوس او را بسطنت تهنیت گفت و خود را همچنان خدمتگزار و فرمانبردار اعلام کرد.

ریاست خاندان سلجوقی در این تاریخ باغیاث‌الدین محمد بن سلطان محمد بود که در عراق سلطنت میکرد و با عموی خود سلیمان‌شاه و مقتفی خلیفه در نزاع و خصومت بسر میبرد. سلطان محمد ثانی به ایل ارسلان پیغام داد که برای اصلاح کار خراسان و ماوراءالنهر بسمت آن خطه در حرکت است. ایل ارسلان سلطان را در این تصمیم تقویت نمود، ولی محمد بعلت نزاع با خلیفه و مدعیان دیگر نتوانست نیت خود را عملی سازد و با اینکه خوارزمشاه سعی کرد میان او و خلیفه را اصلاح کند، نتیجه‌ای بدست نیامد و محمد بتاريخ ۵۵۴ در گذشت.

وقایع دوران سلطنت ایل ارسلان دورشته است: یکی جنگهای حدود ماوراءالنهر و دیگر لشکر کشی بخراسان.

ایل ارسلان در جمادی الآخر سال ۵۵۳ با کمک سران طایفه قرلق که از دست خاقان افراسیابی سمرقند بخوارزمشاه پناه بسته بودند، بیاوراء-لنهر لشکر برد و بخارا و سمرقند را گرفت. خاقان گریخت و به قراختائیان که بعد از جنگ قطوان خانیان تحت تبعیت ایشان بسر میبردند، ملتی گردید.

در سال ۵۶۷، بعلت آنکه ایل ارسلان از پرداخت خراج سالانه‌ای که پدرش ادای آنرا بگورخان قراختایی ملتزم شده بود سرپیچی کرد قراختائیان بخوارزم حمله برده لشکر ایل ارسلان را در کنار جیحون شکست دادند. ایل ارسلان کمی پس از این واقعه در تاریخ نوزدهم رجب ۵۶۷ وفات یافت.

اما در طرف خراسان پس از آنکه مؤیدالدین آی‌ابه در سال ۵۵۷ خاقان رکن‌الدین محمود را کور کرد، بر اغلب بلاد این سرزمین چیره شد. ایل ارسلان که از بدو خوارزمشاهی ولایات گرگان و دهستان را تحت فرمان خود آورده بود، با مؤید آی‌ابه بر سر تصرف این نقاط و نواحی دیگر خراسان اختلاف پیدا کرد و در ۵۵۸ با لشکری فراوان نیشابور را در محاصره گرفت، ولی از عهده‌ی گشودن آن‌بر نیامد و پس از مصالحه با مؤید، بخوارزم برگشت.

پ - جلال‌الدین سلطان‌شاه بن ایل ارسلان (۵۶۷ - ۵۶۸)

و علاء‌الدین تکش بن ایل ارسلان (۵۶۸ - ۵۹۶)

پس از ایل ارسلان، پسر کوچکش سلطان‌شاه محمود بخوارزمشاهی نشست. تکش والی جند که پسر بزرگتر ایل ارسلان بود، زیر بار فرمان برادر نرفت و با تقبل پرداخت خراج سالانه به قراختائیان از ایشان یاری گرفت، سلطان‌شاه و مادراوترکان - خاتون را از خوارزم بیرون کرد و خود در بیست و دوم ربیع الآخر سال ۵۶۸ بخوارزمشاهی نشست. سلطان‌شاه و مادر او نیز بخراسان گریخته نزد مؤید آی‌ابه رفتند. ترکان خاتون بزور جواهر و نفایسی که با خود برده بود، مؤید آی‌ابه را فریفت و او را به تسخیر خوارزم تشویق نمود. مؤید لشکری فراهم آورده به‌مراهی ترکان خاتون و سلطان‌شاه عازم خوارزم گردید، ولی در بیست فرسنگی جرجانیه تکش بر آن سپاه هجوم آورد و مؤید اسیر گردید و در نهم ذی‌حجه‌ی ۵۶۹ بفرمان تکش کشته شد. سلطان‌شاه و مادرش بدهستان گریختند. تکش به تعقیب ایشان پرداخته در دهستان برترکان خاتون نیز دست یافت در همانجا او را کشته بخوارزم بازگشت.

سپاهیان و یاران موید آی ابه، پس از قتل او، پسرش ابوبکر طغانشاه را در نیشابور بفرمانروائی برگزیدند و سلطانشاه که تاب مقاومت در مقابل برادر را نداشت، از دهستان نزد طغانشاه گریخت و پس از چندی به پناه غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام غوری بدربار او رفت.

پس از آنکه تکش از دست موید آی ابه و تحریکات نا مادری خود ترکان خاتون رهایی یافت، بخوارزم بازگشت و بر ملک مستقر شد، ولی پیوسته از تحمل ننگ پرداخت خراج سالانه بکفار قراختائی احساس سرشکستگی می کرد، بویژه که نمایندگان گورخان نیز هر وقت برای وصول خراج بدربار خوارزمشاه می آمدند، رفتاری خشن و تحکم آمیز داشتند.

عاقبت تکش دستور داد یکی از این سفرا را بکشند. بر اثر این عمل، خصومت و دشمنی بین خوارزمشاهیان و قراختائیان تجدید شد.

سلطانشاه که در این تاریخ در بلاد غور بود، از شنیدن این خبر شاد شد، بدعوت قراختائیان نزد ایشان رفت و بامید بازیافتن سلطنت، جمعی از آن قوم را با خود برداشته بحدود خوارزم رفت

تکش آب حیحسون را در اطراف جرجانیه جاری ساخته حصار شهر را محکم بست و بسبب این مقدمات، سلطانشاه و قراختائیان از لشکرکشی سودی نبردند.

سلطانشاه با عده ای از سپاهیان قراختائی از خوارزم بخراسان تاخت و سرخس را از دست یکی از رؤسای غز که ملک دینار نام داشت بیرون آورد و ملک دینار در بسطام به طغانشاه که در این تاریخ تابع تکش خوارزمشاه بود پناه برد.

طغانشاه بدرخواست ملک دینار بسرخس لشکرکشی کرد. در ذی حجه ۵۷۶ بین او و سلطانشاه جنگی رخ داد که نتیجه آن شکست طغانشاه بود. طغانشاه به نیشابور گریخت و چندین بار برای باز یافتن ملک از دست رفته به تکش و سلطان غیاث الدین غوری توسل جست، ولی تلاش او به نتیجه نرسید، وی در تاریخ ۵۸۱ وفات یافت و اترافیانش پسر او سنجر شاه را بسلطنت منصوب کردند.

سلطانشاه بزودی بر قسمت اعظم خراسان چیره شد. ملک دینار نیز بکلی آن سرزمین را ترک گفته بکرمان رفت و بیاری غزانی که بر آن ولایت چیره شده بودند، سلسلهی سلاجقهی کرمان را برانداخت و خود بر آن ناحیه فرمانروایی یافت. در سال ۵۸۲ علاء الدین تکش خوارزمشاه برای سرکوبی منگلی بیک اتابک سنجرشاه بن طغانشاه که با مردم نیشابور بعنف و استبداد رفتار می کرد، بخراسان حرکت نمود و نیشابور را در

محاصره گرفت، اما موفق به تسخیر آن نشد و بخوارزم باز گشت. سال بعد دوباره به نیشابور رفته منگلی را اسیر کرد و کشت، آنشهر را به پسر خود ناصرالدین ملکشاه واگذاشت و سنجر شاه را به همراه خویش بخوارزم برد. سلطان‌شاه که پیوسته در خراسان تاخت و تاز می‌کرد، پس از بازگشت تکش، به نیشابور حمله برد و برادرزاده‌ی خود را در محاصره گرفت. تکش برای نجات فرزند، شتابان از خوارزم حرکت کرد و سلطان‌شاه را بفرار واداشت. عاقبت در بهار سال ۵۸۵ بین دو برادر صلح برقرار شد.

تکش در هجدهم جمادی الاول همان سال در طوس رسماً خود را سلطان‌شاه نامید و خوارزمشاهیان که تا آن تاریخ هیچگاه چنین جراتی در خود نیافته‌و همیشه با لقب ملک - لقب امرای زیر دست سلطان - حکمرانی میکردند، از آن بعد سلطان خوانده شدند.

سلطان‌شاه پس از صلح با برادر - چنانکه در تاریخ غوریه دیدیم - متعرض بلاد ایشان شد، اما در سال ۵۸۶ از آن ملوک بسختی شکست خورده بخراسان گریخت. کمی بعد بر برادر عصیان کرد، بطوریکه تکش مجبور شد بخراسان برود و برادر سرکش را مغلوب و فرمانبردار سازد.

از این تاریخ تا سال ۵۸۸ که تکش بدعوت قتلخ بری رفت، میان او و سلطان‌شاه صلح برقرار بود. ولی بمجرد عزیمت تکش بری، بخوارزم حمله برد، اما مردم خوارزم او را به شهر راه ندادند. تکش نیز بیدرنگ بجرجانیه شتافت و سلطان‌شاه به مرو گریخت. تکش در سال ۵۸۹ بنعناقب برادر به مرو رفت. ولی سلطان‌شاه در همانسال بدروود زندگی گفت و تکش که قریب بیست سال گرفتار مزاحمت او بود، از این بابت آسوده خاطر شد، شهرهای مرو و سرخس و طوس را که در تصرف او بود ضمیمه‌ی خوارزم ساخت، پسر ارشد خود ناصرالدین ملکشاه را در مرو حکومت داد و پسر دیگر یعنی محمد را بحکومت نیشابور منصوب کرد.

ت - لشکرکشیهای تکش خوارزمشاه

تکش علاوه بر یکی دو لشکرکشی که در سمت مشرق بجانب بخارا انجام داد، در سال ۵۹۱ برای سرکوبی ترکان قبیچاقی بجانب ماوراء سیحون شتافت،

ولی در ششم جمادی‌الآخر همان سال از ایشان شکست خورد و قسمت عمده سپاهش بدست این طایفه یا بر اثر گرما و تشنگی معدوم شد و خود او غمگین به خوارزم بازگشت.

در سال ۵۹۴ خوارزمشاه بانتقام این شکست، رئیس ترکان قبچاقی را بوسیله‌ی پسر خود محمد مغلوب و اسیر ساخت و بخوارزم آورد.

در فصل گذشته راجع به لشکرکشیهای او بعراق که منتهی بقتل طغرل سوم و برافتادن سلسله سلجوقیان عراق در سال ۵۹۰ شد، شرحی نگاشته شد و بنا بر این تکرار آن لزومی ندارد. همینقدر کافیت بگوئیم که خوارزمشاه پس از کشته شدن طغرل به همدان پایتخت او رفت. در آنجا شنید که ناصر خلیفه عباسی وزیر خود مؤیدالدین بن القصاب را با خلعتهایی بنزد او فرستاده و وزیر مزبور بیک فرسخی شهر نزول نموده است. تکش او را بخدمت خواند، ولی مؤیدالدین پیغام فرستاد که خوارزمشاه باید با احترام خلعت خلیفه پیاده پیش اسب وزیر بیاید. تکش که می‌اندیشید درین پیشنهاد وزیر نیرنگی نهفته است، آهنگ دستگیری او کرد. مؤیدالدین بن القصاب بطرف کوهستانهای ایران غربی گریخت، و این سرآغاز بروز دشمنی آشکار بین خوارزمشاه و دارالخلافت بغداد بود.

بشرحی که گذشت، خوارزمشاه همدان و اصفهان را بقتلغ اینانج سپرد، حکومت ری را بعهده پسر خود یونس و اتابک اومیاجق گذاشت و خود بخوارزم بازگشت. پس از مراجعت خوارزمشاه، روابط قتلغ اینانج و میاجق تیره شد و میاجق در نزدیکی زنجان قتلغ را شکست داد. قتلغ به خوزستان رفت و بمؤیدالدین بن القصاب که تازه آن نواحی را بنام خلیفه فتح کرده بود پناه جست و او و سپاهش را بکرمانشاه و همدان برد. وزیر خلیفه در ۵۹۱ کرمانشاه، همدان، آوه، ساوه وری را از دست یونس خان و میاجق گرفت و خوارزمیان با خواری عقب‌نشینی کردند.

اما بزودی میانه قتلغ اینانج و مؤیدالدین برهم خورد. مؤیدالدین برای دفع او که در حوالی همدان بجمع سپاه پرداخته بود، بآن شهر بازگشت و پس از غلبه بروی، در آنجا مقیم شد. قتلغ بیاری میاجق که به‌ری مراجعت کرده بود عازم آن شهر شد، ولی چنانکه دیدیم، میاجق او را گشت و سرش را بخوارزم فرستاد.

در سال ۵۹۲ تکش بار دیگر بعراق رفت و به سوی همدان شتافت. وی لشکریان خلیفه را شکستی بزرگ داده جنازه‌ی مؤیدالدین بن القصاب را - که قبل از رسیدن خوارزمشاه به همدان مرده بود - از خاک بیرون

آورد و سر او را بریده بخوارزم فرستاد. خود نیز باصفهان رفت، آنشهر را هم فتح کرد و بخوارزم مراجعت نمود.

هنگامیکه تکش بخوارزم بازگشت، پسر بزرگترش ناصرالدین ملک‌شاه والی خراسان وفات یافت. خوارزمشاه برای اداره خراسان ابتدا وزیرش نظام‌الملک صدرالدین مسعود بن علی هروی و بعد از او پسر دیگر خود محمد را بآن سرزمین اعزام داشت. ایشان خراسان را که بعلت وجود نزاع بین پسران ملک‌شاه در حال اغتشاش بود امن کردند و نظام‌الملک هروی، پسر بزرگتر ملک‌شاه یعنی هندوخان را روانه خوارزم ساخت.

از آنجا که یونس خان پسر دیگر خوارزمشاه از حدود سال ۵۹۱ نابینا شده بود، اتابک او میاجق در عراق با استقلال حکومت میکرد. کم‌کم کار این استقلال بعصیان بر خوارزمشاه کشید و تکش مجبور شد در تاریخ ربیع‌الاول ۵۹۵ برای دفع وی از راه مازندران به ری برود. میاجق در قلعه فیروزکوه دستگیر شد، ولی خوارزمشاه بی‌اس‌خدمت برادرش از خون او درگذشت و بزندان‌ش افکند. ناصر خلیفه وقتی که شنید تکش بار دیگر بعراق آمده است، از بیم آنکه مبادا قصد دارالخلافه داشته باشد، چاپلوسانه برایش خلعت‌های گرانبها فرستاد، او را رسماً "بسلطنت عراق و خراسان و ترکستان منصوب کرد و پسرش محمد را قطب‌الدین لقب داد.

بعد از آرام شدن عراق، خوارزمشاه که در قزوین بسر میبرد، بخیال تسخیر قلاع اسماعیلیه افتاد، اما پس از مدتی تلاش و کوشش درینراه، عاقبت در سال ۵۹۶ عازم خوارزم شد و قطب‌الدین محمد را در خراسان و پسر دیگر خود تاج‌الدین علی‌شاه را در اصفهان گذاشت.

ث - مرگ تکش در ۱۹ رمضان ۵۹۶

اسماعیلیه که محرک اصلی لشکرکشیهای خوارزمشاه را بقلاع خود نظام‌الملک وزیر میدانستند، در ربیع‌الآخر ۵۹۶ او را بضرب کارد از پای در آوردند. تکش که نسبت بآن وزیر صالح و دیندار محبت فراوان داشت، از این عمل بسیار خشمگین شد. ابتداءً به پسرش قطب‌الدین دستور داد که با لشکری کافی بقلاع قهستان حمله ببرد و خود نیز - با اینکه بیمار بود - از خوارزم بسوی خراسان حرکت کرد،

ولسی بتاریخ ۱۹ رمضان دربین خوارزم و نیشابور جان سپرد. محمد که در این زمان مشغول محاصره ترشیز بود، بشنیدن این خبر پولی از ملاحظه اخذ کرده آنجا را رها نمود و خود را با عجله باردوی پدر رسانید.

تکش پادشاهی عادل، نیکورفتار، متدین و با فضل بود، گروهی از شعرا و اهل ادب در مجلس او جمع بودند که از مشهورترین ایشان یکی بهاءالدین محمدبن- مؤید بغدادی است که شاعر و منشی و رئیس دارالانشای سلطان بود، و مجموعه منشآت او بنام التوسل الی التوسل معروفست؛ دیگر علامه‌ی بزرگوار فخرالدین محمد- بن عمر رازی (۵۴۳-۶۰۶ است) که چند کتاب از تألیفات خود را بنام سلطان علاء- الدین تکش خوارزمشاه بنگارش در آورده است.

ج - علاءالدین محمدبن علاءالدین تکش (۵۶۹ - ۶۱۸)

پس از مرگ تکش، پسر دوش قطب‌الدین محمد در تاریخ بیستم شوال ۵۶۹ با اختیار لقب علاءالدین بجای پدر بسلطنت نشست. ابتدا با قیام برادرزاده خود هندوخان پسر ارشد ناصرالدین ملکشاه که مدعی جانشینی تکش بود مصادف شد. لشکریان علاءالدین محمد بزودی هندوخان را بهرات فراری کردند، او به عیث‌الدین و شهاب‌الدین از ملوک غور پناه جست و آنها که طمع در خاک خراسان و بلاد خوارزمشاهی بسته بودند- بشرحی که در تاریخ ایشان گذشت - از این فرصت استفاده کرده بخراسان تاختند، و چنانکه دیدیم، غوریه در جمیع حملات خود بخراسان و خوارزم مغلوب شدند. سلطان محمد در سال ۶۱۲ دولت غوریان را منقرض کرد و بر هرات و فیروزکوه و غزنه دست یافت.

ج - فتح مازندران و کرمان در ۶۰۶ و ۶۰۷

مازندران که از عهد ساسانیان پیوسته در دست امرای ایرانی نژاد از فرزندان شاهان ساسانی بود، در زمان سلطنت علاءالدین محمد خوارزمشاه تحت حکومت شاه‌غازی حسام‌الدین ارد شیربن حسن (۵۶۷ - ۶۰۲) از ممدوحین شاعر مشهور ظهیرالدین محمد فاریابی قرار داشت.

این اسپهبد در تاریخ ۶۰۲ وفات یافت و پسرش شمس‌الملوک رستم بجای او

نشست، و او نیز مثل پدر از قبول فرمان سلطان محمد سرپیچی نمی‌کرد. شمس‌الملوک در چهارم شوال ۶۰۶ بوسیله‌ی شوهر خواهرش که سیدی علوی بود بقتل رسید. باین سبب در امور مازندران اغتشاش ظاهر شد و امرای محلی به خوارزمشاه متوسل گردیدند. سلطان محمد یکی از امرای خود را بتسخیر آن سرزمین فرستاد و بوسیله‌ی او مازندران را با سهولت بتصرف در آورد.

بنفصیلی که سابقاً "گذشت"، یکی از امرای غز بنام ملک دینار که بر سرخس استیلا داشت، در سال ۵۸۱ پس از شکست از سلطان‌شاه برادر علاء‌الدین تکش، بجانب کرمان روی آورد و بیاری غزانی که در آن حدود مقیم شده بودند، در سال ۵۸۳ سلسله‌ی سلاجقه‌ی کرمان را برانداخت و خود بر آن سامان مستولی شد. منشی معروف، افضل‌الدین ابوحامد احمدبن حامد کرمانی در سال ۵۸۴ کتاب عقدالعلی را در تاریخ کرمان بنام همین ملک دینار تألیف کرد.

ملک دینار پس از هشت سال (۵۸۳ - ۵۹۱) امارت بر کرمان در گذشت و پسرش علاء‌الدین فرخ‌شاه (۵۹۱ - ۵۹۲) جانشین او شد. در عهد وی اوضاع کرمان باغتشاش گرائید و جمعی از امرای بنام علاء‌الدین تکش خوارزمشاه خطبه خواندند. خوارزمشاه از خراسان کسانی را برای تسخیر کرمان بدان صوب فرستاد و این ایالت از حدود سال ۵۹۲ ضمیمه‌ی ممالک خوارزمشاهی گردید. ناصرالدین ملک‌شاه پسر تکش که از جانب پدر بر نیشابور حکومت داشت، پسر خود هندوخان را مأمور کرمان کرد. هندوخان تا سال فوت پدرش ملک‌شاه یعنی تا ربیع‌الآخر سال ۵۹۳ در آن دیار می‌زیست و پس از مراجعت او نیز گماشتگان تکش کرمان را اداره می‌کردند.

مقارن فوت تکش، کرمان بار دیگر دستخوش تعرضات ترکمانان غز شد. ملوک شبانکاره برای قلع ایشان چند بار از فارس بکرمان تاخته بالاخره آنرا تحت سیطره‌ی خود درآوردند، اما قریب چهار سال بعد بسبب تعدیات و اجحافات قبیله‌ی حاکم، اهالی کرمان بر آن طایفه شوریدند و عجم‌شاه پسر دیگر ملک‌دینار را که قبلاً بوسیله‌ی هندوخان بخوارزم اعزام شده و در این تاریخ بکرمان بازگشته بود، بامیری برگزیدند.

اتابک مظفرالدین سعدبن زنگی (۵۹۹ - ۶۲۳) اتابک سلغری فارس که با ملوک شبانکاره در نزاع بود، یکبار در سال ۶۰۰ و بار دیگر پس از تجدید تعرض امرای شبانکاره در سال ۶۰۲ کرمان را بتصرف خود درآورد و شهر مزبور تا سال

۶۰۷ در زیر فرمان گماشته اتابک سعد بود. در این تاریخ گماشته مزبور بر مخدوم خود عاصی شد و بار دیگر اوضاع کرمان دستخوش آشوب و اغتشاش گردید. تاج‌الدین ابوبکر که از جانب سلطان محمد خوارزمشاه در قهستان ولایت داشت، با استفاده از این وضع مغشوش، در سال ۶۰۷ بوسیله لشکری که از خوارزمشاه گرفت، کرمان را متصرف شد. سپس به هرمز (بندر میناب حالیه مقابل جزیره و باب هرمز) تاخت، آن ناحیه و قسمتی از عمان را هم که ضمیمه هرمز بود بممالک خوارزمشاهی ضمیمه ساخت و بدینوسیله قلمرو سلطان محمد از این سمت تا سواحل جنوبی بحر عمان وسعت یافت.

ح - سلطان محمد خوارزمشاه و ناصر خلیفه

در سالهای آخر سلطنت تکش، ناصر خلیفه عباسی که بعد از شکست سپاهیان وزیرش بدست وی پیوسته از او بیم داشت، پادشاهان غور را بدشمنی با خوارزمشاهیان تحریک کرد و بطوریکه در تاریخ غوریه دیدیم، در سال ۵۹۴ سلطان غیاث‌الدین را به تعرض بممالک خوارزمشاهی واداشت. تکش ناچار از قراختائیان کمک گرفت و این طایفه غیرمسلمان بر اثر تحریکات ناصر خلیفه ببلاد اسلامی غوریان حمله بردند. سلطان غیاث‌الدین لشکریان قراختایی را شکست داد و با تکش صلح کرد. ناصر هم در سال ۵۹۵ بهنگام عزیمت خوارزمشاه بهری، از ترس حکومت جمیع نقاطی را که تکش مسخر ساخته بود رسماً "باو واگذاشت، برای او و پسرش محمد خلعتها فرستاد و محمد را بقطب‌الدین ملقب ساخت.

پس از جلوس محمد بجای پدر، ناصر خلیفه برای جلوگیری از اقدامات خصمانه خوارزمشاه جدید، پادشاهان غور را بر علیه او تحریک کرد و درست در موقعیکه غیاث‌الدین و شهاب‌الدین بفتح هندوستان و دفع کفار قراختایی مشغول بودند، ایشان را - بشرحی که سابقاً خواندیم - با لشکرکشیهای متوالی بخراسان و خوارزم ضعیف و ناتوان کرد، تا آنجا که بالاخره سلسله سلاطین غور برافتاد و ممالک غوری تجزیه شد.

ناصر که نتوانسته بود چنانکه می‌خواست خود را بوسیله غوریان از تهدید خوارزمشاه مصون دارد، ببرانگیختن امرا و حکام کوچک محلی و سایر تحریکات مشغول شد. از جمله با جلال‌الدین حسن اسماعیلی از خلفای حسن صباح که بر قلاع الموت

ورود بار و قهستان تسلط داشت، بند و بست کرد. حسن که بظاهر از آئین اسماعیلی دست برداشته و بلقب نو مسلمان معروف شده بود، فرمان خلیفه را گردن نهاده جمعی از فدائیان باطنی را باختیار ناصر گذاشت تا او بتواند بوسیله‌ی ایشان با همان روش اسماعیلیان دشمنان خود را از میان بردارد. ناصر دستور داد که در سفر حج، لوای حجاج تابع جلال‌الدین حسن بر علم رعایای خوارزمشاه مقدم داشته شود. این عمل بمنزله توهین بزرگی به آن پادشاه عظیم‌الشان بود که بر یکی از وسیعترین دولتهای عالم فرمانروائی میکرد. قسمت عمده‌ی عراق یعنی همدان و اصفهان و ری - بثرتیبی که سابقاً دیدیم - تا تاریخ ۶۰۸ در دست شمس‌الدین آیتغمش یکی از غلامان سابق اتابک محمد جهان پهلوان بود.

در این سال یکی از زیردستان او یعنی ناصرالدین منگلی بر مخدوم خود شورید و بلاد مزبور را بنام اتابک اوزبک بتصرف گرفت و آیتغمش به بغداد گریخت. منگلی پس از استقرار در عراق، از یک طرف با اتابک اوزبک بخصومت پرداخت و از سوی دیگر ببلاد جلال‌الدین نو مسلمان دست اندازی کرد. ناصر خلیفه، جلال‌الدین و اتابک را بچنگ با منگلی واداشت و خود نیز لشکری بیاری ایشان فرستاد. متحدین در ۶۱۲ منگلی را مغلوب ساخته در ساوه بقتل رسانیدند. اتابک سربریده‌اش را ببغداد فرستاد و ممالک منگلی بین ناصر خلیفه، اتابک و جلال‌الدین تقسیم شد. اتابک سهم خود را بیکی از ممالیک برادرش داد که سیف‌الدین اغلمش نام داشت و مدتی بعد نیز در خدمت سلطان محمد خوارزمشاه خطبه خواند. ناصر خلیفه که از این معنی ناراضی بود، در سال ۶۱۴ جمعی از اسماعیلیه را مأمور قتل او کرد و ایشان اغلمش را بضرب‌گارد از پا درآوردند.

چون این خبر بخوارزمشاه رسید، بیش از پیش از اقدامات خصمانه‌ی ناصر خشمگین گردید، بخصوص که ناصر از خواندن خطبه بنام او در بغداد استنکاف میورزید. خوارزمشاه پس از فتح غزنین و دست یافتن بر مراسلاتی در نزد غوریان که خلیفه طی آن نامه‌ها ایشانرا بدشمنی با او تحریک کرده بود، از مخالفت قطعی ناصر نسبت بخاندان خود مطمئن شد. به همین سبب بقصد عراق از خوارزم حرکت کرد و اصفهان و ری و قم و کاشان و ساوه و همدان را باسانی تحت امر خویش درآورد. از یک طرف بر اتابک ابوبکر سعدبن‌زنگی اتابک فارس غلبه کرد و خواست او را بکشد، ولی با وساطت یکی از همراهان خود از وی درگذشت و بفارس بازش گردانید و اتابک نیز قبول کرد که پسر خود را برسم گروگان در خدمت خوارزمشاه بگذارد و هر سال

چهار دانگ محصول فارس را بخوارزم بفرستد. از سوی دیگر اتابک اوزبک را مطیع خود ساخت و اونیر حاضر شد که در اران و آذربایجان بنام خوارزمشاه خطبه بخواند. در همین اوان خوارزمشاه بفتوای جمعی از علمای ماوراءالنهر، نام ناصر خلیفه را از خطبه حذف و امر کرد یکی از سادات حسینی ترمذ را بخلافت بردارند، و گفت ناصر بعلت قیام بر علیه پادشاه اسلام و ارتکاب اعمال زشت دیگر لایق خلافت نیست و سادات حسینی باین مقام از او سزاوارترند.

خوارزمشاه سپس از همدان آهنگ بغداد کرد، اما بعلت زمستان و برف شدیدی که در گردنه‌ی اسد آباد فرود آمده بود، بسیاری از افراد سپاه و چهارپایان او تلف شدند و کردان اطراف نیز برای لشکر او تولید زحمات کلی کردند. سلطان این پیش آمد را بفال بد گرفت و چون از جانب مغول نیز که از چندی پیش تعرض بحدود شمالی ممالک او را شروع کرده بودند آسوده خیال نبود، در اواخر سال ۶۱۴ از همدان بخراسان بازگشت و در محرم ۶۱۵ به مرو رسید و چنین شهرت داد که ناصر خلیفه مرده است و دیگر برای حذف نام او از خطبه هیچ اشکالی وجود ندارد.

انقراض سلسله‌ی قراختائیان در ۶۰۷

بشرحی که سابقاً گفتیم، از زمانی که اتسز مغلوب گورخان شده بود، خوارزمشاهیان هر سال خراجی به قراختائیان می‌پرداختند. ایل ارسلان و تکش هر قدر خواستند خود را از زیر این باررها سازند توفیق نیافتند، بخصوص که تکش در موقع کشمکش با برادر خود سلطان‌شاه مجدداً تأدییه‌ی خراج سالانه را بقراختائیان تأیید کرده بود. چنانکه می‌دانیم، بعد از جنگ قطاوان، قراختائیان ماوراءالنهر یعنی سمرقند و بخارا را زیر فرمان خود داشتند، اما و سلاطین این خطه مرتباً "بشحنگان گورخان خراج می‌پرداختند و با وجود داشتن عنوان سلطانی و امیری مطیع حکم ایشان بودند. چنانکه در بخارا خاندانی از علمای دینی معروف بخاندان صدر جهان همین روش را پیش گرفته بودند.

بعد از پیروزیهای عظیمی که نصیب سلطان محمد خوارزمشاه شده بود، مردم ماوراءالنهر کراراً از ظلم و جور و ننگ استیلای قراختائیان بوی شکایت می‌بردند و خود سلطان نیز از پرداختن خراج سالانه به ایشان در رنج بود. به همین علت در سال

۶۰۶ رسول گورخان را که برای وصول خراج آمده بود در آب انداخت و در آخر همان سال بعزم تصرف ماوراءالنهر بدانسو حرکت کرد.

مردم بخارا مقدم سلطان محمد را بسیار گرامی داشتند. چون سلطان بمرقند رسید، خاقان نصره‌الدین عثمان خان ملقب به سلطان سلاطین که با گورخان قراختائی روابط نیکوئی نداشت، بخدمت خوارزمشاه آمد و پذیرفت که بنام سلطان محمد خطبه بخواند و سکه بزند. سلطان بعزم تسخیر ممالک اصلی قراختائیان از شط سیحون گذشت و در ربیع الاول ۶۰۷ تاینگو والی شهر طراز و سردار گورخان را شکست داده اورابه اسارت گرفت و بخوارزم برد و کشت و از آنزمان بالقاب سنجر و اسکندر ثانی ملقب گردید. گورخان بزودی به سمرقند لشکر کشید و پس از شکست عثمان خان و خوارزمشاه، آن شهر را گرفت و سلطان محمد فرار اختیار کرد.

گورخان که در این تاریخ از طرف شمال و شرق ممالک خود گرفتاریهای سخت داشت، با عثمان خان صلح کرده پس از گذاشتن شهنه‌ای از جانب خود در سمرقند و تحمیل خراج سالانه، بمقر خویش بازگشت.

در این اوان کوچک خان رئیس قوم نایمان از مغولان عیسوی و یکی از خراجگزاران گورخان بروی عاصی شده حکومت او را مورد تهدید قرار داده بود. شتاب گورخان در مراجعت از سمرقند هم بیشتر با قصد وی دایر بر دفع کوچک خان مربوط میشد. سلطان محمد موقع را برای کشیدن انتقام و جبران شکست سابق مفتنم شمرده باردیگر رهسپار بخارا و سمرقند شد. عثمان خان مجدداً او را یاری کرد و خوارزمشاه که پس از غلبه بر سپاهیان گورخان با کوچک مشغول زدوخورد بود، با عثمان خان بخوارزم بازگشت و در همه جا افراد مورد اعتمادی را از طرف خود بشحنگی منصوب کرد.

سلطان محمد در مراجعت بخوارزم دختر خود را بعثمان خان داد و پس از مدتی او را باتفاق شهنه‌ای به سمرقند بازگرداند. عثمان خان که بهنگام بازگشت به سمرقند از ظلم و جور شهنه و لشکریان خوارزمی و تعدیات بیشمار آنان نسبت بمردم در عذاب بود، با دختر خوارزمشاه بنای بد رفتاری گذاشت، در پنهان گورخان را بگرفتن سمرقند دعوت کرد و بکشتار خوارزمیان مقیم پایتخت خود پرداخت. رسیدن این خبر بخوارزمشاه چنان او را متغیر کرد که عثمان خان را که بعذر خواهی پیش آمده بود دستگیر ساخته او و اکثر کسان و نزدیکانش را بقتل آورد. با این عمل، سلسله ملوک خانیه در سال ۶۰۷ بکلی برافتاد و خوارزمشاه در طرف مغرب، ممالک قراختایی را مورد تعرض قرار داد.

کوچک که قبلا باسلطان محمد تبانی کرده بود، ازجانب دیگر متعرض گورخان شد و طی جنگی او را مغلوب و اسیر ساخت و باین ترتیب دولت قراختایی نیز در همان سال ۶۰۷ بدست کوچک و خوارزمشاه منقرض و مقرر شد دوپادشاه غالب، ممالک پهناور گورخان را بین خود تقسیم کنند.

سفرای کوچک و خوارزمشاه چند بار بر سر تقسیم ممالک قراختایی رفت و آمد کردند، ولی بین آنها توافقی حاصل نشد. بدین سبب سلطان محمد تصمیم گرفت بقلمرو کوچک تجاوز کند، اما لشکریان مسلمان او بجای همراهی با مسلمین کاشغروبلاد دیگر که مردانه با سپاهیان عیسوی کوچک می‌جنگیدند، بغارت و تعرض پرداختند و از روبرو شدن با اتباع کوچک خودداری کردند. خوارزمشاه برای ممانعت از حمله کوچک بماوراءالنهر، دستورداداهالی تعدادی از بلاد شرقی آن منطقه، شهرهای خود را ویران و از قرارگاههای خویش کوچ کنند.

سلطان محمد در زمستان سال ۶۱۲ از شهر جند بطرف سکونتگاههای طوایف قبچاق حرکت کرد و در آنحدود با یک دسته از مغولان به سرکردگی جوجی پسر چنگیز-خان روبرو شد. جوجی به خوارزمشاه پیغام داد که وی فقط برای دفع یاغیان بآنجا آمده است و قصد جنگ ندارد. خوارزمشاه از روی غرور پاسخ فرستاد که کفار همه در چشم او یکسانند، و بایشان حمله برد. اتباع جوجی با وجود بروز رشادت فوق العاده، شبانه گریختند و خوارزمشاه در زمستان ۶۱۳ بسمرقند بازگشت. این واقعه که میزان جنگ آزمایی و شجاعت مغولان چنگیزی را بخوارزمشاه نشان داد، اولین برخورد بین قوم مغول و سلطان محمد بود.

خ - عاقبت کار سلطان محمد خوارزمشاه

پس از آنکه دولت قراختائی از میان رفت و مانع بزرگ موجود بین بلاد آباد ماوراءالنهر و ساکن اقوام وحشی تاتار برطرف شد، اتباع چنگیزخان با ممالک خوارزمشاهی همجوار شدند. چنگیز میخواست با خوارزمشاه روابط دوستانه برقرار کند، ولی در نتیجه بی‌خردی این پادشاه با او بنزاع پرداخت.

چنگیز در سال ۶۱۵ کوچک را از کاشغر راند، دولت قوم نایمان را منقرض کرد و سپس برای حمله بممالک خوارزمشاهی بتدارک جنگی بزرگ مشغول شد. وی در پائیز سال ۶۱۶ با همه‌ی پسران و سرداران خود به ماوراءالنهر هجوم برد و

پس از فتح و هدم شیرهای آباد این ناحیه، خوارزم و خراسان را نیز مسخر ساخت. خوارزمشاه همچنان از مقابل چنگیز میگریخت تا بالاخره بمازندران پناه برد و چون شنید که مغولان بنعقیب او میآیند، بجزیره کوچک آبسکون در مقابل دهانه نهر گرگان در بحر خزر رفت و در آنجا در شوال ۶۱۷ از شدت کوفتگی، اندوه و بیماری جان سپرد، در حالی که کفن نداشت و از جامه‌ی یکی از همراهانش برای او کفنی ترتیب داده شد. سلطان محمد خوارزمشاه در زمان خود یکی از متهورترین و عظیم‌النشان‌ترین پادشاهان اسلام بود، چه فتوحات بزرگی که در مدتی بالنسبه کم بدست او انجام یافت و انقراض سلسله‌هایی که توسط او صورت گرفت، هم از وقایع بزرگی بود که کمتر پادشاهی را توفیق انجام آنها میسر شده بود. قلمرو او بعد از سلاجقه از وسیعترین قلمروها بود، چه علاوه بر تمام ایران و ماوراءالنهر و خوارزم، قسمتی از ترکستان و هندوستان را نیز شامل میشد و بقیه ملوک هم فرمان خوارزمشاه را گردن نهاده بودند.

محمد شخصا "پادشاهی عالم و دیندار و علم و ادب دوست، اما سخت‌کش و بیرحم و خالی از تدبیر و سیاست بود و از همه بدتر آنکه تحت نفوذ ما در قباچاقی خود ترکان خاتون قرار داشت که زنی خودخواه، شهوت‌پرست، خونخوار و حيله‌گر بود.

نفوذ و تسلط ترکان خاتون در کارها تا بدان پایه بود که چنانچه دستورات خوارزمشاه را بمصلحت نمیدید، غالباً، مانع اجرای آنها می‌شد و برای او تولید زحمت بسیار می‌کرد. کمتر ناحیه‌ای از ممالک خوارزمشاهی بود که یکی از کسان ترکان خاتون بر آن مسلط نباشد. رعایای خوارزمشاهی نیز بهیچ وجه با او یکدل نبودند، چه از طرفی خوارزمشاه علناً با ناصر خلیفه امام مسلمین بدشمنی برخاسته و طبقه روحانیت را از خود رنجانیده بود و از سوئی دیگر لشکریان خوارزمی و قراولان قباچاقی یعنی کسان مادر او بمردم آزار و اذیت میکردند و تعدی بسیار رومی داشتند. همچنین ظلم و سخت‌کشی او در بلاد مفتوحه بحدی طاقت فرسا بود که غالباً "مسلمانان حکومت‌گزار ختائی را بر سلطنت سلطان محمد ترجیح میدادند.

خوارزمشاه نظر به عدم اعتمادی که نسبت بسکنه‌ی بلاد تابع و طبقه روحانی داشت، جماعتی از ترکان قباچاقی را بعنوان مستحفظ و پاسبان دور خود گرد آورده بود. این ترکان خونخوار و بیرحم بدستیاری ترکان خاتون مادر سلطان، زمام اختیار کارها را در دست گرفته بودند و سلطان ضعیف‌النفس همواره بازیچه‌ی رؤسای این جماعت بود و از خود اختیار و رای نداشت.

یکی از کارهای زشت خوارزمشاه که بر اثر آن نفرت طبقه روحانی و مردم نسبت بسطان

بیشترشد، کشتی عارف معروف شیخ مجدالدین شرف‌بن‌مؤید بغدادی برادر بها‌الدین محمد رئیس دیوان رسائل تکش بود که در خوارزم نفوذی فوق‌العاده داشت و حتی مادر سلطان نیز از او حمایت میکرد. این عمل، ترکان خاتون و مردم خوارزم را نسبت به سلطان سخت خصمناک ساخت، روحانیون بیش از پیش بدشمنی با او قیام کردند و در نتیجه سلطان محمد با فقدان انتظامات لشکری صحیح نتوانست برای دفاع از تاج و تخت حتی بر عایای تابع خود تکیه کند و نتیجتاً با آن‌همه شوکت و عظمت، با سانی مغلوب و منکوب جمعی از اقوام وحشی و صحراگرد تاتار گردید.

د - جلال‌الدین منگبری (۶۱۷ - ۶۲۸)

سلطان محمد خوارزمشاه از زنان متعدد خود چند پسر داشت که شهورترین آنها چهار نفر بودند:

۱ - جلال‌الدین منگبری فرزند ارشد سلطان محمد که غالباً با خوارزمشاه همراه بود.

۲ - غیاث‌الدین که بر کرمان حکومت میکرد.

۳ - رکن‌الدین که والی عراق بود.

۴ - اوزلاغ شاه که بعثت سرکشی ترکان خاتون با جلال‌الدین، سلطان او را باصرار مادر بولیعه‌دی انتخاب کرد.

هنگامیکه خوارزمشاه از جلو سپاهیان مغول بعراق می‌گریخت، جلال‌الدین، غیاث‌الدین و رکن‌الدین بخدمت پدر رفتند. سلطان در جزیره‌ی آبسکون جلال‌الدین را بجانشینی خود برگزید و برادران دیگر را بقبول فرمان او واداشت، و در این تاریخ هنوز پایتخت خوارزم بدست مغولان نیفتاده بود.

پسران خوارزمشاه از مازندران بخوارزم رفتند و چون سلطنت جلال‌الدین اعلام شد، طرفداران ترکان خاتون و اوزلاغ شاه که مادر او نیز قبچاکی بود، زیر این بار نرفتند و در صدد قتل جلال‌الدین برآمدند. جلال‌الدین بخراسان گریخت و پس از آنکه در نزدیکی شهر نسا بر گروهی از مغولان غالب شد، چون نیروی چندانی نداشت، بهرات رعت.

سلطان جلال‌الدین تا تاریخ ۶۲۸ که سال قتل اوست، دائماً با سپاهیان مغول و ملوک ایران غربی و الجزیره و خلیفهی بغداد و ملکه‌ی گرجستان بجنگ مشغول

بود و از بیشتر این جنگها فاتح بیرون می‌آمد.

وی در ۲۸ رمضان ۶۲۷ در نزدیکی ارزنجان از سلطان علاءالدین کیقباد از سلاجقی روم شکست خورد و باذربایجان منهزم شد. در آنجا لشکریان خود را برای استراحت بدشت مغان فرستاد و خود بعیاشی و شرابخواری پرداخت. در این اثنا شنید که مغولان از طرف زنجان عازم آذربایجانند. اما پیش از آنکه بتواند خود را بلشکریانش برساند، مغولان بر سر او تاختند. جلال الدین بکنار ارس گریخت و از آنجا با رومیه رفت تا مکر از ملوک اطراف - که همه از او رنجیده خاطر و متوحش بودند - کمک بگیرد؛ اما هیچکس با او کمک نکرد. سلطان پیوسته از این سو بآن سو می‌رفت، تا اینکه در نزدیکی دیار بکر مغولان بار دیگر بر سر او ریختند.

جلال الدین ازین هجوم جان سلامت برد و بحدود میافارقین فرار کرد، ولی در نیمه‌ی شوال سال ۶۲۸ در کوههای اطراف شهر بدست جمعی از کردان کشته شد و سلسله‌ی خوارزمشاهی که بدست چنگیزخان از ماوراء النهر و خراسان و خوارزم برافتاده بود، با قتل سلطان جلال الدین بکلی منقرض گردید.

ذ - خطاهای جلال‌الدین

جلال الدین مردی شجاع و متهور، بزرگ و جنگاور، نیرومند و جدی و استوار، دشمن سازش و آشتی، ولی فاقد صفات لازم برای یک رجل سیاسی بود. به جای اینکه اتحادیه‌ای از دولتهای قفقاز و آسیای مقدم تاءسیس کند تا مشترکا " با امپراتوری چنگیزخان بجنگند - چون می‌خواست پایگاه ارضی این مبارزه را توسعه دهد - خود شخصا " به کشورگشائی پرداخت. در ظرف شش سال بدون وقفه جنگید، آذربایجان را تصرف کرد، با خلیعه‌ی بغداد وارد جنگ شد و کوشید تا گرجستان و ارمنستان را تابع خویش سازد. اقامت وی در قفقاز با چپاول و غارت بلاد و قصبات تواءم بود، و تغلیس که با حمله مسخر شده بود، دستخوش چپاولی و حشمتاک گردید. گروه حاکم جلال الدین را یاری نکرد، خود او هم بسبب تنگ نظری نمی‌خواست بر مردم تکیه کند، در حالیکه اشتیاق بمبارزه با مغولان در میان آنان بویژه در قشرهای پائین مردم شهری به مراتب شدیدتر از تمایل فئودالها و بازرگانان بزرگ بود.

جلال الدین با تعصبات جاهلانه، اقوام مسیحی، ارمنی و گرجی را از خود دور کرد. در عین حال مسلمانان آذربایجان نیز به سبب غارت و چپاول جانشینان وی، به او حسن

نظر نداشتند.

جلال الدین برای تقویت نیروی جنگی خویش جز واگذاری دهکده‌ها به سران ارشد سپاه راهی نمی‌شناخت. صاحبان جدید این اقطاعات که نااستواری حکومت خود را در دوران هجوم مغولان نیک درک میکردند، می‌کوشیدند تا هر چه سریعتر و کاملتر ساکنان اراضی اقطاعی خویش را غارت کنند. بر اثر اجحافات و دزدیها و غارتگریهایی که در نواحی اشغالی خوارزمیان رواج داشت، مردم اینجا و آنجا علم عصیان برافراشته، اعیان نیز به توطئه می‌پرداختند. خروج و عصیان عمومی مردم گنجه در ۶۲۹ هجری بویژه نیرومند بود و قدرت محرکه‌ی آن، پیشه‌وران و بینوایان شهری بودند. نیروی جلال‌الدین بر اثر کوششی که برای فرونشاندن این عصیان به عمل آورد، ضعیف شد. در عین حال گرجستان و سلجوقیان روم و امارت اخلاط بر علیه وی ائتلاف کردند.

در سال ۶۲۶ لشکریان جلال‌الدین به دستگیری داوطلبان شهری در زیر حصار اصفهان بر مغولان پیروز شدند، ولی خود نیز تلفات سنگینی داده نتوانستند دشمن را دنبال کنند. در سال ۶۲۷ لشکر تازه‌ای از مغولان وارد ایران شد و مبارزه با جلال‌الدین را آغاز کرد. جلال‌الدین در حالی که ناتوان شده بود، با بقایای لشکریان خویش بسوی کردستان عقب‌نشینی کرد و در حال فرار، یکه و تنها در کوهستانهای نزدیک دیاربکر جان سپرد.

ر - سوء سیاست جلال‌الدین

چنانکه دیدیم، جلال‌الدین مردی شجاع، با اراده، متهور و در عملیات جنگی کم‌نظیر بود. سرداری مغولی در یکی از جنگها خطاب بوی میگوید: " هر کجا روی سلامت باش که مرد زمان و کس اقران خود تویی. " همین صفات، موفقیت‌هایی برای وی فراهم ساخته بود که متأسفانه سرانجامی نداشت.

اقدامات جلال‌الدین گرچه پیروزی نهائی مغولان را اندکی بتعویق انداخت، ولی سبب شد تا از جانب آنان قتل و نهب و ویرانی بیشتری در ایران انجام پذیرد، خشم و کینه‌شان نسبت باین سرزمین چند برابر گردد و بعضی از شهرها چندین بار مورد تهاجم و ویرانی قرار گیرد.

بزرگترین علت گرفتاری و نابسامانی کار جلال‌الدین وجود

امرای لشکری ترک وی بود که دور از اوطان خویش، همه‌ی کوشش خود را در راه چپاول و تاراج سرزمینهای جدید صرف می‌کردند. نه آنان را به جلال‌الدین و جنگهایی که میکرد اعتقادی بود و نه او را بدیشان اعتمادی؛ چنانکه خود میگفت: "من ازین جماعت که گرداگردم را فراگرفته‌اند مطمئن نیستم." او همه‌جا گرفتار بی‌اعتقادی خود و بددلی امراء بود.

هنگامیکه مغولان به آذربایجان رسیدند، همه لشکریان پراکنده بودند و سلطان نتوانست سپاهی یکدست و مرتب فراهم آورد.

در دوره حملات آخری مغول، قبل از جنگ اصفهان در مغان، جلال‌الدین دو امیر را مأمور کسب اطلاعاتی از دشمن کرد، ولی آنان بجای انجام مأموریت خویش در خانه غنودند.

البته این شکستهای رمزی و اخلاقی - چنانکه اشاره شد - بیشتر محصول سیاست غلط جلال‌الدین و ناشی ازین بود که وی به توده مردم اعتنایی نداشت و بخود و سرداران خویش اجازه میداد که مردم ایران را چون اهالی یک کشور اجنبی مورد نهب و غارت قرار دهند. جلال‌الدین در اعمال این روش با سرداران مغول فرقی نداشت، زیرا هر دو هدفی جز قتل و غارت نداشتند و به عاقبت امر و نتیجه کارهای خود نمی‌اندیشیدند.

در همان ایام که جلال‌الدین منکب‌رنسی اخلاط را محاصره کرده بود، خان سلطان، دختر سلطان محمد خوارزمشاه که پس از قتل سلطان عثمان به همسری جغتای پسر چنگیز درآمده بود، بر آن شد تا از موقعیت ممتاز خود در دستگاه چنگیزی به نفع حکومت نیمه‌جان خوارزمشاهی استفاده کند. پس رسولی را با نشانهای که یکی از انگشتریهای پدرش بود نزد برادر فرستاد و گفت که چنگیزخان از دلیری و شوکت و وسعت عرصه‌ی مملکت تو آگاهی یافته است و اینک عزم دارد با تو مصاهرت و مصالحت کند، به شرط آنکه ملک از حد جیحون تقسیم شود، بدینمعنی که اینطرف از آن تو و آن سو متعلق باو باشد. اگر تو در خود آن توان را می‌بینی که با تاتار بمقابله برخیزی و از ایشان انتقام بکشی و بچنگی و پیروز شوی، هر چه میخواهی بکن، وگرنه مسالمت را به هنگام میل و رغبت دشمن مغتنم شمار. خوارزمشاه جواب مساعدی نداد، از در آشتی در نیامد، از گفتار خواهر تغافل کرد و همچنان بمحاصره اخلاط ادامه داد.

سیاست اقتصادی سران مغول

پس از مرگ جلال‌الدین، سران مغول با خیال راحت به غارت و تسخیر نقاط مختلف مشغول شدند.

جنتمور نخستین حاکم مغول بیرحمانه به استثمار و چپاول مردم خراسان پرداخت و مالیاتهای سنگینی بر مردم این خطه تحمیل کرد. او و جانشینانش موظف بودند مالیات سنگینی از مردم بلادیده بگیرند و به خزانه خان مغول ارسال دارند، ولی حق نداشتند مردم را بکلی از هستی ساقط کنند.

بطور کلی، سیاست اقتصادی حکام و فرمانروایان مغول یکسان و هم‌آهنگ نبود. غالباً "حکام غیر نظامی از روش معمولی و صحیح پیروی می‌کردند، مثلاً "گرگوز" جانشین جنتمور، طوس را احیاء کرد، فتودالهای مغول را به همکاری با فتودالهای محلی برانگیخت و اندک اندک قدمهایی در راه احیاء اقتصادی و رشد تمدن خلق برداشت. ولی در مقابل این اقلیت، اکثریت سران مغول که به سنن چادرنشینی پایبند بودند و با تمدن و شهرنشینی دشمنی می‌ورزیدند، سیاست اجحاف و زورگویی و برده ساختن اهالی بلاد و قصبات را آغاز کردند. آنان به طور نامحدود از مردم زحمتکش محلی بهره‌کشی می‌کردند، خودسرانه بر آنها مالیات می‌بستند و در فکر احیاء زندگی اقتصادی گذشته نبودند. به نظر محققان شوروی، دو خط مشی سیاسی یاد شده که در فاصله بین سالهای ۶۲۸ و ۶۳۸ در محیط فتودالهای مغول پدید آمد، در سراسر تاریخ حکومت مغولان در ایران بچشم می‌خورد. گرگوز و جانشین او ارغون بارها کوشیدند تا میزان مالیات را تثبیت و مشخص و خودگامی فتودالهای مغول را محدود سازند و آنان را مجبور کنند که وجوه مالیات وصولی را به خزانه تسلیم نمایند.

مداخله ایرانیان در فعالیت‌های سیاسی

از عهد اکتای قآن به بعد، سیاستمداران مغول به رجال و شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی ایران متوجه شدند، زیرا تشخیص دادند که برای حسن جریان امور، چاره‌های جز جلب همکاری سیاسی آنها ندارند. کسی که به پیشرفت این سیاست کمک کرد، جننمور بود. او گذشته از موفقیت‌های جنگی، توانست با عقل و تدبیر، ملک بهاء‌الدین صلوک از امرای خراسان و نصرت‌الدین کبود جامه، اسپهبد کبود جامه در قسمت شرقی مازندران را که هنوز به اطاعت مغولان در نیامده بودند مطیع سازد و هر دو تن را به سال ۶۳۵ با خود به دربار اکتای قآن ببرد.

این اولین باریست که حکام ایرانی را به دربار مغول می‌برند، و چون اطاعت خود را اعلام می‌دارند، مورد لطف و مرحمت "قآن" قرار می‌گیرند. امپراتور با تشریفات بسیار از آنان پذیرایی و بآنها با احترام رفتار میکند و حکومت خراسان (اسفراین، جوین، بیهق، جاجرم و غیره) را به ملک بهاء‌الدین صلوک و حکومت مازندران از کبود جامه تا استرآباد را به اسپهبد کبود جامه میدهد و با احترام فراوان به ایران بازشان میگرداند.

رکن‌الدین پسر براق حاجب که به جای پدر بحکومت کرمان رسیده بود، پیشدستی کرده زودتر از دیگران خود را به دربار قآن رسانید، لذا مورد مرحمت وی قرار گرفت.

اولین مداخله‌ی ایرانیان در امر حکومت از ابتدای کار جنت‌مور یعنی از همان آغاز فرمان-روایی مغول بر ایران آغاز میگردد. شرف‌الدین خوارزمی از شخصیت‌های معروف خوارزم مقام وزارت، بهاء‌الدین جوینی پدر عظاملک جوینی و شمس‌الدین جوینی سمت صاحب‌دیوانی، ملک‌بهاء‌الدین، صلوک حکومت قسمتی از خراسان، محمود شاه سبزواری امارت قسمت دیگر خراسان، و نصرت‌الدین کبودجامه فرمانروائی بخشی از مازندران را اشغال می‌کنند.

مسأله‌ای است که شخصیت‌های ایرانی که موفق به پنجاه نداشتن و نفوذ مستقیم بر کار حکومت شدند، تا چه حد از مقام و قدرت خود از طرفی برای ترمیم ویرانی‌های جنگ و تقویت روحیه مردم مصیبت دیده و از سوی دیگر جهت احیای حقوق مادی و معنوی قوم مغلوب در برابر قوم غالب استفاده کرده‌اند؟ جواب این مسأله بسیار پیچیده و مشکل مینماید، زیرا در بادی امر جواب منفی است. شخصیت‌های حاکم ایرانی بیشتر وقت خود را صرف نگهداری و یا ارتقاء مقام و گردآوری هر چه افزونتر ثروت خویش میکردند، زیرا متأسفانه مقام و ثروت که وسیله و ابزار کار محسوب میشد، آنچنان دست و پای آنان را در هم پیچیده بود که فرصت کافی برای درمان دردها نداشتند.

مسأله‌ی دیگری که تذکر آن در این قسمت حائز اهمیت فراوان است، و بیش از پیش بر اشکال گار می‌افزود، وجود امرای مختلف مغولی با اختیارات فراوان در ایران بود. بدین معنی که در نظام حکومتی این قوم از جانب اولوس‌های شاهزادگان جنگیزی یعنی اولوس جوجی، جغتای، تولوی، و اولوس شخص امپراتور، علاوه بر عمال اداری، سرداران نظامی که فرستاده مخصوص آن شاهزادگان بودند نیز به ممالک تابع می‌آمدند تا از جانب ایشان بر امور نظامی نظارت مستقیم داشته باشند. این روش در ممالک ایجاد گرفتارینها و اختلاقات فراوانی می‌کرد. هر یک از آنان پیرامون خود دستگاهی فراهم آورده بود که برای خزانه مملکت بسیار گران تمام میشد. با توجه به رقابت و نزاع بین خوانین و اولوسها، در دوران کوتاه جنت‌مور، با وجود همه اشکالات، اصلاحاتی در کارهای اداری و نحوه وصول مالیاتها به عمل آمد. فی‌المثل مقرر شد از ده تغار غله یک تغار اخذ شود. بین پایتخت و سایر نواحی خطوط ارتباطی ایجاد شد تا کار ارسال مراسلات و رسیدن اخبار با سرعت بیشتری انجام گیرد.

با اینکه اکتای کما بیش اصلاح طلب بود، معه‌ذا ظلم و بیدادگری را همچنان ادامه میداد. مثلاً "روش مغولان در مورد شهرهایی که بدون جنگ و خونریزی تسلیم نمی‌شدند، خصمانه و توأم با قتل و غارت بود. در جلد دوم جهانگشای جوینی

سیاست مغولان در عهد جنتمور چنین بیان شده است: " به هر کجا که رسیدندی و گذر ایشان بودی، جماعتی که مایل شدند مال بر اهل آن حکم کردند، و موضعی که به باءس و قتال بگرفتندی، اهالی آنرا به شکنجه عقوبت می کردند تا آنچه داشتندی بدادندی و به آخر زنده نگذاشتندی... "

پس از مرگ جنتمور، گرگوز که از روشنفکران و مصلحان مغول بود و سالها معاونت و نیابت جنتمور را بر عهده داشت، به حکومت و زمامداری رسید و با وجود مخالفت و کارشکنی دشمنان و سوجدویان مغولی، موفق شد توجه اکتای را به برنامه‌های اصلاحی خود جلب کند و با کمک و پایمردی بهاءالدین جوینی صاحب دیوان، که از زمان جنتمور زمام امور مالی و سیاسی را در دست گرفته بود، به یک رشته اصلاحات اقتصادی و اجتماعی دست بزند و در راه ترمیم خرابیها و تعدیل مالیاتها و جبران خسارات قدمهای مؤثری بردارد.

بزرگترین مانع اجرای این برنامه‌های سودمند اجتماعی، رجال نفع‌پرست مغول، یعنی امیران و نوپان‌ها بودند که بدون توجه به منافع حیاتی ملل مغلوب و مصلح امپراتوری مغول، تنها اندیشه غارت مردم را در سر می‌پرورانیدند و از طرف گروهی از ایرانیان فاسد و جاه‌طلب حمایت می‌شدند. ولی چنانکه گفتیم، در این مبارزه گرگوز پیروز شد و به کمک عمال ایرانی خود توانست از تجاوزات آنها جلوگیری نماید، تا جایی که بقول جهانگشای جوینی: " هیچ امیری که بیشتر از آن سرها می‌انداخت و هیچ آغزیده را مجال اعتراض نبود، سر مرغی نمی‌توانست برید. "

زمانی که گرگوز برای بار سوم جهت تسلیم مالیات و گزارش کارهای خود به دربار اکتای رفت، بهاءالدین جوینی را به نیابت خود گذاشت و پس از پایان کار، با موفقیت به حوزه فرمانروایی خویش بازگشت. در این ایام نه تنها رجال ایرانی در سیاست این کشور مداخله داشتند، بلکه مردانی چون امیر فخرالدین از بزرگان خراسان و امیر عمادالدین نیز در دستگاه مرکزی مغول شاغل درجه و مقام بودند. پس از مرگ اکتای، دشمنان اصلاحات موقتا " تفوق یافته، گرگوز را از کار برکنار و مقتول ساختند.

در مدت چهار سال و نیمی که پیوسته اکتای، توراکینا، و ندیمه او فاطمه، قدرت را در دست داشتند، یک رشته کارهای مختلف بسود جناحهای ذی‌نفوذ انجام گرفت، تا اینکه بالاخره ارتقوریلتای بزرگ، کیوان فرزند توراکینا خاتون، به زمامداری رسید.

پس از کشته شدن گرگوز، امیر ارغون ماء مورایران شد و دنباله کارهای گرگوز

را گرفت. وی به تمام شهرها سفر کرد، مشکلات کار را دید و کوشید تا قوانین مالیاتی در همه جا یکسان اجرا شود و به قول جهان‌گشا " برای آنکه حسن نیت خود را نشان دهد، مالیاتی را که شرف‌الدین، وزیر ستم پیشه‌ی او از بیوه‌زنان گرفته بود، از اموال خزانه به آنان پس داد. " از کارهای مهم وی یکی هم بنای دیوانخانه یا مقر حکومتی در پایتخت بود که تا آن زمان محل معینی نداشت، بدین معنی که هر حاکمی در خانه‌ی خود دیوانخانه‌ی مستقر می‌ساخت و هنگامیکه در می‌گذشت، دیوانخانه به خانه حاکم جدید منتقل می‌شد. ارغون به سبک ایرانی، این رسم مغولی را، که امور در چادر خوانین حل و فصل می‌شد، بر هم زد و کارهای حکومت را در مقری واحد متمرکز ساخت. علاوه بر این وی در عمران هرات و بازگرداندن اسرا و احیاء صنعت و کشاورزی آن شهر قدمهای مؤثری برداشت.

در دوران حکومت ارغون، بهاء‌الدین جوینی همچنان در مقام صاحب دیوانی باقی ماند و علاوه بر آن، قائم‌مقام او در ایالات مفتوحه مغول در غرب ایران گردید. در همین دوره است که پسرش عطا ملک را که بیش از ۱۷ یا ۱۸ سال نداشت به عنوان دبیری در دستگاه حکومتی وارد کرد و وی قریب ده سال دبیر مخصوص ارغون بود و در چند سفر به مغولستان و چین، او را همراهی کرد. طی همین سفرها بود که عطا ملک بر اوضاع و احوال آن حدود و دستگاه امپراتوری آگاه گردید و کتاب خود را بر مبنای همین اطلاعات داخلی و خارجی نگاشت.

در این جا ذکر این نکته ضرورت دارد که رجال و زمامداران ایرانی در مال‌اندوزی و آزمندی دست کمی از مخدومان خود نداشتند. عطا ملک جوینی مورخ نامدار در حق پدر خود بهاء‌الدین جوینی چنین داوری می‌کند: " در هنگامیکه پدرم به شصت سالگی رسید، قوای شره و حرص را سست کرده یا خویش مقرر کرد که باقی عمر پای در دامن قناعت کشد و تدارک ایام پیری به‌بیند. " طبیعی است که رجالی چنین اسیر مال و جاه، نمی‌توانستند - چنانکه انتظار می‌رود - به نفع کشاورزان و پیشه‌وران یعنی طبقات ستمکش و محروم ایران قدم مؤثری بردارند.

ایرانیان مقیم چین

می‌دانیم که در دورهٔ تهاجمات مغول به ایالات مختلف، صنعتگران و علما و روحانیون طراز اول از قتل و غارت در امان می‌ماندند و به پایتخت فرستاده می‌شدند تا دستگاه حکومت از آنان استفاده‌های مادی و معنوی برگیرد. بدین ترتیب، تعداد ایرانیانی که در چین اقامت داشتند بسیار زیاد بود، بطوری که در بعضی نقاط، ایرانیان دست به ساختن شهرهایی تازه برای خود زدند و به تعبیر امروزی، کلنیهای ایرانی در چین تأسیس گردید. به دلیل وجود شمار زیادی از بزرگان ایرانی در چین، و نیز به این جهت که خان مغول حکومت را در چین غصب کرده بود و به زور سرنیزه بر مردم فرمان میراند، و بسبب بی‌اعتمادی به مردم چین، تمام مشاغل عمده و حکومت‌های مهم را به عمال بیگانه سپرده بود. ایرانیان در کارخانه کرده تعداد زیادی از آنها عمال درباری و حکومتی قوبیلای قاآن را تشکیل می‌دادند که معتبرترین آنها شخصیتی بنام سید اجل بخاری است.

سید اجل قبل از سلطنت قوبیلای، حاکم یکی از ایالات و در دوران سلطنت و قدرت او، پس از محمود یلواج وزارت وی را بر عهده داشت. سید اجل ۲۵ سال در مقام وزارت باقی ماند و به علت کاردانی و بی‌طمعی، برخلاف دیگر وزرای ایرانی که عموماً "مال و ثروت کلانی گرد آورده بودند، بمرگ طبیعی در گذشت و

هدف تیر عناد خان مغول قرار نگرفت. در عهد این وزیر، پول کاغذی "چاو" در چین معمول شد و تا وی حیات داشت، این پول در سراسر چین در گردش بود. پس از مرگ سید اجل بخاری، قوبیلای فرزندان وی را گرامی و محترم داشت و به ایشان یرلینگ داد و یکی از نوادگان او به نام ابوبکر را لقب "بایان فتچان" یعنی عنوان صاحب‌دیوانی بخشید. پس از مرگ ابوبکر، امیراحمد بناکتی، یک ایرانی دیگر، وزیر قوبیلای گردید که لقب "وزیر بیدار" گرفت و در حقیقت او بود که کارهای مملکتی را اداره می‌کرد.

مسلم "استقرار عنصرا ایرانی در آس دربار چین و امپرانوری مغول نمی‌توانست برای چینیه‌ها و بخصوص مغولها خوشایند باشد. به همین جهت تحریکات و دست‌بندیها برضد و زیر آغاز گردید. با این حال، وی به قول رشیدالدین "وزارتی به ناموس کرد قریب ۲۵ سال."

نکته‌ای که ذکر آن ضرور است، اینکه وزراء و رجال ایرانی در عهد مغول، مانند قرون پیش، به تقوی و صحت عمل و حفظ حقوق مردم بی‌پناه عنایت و توجهی نداشتند. احمد بناکتی یکی از آنها بود که در دوران قدرت برای تأمین منافع خود و بستگانش از هیچ ظلم و تجاوزی روی گردان نبود. بنا به گفته مارکوپولو، وی به هر یک از ۲۵ فرزند خود شغل مهمی رجوع کرد، با ظلم و تجاوز ثروت بیکرانی بدست آورد، و سرانجام در اثر این درازدستیها، طعمه تیغ بی‌دریغ قآن گردید. امیراحمد بناکتی آن هوش و کاردانی سید اجل را نداشت تا از اندوختن ثروت دوری جوید و سر خود را بر باد ندهد و یا لاقلاً امپراتور را در اندیشه خویش شریک و سهیم سازد. پس از بناکتی زمام امور سیاسی بدست رجال و وزرای چینی افتاد و توطئه و کارشکنی بر علیه ایرانیان آغاز گردید.

وضع علوم و ادبیات ایران پس از تسلط عرب تا حمله مغول

چنانکه در یکی از فصول جلد اول این کتاب اشاره شد، تصرف ایران بتوسط مسلمین باعث شد که مردم این سرزمین علاوه بر امور سیاسی و مذهبی، تحت تأثیر ادبیات و زبان عرب که بلاشک وسعت لغات آن بیشتر از زبان پهلوی بود واقع گردند. حتی تشکیل سلسله‌های ایرانی طاهریان، صفاریان، سامانیان و امثال آنها نیز نتوانست از نفوذ و ترویج زبان عربی در سراسر این سرزمین جلوگیری کند. علما و فضلاء ایرانی کتب علمی و فلسفی خود را به زبان تازی می‌نوشتند و بر اثر مخالفت این گروه که عربی را ابزار مناسبتری برای بیان علوم می‌دانستند، سعی و کوشش دوستاناران زبان شیرین فارسی در احیای این زبان و از بین بردن لسان عربی بجائی نرسید. بعلاوه جمعی از بزرگان و رجال و وزراء ایران و از آن جمله صاحب بن عباد اساساً زبان عربی را زبان علم و ادب می‌دانستند و بفضلاً و شعرای عربی نویس صلات گرانها میدادند و از هیچگونه تشویقی کوتاهی نمی‌کردند. مسلماً از یک طرف این مسأله و از سوی دیگر ضعف اصطلاحی و لغوی زبان پهلوی موجب رواج و رونق بازار زبان عربی گردید.

در اینجا ابتدا بشرح مختصری در خصوص احوال بعضی از علما و فضلاء ایرانی عربی نویس در قرون اولیه تسلط اسلام بر این سرزمین قناعت می‌کنیم و سپس بشعرا و نویسندگان و علمای دوران استقلال ایران تا حمله مغول می‌پردازیم.

الف - شعرا و فضیله تازی زبان ایرانی در قرون اولیه اسلام

۱ - نعمان بن ثابت

ابوحنیفه نعمان بن ثابت یکی از اجله فقهای ایرانی بود. پدر وی در ابتدای قرن اول هجری به اسارت مسلمین درآمد و او را به شهر کوفه بردند. نعمان در سال هشتاد هجری در آن شهر با بعصره وجود گذاشت و بسال ۱۵۰ بدرود زندگی گفت. وی کتب بسیاری در اصول فقه و مسائل مهم آن تالیف کرد که از آن جمله میتوان کتاب الفقه الاکبر را نام برد.

۲ - ابن مقفع

چنانکه در جای خود ذکر شد، روزبه پسر دادبه معروف به ابن مقفع یکی از فضلا و نویسندگان بزرگ ایرانی بود که از جهت بلاغت و فصاحت در زبان عربی کمتر نظیر داشت. تاریخ تولد وی به تحقیق معلوم نیست. همینقدر مسلم است که وی در اوایل قرن دوم بدنیآمد. یکی از کتب معروف ابن مقفع ترجمه کلیده و دمنه از پهلوی بعربی است که از لحاظ پاکیزگی و روانی سبک انشاء معروف خاص و عام است. اثر دیگری ترجمه خداینامک است که متأسفانه از بین رفته است.

۳ - ابونواس

ابونواس بسال ۱۲۰ هجری در اهواز بدنیآمد. وی از شرای خلفای عباسی بود و در غزلسرائی مهارتی به سزا داشت. مجموعه اشعار او در دست نیست. وفات وی در سال ۱۹۵ اتفاق افتاد.

۴ - بشار بن برد

بشار بن برد از اهالی طخارستان بود. او نیز مانند ابونواس در دربار خلفای عباسی بشاعری اشتغال داشت. اشعار وی که در مدح عباسیان ساخته شده است، از

جهت بلاغت و عذوبت بیان شهرتی فوق‌العاده دارد. بشار در سال ۱۶۷ بدرود حیات گفت.

غیر از شعراء و فضلاء مزبور، عده‌ی دیگری از دانشمندان ایرانی آثار گرانبھائی بزبان عربی از خود باقی گذاشته‌اند که معروفترین آنها سیبویه نحوی معروف و کتاب نحوی همیشه مرجع فضلاء و علماء اهل فن بوده‌است.

ب - شعر در زمان طاهریان و صفاریان

طبق نوشته تذکره‌نویسان، قبل از طاهریان یعنی پیش از استقلال ایران، در این سرزمین دو شاعر بوجود آمدند که چند بیت بی‌بانی فارسی از آنها در دست‌است، و آندو عبارتند از حکیم ابو حفص و عباس مروزی. حکیم ابو حفص سفدی علاوه بر مقام شاعری، در علم نحو و لغت نیز سرآمد عصر خود بود.

عباس مروزی در اواخر قرن دوم میزیست و موقعیکه ماءمون در مرو بود، بخدمت وی رسید و قصیده‌ای درباره او سرود. این شاعر عربی را بخوبی می‌دانست و گویا در سال ۲۰۵ هجری بدرود حیات گفته‌باشد.

ارباب تذکره در زمان طاهریان تنها از یک نفر شاعر یعنی حنظله بادغیسی نام برده‌اند که معاصر عبدالله از آل ظاهر بوده است. میگویند حنظله دیوانی داشت که احمد بن عبدالله خجستانی آنرا دیده بود. وی اشعار نیکو و مؤثر میساخت و بطوریکه شهرت دارد، دوبیت زیر در احمد بن عبدالله خجستانی که یکی از متنفذین و امراء آن عصر بود چنان عزم و اراده‌ای ایجاد کرد که وی برای رسیدن بمقامات و درجات عالیہ مانع و رادعی در مقابل خود ندید.

مھتری گر بکام شیر در است شو خطر کن، ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه یا چو مردانست مرگ رویاروی

امراء طاهری بزبان عربی و ادبیات آن بیشتر از فارسی توجه داشتند، در صورتیکه صفاریان بسبب دوری مرکز حکومت خود از دارالخلافت بغداد، بیشتر از آل طاهربه تشویق شعرای فارسی زبان می‌پرداختند و یعقوب مؤسس این سلسله عربی را بخوبی نمی‌فهمید.

از شعرای دوره صفاریان علاوه بر فیروز مشرقی که منصب دبیری یعقوب را داشته و اشعاری بفارسی نیز سروده‌است، از ابوسلیک گرگانی و محمد وصیف سیستانی نام برده

شده که از شعراء دربار عمرولیث بوده‌اند.

پ - شعرای دوره سامانی

زبان فارسی و ادبیات آن بر اثر تشویق امراء سامانی ترقی فوق العاده کرد و دربار بخارا همواره مجمع فضلا و شعرای معتبر بود. بعلاوه وزراء اینخاندان بخصوص ابومحمد بلعمی وزیر عبدالملک بن نوح نیز در تربیت شعراء و گویندگان سعی بلیغ ابراز میداشتند. در اینجا از معروفترین شعرای آن دوره نام می‌بریم:

۱ - ابوشکور - ابوالموءید و شهید بلخی

ابوشکور یکی از شعرای معتبر اوایل عهد سامانیان و نخستین کسی بود که بساختن مثنوی همت گماشت. مثنوی آفرین نامه را منسوب بوی می‌دانند.

ابوالموءید بلخی نیز از معاریف گویندگان بود و گویا قبل از فردوسی، یوسف و زلیخا و حتی شاهنامه‌ای نیز سروده است.

اما مشهورتر از ایندو نفر، ابوالحسن شهید بلخی معاصر نصر بن احمد سامانی بود که در سال ۳۲۵ وفات یافت. شهید بلخی علاوه بر فن شاعری، در حکمت و فلسفه نیز دست داشته و بازگریای رازی مباحثاتی انجام داده است.

۲ - رودکی

ابوعبداللہ جعفر یکی از بزرگترین شعرای دربار سامانیان بود که چون در رودک از قراء سمرقند با بعرضه وجود گذاشت، به رودکی معروف شد. رودکی علاوه بر فن شاعری، در موسیقی نیز مهارتی بسزا داشت. این شاعر از مداحان نصر بن احمد بود و کلیله و دمنه را نیز به شعر در آورد، اما متأسفانه از این اثر نفیس جز ابیاتی چند در لغت فرس اسدی طوسی چیزی دیگر در دست نیست. وفات وی در سال ۳۲۹ هجری اتفاق افتاد.

۳ - دقیقی

ابومنصور. دقیقی در بلخ تولد یافت و معاصر منصور بن نوح و نوح بن منصور پادشاهان سامانی بود. ابتداء در بین مداحان ابومظفر چغانی از آل محتاج منسلک بود و پس از آن بخدمت نوح بن منصور پادشاه هشتم سامانی درآمد. دقیقی اول کسی است که به نظم شاهنامه همت گماشت، باین معنی که بنا بدرخواست نوح بن منصور بآن کار خطیر دست زد. وی بدست یکی از علامان بقتل رسید. هزار بیتی را که دقیقی سروده بود، فردوسی در ابتدای شاهنامه خود نقل کرده است.

۴ - کسائی

کسائی در سال ۳۴۱ در مرو بدنیا آمد و از مداحان نوح بن منصور سامانی و سلطان محمود غزنوی بود. عتبی که منصب وزارت نوح بن منصور را داشت، همیشه با وی در کمال اعزاز و احترام رفتار میکرد و صلوات گرانبهایی باو میداد. کسائی در اواخر قرن چهارم وفات یافت.

ت - نثر فارسی در زمان سامانیان

از این دوران سه کتاب در دست داریم که هر یک بنوبه خود حائز اهمیت بسیار است:

۱ - ترجمه تاریخ طبری تألیف ابو جعفر محمد بن جریر طبری که از کتب معتبر است. تاریخ مزبور را ابوعلی محمد بلعمی وزیر، بامر منصور سامانی بفارسی ترجمه کرده است. این تاریخ مشتمل است بر تاریخ عالم از ابتداء خلقت تا سال ۳۵۰ هجری، و ابوعلی بلعمی در ابتدای آن فصلی نیز راجع بتاریخ عمومی عالم از خود افزوده است. ترجمه بلعمی از بهترین نثرهای زبان فارسی است و قدرت مترجم را در فن انشاء میرساند. این تاریخ بین سنوات ۳۵۰ و ۳۶۳ - تاریخ فوت بلعمی - ترجمه شده است.

۲ - ترجمه تفسیر طبری که بامر منصور بن نوح سامانی بوسیله جمعی از اجله علماء ماوراءالنهر بفارسی ترجمه شده است. تاریخ ترجمه آن بطور تحقیق معلوم نیست، ولی

این نکته مسلم بنظر می‌رسد که ترجمه مزبور بین سالهای ۳۵۰ و ۳۶۵ انجام گرفته است. گویا از این تفسیر فقط یک نسخه در دست می‌باشد.

۳- کتاب الابنیه عن حقایق الادویه در موضوع مفردات طب و طرز معالجات تألیف ابومنصور موفق بن علی الهروی، از این کتاب نسخه‌ای بخط اسدی در دست است.

ت - علمای تازی زبان

با آنکه پادشاهان سامانی در ترویج زبان و ادبیات فارسی سعی بلیغ مبذول می‌داشتند و همواره دربار بخارا مجمع فحول شعراء واجله‌ی علماء بود، نویسندگانی که بزبان عربی آثاری از خود بیادگار گذاشته‌اند نیز مورد تشویق ایشان قرار می‌گرفتند. تعداد این فضلاء و علماء زیاد است و در اینجا فقط بذکر اسامی چند نفر از آنها و تألیفات معتبر ایشان اکتفاء می‌کنیم. یکی از نویسندگان مشهور آن دوران محمد جریر طبری سابق- الذکر است که تاریخ مفصل عمومی و تفسیر قرآن از آثار ذیقیمت‌وی به شمار می‌رود. این دو کتاب در زمان منصور بن نوح سامانی بفارسی ترجمه شد. دیگر از فضلاء آن عهد ابن قتیبه (متوفی در ۲۷۶) صاحب الشعر و الشعراء و دینوری (تاریخ فوت او ۲۸۱ یا ۲۹۰) مؤلف کتاب نفیس اخبار الطوال در تاریخ بوده‌اند. اما از همه مشهورتر، محمد بن زکریای رازی (وفات ۳۲۵) از مردم ری است. وی در علم طب سرآمد عصر خود بود و کتاب الطب المنصوری را بنام منصور بن اسحق سامانی تألیف کرد.

ث - شعرای دوره غزنویان

در دوره غزنویان شعرو شاعری بذروه‌ی اعتلای خود رسید و گویندگان علاوه بر مسائل ساده طبیعت، معانی فلسفی را نیز در سخن منظوم دخالت دادند. همه پادشاهان این خاندان، بخصوص سلطان محمود، مسعود، ابراهیم و بهرامشاه نسبت به شعراء و فضلاء علاقه تامی ابراز میکردند و دربار ایشان مجمع این‌گروه بود. ما در اینجا بعضی از شعرای زبر دست و معروف دوران سلطنت غزنویان را نام می‌بریم.

۱ - عنصری

وی در حدود ۳۵۰ هجری در بلخ بدنیا آمد. ابتداءً بشل بازرگانی روزگار میگذرانید. سپس دست از تجارت برداشت و بتحصیل علم و حکمت پرداخت. عاقبت توسط امیر نصر برادر سلطان محمود بدربار آن پادشاه راه یافت. سلطان در حق عنصری با احترام و اعزاز تمام رفتار کرد و وی را بمنصب ملک الشعرائی ارتقاء داد. این شاعر در اثر توجه محمود و درباریان وی مال و مکننت فراوانی جمع کرد و از حیث جاه و جلال نسبت بشعرای دیگر آن زمان مزیت کامل بدست آورد. اشعاری که در مدح محمود و پسرش مسعود و برادرش امیر نصر سروده بسیار متین و دلنشین است. وی بخصوص در قصیده سرایی گوی سبقت را از شعراء دیگر ربوده است. عنصری علاوه بر تغزل و قصیده، بسرودن مثنوی نیز پرداخته است و صاحبان تذکره مثنویهای متعدد منجمله عین الحیات را باو نسبت میدهند. وفات این شاعر در سال ۴۳۱ در زمان سلطان مسعود اتفاق افتاده است.

۲ - عسجدی

عسجدی از اهالی مرو و یکی از معاصران عنصری ملک الشعراء بود. وی اشعار زیادی در مدح سلطان محمود داشت که امروز غالب آنها از بین رفته است. در بعضی از کتب تذکره قصیده‌ای چند از وی نقل شده است. اشعار عسجدی علاوه بر مزیت ادبی، برتری دیگری دارد که عبارتست از شرح وقایع تاریخی و جنگهای سلطان محمود. عسجدی در سال ۴۳۲ وفات یافت.

۳ - فرخی

فرخی از مردم سیستان بود و پدرش جولوغ نزد خلف بن احمد صفاری روزگار میگذراند. وی ابتدا در خدمت ابوالمظفر از آل محتاج بسر میبرد، ولی پس از چندی بدربار سلطان محمود غزنوی راه یافت و مانند عنصری از طرف پادشاه و درباریان او نوازش بسیار دید. قصاید فرخی که از حیث قوت لفظ و معنی اهمیت خاص دارد، بیشتر در مدح امیر

محمود، امیر یوسف عضدالدوله، مسعود و بزرگان آل غزنه ساخته شده است. فرخی در سال ۴۲۹ دیده از جهان فرو بست.

۴ - منوچهری

یکی دیگر از شعرای دوره غزنویان منوچهری دامغانی بود. ابتدا در دربار ملک - المعالی منوچهر بن قابوس از ملوک آل زیار زندگی میکرد و تخلص وی منسوب به اسم همین امیر است. منوچهری در اواخر دوران سلطنت محمود بخدمت غزنویان درآمد، ولی چون تمام مدایح وی درباره سلطان مسعود و درباریان اوست، باید وی را جز شعرای مسعودی به حساب آورد. قصائد و تغزلات و مسمطات این شاعر پر از وصف طبیعت و ستایش تجلیات آن است و میتوان گفت کمتر شاعری در این زمینه به مقام او میرسد. اشعار منوچهری حاوی نام غالب شعرای عرب است، چه وی در ادبیات عرب مهارت تام داشت و روزگار خود را بیشتر به مطالعه آثار گویندگان آسمان میگذرانیید.

منوچهری بحکایت غالب اشعارش در طب و نجوم و علوم دینی اطلاعات زیاد داشته است. وفات او در سال ۴۳۲ اتفاق افتاد.

۵ - فردوسی

حکیم ابوالقاسم فردوسی که نام وی زینت بخش صفحات پر افتخار تاریخ ملی ایرانست، در محل باز از قراء طوس پا بعرصه وجود گذاشت. تولد وی بین سنوات ۳۲۵ و ۳۳۵ اتفاق افتاد.

فردوسی یکی از دهقانان بود و مال و مکنتی کافی داشت. در ایام جوانی روزگار خود را در صحبت فضلاء و ادباء گذراند و چون ذوقی فطری داشت، از محافل ایشان استفاده تمام برد. از همان ابتدای جوانی همواره در صدد بود که برای احیای آثار ملی ایران داستانهای این سرزمین را که از دوران انقراض ساسانیان در بوته فراموشی مانده بود بنظم در آورد. به همین جهت مدتی از عمر خود را به تهیه مآخذ گذرانیید، تا آنکه شاهنامه منشور را که ابومنصور محمد بن عبدالرزاق حاکم طوس توسط چهار نفر از فضلاء پرداخته بود، به دست آورد. شاهنامه مورد اشاره بطور حتم

از روی خداینامک داستان سلاطین و پهلوانان قدیم ایران اقتباس شده بوده است. فردوسی پس از گرد آوردن مآخذ گویا، در حدود سال ۳۷۰ هجری شروع بسرودن شاهنامه مشهور خود کرد و مدت ۳۰ سال برای تنظیم آن رنج و زحمت کشید. شاهنامه در سال ۴۰۰ با تمام رسید.

میگویند فردوسی که در اواخر از لحاظ مادی دچار اشکالاتی شده بود، خواست شاهنامه خود را بامیری تقدیم کند تا با صلای که از آن بدست میآورد، پایان عمر را در راحت و آسایش بگذراند. به همین مناسبت در سال ۴۰۰ نسخه‌ای از آنرا بنام محمود نوشت. ولی گویا سلطان محمود غزنوی تحت تأثیر افکار مفرضانه بعضی از حاسدان واقع شد و آنطور که شایسته بود بتشویق فردوسی پرداخت. شاعر نیز به همین مناسبت رنجیده خاطر شده بهجووی پرداخت و سپس از ترس قهر و غضب سلطان بماندگان نزد اسپهبد شهریار از ملوک باوند رفت تا شاهنامه را بوی تقدیم کند. این امر که رابطه خوبی با محمود داشت، فردوسی را سرزنش کرد و تا حدودی وسائل راحتی وی را فراهم آورد. فردوسی از ماندگان بطوس رفت، ولی با آنکه سلطان محمود در مقام جبران رفتار خود بر آمد و خواست وی را با احسان خویش بنوازد، زیر بار نرفت.

شاعر عالیقدر مادر سال ۴۱۱ یا ۴۱۶ بدرود حیات گفت. فردوسی علاوه بر شاهنامه که در بحر متقارن ساخته شده است، اشعار دیگری نیز دارد. توضیح آنکه در سال ۳۸۴ در سفری که با هواز کرده بود بخدمت بهاءالدوله دیلمی رسید و بتشویق ابوعلی حسن موفق از امرای دربار بهاءالدوله، مثنوی یوسف و زلیخارا ساخت. علاوه بر این مثنوی، در بعضی از تذکرها جسته گریخته ابیاتی از فردوسی وجود دارد که هر یک نمونه کاملی از قدرت سخن سرائی اوست.

۶ - بهرامی سرخی

یکی دیگر از شعراء و فضلاء دوران غزنویان ابوالحسن علی بهرامی سرخی بود که در چهارمقاله و لباب الالباب نامی از وی آمده است. این شاعر در عروض و قافیه توانائی فوق العاده داشت و در این زمینه بتالیفات متعدد نیز دست زد که از آن جمله غایت العروضین و کنز القافیه و خسته نامه را میتوان نام بود. تذکره نویسان از وی اشعاری نیز نقل کرده‌اند که از لحاظ زیبایی و ملاحظت اهمیتی خاص دارد.

ج - فضلی دوره غزنوی

۱ - بدیع الزمان همدانی

بدیع الزمان در سال ۳۵۸ در همدان تولد یافت. در ۲۲ سالگی آوازه شهرت صاحب بن عباد بگوش وی رسید. بعزم دیدار او باصفهان رفت و وزیر مزبور در حق وی با احترام و اعزاز تمام رفتار کرد. بدیع الزمان با اغلب فضلی آن عصر مانند ابوعلی مسکویه و ابوبکر خوارزمی روابط دوستانه داشت و با ایشان به بحث در مسائل علمی می پرداخت.

وی بخدمت سلطان محمود و خلف بن احمد نیز رسید و کتاب مقامات خود را بنام امیر اخیرالذکر تنظیم کرد. بدیع الزمان در نظم و نثر عربی استاد بود و رسائل مقامات و اشعار وی از آثار مهم زبان عربی بشمار میرود. مقامات او مرکب از پنجاه و یک مقامه است که ضمن آنها افسانه ها و قصص را با نثری مسجع و مقفی بیان کرده است. بدیع الزمان در سال ۳۹۸ وفات یافت.

۲ - حمزه ی اصفهانی

حمزه گویا در سال ۲۷۰ در اصفهان تولد یافته است. این دانشمند پس از اتمام تحصیلات خود برای کسب کمالات بنقاط دیگر مسافرت کرد و از آنجمله مدتی در بغداد بسر برد. حمزه کتب بسیاری تألیف کرد که متأسفانه غالب آنها در دست نیست. معروفترین آثار وی کتاب التنبیه فی التصحیف و تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء است. وفات وی بین سنوات ۳۵۰ و ۳۶۰ اتفاق افتاد.

۳ - قابوس و شمگیر

این امیر که از امرای آل زیار بود بفارسی و عربی اشعار زیادی سروده است. وی در فضل و هنر سرآمد عصر خود بود. رسائل او بزبان عربی و معروف به کمال البلاغه است. قابوس در سال ۴۰۳ وفات یافت.

۴ - ابوعلی مسکویه

نام او احمد و کنیه‌اش ابوعلی است. وی یکی از مورخین بزرگ است و در فلسفه و اخلاق مقامی معتبر دارد. ابوعلی ابتدا در خدمت آل بویه بسر میبرد، در دربار عضالدوله جامو جلال‌تمام یافت و چون شغل کتابداری عضالدوله را داشت، بخازن ملقب گردید. ابوعلی با غالب علماء و فضلاء عهد خود مانند ابوعلی سینا، ابوالخیر خمار و بدیع‌الزمان همدانی رابطه دوستی داشت. وی تألیفات فراوانی دارد که معروفترین آنها بقرار زیر است: کتاب تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق معروف بکتاب الطهاره، آداب العرب و الفرس. معروفترین کتاب وی تجارب‌الامم است که اطلاعات مفیدی در خصوص آل بویه در بر دارد.

۵ - ابوعلی سینا

ابوعلی ملقب به شرف‌الدوله که یکی از اعظم حکمای ایران است، در سال ۳۷۰ چشم بجهان گشود. میگویند هوش و فراست وی باندازه‌ای بود که در ۱۰ سالگی قرآن را حفظ کرد. ابوعلی در دربار نوح‌بن منصور سامانی مقامی والا داشت و بعد از چندی در خوارزم بدربار ابوالعباس مأمون خوارزمشاه پیوست. وزیر خوارزمشاه احمد - بن محمد سهلی مقدم وی را گرمی داشت و در حق او باحترام و ملامت فوق‌العاده رفتار کرد. ابوعلی نیز چند کتاب از تألیفات خود را بنام این وزیر دانش دوست و هنر پرور موشح کرد.

هنگامیکه سلطان محمود حسین بن علی میکال را جهت آوردن علماء و فضلاء دربار مأمون بخوارزم فرستاد، چون ابوعلی سینا میل رفتن بخدمت پادشاه را نداشت برای پیوستن بخدمت سیده مادر مجدالدوله دیلمی به ری شتافت. پس از آن بهمدان رفت و به منصب وزارت شمس‌الدوله از امرای آل بویه نائل شد و تا سال ۴۱۲ که تاریخ فوت شمس‌الدوله است در این مقام باقی بود.

بعد از آن باصفهان نزد علاءالدوله رفت و تا سال ۴۲۸ که تاریخ وفات اوست، در همانجا بسر برد.

میگویند ابوعلی سینا دارای یکصد تألیف بوده است. از تألیفات مشهور او

کتابیست در طب بنام قانون و دیگر کتب معروف وی نجات در الهیات، منطق، شفا، کتاب اشارات و تنبیهات است. همه این کتب بزبان تازیست و تنها دو رساله نبضیه و دانشنامه علائی وی بفارسی نگاشته شده است.

۶ - ابوسهل مسیحی

وی در اواخر قرن چهارم میزیست و ابوعلی سینا یکی از شاگردان او بود. ابوسهل در جرجان متولد شد و با ابوریحان بیرونی کمال و داد و دوستی داشت و دوازده کتاب بنام وی تالیف کرد و گویا در اوایل قرن پنجم وفات یافت.

۷ - بیرونی

ابوریحان محمد بن احمد چون از اهالی خوارزم بود، به بیرونی معروف شد. تولد او در سال ۳۶۲ و وفاتش در سنه ۴۴۰ در هفتاد و هشت سالگی اتفاق افتاد. ابوریحان اوایل عمر را در خوارزم در خدمت مأمونیان که همان خوارزمشاهان قدیم بودند گذراند. سپس در جرجان بدربار شمس‌العمالی قابوس و شمگیر راه یافت. در فاصله بین سالهای ۴۰۰ و ۴۰۷ بخوارزم بازگشت و نزد ابوالعباس خوارزمشاه زندگی کرد. در همین موقع بود که کتاب مشاهیر خوارزم را برشته تالیف کشید و حوادث و وقایع تاریخی آن دوره را که شخصاً در غالب آنها حضور داشت در اثر مزبور بیان کرد.

بسال ۴۰۷ سلطان محمود خوارزم را فتح کرد و در سال ۴۰۸ جمعی از فضلا و علمای دربار ابوالعباس و از آنجمله ابوریحان بیرونی را با خود بغزنین برد. بیرونی پس از پیوستن بدربار محمود، چندین سفر نیز بخوارزم انجام داد. وی در غالب سفرهای جنگی سلطان به هندوستان نیز حضور داشت. در همین مسافرتهاست که ابوریحان در خصوص مواضع مختلف علوم با علمای هند مباحثات زیادی صورت داد و کتاب تحقیق ماللهند من مقوله مقبولة فی العقل را برشته تحریر درآورد. از تالیفات معروف ابوریحان کتاب الآثار الباقیه عن القرون الخالیه بنام شمس‌العمالی قابوس و شمگیر است. دیگر آثار او کتابی است در علم هیات و هندسه با اسم التفهیم لاوائل صناعة التنجیم. این کتاب را ابوریحان بنام ریحانه دختر حسن خوارزمی تالیف کرده است. بیرونی کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم را بدوزبان فارسی و عربی نوشته است، بدون

آنکه یکی ترجمه دیگری باشد.

۸ - "بیهقی"

ابوالفضل بیهقی مورخ فارسی زبان که باعتبار فضل و ادب و بلاغت و فصاحت در میان مورخان مقام والائی دارد، در سال ۳۸۶ پا بعرضه وجود گذاشت. در حدود سال ۴۱۲ بخدمت سلطان محمود درآمد و بمنصب دبیری ارتقاء یافت. پس از فوت محمود (۴۲۱) بابونصر مشکان استاد خود، در دربار پسرش مسعود به همان شغل سابق باقی ماند و بنا بگفته خود پس از رسیدن سلطان مسعود به هندوستان، باز در خدمت آل محمود زندگی میکرد و در عهد مودود بن مسعود نیز مقام ریاست دیوان رسالت را بعهده داشت. بیهقی در سال ۴۷۰ بدرود زندگی گفت.

وی در سال ۴۴۸ شروع بنوشتن تاریخی در شرح حال غزنویان کرد که گویا به سی مجلد میرسید، ولی امروز بیش از یک جلد آن که در خصوص وقایع سلطنت سلطان مسعود بن محمود (۴۲۱-۴۳۱) نوشته شده در دست نیست. این کتاب در زمینه تاریخ بعضی از سلسله های معاصر دوره غزنویان مانند آل مأمون، آل فریغون و آل بویه از صحیحترین و مهمترین مآخذ و منابع بشمار میرود. کتاب مزبور با سامی مختلف تاریخ آل ناصر، آل سبکتکین و تاریخ ناصری نیز خوانده شده و قسمتی که باقی است، به تاریخ مسعودی شهرت دارد.

۹ - ابوالفتح بستی

ابوالفتح ملقب به عمید یکی از فضلاء معتبر دوران غزنویان بشمار میرود که چون در ناحیه بست تولد یافت، به بستی معروف شد. ابوالفتح در ابتدای امر در خدمت امرا بشل دبیری اشتغال داشت، سپس بریاست دارالانشاء سبکتکین درآمد - که بای تو از امرای آن ناحیه را شکست داده بود - و چندی نیز در دربار سلطان محمود بسر برد. وفات وی در سال ۴۰۰ یا ۴۰۱ اتفاق افتاد. بستی در ادبیات فارسی و عربی مهارت تام داشت و به هر دو زبان شعر میگفت. دیوان عربی او در دست است.

۱۰ - ثعالبی

امام ابومنصور بن عبدالملک بن محمد ثعالبی در سال ۳۵۰ در نیشابور بدنیا آمد. وی بخدمت بیشتر امراء و متنفذان هنرپرور آنزمان مانند شمسالمعالی قابوس و ابوالفضل میکالی رسید و غالب کتب خویش را بنام ایشان نوشت. از آثار معروف این نویسنده‌ی ایرانی عربی‌نویس، کتاب الامثال فقه‌اللغه، لطائف المعارف و یتیم‌الدهر است.

کتاب اخیر که در چهار جلد تألیف شده، محتوی شرح حال غالب شعرای ایرانی و فارسی‌زبان و شعرای عرب است و نویسنده ذیلی هم بنام تتم‌الیتیمه بر آن نگاشته است. وی در سال (۴۲۹) وفات یافت.

۱۱ - عبدالرحمن صوفی

صوفی از مشاهیر علمای دربار عضدالدوله دیلمی و پسرش صمصام‌الدوله بود و در فن نجوم و علم باحوال کواکب مهارتی خاص داشت. بسال ۲۹۱ در ری دیده بجهان گشود و در سال ۳۷۶ وفات یافت. وی کتابی بنام الصورالسماویه در علم نجوم تألیف کرده است.

۱۲ - علی بن عباس مجوسی

درالرجان خوزستان متولد شد و در دربار عضدالدوله دیلمی بطبابت اشتغال داشت. کتابی معروف بکامل الصناعه یا طب ملکی بنام امیر مزبور تألیف کرد که در اروپا مدتها مرجع ارباب این دانش بود. مجوسی در سال ۳۸۴ وفات یافت.

۱۳ - ابن فارس

وی از اهالی قزوین و استاد بدیع‌الزمان همدانی بود. فخرالدوله دیلمی تربیت پسرش مجدالدوله را بدو سپرد. ابن فارس در علم لغت و اشتقاق آن شهرت

فوقالعاده داشت و کتاب معروف وی بنام المجلد که در واقع اساس کتاب قاموس مجدالدین فیروزآبادی است، اهمیتی خاص دارد. این دانشمند بسال (۳۹۵) در ری در گذشت.

۱۴ - ابوعلی فارسی

فارسی بسال ۲۵۸ در فسا متولد شد و بیشتر عمر خود را صرف مسافرت بنقاط مختلف کرد. مدتی در حلب با متنبی شاعر معروف عرب نزد سیفالدین از آل حمدان زیست و بعد از آن بخدمت عضدالدوله‌ی دیلمی بفارس رفت. این امیر با وی با احترام تمام رفتار و او را اسناد خود خطاب میکرد. ابوعلی فارسی در صرف و نحو عرب احاطه فراوانی داشت و کتابی بنام ایضاح در آن فن تألیف کرد. وفات وی در سال ۳۷۷ اتفاق افتاد.

۱۵ - ازهری

ابومنصور ازهری یکی از بزرگترین لغویون ایرانی در سال ۲۸۲ در هرات متولد شد. کتاب تهذیب اللغه‌ی او یکی از بهترین مراجع لغت عرب است. ازهری در سال ۳۷۱ بدرود زندگی گفت.

۱۶ - ابوالوفاء بوزجانی

ابوالوفاء در سال ۳۲۸ در محل بوزجان در نزدیک نیشابور تولد یافت. مدتی در بغداد به تحقیق و تتبع در علم ریاضی پرداخت و شهرت فوقالعاده‌ای تحصیل کرد. این دانشمند باتفاق عالم دیگری بنام ابومحمد خجندی (که در سال ۳۹۰ وفات یافته است) علم مثلثات را وضع کرد و پس از ایشان ابوریحان بیرونی و خواجه نصیرالدین طوسی بتکمیل آن پرداختند. ابوالوفاء در سال ۳۸۸ زندگی را بدرود گفت.

۱۷- ابن بابویه

محمد بن علی بابویه از مردم قم بود. وی یکی از بزرگترین علمای شیعه است و چون اهل حدیث شیعه به منقولات وی اطمینان و اعتماد دارند، او را به شیخ صدوق ملقب کرده‌اند.

شیخ صدوق در احادیث و اخبار و رجال تبحر خاصی دارد و کتب معتبری در رشته‌های مذکور از خود بیادگار گذاشته است، که از همه معروفتر من لایحضره الفقیه، کتاب الخصال در اخلاق، المقنع در فقه و عیون اخبار الرضا است. شیخ صدوق در سال ۳۸۱ در ری وفات یافت.

چ- سخن سراپایان ایران بعد از غزنویان تا حمله مغول

در دوره سلجوقیان بر اثر تشویق پادشاهان و وزرای آن سلسله و بیشتر در نتیجه تمرکز حکومت و ضعف نفوذ خلفا، ادبیات فارسی قوت تمام یافت و آثار منظوم و منثور رو بافزایش گذاشت. خوارزمشاهیان نیز دنباله کار ایشان را گرفتند و روی کار آمدن سلسله‌های فضل دوست و هنرپروران تابکان، شیروانشاهان، آل برهان، آل خجند و ملوک خانیه و حتی بازماندگان محمود غزنوی موجبات عظمت و جلال ادبیات این سرزمین را فراهم آورد.

۱- سنائی غزنوی

حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی که بسال ۴۳۷ متولد شد، از مداحان مسعود بن ابراهیم و بهرامشاه غزنوی بود. این شاعر در سرودن انواع شعر مانند قصیده، غزل و رباعیات دست داشت و قصائدی غرا در مدح سلطان سنجر و ایران- شاه بن توران شاه (۴۹۰-۴۹۴) از سلاجقه کرمان و همچنین مثنویاتی در ستایش امرای بلخ و سرخس سرود.

حکیم سنائی با شعرای معروف آن دوران مانند مسعود سعد سلمان، مختاری، معزی، سوزنی و سید حسن غزنوی مکاتبه و روابط دوستانه داشت. این شاعر متصوف علاوه بر دیوان اشعارش، هفت مثنوی بنام حدیقه الحقیقه، سیر-

العباد الی المعاد، طریق التحقیق، عشق نامه، عقل نامه، کارنامه و بهرام و بهروز داشته که تماماً در یک وزن سروده شده و غالب آنها بصورت ناتمام باقیست، اما مثنوی حدیقه الحقیقه از همه معروفتر است. سنایی مثنوی مزبور را در سال ۵۲۴ بنام بهرامشاه شروع و در سنه ۵۲۵ تمام کرد. شاعر مثنوی سیرالعباد الی المعاد را بنام ابوالمفاخر محمد سرخسی قاضی سرخس ساخت و طریق التحقیق را در سال ۵۲۸ سرود. وفات سنایی در سال ۵۴۵ اتفاق افتاد.

۲ - شیخ عطار

شیخ فرید الدین محمد عطار در اواخر قرن ششم متولد شد و در اوایل قرن هفتم بدرود حیات گفت. این شاعر همواره با علماء صوفیه آمیزش داشته و شهرت وی بیشتر بعد از سلطان سنجر شروع شد. عطار مثنویهای متعددی در تشریح و بیان اصول عقاید اهل تصوف دارد که از همه معروفتر منطق الطیر، اسرارنامه، الهی نامه و لسان الغیب است.

۳ - قطران تبریزی

ابومنصور قطران از مردم تبریز بود، وی در فن قصیده سرایی مهارت تمام داشت و در همه اشعار خود صنایع بدیعی را رعایت میکرد. قطران معاصر ناصر خسرو قبادیانی بود و در سال ۴۳۸ ویرا در تبریز ملاقات نمود. شاعر ممدوحان بسیاری چون ابوالحسن علی لشکری، ابومنصور و هسودان و ابونصر محمد مملان بن وهسودان داشت و وفاتش گویا در سال ۴۶۵ اتفاق افتاد.

۴ - ناصر خسرو

ناصر خسرو قبادیانی در سال ۳۹۴ در قبادیان بلخ پا بعرضه هستی نهاد. در دوران جوانی بدربار سلطان محمود و مسعود غزنوی راه یافت و با طرف و اکناف دنیای معلوم آن زمان سفرهای زیاد کرد. مدتی با عنوان حجت در خراسان به تبلیغ اصول عقاید اسماعیلیه پرداخت و چون از قصد دستگیری خود آگاه شد، از آنجا فرار کرد، چندی

متواری بود و عاقبت در سال ۴۵۶ در یمگان نزدیک بدخشان در گذشت. ناصر خسرو غیر از دیوان اشعار، آثار دیگری چون وجه‌دین، زادالمسافرین، روشنایی نامه و خوان اخوان دارد.

۵- اسدی طوسی

اسدی طوسی از شعرای قرن پنجم و مداح ابودلف حاکم اران و نخجوان بود. وی در سال ۴۰۸ بتقلید فردوسی گرشاسینامه را بنام ابودلف برشته‌نظم کشید و کتاب معروف لغت فرس را تنظیم کرد. این کتاب علاوه بر جنبه لغوی خود، اهمیت خاصی دارد و آن اینست که مؤلف نام غالب شعرای آن زمان و بعضی از اشعار ایشان را در کتاب مزبور آورده است. اسدی در سال ۴۶۵ در گذشت.

۶- عمر خیام

ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام که شهرت وی بیشتر بواسطه رباعیات اوست، در نیشابور متولد شد. عمر خیام علاوه بر فضیلت شاعری، در اغلب علوم مانند ریاضیات، حکمت، فلسفه و نجوم دست داشت و رسالات متعددی در هر یک از رشته‌های مزبور تألیف کرد. میتوان معروفترین تألیف وی را رساله جبر و مقابله و هندسه دانست که بزبان عربی تدوین شده است. حکیم با ملکشاه و خواجه نظام الملک وزیر همزمان بود و در نزد مردم آن زمان شهرت و احترام تمام داشت. وفات وی در ربع اول قرن ششم اتفاق افتاد.

۷- انوری

اوحدالدین محمد انوری که در اوایل خاوری تخلص میکرد، در ابیورد بدنیا آمد. او مداح مخصوص سلطان سنجر سلجوقی بود و در غالب جنگهای وی حضور داشت. از نظر قصیده سرائی در بین شعرای ایران کم نظیر و در علوم ریاضی و نجوم و حکمت استاد زمان خود بود. تاریخ وفات وی بتحقیق معلوم نیست. آنچه نزدیک به یقین بنظر میرسد اینست که وی بین سنوات ۵۸۵ و ۵۸۷ وفات یافته است.

۸- امیر معزی

محمد امیر معزی فرزند عبدالملک برهانی شاعر دوران سلطنت البارسلان و مسقط الرأس وی نیشابور بود. پس از مرگ پدر بوسیله امیری بنام امیر علی فرامرز بدربار ملکشاه راه یافت و درباره وی مدایح بسیار گفت. کم کم شعر او در مزاج سلطان تاءثیر کرد و به منصب امیر الشعرائی ارتقاء یافت و پس از مرگ ملکشاه (۴۸۵) با همان مقام در دربار سنجر باقی ماند. می گویند سنجر روزی در شکارگاه بخطا تیسری بر امیر معزی زد و شاعر بسال ۵۴۲ در اثر همان زخم وفات یافت.

۹- ازرقی

ابوبکر زین الدین ازرقی از مردم هرات و جزء شعرای دربار طغانشاه فرزند الب-ارسلان سلجوقی بود. بعضی از تذکره نویسان تصور میکنند ازرقی قصه سندباد را بنظم در آورده است. تاریخ وفات وی معلوم نیست، اما قدر مسلم آنکه وی پیش از سال ۴۶۵ در گذشته است.

۱۰- ادیب صابر

شهاب الدین ادیب صابر فرزند ادیب اسماعیل در ترمذ متولد شد. در موقع جنگ سنجر با اتسز خوارزمشاه، برای آگاهی بر چگونگی احوال سپاهیان خوارزم از طرف وی بدان ناحیه عزیمت کرد و چون در آنجا فهمید که چند نفر از فدائیان اسماعیلی بتحریکاتسز خیال کشتن سنجر را دارند، بطور پنهانی موضوع را بسطان خبر داد. اتسز بر سر خشم آمد و بسال ۵۴۶ ویرا در جیحون غرق کرد.

۱۱- عبدالواسع جبلی

عبدالواسع چون از اهالی غرjestان بود بجبلی معروف شد. وی از مداحان بهرامشاه غزنوی و سنجر بود و در سال ۵۵۵ وفات یافت.

۱۲ - جمال الدین اصفهانی

جمال الدین محمد بن عبدالرزاق از شعرای نغزگو و قصیده‌سرای معروف ایران است. وی بیشتر اشعار خود را در مدح ارسلان بن طغرل و طغرل بن ارسلان اتابکان آذربایجان و آل خجند سروده است. جمال الدین بسال ۵۸۸ درگذشت.

۱۳ - ابوالفرج رونی

ابوالفرج بن مسعود رونی در رونه واقع در نزدیکی لاهور تولد یافت و بیشتر عمر خود را در لاهور و غزنین مراکز حکومتی آخرین سلاطین غزنوی گذرانید. ابوالفرج در مدح ابراهیم بن مسعود، (۴۵۰ تا ۴۹۲) مسعود بن ابراهیم (۴۹۲ - ۵۰۸) و همچنین بعضی از امراء و متنفذان آن دوران مانند طاهر ثقه‌الملک و خواجه منصور بن سعید بن احمد بن حسن میمندی قصائد غرائی سروده است. تاریخ وفات وی بدرستی معلوم نیست. با احتمال قوی وی در سال ۵۲۵ بدرود حیات گفته است.

۱۴ - مختاری غزنوی

سراج الدین ابوالمفاخر عثمان بن محمد غزنوی متخلص به مختاری در اواسط قرن پنجم متولد شد و در اواخر همان قرن بلند آوازه گردید. بیشتر اشعار او در مدح ابوالملوک ارسلانشاه بن مسعود (۵۰۹ - ۵۱۱) و یمین‌الدوله بهرامشاه بن مسعود است. وی مداح سلاجقه‌ی کرمان بویژه ابوالحارث معزالدین ارسلان شاه بن کرمانشاه (۴۹۴ - ۵۳۶) و ملک تاج‌الدین ابوالفضل صفاری و ارسلان‌خان محمد بن سلیمان از آل افراسیاب بود. یک مثنوی بتقلید شاهنامه معروف به شهریار نامه بنام شهریار بن برزوبن سهراب فرزند رستم باین شاعر نسبت داده شده است، اما در صحت و سقم آن اختلاف بسیار وجود دارد. مختاری در سال ۵۴۴ یا ۵۵۴ وفات یافت.

۱۵ - سید حسن غزنوی

سید اشرف حسن بن ناصر حسین علوی یکی از بزرگترین شعرای سنجری بشمار می‌رود و با آنکه اشعار زیادی از او در دست نیست، ولی همان مقدار که باقی مانده معرف مقام وی در فضل و هنر است. این شاعر علاوه بر سنجر، بهرامشاه غزنوی را ستوده و قصائد بسیاری بنام آن دو سروده است. ولی نظر باینکه سید حسن بسبب بلاغت در وعظ و خطابه مریدان بسیاری پیدا کرده بود، بهرامشاه از نفوذ او در غزنین بهراس افتاد و وی را از راه هندوستان با آسیای غربی تبعید کرد. این تبعید بین سنوات ۵۴۳ و ۵۴۵ اتفاق افتاده است. شاعر در مدح ملکشاه - بن محمود سلجوقی و سلیمان بن محمد بن ملکشاه نیز قصائدی دارد. سید حسن غزنوی در سال ۵۶۵ در قصبه‌ی آزادوار در جوین بطور ناگهانی درگذشت و مزار وی مدتی زیارتگاه مریدانش بود.

۱۶ - مسعود سعد سلمان

مسعود سعد سلمان یکی از بزرگترین شعرای دوران سلاجقه و غزنویان بود. وی در لاهور متولد شد، ولی بموجب شعر زیر، اصل وی از همدان بود:

گر دل بطمع بستم، شعر است صنعت و راحمقئی کردم اصل از همدان است
تولد او در حدود سال ۴۳۸ اتفاق افتاد و از همان اوان جوانی بتحصیل علوم متداول زمان پرداخت و در زبان فارسی و هندی و عربی استاد شد. مسعود در همه‌ی این زبانها شعر سروده است.

از اشعار هندی او چیزی در دست نیست و از شعرهای عربی نیز تنها چند بیتی در حدائق السحر رشید و طواط آمده است. اما در شعر فارسی سرآمد شعرای زمان خود بود و بسبب آنکه مدتی از عمر شیرین را در زندان گذرانده بود، در زمینه شکایت بین شعرای فارسی زبان همانند ندارد.

مسعود خود ضیاع و عقار بسیار داشت و در انظار محترم و معزز شمرده میشد. وی از سال ۴۶۹ بخدمت سیف الدوله محمود غزنوی حکمران هندوستان گمر بست، ولی پس از چندی سلطان ابراهیم نسبت به محمود پسر خود بدگمان شده خیال کرد

با ملک‌شاه سلجوقی رابطه دوستی دارد. بهمین سبب او را با جمیع درباریان، منجمله مسعود سعد، بزدان انداخت.

شاعر از سال ۴۸۰، مدت ده سال در قلعه‌ی نای و سو و دهک روزگار گذراند. عاقبت در موقع مرگ سلطان ابراهیم (۴۹۰) توسط ابوالقاسم خاص از زندان رهایی یافت و به هندوستان بخدمت عضالدوله شیرزاد رفت، اما پس از چندی دوباره مدت هشت سال در قلعه‌ی مرنج زندانی غزنویان شد و سرانجام بشفاعت طاهر ثقفالملك آزاد گردید. مسعود چون خود از بزرگ‌زادگان بود، بشیوه امرا و پادشاهان، مدیحه‌گوینی چون حکیم سنائی، ابوالفرج رونی و عثمان مختاری که از اجله‌ی شعرای آن زمان بودند داشت و صلوات گرانبهایی بایشان میداد. وی بسال ۵۱۵ در دوران پادشاهی بهرامشاه غزنوی بدرود حیات گفت.

۱۷ - عمق بخارائی

شهاب‌الدین عمق از اهالی ماوراء النهر و از شعرای معروف نیمه‌ی دوم قرن پنجم و نیمه‌ی اول قرن ششم بود و اشعار وی بطور کلی در مدح ملوک خانیه مانند نصر بن طمغاج خان ابراهیم (۴۶۰ - ۴۷۲) و خضر خان سروده شده است. گویند در موقع مرگ ماه‌ملك خاتون دختر سنجر، عمق که در آن تاریخ پیر و فرسوده شده بود، دو بیت زیر را در رثاء وی سرود و فرستاد:

هنگام آنکه گل دمد از باغ و بوستان رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان

هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر بی‌آب ماند نرگس آن تازه ارغوان

عمق در مدح خاقان رکن‌الدین ابوالقاسم محمود بن محمد خواهرزاده‌ی

سنجر والی ماوراء النهر نیز اشعاری داشته و مرگ وی در سال ۵۴۳ بوده است.

۱۸ - رضی‌الدین نیشابوری

رضی‌الدین با آنکه از فقهاء معروف بود، در شعر و شاعری نیز قدرت فوق‌العاده داشت. این شاعر در دستگاه دولت قراختائیان و آل برهان محترم و معزز، و غالب اشعار او در مدح امرای این خاندان و از آنجمله صدر شهید از آل برهان و رکن‌الدین قلج طمغاج خان قراختائی بود. رشید و طواط و سوزنی سمرقندی از معاصرین

وی بودند و با او رابطه‌ی دوستانه و شاعرانه داشتند. رضی‌الدین تا سال ۵۶۰ زنده بود، ولی از آن ببعد خبری از وی در دست نیست. در هر صورت مرگ او در نیمه‌ی دوم قرن ششم واقع شده است.

۱۹ - رشید وطواط

امام رشیدالدین الملک سعد محمد بن عبدالجلیل معروف به خواجه رشیدالدین نسب به عمر بن خطاب میرساند. رشید در بلخ بدنیا آمد و پس از اتمام تحصیلات خود در مدرسه‌ی نظامیه‌ی آن شهر، معاشرت و آمیزش بافضلاء و ادبای آن زمان را آغاز کرد. وی از مجلس درس امام ابوسعید و فضلاء دیگر مانند امام علامه جارالله زمخشری استفاده‌ی بسیار بعمل آورد. بتدریج در ادبیات دو زبان فارسی و عربی چیره دست شد، بطوریکه حتی استادان وی نیز از او بزرگی یاد میکردند و خواجه را در همه‌ی فنون ادب و لغت از خود برتر میدانستند.

تاریخ تولد او بدرستی مشخص نیست، ولی تا آنجائیکه معلوم است بین سنوات ۴۸۰ و ۴۸۷ بدنیا آمد. پس از اتمام تحصیلات و کسب شهرت در ادبیات فارسی و عربی، در سال ۵۲۲ که سال جلوس اتسز قطب‌الدین محمد بود، بخدمت خوارزمشاهیان درآمد و تا آخر عمر جزء فضلاء و دانشمندان و شعرای دربار همان خاندان بود. اما این شاعر زبردست فقط در ایام سلطنت اتسز به مقامات عالیه از قبیل ریاست دارالانشاء و وزارت رسائل نایل آمد. اتسز همواره باوی بااحترام و اعزاز تمام رفتار میکرد و از بذله‌گویی و لطافت طبعش مسرت خاطر می‌یافت. پس از شکست سلطان سنجر از گورخان قراختائی و قتل‌عام خراسان توسط اتسز و مراجعت وی بخوارزم، رشید الدین وطواط در تبریک جلوس وی برتخت چنین گفت:

چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد
دولت سلجوق و آل وی بسر آمد
رشید الدین دارای دو دیوان عربی و فارسی است و علاوه بر آنکه قصایدی بنام اتسز دارد، در مدح ایل ارسلان و نکش و حتی کمال الدین ابوالقاسم محمود خاقان چند نیز اشعاری نیکو سروده است. با نصرت الدین رستم بن علی بن شهریار از اسپهبدان باوندیه‌ی طبرستان (۵۳۳ - ۵۵۸) روابط دوستی و شاعرانه داشته و وی را مکرر مدح گفته است. این امیر همواره صلوات گرانبھائی بوی اعطاء

میکرد.

رشید در سال ۵۷۳ بدرود حیات گفت.

این شاعر که در فضل و ادب بین جمیع فضلاء و شعرای ایران مقامی والا دارد، علاوه بر دو دیوان فارسی و عربی، سی تألیف دیگر داشته که متأسفانه اغلب آنها امروز در دست نیست. از آثار فارسی او از همه مهمتر و معروفتر حدائق السحر فی دقایق الشعر و ترجمه‌ی صدکلمه‌ی علی بن ابیطالب (ع) است. رشید حدائق السحر را بتقلید کتاب ترجمان البلاغه ساخته است.

موضوع این کتاب علم بدیع و اثر مزبور محتوی شواهدی از اشعار عده‌ی کثیری از شعرای ایران و عرب است. این اثر از جهت بلاغت و فصاحت و روانی و پاکیزگی انشاء یکی از بهترین کتب منشور فارسی است. شعرای معاصر رشید و طواط، خاقانی، ادیب صابر ترمذی و رضی‌الدین نیشابوری بودند.

۲۰ - سوزنی سمرقندی

محمد بن علی نسفی سوزنی در اواخر نیمه‌ی دوم قرن پنجم در نسف یا نخشب متولد شد. در اوایل عمر در بخارا بتحصیل علوم متداول آن زمان پرداخت. نسب وی گویا به سلمان پارسی میرسد و در اشعار خود کرارا باین موضوع اشاره کرده است.

این شاعر یکی از بزرگترین استادان شعر پارسی است ولی نظر باینکه بیشتر به هجو و بذرله‌گوئی، آنهم با الفاظ بسیار زشت و رکیک، توجه داشت، دیوان اشعار او شهرت چندانی نیافته است. سوزنی از شعراء و مداحان خاص دربار قراختائیان و خاندان صدر جهان بوده و بیشتر اشعار وی در مدح امیر اخیر الذکر است. وی از خاندان قراختایسی در حق ابوالمظفر قلیچ طمغاج خان مدایح بسیاری گفته و علاءالدین ارسلان خان و سنجر را نیز ستوده است. سوزنی در سال ۵۶۹ وفات یافته است.

۲۱ - ابوالعلاء گنجوی

نظام‌الدین ابوالعلاء گنجوی که در نیمه‌ی قرن ششم وفات یافته، از شعرای دربار ابوالمظفر منوچهر اراخستان شروانشاه بشمار میرود. وی مقام ملک الشعرا بی داشته

و بیسن فضلاء و ادبای آن زمان با استاد الشعراء نیز مشهور بوده است .
فلکی و خاقانی شروانی که هر دو در فضل و ادب شهره‌ی آفاق بودند، جزء شاگردان
وی محسوب میشوند. خاقانی بتوسط استاد خود ابوالعلاء گنجوی بدبار شروانشاه راه
یافت، ولی پس از چندی فضیلت و برتری استاد خویش را از یاد برد و شروع به هجو
وی کرد. گویند ابوالعلاء از این نمک ناشناسی سخت رنجیده شد و چند بیتی در جواب
هجویات خاقانی سرود.

۲۲ - خاقانی

حکیم افضل الدین بدیل ابوالحسن علی شروانی در سال ۵۰۰ در شروان متولد
شد. این شاعر که بلاشک یکی از بزرگترین شعرای قصیده سرای ایرانست، ابتداء حقایقی
تخلص میکرد، ولی پس از آنکه بتوسط استاد خود ابوالعلاء گنجوی بدربار خاقان
ابوالمظفر منوچهر آخستان شروانشاه راه یافت، باعتبار نام خاقان متخلص بخاقانی شد.
پدر وی ابوالحسن علی به نجاری اشتغال داشت و مادرش ابتدا کنیزی نسطوری (۱)
بود و بعدها اسلام آورد.

خاقانی در ایام جوانی پدر را از دست داد و تحت قیمومت و تربیت عم خویش
کافی الدین عمر بن عثمان شروانی قرار گرفت و چون به سی و پنج سالگی رسید، عمش
نیز در گذشت. وی از این ضایعه بسیار دلتنگ و اندوهگین شد، چنانکه در اشعارش
راجع باین قضیه اشارتی چند دیده میشود.

خاقانی شاگرد ابوالعلاء گنجوی بود. ابوالعلاء در حق خاقانی کمال لطف و مهربانی
روا میداشت و حتی دختر خویش را بزوجیت بدو داد.

۱ - پیروان نسطوریوس را نسطور و نسطوری گویند و نسطوریوس اسقف قسطنطنیه
(۴۲۸ - ۴۳۱ میلادی) برخلاف اسقفان اسکندریه که به ربانیت عیسی اعتقاد داشتند،
معتقد بود که عیسی انسان است، از مادر زاده شده و توحید ربانیت و انسانیت در
وجود عیسی چون وحدت و وصلت زن و مرد پس از ازدواج است، یعنی دو طبیعت
جدا در جسمی واحد. نسطوریوس بخاطر این اعتقاد در شورای افز Ephese
(۴۳۱ میلادی) تکفیر و بصرای لیبی تبعید شد. پیروان او در هند و ایران و خولستان
و چین و عربستان پراکنده شدند و کیش نسطوری در این نواحی قوت گرفت.

پس از آنکه شروانشاه منوچهر تغییر پایتخت داد و از شروان به باکو رفت، خاقانی با شعرای دیگر بدان شهر عزیمت کرد. شاعر علاوه بر مدح منوچهر شروانشاه قصائدی نیز در ستایش ابو اسحق ابراهیم پسر وی و سلطان سنجر ساخته است. وی در ایام کودکی با اتفاق عم خویش به مکه سفر کرد و میل داشت بنقاط دیگر نیز برود، اما خاقان کبیر منوچهر باین امر روی موافق نشان نمیداد. خاقانی ناچار مخفیانه بطرف بیلقان فرار کرد، اما بتوسط کسان سلطان دستگیر و در قلعه‌ای بنام شادروان محبوس شد.

خاقانی مدت هفت ماه در آنجا زندانی بود و پس از آن مدت بواسطت مسادر خاقان آزاد گردید.

چندی بعد با اجازه سلطان برای بار دوم بسفر حج رفت. در سال ۵۴۸ بعراق وارد شد و قصیده‌ای در تهنیت جلوس سلطان محمد بن محمود سلجوقی ساخت و در سال بعد از سفر حج، دوباره به عراق بازگشت (۵۴۹).

مردم اصفهان در آغاز کمال احترام را درباره وی مرعی داشتند. اما چون مجیرالدین بیلقانی شاگردی اشعاری در هجو اصفهان ساخته بود، مردم عموماً "و شعرا بالاخص نسبت بخاقانی بدبین شدند و سخت بهجو وی پرداختند. از جمله هجوگویان وی جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی بود که بر اثر تندى لحن خود موجب تاءثر خاطر خاقانی شد و وی را وادار کرد تا در قصیده معروفی بستایش اصفهان بپردازد.

خاقانی بین سالهای ۵۴۹ و ۵۵۱ مثنوی معروف خود بنام تحفة العراقین را سرود. وفات خاقانی در سال ۵۹۵ اتفاق افتاد و نظامی گنجوی در رثا وی چنین گفت:

همی گفتم که خاقانی درینا گوی من باشد درینا من شدم آخر درینا گوی خاقانی
مزار خاقانی در مقبرة الشعراى سرخاب تبریز است.

۲۳ - مجیرالدین بیلقانی

مجیرالدین در بیلقان از نواحی اران متولد شد. وی شاگرد خاقانی بود و ابتدا در خدمت شمس الدین ایلدگوز قزل ارسلان از اتابکان آذربایجان بمداهی اشتغال داشت، اما بر اثر رنجشی که از امیر اخیر الذکر حاصل کرد، در سال ۵۴۳ او را ترک گفت و در سلک شعرای دربار طغرل سوم سلجوقی منسلک گردید. مجیرالدین به وزارت اصفهان نیز رسید.

وی یکی از شعرای شیرین زبان و خوش سخن ایران است و غالب شعرای آن عصر وی را از استادش خاقانی برتر می دانستند.

وفات مجیرالدین در سال ۵۹۴ یعنی یکسال قبل از فوت استادش اتفاق افتاد.

۲۴ - ظهیرالدین فاریابی

ظهیرالدین ابوالفضل طاهر بن محمد فاریابی که یکی از شیرین زبانترین شعرای ایران است، در اوایل قرن ششم در محل فاریاب بدنیا آمد. علاوه بر فن شاعری در غالب علوم آن زمان بخصوص نجوم شهرت فوق العاده داشت و اصولاً "سخن سرایی را دون شاه خود می دانست. ظهیرالدین در اشعار خویش غالب بزرگان و امرای آن عصر را مدح کرده است.

ابتدا در خراسان مداح مؤید آی به بود و سپس برای پیوستن بدربار اتابکان آذربایجان و سلاجقه‌ی عراق بآن نواحی سفر کرد.

حسام الدوله اردشیر بن حسن از ملوک باوندی مازندران (۵۶۷ - ۶۰۲)، صدرالدین عبداللطیف خجندی رئیس شافعیه اصفهان، اتابک محمد جهان پهلوان، اتابک قزل ارسلان و اتابک نصرت‌الدین ابوبکر از جمله مددو جان‌وی بودند. اما از بین ایشان ظهیر - الدین بیشتر بمدح قزل ارسلان پرداخت و اصلاً "ظهیر را میتوان از شعرای خاص دربار وی شمرد.

ظهیر در سال ۵۹۸ وفات یافت و در سرخاب تبریز بخاک سپرده شد.

۲۵ - نظامی

نظام الدین ابومحمد الیاس بن یوسف بن مؤید نظامی یکی از اجله شعرای ایران است. نظامی گنجه‌ای بسال ۵۳۵ تولد یافته و تاریخ وفات وی ۵۹۸ یا ۵۹۹ است.

میکویند دیوانی شامل قصائد و غزلیات و حتی منظومه‌ای راجع بداستان ویس و رامین داشته است، اما امروز اثری از این اشعار در دست نیست و فقط در تذکره‌ها جسته و گریخته ابیاتی بوی نسبت داده میشود.

شهرت و اهمیت ادبی نظامی بسبب خمسه یا مثنوی پنج گنج اوست که در آن داستانهای بزمی و عشقی را با مهارت فوق العاده، تعبیرات شیرین و مضمونهای

دلنشین برشته^۶ نظم درآورده است. **خمسه** نظامی مرکب از پنج مثنوی مخزن الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر و اسکندر نامه و در پنج بحر مختلف است.

نظامی بسال ۵۷۵ یعنی در چهل سالگی مخزن الاسرار را باسم ملک فخرالدین بهرامشاه بن داود حاکم ارزنجان در مغرب ارزروم سرود. میگویند امیر مزبور در برابر این زحمت پنجهزار دینار و ۵۰۰۰ استر بوی جایزه داد.

وی مثنوی خسرو شیرین را که راجع به داستان شرح دلدادگی و ماجرای خسرو و همسر عیسوی او شیرین است، در سال ۵۷۹ بنام قزل ارسلان و برادر او جهان پهلوان اتابکان آذربایجان برشتهی نظم کشید.

مثنوی سوم معروف به لیلی و مجنون را در سال ۵۸۴ بنام جلال الدوله ابوالمظفر شروانشاه خستان سرود.

هفت پیکر یا بهرام نامه را در ۵۹۳ باسم شاه علاءالدین قزل ارسلان از اتابکان خاندان آق سنقری ترتیب داد.

مثنوی پنجم نظامی که به اسکندر نامه مشهور است، در دو قسمت (شرف نامه و خرد نامه) بنام اتابک ابوبکر نصرت الدین ساخته شده است.

د - فقها و علماء

علمای این دوره بیشتر در خصوص فقه، اصول، کلام، تفسیر و حکمت بتألیف پرداخته‌اند. بعضی از آنها مانند غزالی در ادب نیز آثاری از خود بجای گذاشته و جمعی چون زمخشری، خوارزمی و شهرستانی در لغت و نحو و ملل و نحل کتب مفیدی تدوین کرده‌اند. در اینجا اجمالاً "بذکر احوال برخی از آنها مبادرت می‌ورزیم:

۱ - غزالی

حجة الاسلام محمد غزالی در سال ۴۵۰ در طوس یا بصره وجود نهاد و در سنه ۵۰۵ چشم از جهان فرو بست. وی در حکمت و فقه و ادب شهرتی فوق العاده بدست آورد.

در سال ۴۸۴ بدرخواست خواجه نظام الملک وزیر به نظامیه بغداد رفت و مدت چهار سال طالبان فضل و هنر را مستفیض ساخت. از کتب معروف او احیاء العلوم در فقه و

کلام و اخلاق و معیارالعلم در منطق اهمیت خاصی دارد. غزالی در اواخر قرن پنجم کیمیای سعادت را در اخلاق بزبان فارسی تالیف کرد.

۲- امام فخر رازی

ابو عبدالله فخرالدین محمد رازی بسال ۵۴۳ متولد شد و در سنه ۶۰۶ در هرات وفات یافت. وی در حکمت و فقه و سایر علوم اسلامی بد طولانی داشت و تالیفاتی چون نهایت العقول، کتاب المحصول در فقه و شرح اشارات ابوعلی سینا در منطق بجای گذاشت.

۳- شیخ طوسی

شیخ ابو جعفر محمد بن حسن طوسی در سال ۳۸۵ تولد یافت و در فقه و اصول حکمت سرآمد عصر خودش. از کتب معروف او میتوان استبصار، تهذیب الاحکام، کتاب الرجال و کتاب الغیبه را نام برد. شیخ در سال ۴۶۰ دار فانی را وداع گفت.

۴- زمخشری

ابوالقاسم محمود زمخشری از مردم خوارزم بود و بسال ۴۶۷ در زمخشر دیده به جهان گشود. در همه علوم اسلامی دست داشت و در لغت نیز شهرت بسیار بهمرساند. از تالیفات مشهور او اساس البلاغه، کتاب المفصل در نحو و مقدمة الادب در لغت را میتوان نام برد. کتاب اخیر فرهنگ عربی بفارسی است. زمخشری در سال ۵۳۸ در گذشت.

۵- شهرستانی

ابوالفتح شهرستانی در سال ۴۹۷ در شهرستان متولد شد و بسال ۵۴۸ در همانجا وفات یافت. تالیف برجسته و معتبر او کتاب الملل والنحل است.

۶- سهروردی

شهاب الدین سهروردی در سهرورد از قراء زنجان متولد شد و در سال ۵۸۷ توسط الملك الظاهر پسر صلاح الدین ایوبی در حلب بقتل رسید. وی در حکمت شهرتی بسزا داشت و کتاب معروف او بنام حکمة الاشراق از مراجع مهم طالبان این فن است.

۷- میدانی

ابوالفضل احمد بن محمد میدانی در نیشابور تولد یافت و بسال ۵۱۸ در همانجا در گذشت. تالیف معروف وی السامی فی الاسامی است که نامهای جغرافیائی و نجومی و قسمتهائی دیگر را در آن آورده است.

ح- نثر نویسندگان و علماء این دوره

نثر فارسی نیز مانند نظم آن، در زمان حکومت سلاجقه و خوارزمشاهیان فوق العاده نیرو و ترقی یافت. نوشته‌های ایندوره از حیث سادگی و روانی به هیچ وجه با کتب منشور دوران مغول و تیموریان قابل مقایسه نیست، بدین معنی که تعقیدات لفظی و جمله‌های مسجع و مقفی را در بر ندارد. بعلاوه در این دوره در کلیه فنون ادبی- از تاریخ گرفته تا اخلاق - نویسندگان و ادبا و مورخان آثار گرانبهائی از خود بیادگار گذاشته‌اند.

در عصر سلاجقه و سلسله‌های کوچک و بزرگ دیگر که تا حمله مغول بر ایران حکومت میکردند، شعرا در اشعار خود بحکمت و فلسفه و تصوف عنایت و توجه خاصی داشتند. بعضی از نثر نویسندگان نیز به تقلید از ایشان، اصول تصوف را در آثار خود وارد کرده کتبی در آن باب پرداختند که از آن جمله تذکرة الاولیاء شیخ عطار و اسرار التوحید محمد بن منور در شرح مقامات و کمالات شیخ ابوسعید را نام می‌بریم.

غیر از کتب متصوفه، تالیفات دیگری نیز در قسمتهای مختلف ادب از آن دوره در دست است که در اینجا اجمالاً " بشرح آن مبادرت میشود.

خ - مورخان و نویسندگان معروف

از مورخان معروف این دوره غیر از ابوالفضل بیهقی صاحب تاریخ مسعودی که شرح احوال وی گذشت، بدو نفر دیگر که کتب آنها در دست است اشاره می‌شود:

۱ - ابوسعید عبدالحی بن ضحاک گردیزی . وی از بزرگترین ادبا و مورخانی است که در کتاب نفیس خودزین الاخبار اطلاعات مفیدی در باره طاهریان، صفاریان، سامانیان، غزنویان و خلفا بدست میدهد. این کتاب با سبکی ساده و بی پیرایه پرداخته شده است.

۲ - مورخ دیگری که در تاریخ سلجوقیان اهمیتی خاص دارد، ابوبکر محمد راوندی است. کتاب وی را حقه الصدور، وقایع ابتدای ظهور سلجوقیان تا انقراض آنان بتوسط خوارزمشاهان را در بر می‌گیرد. مؤلف این کتاب را بنام کیخسرو بن قلج ارسلان از سلاجقه‌ی روم تألیف کرده است.

اکنون بعضی از نویسندگان و فضلا‌ی معروفی را که در اخلاق و آداب آثار گرانبهائی از خود بیادگار گذارده‌اند در اینجا نام می‌بریم:

۱ - ابوالحسن احمد سمرقندی معروف به نظامی عروضی که از بزرگترین نویسندگان ایران است. وی اثر گرانبهائی بنام چهارمقاله دارد که مشتمل است بر چهار بخش در خصوص فضایل دبیری، شعر، نجوم و طب. این کتاب در سال ۵۵۰ تألیف شده و شرح حال جمعی از شعراء و فضلاء را ارائه می‌کند. عروضی چهارمقاله را بنام ابوالحسن حسام‌الدین علی غوری تدوین کرده است.

۲ - یکی دیگر از فضلا‌ی این عصر ابوالمعالی نصرالله بن عبد الحمید است که در زمان بهرامشاه غزنوی (۵۱۲ - ۵۴۷) کلیله‌ی ابن مقفع را بفارسی ترجمه و آنرا بنام پادشاه مزبور موشح کرده است.

از آثار نثر فارسی آن دوران میتوان دو کتاب مرزبان نامه و سیاست نامه را نام برد. مرزبان نامه در اواخر قرن چهارم بوسیله مرزبان بن رستم بن شروین از ملوک باوند بزبان طبرستانی تألیف و در اوایل قرن هفتم بتوسط یکی از نویسندگان زبردست بنام سعدالدین وراوینی بفارسی بلیغی برگردانده شده است. منشی اخیر این کتاب را بنام ربیب‌الدین هارون وزیر اوزبک از اتابکان آذربایجان تدوین کرده است.

سیاستنامه اثر خواجه نظام الملک وزیر البارسلان و ملکشاه سلجوقی در سال ۴۸۴

بامر ملک‌شاه تالیف شده است. کتاب مورد اشاره درباره اخلاق و آداب پادشاهان گفتگو میکند و قسمتهایی از آن نیز به شرح عقاید و احوال خرمدینان و مزدک و امثال ایشان اختصاص دارد.

از کتب معروف دیگر قابوسنامه تالیف کیکاوس بن اسکندر بن قابوس وشمگیر از آل زیار در نصیحت و پند (۴۷۵) است.

مقامات حمیدی در بیست و سه مقامه بتقلید مقامات بدیع الزمان همدانی و مقامات حریری اثر حمید الدین ابوبکر عمر بن محمود از فضلی بلخ است. وفات حمیدالدین در سال ۵۵۹ اتفاق افتاده است.

وضع طبقات مختلف بعد از اسلام

در ایران قبل از اسلام، حدود و مقررات طبقاتی با شدت اجرا می‌شد. انتقال افراد از طبقات مربوط بخود و تغییر موقعیت اجتماعی و اقتصادی آنان تقریباً محال بود. اردشیر بابکان در وصیتنامه خود تأکید کرده بود که مقام و موقع هر یک از طبقات ثابت و پابرجا نگاه داشته شود.

این حدود و قیود با نهضت مزدک و قیام مردم در عصر قباد، اندکی سستی گرفت، ولی با روی کار آمدن انوشیروان و کشتار بیرحمانه‌ی وی از مزدکیان، بار دیگر وضع سابق تجدید گردید. در اواخر حکومت ساسانیان بیش از هر موقع آثار ظلم و تبعیض و اختلاف طبقاتی در بین ملل تابع امپراتوری ساسانی به چشم می‌خورد. با پیدایش نهضت اسلامی و انتشار شعارهای بشر دوستانه‌ی آن، مردم امیدوار بودند که اسلام به حمایت طبقات محروم برخیزد و به اختلاف عظیم طبقاتی و حدود و قیود پیشین پایان بخشد. ولی این آرزو کاملاً عملی نشد، چه ۳۵ سال پس از رحلت پیغمبر اسلام و سپری شدن عصر خلفای راشدین، روش آزادمنشانه‌ی آنان بدست فراموشی سپرده شد و چون حزب و جمعیت متشکل و مؤمنی برای رهبری خلق وجود نداشت و مردم نیز از رشد کافی برخوردار نبودند، زمام کارها به دست کسانی افتاد که ظاهراً "دعوی مسلمانی داشتند ولی عملاً به هیچیک از تعالیم اسلام و سنن خلفای راشدین

عمل نمی‌کردند. به همین جهت دیری نگذشت که بار دیگر در شبه جزیره عربستان و کشورهای تابع خلفا، آثار اختلاف طبقاتی ظاهر شد.

ناگفته نگذاریم که در صدر اسلام نیز در محیط جزیره العرب اختلاف طبقاتی و عدم هماهنگی در سطح معیشت وجود داشت، چنانکه یکبار عمر بر زنی گذشت که کودکانش از گرسنگی می‌گریستند و مادر برای آرام کردن آنها آب در دیگ ریخته می‌جوشاند تا آنان را به امید غذا از گریه و بی‌تابی بازدارد. عمر متأسف شد و اندکی آرد به او بخشید.

در همین ایام، در عالم اسلام، کسانی بودند که از برکت غارت کشورهای همجوار، پول‌های کلانی گرد آورده بودند و زرهای خود را با تنر می‌شکستند.

اعراب پس از آنکه در پناه اسلام به فتح کشورهای غنی و وسیع توفیق یافتند، مانند فرمانروایان پیشین شرق، به غارت مردم و تحمیل مالیات‌های سنگین پرداختند، خود را آقا و دیگران را (بنده) شمردند، و با اعمال سیاست تبعیض نژادی و تحقیر ملل غیر عرب - چنانکه دیدیم - مقدمات قیام‌های استقلال طلبانه‌ی ملل شرق نزدیک را فراهم ساختند. پس از انقراض حکومت بنی‌امیه و استقرار حکومت عباسیان، کراراً "قیام‌های عمومی بر علیه بیدادگری اعراب و برای رهایی از حکومت بغداد صورت گرفت، ولی این جنبشها به دست‌سازان عرب یا عمال ایرانی سرکوب می‌شد، تا سرانجام با روی کار آمدن حکومت طاهریان، صفاریان و سامانیان، مقدمات رهایی ایرانیان از قید حکومت عرب فراهم آمد.

با ظهور نهضت اسلامی، حدود و مقررات طبقاتی نسبت به دوره‌ی ساسانیان سست شد و انتقال طبقات از مرحله‌ی پائین به مرحله‌ی بالاتر، آسان گردید تا جایی که بعضی از غلامان به مقام وزارت و سپهسالاری و سلطنت ارتقاء یافتند.

نظام الملک در فصل بیست و ششم سیاستنامه این مطلب را چنین روشن میکند: "هنوز در عهد سامانیان این قاعده برقرار بوده است، به تدریج خدمت و هنر و شایستگی، غلامان را درجه می‌افزودند، چنانکه غلامی خریدندی و یکسال او را پیاده در رکاب خدمت فرمودندی، این غلام را فرمان نبودی که پنهان و آشکار در این یک سال بر اسب نشستی و اگر معلوم شدی، مالش و گوشمال و تنبیه دادندی و چون یکسال خدمت کردندی و شاق باشی (غلام باشی) با حاجب بگفتی و حاجب معلوم کردی، آنگاه او را قبایی واسبی ترکی بدادندی... و چون یکسال با اسب و تازیانه خدمت کردی، دیگر سال او را قراجوری (شمشیر سر کج) دادندی تا بر میان بستی، و سال چهارم کیش (تیردان) فرمودندی تا وقت بر نشستن در بستی، و سال پنجم زینی بهتر و لگام مکوکب (ستاره‌نشان) و قبای

رومی دادندی و سال ششم ساقی فرمودی یا اسب دادی و قدحی از میان در آویختی، سال هفتم جامه‌داری و سال هشتم خیمه‌ی شازده میخی و سه غلامکی نوخریده بدادندی و در خیل او کردند... و هر سال جاه و تجمل و مرتبت او می‌افزودندی تا خیل باشی شدی، پس حاجب شدی. اگر شایستگی و هنر او همه‌جا معلوم شدی و کار بزرگ از دست او برآمدی و مردم دارو خداوند دوست بودی، آنکه تا ۳۵ ساله نشدی، او را امیری ندادندی و ولایت نامزد نکردندی. و البتکین، که بنده و پرورده‌ی سامانیان بود، به ۳۵ سالگی سپهسالاری خراسان یافت. روزی سی غلام خریده بود که سبکتکین پدر محمود یکی از ایشان بود. حاجب پیش آمد و البتکین را گفت که فلان غلام... فرمان یافت (یعنی مرد) میراث او به کدام غلام ارزانی باید داشت؟ چشم البتکین به سبکتکین افتاد و بسر زبانش رفت که بدین غلام بخشیدم. حاجب گفت ای خداوند هنوز این غلام که سه روز پیش نیست که خریده‌ای و هنوز یکسال خدمت نکرده، باید که هفت سال خدمت کند تا بدین منزلت برسد... البتکین گفت من گفتم و غلامک شنید و خدمت کرد، و من از وی عطا باز نگیرم".

از این گفته‌ها بخوبی پیداست که پس از ظهور سلسله‌های مستقل و ایرانی، در ایران مقررات سابق رو به فراموشی رفته و انتقال طبقات از طبقه‌ای به طبقه‌ای دیگر امکان پذیر بوده است، ولی مقام و موقع هر یک از طبقات و ارزش فردی و اجتماعی هر کس مشخص بود، چه هیچکس اجازه نداشت خارج از حدود خود قدمی بردارد یا افزون از مقام خود سخنی بگوید و این معنی را میتوان به موقع و یا منزلت طبقاتی افراد اجتماع تعبیر کرد. اینک با استناد مدارک تاریخی، موقع و ارزش طبقات مختلف را نشان میدهیم:

الف - منزلت طبقاتی

بیهقی می‌گوید: "و چنان خواندم که مردی حامل (گمنام) نزدیک یحیی بن خالد البرمکی آمد و مجلس عام، از هرگونه مردم کافی و حامل، حاضر. مرد زبان برگشاد و جواهر پاشیدن گرفت و صدف برگشادن. ثنی چند را از حاضران عظامیان حسد و خشم ربود، گفتند زندگانی وزیر دراز باد! درینا چنین مرد، کاشکی او را اصلی بودی! یحیی بخندید و گفت: "هو بنفسه اصل قوی" و این مرد را برکشید و از فحول مردمان روزگار شد. و هستند درین روزگار ما گروهی عظامیان با اسب و ایستام

وجامه‌های گرانمایه و غاشیه و جناغ، که چون به سخن گفتن و هنر رسند، حالت و سخنشان آن باشد که گویند پدر ما چنین بود و چنین کرد."

وی همچنین داستان فضل ربیع با ماء مون را چنین می‌نویسد: "چون امیرالمؤمنین بار داد، هر کس از اعیان، چون وزیر و اصحاب مناصب و ارکان دولت و حجاب و سپهسالاران و ضعیف و شریف به محل و مرتبه‌ی خویش پیش رفتند و بایستادند و بنشستند... عبدالله طاهر که حاجب بزرگ بود، پیش امیرالمؤمنین ماء مون رفت و عرضه داشت که "بنده فضل ربیع به حکم و فرمان آمده است... فرمان چیست؟... حضرت خلافت را شرم آمد و عاطفت فرمود و از سرگناهایی که کرده بود برخاست و عفو فرمود و مرتبت دست بوس ارزانی داشت."

در کتب و آثار تاریخی کرارا "از ترک و تاجیک سخن به میان آمده است. باید دانست که مراد از کلمه‌ی تاجیک، تازیک یا تازیک همان سکنه‌ی ایرانی نژاد بودند که در سرزمین آباء و اجددی خود زندگی میکردند، در حالی که ترکان یا مغولان اقوامی بودند که به زور شمشیر بر ایرانیان یعنی تاجیکها فرمان میراندند. بیهقی گوید: "حاجب بزرگ علی بازگشت و همه بزرگان سپاه را از تازیک و ترک با خویشتن ببرد، طغرل سلجوقی در جواب اندرزهای قاضی صاعد می‌گوید: "... ما مردمان غریبیم، رسمهای تازیگان ندانیم، قاضی بر پیغام نصیحت‌ها از من باز نگیرد."

در جوامع الحکایات آمده است که: "چون ماء مون رقم عفو بر جریده‌ی گناه فضل ربیع کشید، گفت: اگر چه گناه عفو کردم، اما حرمت او را ساقط گردانیدم. پس بفرمود که پیوسته بر درسرای که می‌آید باید که هیچکس او را تعظیم نکند و در جایگاهی نشیند که عوام الناس و خدمت کاران نشینند، حاجب او را گفت: امیرالمؤمنین نشستگاه تو اینجا تعیین کرده است و فرمان بر این جمله است که چون بیائی بدینجا نشینی، پس فضل فرمان او را مطاوعت نمود و آنجا بنشست. هر کس از خواص و امرا و مقربان که از خدمت امیرالمؤمنین بیرون می‌آمدند، پهلوی او می‌نشستند و ساعتی با او غم دل می‌گفتند و او را تسلی میدادند. و این خبر به عبدالله طاهر رسید و او را بسیار ناخوش آمده نزدیک امیرالمؤمنین درآمد و عرضه داشت که این فضل ربیع، وزیر پدر و برادر تو بوده است و پنجاه سال شد که تا در بزرگی و سروری عمر گذرانیده، و محل او در دلها و عظم او در چشمها بسیار است و امیرالمؤمنین فرموده است تا او را بر درگاه سلطان در میان خلق نشانند، و هر بزرگ و مهتر از خواص حضرت تو که از اینجا بیرون می‌روند گذر وی بر ایشان می‌افتد و زمانی به

جهت دل‌داری در نزدیکی او می‌نشینند، و این شیوه، حرمت همه را زیان دارد و قاعده‌ی جمله باطل می‌شود. امیرالمؤمنین گفت: اکنون چه می‌خواهی؟ گفت آنکه او را به حرمت بداری و دل‌بروی خوش کنی. گفت دل من بر وی خوش نشود، اما به جهت خاطر تو چیزی که از وی بستم باز فرمودم و حرمت او را زیاد گرداندم و در شمار سایر خدمتکاران خود منظم ساختم. چون او بازگشت، فضل را کسی خبر داد که عبدالله ظاهر در حق تو چنین پرستشی کرد و تیماری داشت و مقرر گردانید که: "چون به در سرای آید، دو خادم با وی سواره آیند و به جایگاه بهتر از آن نشیند."

همچنین از مطالعه‌ی مورد زیر می‌توان تا حدی به روابط و مناسبات طبقات مختلف باهم واقف گردید:

"معتصم خلیفه، رسول به خراسان فرستاد به نزدیک عمرو بن لیث. رسول پیغام‌ها میداد و عمرو را خادمی بود ملازم خدمت وی. رسول عمرو را گاه تهدید دادی و گاه تلافی فرمودی و امید دادی. خادم در جواب رسول گفت: آنکس که نه به خواندن تو آمده است، از راندن تو نگریزد. پس اگر به تهدید تو برگردد، تلافی بسیار از چه کنی؟ عمرو حاجب خود را فرمود که خادم را بیرون برند. و صد چوب بزنند و هزار درم عطا دهند، و فرمود سخن نیکو بود، ولی از خادم بی ادبی بود که نه به پایه خویش گفت."

ب - وضع مردم

بار تولد برای نشان دادن حقوق اجتماعی طبقات مختلف چنین می‌نویسد: در قرن ششم هجری (قرن ۱۲ میلادی) بیش از پیش توده‌های مردم را بچشم نیروی کار می‌نگریستند و آنها را عاملی می‌دانستند که می‌باید مطیع حرف باشند.

کاتب سمرقندی داستان لطیفه آمیز جالب توجهی در باره‌ی سلطان سنجر نقل میکند که گویا گفته بوده است:

"دفاع از توانگران در برابر ایداء و توهین به ناتوانان بیش از دفاع ناتوانان در برابر خودکامگی توانگران ضرورت دارد. توهین به ضعیفان از طرف اقویا جز ظلم چیزی نیست، در حالیکه توهین به اقویا از طرف ضعفا هم ظلم است و هم رسوایی و بدنامی و ننگ. اگر عامه‌ی مردم سر از اطاعت بپيچند، هرج و مرج کامل حکمفرما

خواهد شد. خردان کارهای بزرگان را می‌کنند و بزرگان کارهای خردان را نتوانند کرد". یعنی مردم عامی و عادی می‌خواهند مانند بزرگان زندگی کنند و کسی باقی نمی‌ماند که کارهای مردم عادی و عامی را انجام دهد.

جالب توجه‌تر از این فکر ارتجاعی نظری است که در باره‌ی مخترفه و بزرگان اظهار شده است. در یکی از اسناد رسمی زمان سنجر چنین نوشته شده است: " نه زبان ملوک دانند و نه حقایقه‌ی وفاق ولایة شناسند و نه شقاق. قصارای کار ایشان ترتیب معاش و تربیت انتعاش زن و فرزند است، لاجرم همیشه از سلامت رسته‌اند و به سلامت پیوسته"

تمدن و وضع اجتماعی و اداری ایران

پس از تسلط عرب بر ایران، علاوه بر آنکه زبان و ادبیات فارسی کاملاً تحت نفوذ بیگانگان قرار گرفت و مسلمین از راه مذهب بر اهالی این سرزمین تسلط معنوی پیدا کردند، اوضاع اجتماعی - طبقاتی و اداری - ایرانیان نیز از تمدن ایشان عاری و بی نیاز نبود.

درست است که اعراب بالذات تمدنی نداشتند و همه آداب و رسوم اجتماعی و حتی علوم و فضایل آنان - جز مزیت در شعر و شاعری - ما خود از تمدن ملل تابعه بود، مع هذا همین تمدن را در پرتو لیاقت و کاردانی و سعی و کوشش جمعی از وزرای ایران دوست بصورت خاصی درآوردند که میتوان آنرا تمدن اسلامی خواند. مذهب اسلام تأثیرات عمیقی در روحیات و افکار ایرانیان بجای نهاد و افکار ایشان را برای قبول یک سلسله اصول اخلاقی و خصائص تازه‌ای که با اساس عقاید ایرانیان قدیم فرق بسیار داشت، آماده ساخت.

همین فرق و اختلاف سبب شد تا جمعی که دور از مرکز خلافت و در نقاط صعب - الوصول شمال ایران زندگی میکردند و دسب خلفا کمتر به ایشان میرسید، دست از دین آباء و اجدادی خویش برندارند و با تمام قوا با پیشرفت مراسم و عادات و تمدن مسلمین مبارزه کنند و این عداوت و دشمنی نسبت بعنصر عربی اسلام، تا حدودی

موجبات کندی پیشرفت مسلمین را فراهم آورد.

در ابتدای تسلط عرب بر ایران، ایرانیان حتی المقدور در حفظ آداب و عادات قدیمی خود کوشیده در بعضی نقاط دست از مذهب خود نیز بر نمی داشتند، اما وسعت دایره نفوذ خلافت از یک طرف و فقدان اتحاد و مرکزیت در ایران و تعدد سلاله های بزرگ و کوچک در نواحی مختلف این سرزمین از طرف دیگر موجب شد که خواه ناخواه ایرانیان گذشته از مذهب، از لحاظ اجتماعی، سیاسی و اداری نیز نفوذ و سلطه بیگانگان را قبول کنند.

بنابر این اگر در اینجا راجع باوضاع اجتماعی و اداری ایران پس از حمله ی اعراب تا هجوم مغول گفتگویی شود، منظور بحث در باره همان تمدنی است که مسلمین از مجموع آداب، اخلاق و علوم ملل مغلوب بخصوص ایرانیان فراهم آورده بمرور ایام و بوسائل مختلف آنرا رواج دادند،

النهاییه حکمرانان و امراء و حتی خود مردم برای حفظ شخصیت و عزت نفس ایرانی در هر یک از شئون اجتماعی از مذهب گرفته تا طرز اداره ی کشور تغییراتی قائل شدند، این تغییر و تبدیلات روز بروز فزونی میگرفت و موقعیکه سلسله ی توانائی در این سرزمین روی کار می آمد، تجلیات آن واضحتر میشد، تا جائیکه میتوان گفت وضع اداری و اجتماعی ایران در اواخر دوباره صورت ایرانی بخود گرفت.

فهم اوضاع طبقاتی ایران در آن دوره بسیار مشکل است، چه:

— اولاً "در هر گوشه های از این کشور خاندان های بزرگ متعددی مانند طاهریان، صفاریان، سامانیان، غزنویان، سلاجقه و خوارزمشاهیان و سلسله های کوچکی چون غوریان، مأمونیان، اتابکان و امثال ایشان حکومت داشتند، از یکطرف اختلاف تشکیلات داخلی هر یک از این سلسله ها و از سوی دیگر بی دوامی آنها باعث عدم تثبیت یک روش مخصوص در طرز اجتماع و اداره ی کشور میشد.

— ثانياً "خلفا برای حفظ مقام خویش بایجاد نزاع و جدال و اختلاف بین دودمانهای مختلف ایران میپرداختند و از اضمحلال آنها استفاده میبردند و با آنکه در ظاهر خانواده های مزبور کمال استقلال را داشتند، دربار خلافت بعنوانین مختلف در وضع حکومت و اداره ی کشور و امراء و سلاطین ایران دخالت میکرد و مقتدرترین پادشاهان سلسله های ایرانی مانند غزنویان و سلاجقه — لاقلاً در ظاهر — عهد و لوای حکومت را از خلفا می گرفتند.

الف - طبقات

بطور کلی میتوان گفت که در ایران آن دوران - مثل ادوار دیگر تاریخی این سرزمین و ممالک دیگر - مردم به سه طبقه تقسیم می شدند:

۱- طبقه‌ی امراء و اعیان و اشراف که اغلب از نجباء و اصیلزادگان بودند و تصدی مشاغل مهمه را مانند وزارت حکومت و ریاست سپاهیان بعهده داشتند. افراد این طبقه حق معاشرت با پادشاهان و ورود به دربار را دارا بودند و در شوراهای کشوری در مواقع جنگ یا انتخاب پادشاه شرکت میجستند و از همهگونه امتیاز و ضیاع و عقار برخوردار می شدند. از آنجا که این طایفه در قرون اولیهی اسلام در نزد مسلمین احترام و شرافتی نداشتند، ناچار بعضی از آنها خود را بخاندانهای بزرگ عرب میبستند تا از آن راه نفعی ببرند و در این صورت آنها را موالی یعنی بندگان می گفتند.

۲- طبقه‌ی دوم یا طبقه‌ی متوسط از ارباب حرف و تجارت و ملاکین کل تشکیل می شد. این جماعت با سایش و راحتی زندگی میکردند، منتهی برای حفظ جان و مال خویش به پرداخت مالیاتهای گزاف متوسل میشدند، در صورتیکه طبقه‌ی امراء و اشراف از تاءدیه‌ی خراج معاف بودند و همان خدمت در نظام و ارتقاء به مشاغل عالیه در واقع این عدم مساوات را جبران میکرد.

۳- طبقه‌ی سوم از روستائیان تشکیل می شد، ایشان بطور عموم از هر نوع امتیازی محروم بودند و حق معاشرت و آمیزش با طبقه‌ی اول را نداشتند. بعلاوه هر سال برای شرکت در جنگ - در صورتیکه پادشاهان احتیاج داشتند - انتخاب می شدند و جز بدست آوردن غذا و استفاه از غنایم حاصله از جنگ نصیب دیگری نداشتند و بدون جیره و مواجب کار می کردند.

البته این رسم عمومیت نداشت و در مدت شش قرن و اندی که از زمان حمله‌ی اعراب تا آمدن مغول به ایران طول کشید، چه بسا امراء و پادشاهانی مانند یعقوب و عمرو لیث و بعضی از سامانیان بر سر کار آمدند که کمال مساوات و عدالت را در مورد طبقه‌ی سوم مراعات میکردند.

آنچه مسلم است، پادشاهان آن عصر بسیار خود پسند و جاه طلب بودند و در کارها فقط نفع شخصی و افزایش مال و منال دنیوی را در نظر می گرفتند و میل داشتند مردم ایشان را فعال مایشاء بدانند و در مقابل شاه یعنی تنها کسیکه کشور را از جانب ایمنی می بخشید، بنده‌ی مطلق باشند.

ب - نظام

مسئله‌ی نظام یکی از مهمترین اصول تمدن آن عصر ایران بود و عموم طبقات بتربیت بدنی و آماده شدن برای جنگ تمایل داشتند؛ و این امر خود امری طبیعی به نظر می‌آمد، چه چهار گوشه ایران در دست پادشاهان و امراء سلسله‌های مختلف بود که برای حفظ سرحدات کشور از تعرضات رقبای خویش، دائما "بزد و خورد با یکدیگر اشتغال داشتند و ناچار هر یک بنوبه‌ی خود به تشویق نظام و تربیت سربازان کار دیده مبادرت میکرد. بخصوص از وقتیکه پای ترکان به ایران باز شد، مسئله‌ی نظام اهمیتی فوق العاده یافت. سوزان ترک در چابکی و چالاکي نسبت به قبایل دیگر امتیاز بیشتر داشتند و چنانکه در مبحث راجع بتاریخ دیالمه مفصلا" بحث شد، پادشاهان آن سلسله در موقع جنگ پیاده نظام را که از قبایل گیلکی و دیلمی تشکیل شده بود، در رده‌ی اول جای میدادند و کار پشتیبانی از ایشان را سواران کار دیده و چالاک ترک واگذار می‌کردند.

پ - وضع تجارت و زراعت

پس از استقرار سلسله‌های بزرگی مثل غزنویان و خصوصا "سلاجقه و خوارزمشاهیان تجارت ایران فوق العاده ترقی کرد، چه این کشور در اثر موقع جغرافیائی خود و واقع شدن بر سر راه هندوستان و چین یعنی دو کشور پر نعمت دنیای آتروز، شاه - راهی برای فروش امتعه‌ی گرانبهای کشورهای اخیر الذکر به بین النهرین و جزیره - العرب و افریقا و اروپا بشمار می‌رفت و تجار ایرانی عامل مهم این داد و ستد محسوب میشدند. از طرف دیگر بواسطه‌ی تشویق پادشاهان سلجوقی و وزراء ایشان، کار زراعت رونقی بسزا بخود گرفته و بالنتیجه بر اثر ترقی و وسعت امر تجارت و زراعت، کشور ایران رو به آبادانی میگذاشت، و در خطه‌ی خراسان که مهد تمدن ایرانیان بود، شهرهای زیبا و پر جمعیت بیشتر از نقاط دیگر بچشم می‌خورد، چنانکه در موقع هجوم مغول باین سرزمین، غالب شهرهای خراسان مانند هرات، بلخ، خجند و نیشابور هر یک قریب یک میلیون نفر جمعیت داشت.

ت - ابنیه

صنعت معماری در این دوره اهمیت خاصی بدست آورد. ولی معماران بعد از اسلام در ساختن ابنیه و مساجد بطور کلی از ساسانیان تقلید میکردند، با این تفاوت که غالباً " طرح و نقشه‌ی مسلمین را در آن دخالت می‌دادند. از ابنیه‌ی آن عصر امروز جز خرابه‌هایی باقی نیست، ولی از آنچه بجا مانده است میتوان به قدرت صنعت ایرانیان در اوایل اسلام و همچنین در زمان ساسانیان و غزنویان پی برد. معروفترین این بناها که اکنون آثاری از آنها وجود دارد، جامع عتیق شیراز - ساخته شده بوسیله عمرو لیث صفاری - و مساجد جامع تبریز و نائین است که در قرن چهارم ببنای آنها اقدام کرده‌اند. سلطان محمد و سلطان مسعود نیز دو برج در شهر غزنین ساخته‌اند که هر یک بنوبه‌ی خود در صنعت معماری و آجر کاری - که بعدها سرمشق سلاجقه قرار گرفته است - اهمیتی فوق العاده دارد. غیر از ابنیه‌ی مذکور، دو برج لاجیم و رسگت در نزدیکی سفید کوه نیز از ابنیه‌ی اوایل قرن پنجم و از زمان اسپهبدان مازندران از آل باوند باقیست، اما معروفتر از همه‌ی این ساختمانها گنبد قابوس یا آرامگاه شمس المعالی قابوس و شمگیر از آل زیار در گرگانست. این بنا در ۳۹۷ بامر خود وی ساخته شده است.

ث - تشکیلات داخلی

چنانکه سابقاً اشاره شد، پادشاهان و امرای ایران کم و بیش در اداره‌ی امور داخلی کشور بتقلید خلفا پرداختند و خلفا نیز تشکیلاتی شبیه بتشکیلات ساسانیان داشتند. همانطور که گفته شد، پادشاهان در کارهای داخلی و خارجی کشور یعنی هم در زمان صلح و هم بهنگام جنگ فعال ما یشاء بودند و هیچکس حق چون و چرا بر ایشان نداشت. تنها کسی که میتوانست در اداره‌ی امور با شخص سلطان شرکت کند و او را بخوب و بد مسائل مربوط بسیاست و کشور داری آگاه و آشنا سازد، وزیر وی بود. این وزیر از جانب پادشاه حکام و ولاتی باطراف و اکناف کشور می‌فرستاد تا به اداره‌ی امور داخلی آن نواحی بپردازند.

در قرون اولیه‌ی اسلام که تشکیلات داخلی چندان وسعت نیافته بود، اغلب

وزراء مانند مهلبی و صاحب بن عباد که از معاریف رجال ایران بودند، زحمت فوق-العاده‌ای برای اداره‌ی کشور متحمل نمی‌شدند و با عده‌ای از حکام و ولایة و جمعی از مأمورین جزء کارها را در سراسر کشور روبراه می‌کردند. اما به تدریج که سلسله‌های قوی‌تری مانند غزنویان و سلجوقیان در ایران بسلطنت رسیدند، دایره‌ی تشکیلات کشور نیز رفته رفته وسعت گرفت، تا آنجا که وزرای غزنوی و سلجوقی بتقلید خلفا در دستگاه سلطنت مخدومین خویش بتشکیل اداراتی دست زدند که اهم آنها پنج اداره بود و مانند مسلمین آنها را دیوان نام نهادند:

۱- دیوان جند یا دیوان عرض - این دیوان مخصوص رسیدگی به کارهای لشکری و تهیه‌ی سربازان از نقاط مختلف کشور و فراهم آوردن آذوقه و علیف بود. این قسمت ابتدا در زمان عمر ایجاد گردید و دیوان نامیده شد، ولی بعدها کلمه‌ی جند را هم بدان افزودند. در زمان سامانیان و مخصوصاً "غزنویان بدیوان عرض معروف شد و وجه تسمیه‌ی آن این بود که پادشاهان قبل از حرکت به میدان جنگ در محل معینی ببازرسی اسلحه و مهمات افراد می‌پرداختند، بدین ترتیب که افراد از برابر پادشاه می‌گذشتند و در واقع خود را به شخص اول مملکت عرضه می‌کردند. کارکنان دیوان عرض همچنین ماء مور تربیت سپاهیان بودند که از بین روستائیان انتخاب میشدند.

۲- دیوان خزانه - این دیوان مرکب از دو دیوان خزانه و خزائن السلاح بود و مسلمین آن را بیت المال مینامیدند، ولی ایرانیان در اواخر یک دیوان بنام دیوان خزانه داشتند. خلفا ریاست بیت المال را بیکی از متنفذترین و مطمئن ترین امراء خود میدادند و دو نفر عضو دیگر تحت اختیار وی می‌گذاشتند که یکی ریاست دیوان خزانه را داشت و از بین قضاة انتخاب می‌شد و دیگری ماء مور اداره‌ی کارهای خزائن السلاح و در عین حال محتسب شهر هم بود. در دیوان خزانه قماش و وجوه دولت و در خزائن السلاح مهمات و اسلحه جمع می‌شد. پادشاهان ایران مخصوصاً "از زمان سامانیان بعد همه اموال و وجوهی را که متعلق به شخص پادشاه بود در دیوان خزانه تمرکز داده دیوان دیگر را از بین بردند.

۳- دیوان خراج - این دیوان برای وصول مالیات در نقاط مختلف کشور ترتیب داده می‌شد. ریاست دیوان بعهدہ یکی از امراء معتمد پادشاه بود. او نیز اعضای لایق و کاردانی بنام بریدیاوالی برید تحت اختیار داشت که در حکم جاسوسان و نمایندگان سری بودند و در واقع همان مقام مفتش های زمان داریوش کبیر را که چشم

و گوش پادشاه نامیده میشدند، داشتند. این عمال بطور مخفی بر امور حکام و ماءموران وصول مالیات نظارت می‌کردند.

۴ - دیوان مظالم - ریاست این دیوان با کسی بود که از همه امور شرعی، قانونی و حقوقی اطلاع کافی داشت. وی بر سه نفر معروف به رئیس قضا، صاحب الحسبه و صاحب الشرطه ریاست میکرد و در نتیجه دیوان مظالم بسه شعبه تقسیم می‌شد: دیوان قضا، دیوان حسبه و دیوان شرطه. در آغاز ریاست دیوان مظالم با خلفاء بود، ولی پس از آنکه در ایران سلسله‌های چندی روی کار آمدند، سلاطین خود این مقام را در دست گرفتند. آنها شخصا "بمظالم مینشستند، ولی در احکام از رئیس رسمی یاری می‌جستند. دیوان قضا ماءمور قطع و فصل دعاوی جزئی بود و صاحب الحسبه یا محتسب را بجلوگیری از مفاسد اخلاقی ونهی از منکر می‌گماشت.

۵ - دیوان انشاء - این دیوان مخصوص تنظیم و ترتیب رسائل دولتی و فرستادن احکام و فرامین بود. رئیس دیوان اعضای زیادی تحت فرمان داشت که کتاب خوانده می‌شدند و معروفترین آنها کاتب السر (منشی مخصوص پادشاه)، کاتب الرسائل (ماءمور تنظیم مکاتیب عمال و ولات و حکام)، کاتب الجند (عامل امور سپاه)، کاتب الشرطه و کاتب الخراج بودند. غیر از وزراء و رؤسای دواوین، کسی که اقتدار تمام داشت و اغلب بر اثر حسادت و عداوت یا به تحریک امراء باعث برانداختن وزراء می‌شد، حاجب کل بود و شغل حاجبی را باید همان مقام وزارت دربار امروز بدانیم.

حملة مغول

مغولها قبیله‌ای از اقوام زرد پوست بودند که همراه با قبایل دیگر در سرزمینهای شمالی صحرای گبی در طلب آب و چراگاه به این سوی و آن سوی بیلاق و قشلاق می‌کردند. کسانی ازین اقوام که زندگانی خود را به شکار و گله داری می‌گذرانیدند، از گوشت و شیر ترش که قمیز خوانده می‌شد تغذیه کرده معاش خود را از راه معاوضه‌ی پوست و چهارپایان با همسایگان ختایی و چینی بدست می‌آوردند.

کلمه‌ی مغول تا قرن چهارم هجری معمول نبود و شاید این لغت از زمانی بر همه‌ی قبایل مغول تعمیم داده شد که رئیس قبیله‌ی مخصوصی بر سایر قبایل ریاست یافته‌ونام جزء را بر کل اطلاق و تحمیل کرده باشد.

این زرد پوستان که توسط مسلمانان به نامهای مغول و تاتار خوانده می‌شوند، قومی بودند بدوی و ساکن دره‌های کوههای جنوبی سیبری و اطراف دریاچه‌ی بایشکا یعنی ناحیه‌ی کوهستانی واقع مابین چین خاص و منچوری و سیبری جنوبی که امروز آن را مغولستان می‌خوانند. پیش از چنگیز خان، تاتارها به قبایل کوچکی منقسم شده بودند و چنگیزخان همه‌ی آنان را در زیر یک درفش گرد آورد. مهم‌ترین این قبایل عبارت بودند از تاتار، قیات، اویرات، جلایر، نایمان، اویغور و قزلق که بعدها همگی آنها به دست چنگیزخان متحد شده مغول نام گرفتند.

فصل یازدهم

چنگیز خان

تموچین که بعداً "چنگیز نام گرفت، در حدود سال ۵۴۹ هجری در مغولستان زاییده شد. پدرش یسوکای بهادر، خان قبیله‌ی قیات - شاخه‌ای از یک قبیله‌ی مغول بنام بورجیگین - بود که طایفه‌ای کوچک از مغولان شمرده می‌شد و افراد آن در کنار شعب علیای رود آمور و جبال قراقروروم یعنی یابلنوی کنونی سکونت داشتند. یسوکای بهادر پدر چنگیز خان با فتوحات خود قبیله‌ی کوچکش را نام آور ساخت. نظر باینکه تموچین بهنگام مرگ پدر بیش از سیزده سال نداشت، بزرگتران قبیله از او اطاعت نکردند و وی ناچار شد به وانگ خان رئیس قبیله‌ی مسیحی کرائیت که در واحه‌های شرقی صحرای گبی و جنوب دریاچه‌ی بایکال، دیوار چین سکنی داشتند پناه ببرد و از او برای رسیدن به مقام پدرباری بطلبد. وانگ خان که با پدر تموچین دوستی داشت، در آغاز مقدم او را گرمی شمرد ولی چون وی را صاحب افکاری بلند یافت، از بیم آنکه سبباً روزی مزاحم خودش بشود، در صدد نابودی او برآمد. تموچین چون از قصد خان آگاه شد، با کسان خود از آنجا رخت بر بست. اما رئیس قبیله‌ی کرائیت از پای نشست و به دنبال او شتافت. عاقبت میان دو طرف نبرد در گرفت و وانگ به دست تموچین کشته شد. کشته شدن خان نامداری چون وانگ، تموچین را بلند آوازه ساخت و بسیاری از طوایف مغول فرمان وی را گردن نهادند. تموچین در اثر

لیاقت و درایتی که داشت، قبیله‌ی کوچک قیات را که در زمان پدرش یسوکای از چهل هزار چادر تجاوز نمی‌کرد، با اتحاد با طوایف دیگر، بزرگترین قبیله‌ی آن زمان ساخت و پس از مطیع ساختن عموم قبایل ساکن شمال واحه‌های شرقی صحرای گبی از نهارپرتیش تا کوههای خینگان، قوم کرائیت را در زمره‌ی رعایای خود آورد. تموجین در سال ۱۲۰۶ میلادی از رؤسای قبایل مطیع خود شورایی تشکیل داد که به مغولی قوریلتهای خوانده می‌شد. در این شورا یکی از روحانیان شمنی بودائی اظهار داشت که خداوند آسمان تموجین را به لقبی مفتخر ساخته که تاکنون کسی به آن ملقب نشده و آن چنگیز قاآن است که معنی پادشاه توانا و نیرومند را می‌دهد. بدین ترتیب چنگیزخان در چهل و چهارسالگی یگانه پادشاه قبایل مغول شد، سه سال پس از مطیع کردن قوم اویغور به هجوم به ممالک چین دست زد و موفق شد قسمت بزرگی از ولایات شمال چین را با مملکت لیوتونگ و متصرفات طایفه‌ی تنگوت که مطیع حکومت سلسله‌ی پادشاهی چینی‌ها بودند، تحت استیلای خود در آورد.

در سال ۶۰۰ هجری چنگیزخان در حدود جبال آلتای برخان قبیله‌ی نایمان چیره شد. خان مزبور در این جنگ زخم خورده در گذشت و پسر وی کوچک‌خان از بیم چنگیز گریخت و به نزد گورخان قراختایی رفت.

چنانکه در پیش‌گفتیم، گورخان قراختایی هم‌عصر سلطان محمد خوارزمشاه بود، در ۶۰۲ به سمرقند لشکر کشید و پس از مغلوب ساختن عثمان‌خان افراسیابی، کشور اویغور را تسخیر کرد. ترکان اویغور که مانوی مذهب بودند و تمدنی درخشان داشتند، از ستمکاری عامل گورخان قراختایی به جان آمده او را کشتند و باطاعت چنگیزخان در آمدند. چون اویغورها بر خلاف دیگر اقوام مغول دارای تمدن و خط و کتابتی مخصوص بودند که منشعب از خط سریانی بود، مغولها خط ایشان را فرا گرفتند. پس از تقسیم کشور گورخان بین سلطان محمد خوارزمشاه و کوچک‌خان و برافتادن قوم نایمان بدست چنگیز، خوارزمشاه با کشور مغول همسایه شد.

الف - لشکرکشی چنگیز به ایران

چنگیز پیش از آنکه انتقام کشتار بازرگانان مغول را از خوارزمشاه بازستاند، بر آن شد تا کوچک‌خان را از میان بردارد. پس جبهه نویمان سردار معروف خود را با

لشکری روانه‌ی کاشغر کرد. کوچک‌خان شکست خورده در حال فرار در حدود بدخشان کشته شد و با انهدام وی دولت نایمان نیز منقرض گردید (۶۱۵). سپس چنگیز در پائیز سال ۶۱۶ با سپاهی مرکب از صد و پنجاه تا دویشت هزار تن از دره‌ی سفلا‌ی رود سیحون (سیردریا) به کشور ایران حمله برد.

شمار لشکریان خوارزمشاه از سپاهیان چنگیز بیشتر بود، اما این لشکریان که از اقوام گوناگون تشکیل شده بودند و بایکدیگر اتحادی نداشتند، خود باعث تفرقه و شکست خویش می‌شدند. مسأله‌ی مهم‌تر این بود که سلطان محمد همه‌ی پادشاهان بزرگ اطراف خود را یا کشته و یا بزنند افکنده بود و از این جهت بهنگام حمله‌ی مغول کسی از بزرگان اسلام بر جای نمانده بود تا بوی کمک کند. از طرفی دشمنان فراوان داشت و از خلیفه‌ی بغداد گرفته تا امرای مغلوب زیر دست او، همگی زوال دولتش را می‌خواستند و بعضی از ایشان در نهان با چنگیز ارتباط داشتند. چنگیز برای حمله به ایران سپاه خود را بین چهار پسر خویش جغتای، اکتای، جوجی و تولی تقسیم کرد. قسمت عمده‌ی این سپاه به سرکردگی چنگیز که با پسر چهارم خود تولی همراه بود راه بخارا را در پیش گرفت تا رابطه‌ی سپاهیان خوارزمشاهی ماوراءالنهر را با خوارزم قطع کند.

چنگیز در فرماندهی و لشکرکشی مهارتی بسزاداشت. او سپاه خود را به دسته‌های ده‌نفری، صدنفری و هزار نفری تقسیم کرده بود. معیار تقسیمات کلی سپاه او تومان بود که به یک دسته‌ی ده‌هزار نفری اطلاق میشد. و ترکیب حرکت سپاه چنین بود که جنگیان مسلح از پیش، مستخدمان سپاه با بنه و آذوقه از عقب وزنان و کودکان سپاهیان بدنبال ایشان راه می‌پیمودند. ضمناً برای آنکه بهنگام لشکرکشی ارتباط او با پایتخت مغولستان یعنی قراقوروم قطع نشود، مردم شهرها و قصبات و دهات سر راه را قتل عام میکرد و دژها و قلعه‌ها را ویران می‌ساخت.

در نخستین شکستی که لشکریان خوارزمشاه از سپاه مغول خوردند، ترس و وحشتی سخت بر خوارزمشاه مستولی گردید و به مرکز ایران گریخت. پس از این شکست، سپاه مغول سه دسته تقسیم شد: یک دسته به سرداری جوجی پسر بزرگ چنگیز عازم شهرهای کنار جیحون و فتح اترار شد، دسته‌ای دیگر مأمور حمله به افغانستان شرقی گردید و دسته سوم هم به فرماندهی خود چنگیز، شاهراه بزرگ مشرق ایران یعنی کاشغر به بخارا و سمرقند را در پیش گرفت.

چنگیز در این لشکرکشی عده‌ای از مهندسان چینی را که در ساختن منجنیق و آلات قلعه کوب ماهر بودند به‌مراه داشت و یکی از علل و اسباب پیروزی او در این جنگها وجود همین مهندسان چینی بود. لشکریان چنگیز در تسخیر شهرها و کشتار و قتل عام مردم چنان از خود سرعت و چابکی نشان میدادند که آنان را بلای آسمانی می‌خواندند.

ب - فتح ماوراء النهر

چنگیز در سال ۶۱۶ به بخارا رسید، در ذی‌حجه‌ی همان سال آنشهر را پس از سه روز محاصره فتح کرد و به‌آتش کشید و چون بنای خانه‌های شهر از چوب بود، همه‌ی آنها بجز چند سرای و مسجد که از آجر ساخته شده بود، از میان رفت. آنگاه شهر را غارت و مردم آنرا قتل عام کرد و جوانان را بچشر گرفت و با خود برد. حشر عبارت بود از لشکر غیر منظمی که از آن در کارهای غیر نظامی مانند پر کردن خندقها، آوردن سنگ و چوب برای انباشتن رودخانه‌ها و کارهای دیگر استفاده می‌کردند.

چنگیز در بخارا بچنان کشتار و خرابی دست زد، که یکی از فراریان آن شهر در پاسخ پرسشگری چنین گفت: آمدند، سوختند، کشتند، بردند و رفتند، سپس سمرقند را گرفت و آن را مانند بخارا ویران کرد.

یکی از شهرهای ماوراءالنهر اترار نام داشت. حاکم این شهر همان غایر خان بود که با کشتن بازرگانان مغول، سبب حمله‌ی چنگیز به ایران شده بود. او چون می‌دانست که از دست مغولان جان بدر نخواهد برد، در برابر لشکر ایشان مردانه مقاومت کرد و محاصره‌ی آن شهر پنج ماه بطول انجامید. هنگامی که مغولان در اثر خیانت یکی از سرداران دشمن آن شهر را مسخر ساختند، غایر خان تا آخرین دم ایستادگی کرد، و با آنکه جز دوتن از لشکریان با او باقی نمانده بودند، به بامی پناه برد و با خشت پاره‌هایی که کنیزکان از دیوار می‌گرفتند و به او میدادند، از خود دفاع کرد. سرانجام آن مرد دلیر به دست مغولان افتاد و کشته شد.

دیگر از شهرهایی که در برابر مغولان سخت ایستادگی کرد، شهر خجند بود. تیمور ملک فرمانروای آن شهر با هزار تن مرد جنگی در کنار سیحون با مغولان روبرو شدند.

و بسیاری از ایشان را هلاک کرد و چون در خود تاب مقاومت ندید، از راه رود بخوارزم رفت، و در حدود خراسان به اردوی خوارزمشاه پیوست.

پ - سرانجام خوارزمشاه

سلطان محمد خوارزمشاه چون خبر از دسترفتن ماوراءالنهر را شنید، به دعوت پسر خود رکنالدین به سوی عراق رفت. چنگیز دو تن از سرداران خود به نام جبه و سبتای را به تعقیب خوارزمشاه فرستاد.

سلطان محمد از شدت وحشت آرام نداشت و چون می دانست که لشکریان مغول در دنبال او هستند، در هیچ نقطه قرار نمی گرفت؛ چنانکه از نیشابور به بسطام و از آنجا بهری عزیمت کرد و سپس به قلعه‌ی فرزین از قلعه‌های کرج (گرهرود) نزد رکنالدین رفت. او در این محل می توانست با لشکری که پسرش گرد آورده بود در برابر جبه و سبتای مقاومت کند، ولی افسوس که از فرط وحشت، شهامت خود را از دست داده بود. از آنجا که در فرار شتاب داشت، زنان خود را با پسر دیگرش غیاثالدین به قلعه‌ی قارون در کوه‌های البرز فرستاد.

سبتای از شاهره دامغان و سمنان راه ری را در پیش گرفت. جبه نیز به مازندران رفت و از طریق آمل و دماوند خود را به ری رسانید. خوارزمشاه به سرعت به قلعه‌ی قارون رفت و پس از دیدن زن و فرزند خود خواست به بغداد بگریزد، ولی مغولان چون بلای ناگهانی سر رسیدند، ناچار به طارم پناه برد و از آنجا به گیلان و از گیلان به مازندران رفت. یکی از امیران مازندران که سپهبد کبود جامه نام داشت و از شاه آزرده خاطر بود، بر ضد او با مغولان همدست شد.

خوارزمشاه چون دریافت که مغولان از اقامتگاه او آگاه شده‌اند، به کشتی نشست و به جزیره‌ی آبسکون که در دهانه‌ی نهر گرگان در دریای خزر واقع بود پناه برد. مغولان فرار شدند و از دور کشتی سلطان را تیر باران کردند، اما چون خود کشتی نداشتند، نتوانستند به دنبال او بروند. در آن حال سلطان به بیماری سینه پهلو دچار شده بود، و در حال تب و ضعف بسر میبرد.

هنگامی که شنید مغولان به قلعه‌ی قارون دست یافته پسران خردسال او را کشته و زنانش را به اسیری برده‌اند، بیماریش شدت گرفت و در شوال ۶۱۷ در آن جزیره در گذشت. همراهان او که پارچه‌ای به همراه نداشتند، از پیراهن یکی از ملازمانش

برای او کفنی فراهم ساخته ویرا در آن جزیره باخواری به خاک سپردند.

ت - تسخیر خوارزم

در این زمان خوارزم که کشور اصلی خوارزمشاهیان بشمار میرفت، در زیر فرمان ترکان خاتون مادر سلطان و ترکان قنقلی بود. ترکان خاتون پس از شنیدن خبر ورود لشکر چنگیز از جیحون گذشته ماوراءالنهر را رهاگرد و حرم سلطان و کودکان و گنجهای خود را برداشته از خوارزم بیرون رفت. اما بنا بر خبت طینت و قساوت قلب، پیش از آنکه خوارزم را ترک گوید، همهی بزرگانی را که در زندان خوارزمشاه بسر میبردند، به آب جیحون انداخت و غرق کرد تا بعدها نتوانند مدعی سلطنت خوارزمشاه شوند.

وقتی که خوارزمشاه خبر اسیر شدن ترکان خاتون را به دست مغولان شنید و سرگ خود را نزدیک دید، پسرش جلالالدین را که نزد او حاضر بود جانشین خود ساخت. پس از ورود پسران خوارزمشاه به جرجانیه پایتخت خوارزم و اعلام ولیعهدی جلالالدین، امیران خوارزم به عذر آنکه ترکان خاتون نامادری سلطان جلالالدین با ولیعهدی او مخالف بوده است، سر از اطاعت وی باز زدند و یکی از نزدیکان ترکان خاتون را که تکین نام داشت به سلطنت برداشتند.

چنگیز و پسرانش در سال ۶۱۸ به خوارزم رسیده شهر جرجانیه را محاصره و حصار آن را با منجنیق خراب کردند. خمار تکین از ترس و وحشت به مغولان تسلیم شد، ولی مردم دلیر خوارزم زیر بار ننگ اطاعت از بیگانه نرفتند و محله به محله و کوچه به کوچه با لشکریان مغول در آویختند. سر انجام مغولان آن شهر را تسخیر کردند، صد هزار تن از پیشه‌وران آنجا را جدا کرده به کشورهای شرقی فرستادند و سپس مردم آن شهر را از زن و پیر و جوان و کودک و ناتوان از دم تیغ گذراندند. از جمله کسانی که در این واقعه بقتل رسید، شیخ نجم‌الدین کبری، عالم، عارف و صوفی معروف بود.

ث - سلطان جلال‌الدین منکبرنی

هنگامیکه چنگیزخان در سمرقند اقامت داشت، پسران خوارزمشاه یعنی سلطان

جلال‌الدین و اوزلاغشاه و آقشاه از خوارزم گریختند. جلال‌الدین با سیصد سواره همراه تیمور ملک والی سابق خجند به شهر نسا رفت. در راه بیابان خوارزم به یک عده‌ی هفتصد نفری برخورد کرد و با یک حمله اکثر ایشان را از پای درآورد و اسبها و سلاحهایشانرا تصاحب کرد. میگویند از آن دسته کمتر کسی توانست بگریزد و چندتنی را هم که از ترس به قناتهای شهر نسا پناهنده شده بودند، کشاورزان از کاریزها بیرون آورده گردن زدند.

جلال‌الدین پس از اقامت کوتاهی در نیشابور به زوزن رفت، ولی چون مردم او را به شهر راه ندادند، به هرات عزیمت کرد.

چنگیز پس از تسخیر ترمذ و بلخ، از آب جیحون گذشت و پسر خود تولی را مأمور فتح شهرهای خراسان کرد. تولی مروشاه جهان را که روزی پایتخت باشکوه سلطان سنجر بود و حاکم آن مجیرالملک نام داشت، پس از پنج روز مقاومت تسخیر و مردم آن شهر را قتل عام کرد، مقبره‌ی سلطان سنجر را آتش زد و به طمع مال، فرمان داد تا قبر او را نبش کرده و مردگان را بیرون آوردند.

مردم نیشابور که بهنگام عبور لشکریان جبهه و سبتای ایل شده یعنی اطاعت از مغول را قبول کرده بودند، با شنیدن خبر ظهور سلطان جلال‌الدین سر به نافرمانی برداشته، شهنه‌ی مغول را کشتند. تولی، داماد چنگیز خان را که تاجارنویان نام داشت به تسخیر آن شهر فرستاد. تاجار در روز سوم محاصره کشته شد و مغولان شکست یافتند. تولی خود به نیشابور رفت آن شهر را در دهم صفر سال ۶۱۸ گشوده همه‌ی مردم آن را از زن و مرد و پیر و جوان کشت و شهر را با خاک یکسان کرد. سپس دختر چنگیز باننقام مرگ شوهر خود فرمان داد نیشابور را چنان ویران کنند که نتوان در آنجا زراعت کرد. حتی به سگ و گربه‌ی شهر نیز رحم نکردند. هفت شبانه‌روز بر آن شهر آب بستند و در سراسر آن سرزمین که بدینوسیله هموار شده بود جو کاشتند. شمار کشته‌شدگان نیشابور را یک میلیون و هفتصد هزار تن نوشته‌اند. لشکر مغول در مدت پنج سال شهرهای مرو و بلخ و هرات و طوس و نیشابور و ری و خوارزم و سمرقند را ویران ساخت و بیش از پنج میلیون نفر از مردم خراسان را از پای درآورد.

سلطان جلال‌الدین در اوایل سال ۶۱۸ به هرات رفت و با استقبال امین ملک پسر دایی خود روبرو شد.

ج - نبرد پروان

خوارزمشاه لشکری از اقوام مختلف ترک و افغان و غور فراهم آورده به قصبه‌ی پروان از آبادیهای بین غزنه و بامیان رسید. در طخارستان بر لشکر مغول تاخت و به پروان بازگشت. چنگیز سرداری بنام قوتوقونویان را به دفع او فرستاد و جلال‌الدین قوتوقو را بسختی شکست داد.

مسلمانان در اثر این پیروزی شادیهای فراوان کردند و جلال‌الدین را منجی خود دانستند. پس از این فتح، بین سوان سپاه جلال‌الدین بر سر تقسیم غنائم خلاف و کشمکش افتاد. جلال‌الدین ناچار به غزنه بازگشت و چون تاب مقابله با لشکریان مغول را نداشت، آن شهر را رها کرده راه هندوستان در پیش گرفت. چنگیز لشکری از مغول را در نزدیکی غزنین فرستاد تا راه را بر جلال‌الدین ببندد. جلال‌الدین آن سپاه را مغلوب کرده به کنار سند رفت و برای عبور از سند در صدد تهیه کشتی بود که ناگهان لشکریان مغول از راه رسیدند. او تنها توانست یک کشتی بدست بیاورد، بنابراین آنرا برای عبور مادر، همسران و سایر افراد حرم خود اختصاص داد، ولی این کشتی هم در تلاطم امواج درهم شکست و عبور از سند غیر ممکن شد.

مغولان در کنار سند به جلال‌الدین و لشکر او رسیدند. سلطان دلیری و رشادتی سخت بیمانند نشان داد و قلب لشکر چنگیز را درهم شکافت، اما در این واقعه پسر خردسالش که بیش از هفت سال نداشت بچنگ مغولان افتاده به دست ایشان کشته شد. مادر سلطان و دیگر زنان حرام برای اینکه به دست لشکر مغول نیفتند، با التماس از او خواستند تا خود ایشان را خود بقتل برساند. سلطان فرمان داد تا آن بیچارگان را در سند انداختند و غرق کردند.

جلال‌الدین با هفتصد تن از یاران خود مدتی نبرد کرد و هنگامی که دیگر در خود یارای مقاومت ندید، مغولان را از پیش رانده با اسب به آب زد، سلامت از رود سند گذشت و به خاک هند رسید. از این تاریخ اسبی را که باعث نجات او شده بود بسیار ارجمند می‌داشت. پس از گذشتن جلال‌الدین از سند، چنگیزخان باقیمانده لشکر و همه افراد خاندان وی را بقتل رسانید و زنان او را اسیر کرده به مغولستان فرستاد.

چ - بازگشت چنگیز بمغولستان

پس از فرار سلطان جلال‌الدین به هند، چنگیز از راه هرات به کابل و حدود جیحون رفت و جغتای را به تسخیر مکران و سند فرستاد. اگتای و جغتای پس از ویرانی مناطق مورد اشاره راه ماوراءالنهر را در پیش گرفته در ۶۱۹ به بخارا رسیدند. در این سال چنگیز جوجی را که در دشت قپچاق بود به حضور پذیرفت و در راه با بعضی از علمای اسلام در باب آن دین گفتگو کرد و جز قاعده‌ی حج همه‌ی قواعد اسلام را پسندید.

چنگیز در بهار سال ۶۲۰ قوریلتا و شورایی با پسران خود در صحرای قلانباشی در مغرب دریاچه‌ی ایسکول تشکیل داد. در اینجا جوجی با صد هزار اسب به عنوان پیشکش به خدمت پدر رسید. چنگیز در اثر بدی آب و هوای سند رنجور شده بود. پس از فرونشاندن شورش ولایت تنگفوت که در شمال تبت واقع بود، بیماریش روبه شدت نهاد و در رمضان سال ۶۲۴ با هفتاد و دو سال سن درگذشت و جهان و جهانیان را از شر وجود وحشتبار و مرگزای خود آسوده ساخت.

ح - اوضاع اجتماعی مغولان

چنگیز پیش از حمله به ایران به وضع قوانینی پرداخت - که آنها را به زبان مغولی یاسا می‌گویند - و دست‌ور داد آن قوانین را به خط اویغوری بنویسند و در خزانه‌ی خاندان وی نگاهداری کنند. یاسا بمعنی قاعده و قانون است. چنگیز آن قوانین را امضاء و تصویب کرد و یاسانامه‌ی بزرگ خواند. قوانین مورد اشاره عبارت بود از دستورها و احکامی درباره‌ی لشکرآرایی و ویران کردن شهرها و ترتیب شورا (قوریلتای) در یکجا. رسم بر این جاری بود که هرگاه خانی از مغول بر تخت می‌نشست یا واقعه‌ای روی میداد یا شاهزادگان گرد هم جمع می‌شدند، یاسانامه‌ی بزرگ را خوانده بنای کارها را بر آن می‌گذاشتند و هیچکس را جرأت سرپیچی ازین قوانین نبود. حتی پس از برافتادن مغولان از ایران نیز یاسای چنگیزی توسط تیموریان مورد احترام و اجرا بود.

خ - عادات و رسوم مغولان

مغولان بنا به عادت بدویان در زیر چادر زندگی میکردند. محل سکونت خود را چه در بیلاق و چه در قشلاق یورت (اردو) می نامیدند و هرگاه قصد سفر داشتند، قبلا " کسانی را به نام یورتچی برای انتخاب محل مناسب می فرستادند. پس از تعیین یورت، چادرهای نمودین اردو و خرگاه خان بزرگ را برپا می کردند. دیگر مغولان در اطراف یورت خان منزل می گرفتند. اردوهای بیلاقی و قشلاقی خانان مغول حکم شهرهای بزرگ را داشت، زیرا گذشته از انبوه چادرها و جمعیت عظیمی که خانرا همراهی میکرد، همه نوع مردم اعم از دبیر و قاضی و رؤسای لشکر و پیشهوران و بازرگانان و پبلهوران با اردو حرکت می کردند و به عرضه خدمت یا فروش کالای خود می پرداختند. مغولان را عادت بر این بود که پسران کوچکتر خان بندرت از یورت اصلی پدری خارج میشدند و یا در املاک پدر یا برادران سهم بودند، چنانکه یورت اصلی چنگیز به کوچکترین فرزند او تولی رسید و این قسمت نسبت به سهم دیگر پسران او کمتر بود.

مغولان زنان و همخوابگان متعدد بر می گزیدند. آنان زنان و دختران ایران و پادشاهان مغلوب را نیز بهم سری خود در می آوردند. شمارهی زنان و همخوابگان چنگیز را تا پانصد نفر نوشته اند. پس از مرگ خان بزرگ، زنان و همخوابگانش به پسر بزرگتر می رسیدند و او می توانست هر کدام از ایشان بجز مادرش را باز دواج خود در آورد یا آزاد کند. مجموع فرزندان و خویشان و کسانی که از تیره ی یک خان یا شاهزاده ی مغولی بودند، اروغ و طایفه، و مردم مطیع اوامر وی اولوس نام داشتند که به معنی مردم و ملت است. مستخدمان خان را نوکر می خواندند. خان در همه جا با نوکران خود همراه بود.

وضع و ترتیب سازمان مغول به قرار زیر بود: خان بزرگ در رأس حکومت قرار می گرفت و وی را قان نیز می خواندند. پس از خان، اروغ و اولوسهای او جای داشتند، آنگاه نوبت به نویانها یا شاهزادگان میرسید که به اتفاق نوکران خود در تحت حمایت خان بزرگ به زندگی چادرنشینی روزگار می گذرانیدند. شکار دستجمعی از تفریحات خان مغول بود. برای اینکار محوطه ی وسیعی را قرق میکردند و هزاران نفر در اطراف آن بکمین می نشستند. آنها بتدریج حیوانات رم داده را در یکجا

جمع می‌کردند، آنگاه بیکباره از هر طرف بسویشان تاخته آنها را از پای درمی‌آوردند. مذهب مغولان آئین شمنی یا شنی منشعب از دین بودایی شمالی بود. آنها روحانیان خود را قام می‌گفتند. کسانی که به خواندن و نوشتن خط اویغوری آشنا بودند، روحانیان را بخشی می‌خواندند و بعضی از ایشان را به عنوان دبیری و کتابت به خدمت می‌گرفتند. در دین شمنی خدای بزرگ را آسمان آبی ابدی می‌خواندند و به رب‌النوع ارواح گوناگون احترام می‌گذاشتند. با اعتقاد مغولان شمنان جادوگر قادر بودند با ارواح ارتباط حاصل کرده آنها را به تسخیر خود در آورند یا کارهای خارق‌العاده انجام دهند و بهنگام خشکسالی با استفاده از سنگریزه‌ها طلب باران نمایند.

هنگامیکه خان مغول میخواست کسی را مورد مرحمت و لطف قرار دهد، با دست خود ایاغ یا کاسه‌ای از شراب انگور یا شیرمادیان یعنی قمیز باو میداد. شخصی که مورد لطف واقع میشد کاسه‌ی مرحمتی را میگرفت، زانو میزد و آن را به یک جرعه می‌نوشید. این رسم را کاسه گرفتن می‌خواندند.

طرفین در هنگام بستن پیمان صلح مقداری طلا در شراب حل کرده می‌نوشیدند و این کار را دارای شگون می‌دانستند.

قراولان ویژه‌ی خان را کشیکچی می‌خواندند، شاهزادگان مغولی را نویان می‌گفتند و از میان ایشان تولی پسر چنگیز، الغ نویان یعنی شاهزاده‌ی بزرگ لقب داشت. مغولان در کشور پهناور خود به ایجاد چاپارخانه یا منازل کاروانی به نام یام اقدام کرده بودند. درین چاپارخانه‌ها بقدر کافی خواربار و علیق وجود داشت. اسبهای چاپار دولتی را الاغ می‌خواندند.

چنگیز هر وقت میخواست شهری را تسخیر کند یا امیری را باطاعت خود در آورد، نخست ایلجیانی بنزدش میفرستاد و او را به ایلی یعنی اطاعت از خود می‌خواند و اگر ایل نمی‌شداورا یاغی دانسته به‌جنگ برمیخاست. هدایایی که از طرف ایل‌شدگان به نزد خان مغول می‌آوردند ترغو خوانده می‌شد.

در شهری که با مسالمت گرفته می‌شد، شهنه‌ای بنام باسقاق می‌گماشتند. فرمانهای مغول یرلیق نام داشت. این یرلیقها حاوی تمنا یعنی مهر خان با مرکب سیاه یا آب طلا بود و کسی که مأمور مهر کردن یرلیقها و فرمانها بود، او را تمناچی می‌گفتند. محاکمه متهمان را یرغو و قاضیان را یرغوجی می‌نامیدند.

خ - اگتای قاآن - ۶۲۶ - ۶۳۹ هجری

چنگیز در هنگام مرگ، پسر سوم خود اگتای را به جانشینی برگزید. در بهار سال ۶۲۶ شاهزادگان مغول در قوریلتهای بزرگی گرد آمده بنا به وصیت چنگیز، اگتای را به پادشاهی انتخاب کردند. درین شوری همچنین تصمیم گرفته شد سه اردوی بزرگ برای فتح کشورهای تسخیر شده و پی گیری نقشه‌ی جهانگیرانه‌ی چنگیز عزیمت کنند. یکی از سه اردو مأمور فتح روسیه شد، دیگری کار تسخیر بعضی از نواحی چین را بعهدہ گرفت و سومی وظیفه دار تعقیب سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه و فتح ایران غربی گردید. اردوی عازم روسیه به پیشرفت‌های نمایانی نائل آمده قسمت اعظم آن کشور را تصرف کرد و تا لهستان و مجارستان پیش رفت و جرماغون نویان با پنجاه هزار تن مأمور تسخیر بقیه‌ی ایران شد.

د - سرانجام کار جلال‌الدین

جلال‌الدین خوارزمشاه پس از عبور از رود سند به طرف دهلی رفت و بعد از گردآوری سپاه به سند تاخت و سپس از راه مکران به کرمان رفت. حاکم کرمان (براق حاجب ملقب به قتلخ خان) از در اطاعت در آمد. جلال‌الدین کرمان را پشت سر گذاشته به شیراز رفت و اتابک سعدبن زنگی پسر خود سلغر شاه را به استقبال او فرستاد. سلطان دختر اتابک را بعقد خویش درآورده راهی اصفهان شد. از آنجا که برادرش غیاث‌الدین اظهار اطاعت نکرده بود، رهسپار جنگ با او شد. برادر نافرمان فرار اختیار کرد و جلال‌الدین بر ری مسلط گردید. غیاث‌الدین از شهری بشهری گریخت تا بالاخره به کرمان رفت و در سال ۶۲۵ او و مادرش به فرمان براق حاجب کشته شدند.

از این تاریخ براق در کرمان استقلال تام یافت و چون از مغولان اطاعت می‌کرد، او و فرزندانش قریب به ۸۳ سال (از ۶۱۹ تا ۷۰۳) در کرمان سلطنت کردند. این سلسله را قراختائیان کرمان یا به مناسبت لقب براق، سلسله‌ی قتلخ‌خانی می‌گویند. جلال‌الدین پس از غلبه بر برادر به خوزستان رفت (۶۲۱) و رسولی نزد خلیفه فرستاده برای دفع هجوم مغول از او کمک خواست. خلیفه نه تنها او را یاری نکرد،

بلکه مظفرالدین کوکبوری صاحب اربل را بدفع او فرستاد.
سلطان پس از فتح بصره عازم گرفتن بغداد شد و تا هفت فرسنگی آن شهر پیشرفت. سپس بطرف شمال رفت و مظفرالدین کوکبوری را شکست داده او را دستگیر کرد و از آنجا عازم آذربایجان شد. اتابک اوزبک پادشاه آذربایجان با شنیدن خبر ورود او تبریز را رها کرده به گنجه گریخت. جلال‌الدین در هفده رجب سال ۶۲۲ تبریز را تسخیر کرد و ملکه همسر اتابک را که ادعا میکرد مطلقه است، به عقد خویش در آورد و اتابک با شنیدن خبر این ازدواج، از فرط اندوه در گذشت. جلال‌الدین پس از آن به ارس لشکر کشید، شهر تفلیس را فتح کرد و چون از آنجا بازگشت، از کار مغولان غافل شده به عشرت پرداخت.

سپاهی که از طرف اگتای قاآن مأمور تعقیب وی بود، بسال ۶۲۵ در نزدیکی اصفهان با او روبرو شد. سلطان از سپاه مغول شکست خورده به آذربایجان رفت و بار دیگر تفلیس را مسخر نمود.

جلال‌الدین در سال ۶۲۶ در محل یاسی‌چمن از نواحی زنجان از بلاد آسیای صغیر با سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی پادشاه روم مصاف داد و بسختی شکست خورد. سپس با وی صلح کرد و به آذربایجان بازگشت.

شبانگاه مغولان در موقان بر لشکر سلطان شبیخون زدند. جلال‌الدین فرصت دفاع نداشت و تنها توانست خود را از معركة بدر برده نجات یابد و به دیار بکر بگریزد. در آنجا نیز مغولان ناگهان بر سر او ریخته و بیشتر همراهانش را از پای درآوردند. اما اینبار نیز جلال‌الدین جان سلامت بدر برد، به حدود میافارقین رفت و در کوههای کردستان ناپدید شد. میگویند در حالیکه یکه و تنها از جایی بجایی میگریخت، در نیمه‌ی شوال سال ۶۲۸ بدست گردان بهلاکت رسید و سر پرشورش بخاک افتاد.

* * *

اگتای قاآن پادشاهی جوانمرد و بخشنده بود و بدینجهت او را خاتم آخرالزمان لقب داده‌اند. در آن هنگام که لشکریان اگتای به فتح اروپای شرقی و ایران غربی اشتغال داشتند، وی بعیش و کامرانی و میخواری روزگار میگذرانید. او برخلاف پدرش مردی سلیم‌النفس و نیک سیرت بود. در سال ۶۳۱ مهندسان و معماران چینی بفرمان وی در یورت اردو بالیغ در شمال مغولستان شهری ساختند که بمناسبت نزدیکی آن به کوههای قوروم، بهمین نام موسوم گردید و پایتخت مغول شد.

پس از اگتای، پسر بزرگتر او گیوک‌خان از ۶۳۹ تا ۶۴۷ هجری بیادشاهی نشست، اما سلطنت او دوامی نیافت و پس از وی پادشاهی به منگوقاآن (از ۶۴۸ تا ۶۵۷

هجری) پسر تولی خان و نوهی چنگیز رسید. وی پادشاهی دادگستر بود. از شرابخواری جلوگیری کرد و مالیاتها را تخفیف داد. از میان چهار برادر خود دو تن را برگزید. هولاکورا به فتح ایران و تسخیر بغداد برگماشت و قوبلای قآن را مأمور تصرف چین کرد. قوبلای قآن از پادشاهان مدبر و سیاستمدار مغول است. وی راههای متعدد ساخت، در سراسر مملکت کاروانسراهائی بنا کرد و زراعت را رواج داد. بازرگانی نیز در ایام او رونقی یافت.

در زمان قوبلای دو برادر ونیزی معروف به برادران پولو - که مارکوپولوی معروف فرزند یکی از آن دو بود - از اروپا به دزبار چین رفتند. مارکوپولو در بازگشت به اروپا داستان سفر مشرق خود را برای یکی از دوستانش تعریف کرد و این داستان بعدها به سیاحتنامه‌ی مارکوپولو مشهور شد.

ذ - اوضاع فرهنگی ایران مقارن حمله‌ی مغول

تعدد افراد و خاندانهای بزرگ و رجال ثروتمند در این دوره وسیله‌ی بسیار بزرگی برای فزونی شمار شاعران و نویسندگان بود.

هر یک از امرا و خاندانهای بزرگ سعی می‌کرد که دستگاهش از جهت اجتماع مردان فاضل و نویسنده و شاعر بر دستگاههای دیگران برتری داشته باشد و همین امر خود باعث تشویق مردم به تحصیل علم و ادب و فراگیری فن شاعری می‌شد. بر اثر فتوحات غزنویان و سلجوقیان، زبان فارسی از اقصای ماوراءالنهر تا سواحل مدیترانه و از کناره‌های دجله تا آن سوی رود سند و ناحیه‌ی پنجاب را تحت سیطره و نفوذ خود در آورد و از هر گوشه‌ی این ناحیه‌ی پهناور شاعران و ادیبانی برخاستند و دیوانها و کتابهایی به زبان فارسی نوشتند. در این دوره مرکز ادبی فارسی تشکیل یافت. نهضت علمی که از اوایل قرن پنجم با کوشش علماء و متکلمان و دانشمندانی چون ابوریحان بیرونی، ابوعلی سینا و امام محمد غزالی در تألیف کتب علمی بزبان فارسی ایجاد شده بود، در این عهد با شدت هر چه بیشتر ادامه یافت و این خود وسیله‌ی جدیدی برای توسعه‌ی دایره‌ی ادب فارسی شد.

از اوایل این دوره، شعر و نثر فارسی برای ارشاد مردم در خانقاهها و در آثار صوفیه رسوخ کرد و کتابهای عرفانی به زبان فارسی نوشته شد و ادب فارسی که تا آن وقت فقط مورد حمایت دستگاههای دولتی بود، در میان عامه‌ی مردم رواج

یافت .

از شعرای این عصر می‌توان افراد زیر را نام برد :

۱ - ابوالمجد مجدود بن آدم متخلص به سنایی که از شعرای دربار بهرامشاه

سلجوقی بود .

۲ - شیخ فریدالدین محمد مشهور به عطار که در واقعه‌ی نیشابور بوسیله‌ی

مغولان به قتل رسید . وی از شعرای بزرگ متصوف و اثر معروف او منطق‌الطیر است .

۳ - شهاب‌الدین ادیب صابر که در زمان سلطان سنجر می‌زیست و سرانجام

بدست اتسز خوارزمشاه در رود جیحون غرق شد .

۴ - رشیدالدین محمد وطواط که از شعرای دربار خوارزمشاهیان بود و کتاب

حدایق‌السر فی دقایق‌الشعر در صنایع شعری از تألیفات اوست .

۵ - ظهیرالدین فاریابی که اتابکان آذربایجان بویژه قزلارسلان را مدح کرده

است .

۶ - افضل‌الدین خاقانی شروانی که از شعرای آذربایجان و مقیم دربار شروانشاهیان

بود .

۷ - نظامی گنجوی که در آذربایجان به مدح اتابکان و امرای گنجه مشغول

بود و دیوان معروف به خمسه‌ی نظامی از آثار اوست .

بعضی از کتب ادبی این عصر که به نثر نوشته شده بشرح زیر است :

۱ - ترجمه‌ی کلیله و دمنه‌ی ابوالمعالی نصرالله منشی که معروف به کلیله و

دمنه‌ی شاهنشاهی است .

۲ - چهارمقاله‌ی عروضی سمرقندی .

۳ - مقامات حمیدی تألیف قاضی حمیدالدین .

۴ - مرزبان‌نامه تألیف سعدالدین وراوینی .

ر - ایلخانان مغول (۶۵۶ - ۷۵۶)

هولاکوخان (۶۵۱ - ۶۶۳ هـ)

در عهد منگوقاآن ایران در تحت سلطنت خاندان هولاکو از شعبه‌ی فرزندان تولی

دارای یک سلسله‌ی پادشاهی شد که آن را سلسله‌ی ایلخانان یعنی خانان محلی

می‌گویند.

ایلخانان مغول که در فلات ایران پادشاهی می‌کردند ایران را از لحاظ سیاسی از متصرفات خان قراقروم مجزا و استقلال ایران را تجدید کردند. مؤسس این سلسله هولاکوخان مغول برادر منگوقاآن است. دوره‌ی حکومت ایلخانان مغول در ایران صد سال بود. (۶۵۶ - ۷۵۶) .

ز - برانداختن اسماعیلیه

از آنجاکه حکام مغول در ایران از فدائیان اسماعیلیه به خان مغول منگوقاآن شکایت می‌کردند، وی برادر خود هولاکو را مأمور قلع و قمع این فرقه کرد. هولاکو در سال ۶۵۲ با سپاهی گران مرکب از صد و پنجاه هزار تن سوار مغول و گروهی از مهندسين چینی و نفت‌انداز که عهده‌دار عملیات محاصره‌کردن بودند، به ایران آمد. وی در آغاز ورود به ایران طی پیامهایی مأموریت خود را بامرای اطراف ابلاغ و اضافه کرد که هر کس در انجام این امر با او همکاری کند، قلمرو حکومتش محفوظ و مصون خواهد بود.

امرای مورد اشاره از بیم حمله مغول هدایایی به نزد هولاکو فرستاده بدینوسیله مراتب فرمانبرداری و آمادگی خود را اعلام داشتند.

هولاکو در بهار سال ۶۵۲ از جیحون گذشت و در ناحیه سمرقند با امیر ارغون فرمانروای خراسان که عطا ملک جوینی دبیر او بود روبرو شد و او عطا ملک جوینی را به خدمت هولاکو گماشت. هولاکو سپس به طوس رفت و ناصرالدین محتشم اسماعیلیه را که در قهستان جای داشت به اطاعت خواند. وی با اینکه پیر و فرتوت بود، با هدایایی بسیار به خدمت هولاکو رسید و اظهار فرمانبرداری کرد. هولاکو او را گرمی داشت و به حکومت شهر تون (فردوس) فرستاد. (وی امیری فضل‌دوست و دانشمند بود. خواجه نصیرالدین طوسی کتاب معروف اخلاق ناصری را بنام این ناصرالدین محتشم نوشته است.)

آنگاه هولاکو یکی از سرداران خود بنام گیتوبوقا را مأمور انهدام قلاع اسماعیلیه کرد. در آن زمان ریاست اسماعیلیه با زکن‌الدین خورشاه بود. هولاکو او را به اطاعت خود خواند. خورشاه به صوابدید خواجه نصیرالدین طوسی که در این هنگام با وی در میمون‌دزمی زیست، فرمانبرداری از مغول را پذیرفت و برادر خود را به خدمت هولاکو

فرستاد. وی ابتدا از تسلیم قلاع خویش خودداری می‌کرد، ولی پس از یک سال تردید، در ذیقعدهی سال ۶۵۴ بنا بتوصیهی خواجه نصیرالدین از قلعه به زیرآمد و بهولاکو تسلیم شد.

هولاکو با خورشاه به احترام رفتار کرد و سپس فرمان داد که همهی قلاع اسماعیلیه را - که تعداد آنها را به صد قلعه رسانیده‌اند - ویران کردند و اموال و خزاین ایشان را بتاراج بردند.

در الموت کتابخانه بزرگی بود که از نظر احتوای کتب مهم به غایت شهرت داشت. عطا ملک جوینی که در این سفر همراه هولاکو بود، از خان مغول اجازه گرفت تا کتابهای نفیس و مهم آن را جدا کند و بقیه را که مربوط بمأصول دین اسماعیلیه بود بسوزاند. به این طریق در سال ۶۵۴ دولت اسماعیلیه پس از ۱۷۷ سال برچیده شد. سرانجام رکن‌الدین خورشاه که آخرین شاه اسماعیلی بود و از طرف هولاکو به نزد برادرش منگو قآن فرستاده می‌شد، در کنار جیحون به دست همراهان مغولی خود بهلاکت رسید. (۶۵۵ هـ) .

س - فتح بغداد

در این زمان سی و هفتمین و آخرین خلیفه بنی عباس بنام ابواحمد عبدالله ملقب به المستعصم بالله، در بغداد خلافت می‌کرد، وی مردی بی‌اراده و ضعیف - النفس بود و از ادارهی امور مملکت اطلاع زیادی نداشت. جز وزیر او مؤیدالدین محمد بن العلقمی، دیگر در باریان مردمی ناشایسته و بیکاره بودند. هولاکو در اوایل ذی‌حجهی سال ۶۵۵ از راه کرمانشاهان و حلوان عازم بغداد شد و پس از درهم شکستن طلیعهی لشکر خلیفه از دجله گذشت، سرداران او از او اسط محرم سال ۶۵۶ دارالخلافه را محاصره کردند و به پرتاب سنگ و آتش و نفت بر آن شهر پرداختند. لشکریان خلیفه ابتدا از مشاهده ظاهر بی‌اهمیت مغولان که فاقد اسلحه سنگین و سوار بر اسبهای کوچک بودند بسیار خوشحال شدند؛ اما همینکه جنگ در گرفت، دریافتند که حریفان آنان بیش از آنچه تصور می‌رفت نیرومندند.

قوای خلیفه بیک حمله از هم پاشیده شد و افراد آن در سردابهای اطراف ریختند. روز یکشنبهی چهارم صفر سال ۶۵۶ خلیفه المستعصم بالله با سه پسر خود و سه هزار تن از سادات و بزرگان و قضات و اعیان بغداد از شهر بیرون آمده بخدمت هولاکو رسید

و تسلیم او شد. هولاکو دستور داد مردم بغداد را به بهانه‌ی سرشماری به خارج شهر کوچ دهند و آنگاه همه را کشت و خود در نهم صفر به بغداد وارد شد.

شهر تاریخی پانصد ساله‌ی بغداد به باد غارت رفت و بیشتر بناهای آن خراب گشت. هولاکو پس از یک هفته دستور توقف قتل و غارت مردم و اموال آن شهر را صادر کرد و چون هوای شهر بد بود، در ۲۴ صفر از بغداد بیرون آمده مستعصم را به حضور طلبید و او و پسر مهترس ابوبکر را بقتل رسانید و به این ترتیب دولت پانصد و پنج ساله‌ی بنی عباس برافتاد.

ظاهراً "خواجه نصیرالدین طوسی و مؤیدالدین محمد بن العلقمی که هر دو از شیعیان علوی بشمار می‌رفتند و باطنا "از خلافت متنفر بودند، در از میان بردن خلیفه و انقراض دولت عباسی دست داشتند و هم‌ایشان بودند که هولاکو را به تسخیر بغداد و کشتن خلیفه ترغیب می‌کردند.

ش - مرگ هولاکو

هولاکو با غنایم هنگفتی که از بغداد بدست آورده بود عازم آذربایجان شد. وی اموال مزبور را در جزیره‌ی شاهی واقع در شمال شرقی دریاچه‌ی ارومیه ذخیره نمود، شهر مراغه را پایتخت خویش ساخت و بخواجه نصیرالدین طوسی دستور داد در آنجا به بنای رصدخانه و زیجی مشغول شود. خواجه به دستگیری چندتن از دانشمندان به این کار قیام و پانزده سال در این مهم صرف وقت کرد و کتابی بنام زیج ایلخانی درباره‌ی آن برشته‌ی تحریر درآورد.

هولاکو پس از فتح بغداد عازم تسخیر شام شده آن ناحیه را غارت کرد. حلب و دمشق را در سالهای ۶۵۷ و ۶۵۸ فتح نمود و با اینکه خیال تسخیر مصر را در سرداشت، بسبب وصول خبر مرگ منگوقاآن به شام مراجعت کرد.

در سال ۶۵۸ مصریان گیتو بوقا سردار هولاکو را کشته سپاه او را شکست دادند و این اولین شکستی بود که از طرف ملل مسلمان بر لشکر مغول وارد آمد. هولاکو قصد داشت این شکست را جبران کند، ولی در نوزدهم ربیع‌الاول سال ۶۶۳ در کنار رود جفتو در آذربایجان وفات یافت و او را که در آن زمان بیش از ۴۸ سال نداشت در نزدیکی دهخوارقان به خاک سپردند.

تشکیل دولت و احداث در فلات ایران

هولاکو نخستین پادشاه سلسله‌ی ایلخانی مغول در ایران است. او به ایجاد دولت عظیمی در فلات ایران - که حدود آن از جیحون تا فرات بود - توفیق یافت و توانست به حکومت پانصد ساله‌ی خلفای عباسی خاتمه دهد.

میدانیم که با وجود سلطنت خلفای عباسی در بغداد، استقلال ایران در حقیقت معنایی نداشت و چنانکه دیدیم، گرچه بعضی از پادشاهان ایران نظیر سلطان محمود غزنوی و طغرل بیک قدرت و نیروی فراوان داشتند، معیناً ایشانهم بلحاظ رعایت حال اکثریت مردم ایران که مذهب سنی داشتند و خلیفه را جانشین رسول خدا میدانستند، ناگزیر بودند خلفا را گرامی بدارند و فرمان سلطنت خود را از ایشان بگیرند.

حکومت‌هایی که تا این زمان در ایران به وجود آمده بودند، نام مملکت ایران را بر خود نگذاشتند، بلکه با عناوین حکومت‌های محلی از قبیل حکومت خراسان و حکومت سیستان و ماوراءالنهر و عراق شناخته می‌شدند. تنها پس از بر افتادن خلافت بغداد در سال ۶۵۶ هجری است که در فلات ایران بدست هولاکوی مغول دولتی به نام ایران تشکیل می‌شود. از این جهت می‌توان تشکیل دولت ایلخانی ایران را یک نوع تجدید شاهنشاهی ایرانی دانست.

در اواخر عمر هولاکو، بین او و برکه آغول پسر جوجی پادشاه دشت قباچاق جنگ در گرفت و برکه آغول در نزدیکی دربند قفقاز شکست یافت.

اول - ایلخانان بزرگ

۱ - اباقاخان (۶۶۳ - ۶۸۰ هـ)

پس از مرگ هولاکو، پسرش اباقاخان به جای او نشست و شهر تبریز را به پایتختی برگزید. وزارت او را خواجه شمس‌الدین محمد جوینی ملقب به صاحب دیوان داشت. وی برادر علاء‌الدین عظاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای جوینی است که در آن زمان از طرف ایلخانان فرمانروایی بغداد را بعهده داشت. این دو برادر دانشمند و نیکوکار با قدرتی که در دستگاه مغول بدست آورده بودند، همه کوشش خود را صرف تعمیر خرابیهای آن طایفه کردند و بدینوسیله موفق شدند مرهمی بر جراحات مردم ستم‌دیده‌ی ایران بگذرانند.

اباقا دختر یکی از امپراتوران روم شرقی را به زنی گرفت و بر اثر نفوذ او و مادر مسیحیش، با پاپ و پادشاهان مسیحی اروپا ارتباط پیدا کرد. وی می‌خواست با کمک مسیحیان و صلیبیان، دولت مصر را که در آن زمان پرچمدار عالم اسلام بود از میان بردارد، اما در این کار توفیق نیافت.

در این ایام پادشاهی مصر با یکی از مملوکان ایوبی به نام الملک الظاهر بیپرس بود. وی در ذی‌قعدة‌ی سال ۶۷۵ در ابلستان از نواحی آسیای صغیر لشکر مغول را شکستی سخت داد. پس از او سیف‌الدین قلاوون ملقب به الملک المنصور در رجب سال ۶۸۰ لشکر منگو تیمور برادر اباقا را در شام منهدم ساخت. در زمان اباقا استیلای مغول تا کنار دریای مدیترانه بسط و توسعه یافت.

۲ - تکودار احمد (۶۸۱ - ۶۸۳ هـ)

پس از اباقا برادرش تکودار به سلطنت رسید. وی در اثر معاشرت با مسلمانان به دین اسلام در آمد و خود را سلطان احمد خواند. طرفداران ارغون پسر اباقا از انتصاب تکودار راضی نبودند و می‌خواستند ارغون را بیادشاهی برگزینند.

خواجه شمس‌الدین جوینی از تکودار هواداری کرد و وی به کمک گروهی از طرفداران خود بر تخت سلطنت نشست. اما مجد الملک یزدی که از رجال ایرانی دربار ایلخان بود، طرف ارغون را گرفت. این مرد سالها پیش از آن با خواجه شمس‌الدین

جوینی و برادرش عظاملک رقابت می‌کرد. هنگامیکه سلطنت تکودار مستقر شد، خواجه شمس‌الدین فرصت یافته در هشتم جمادی‌الاولی سال ۶۸۱ دشمن قدیمی خود را از میان برد. تکودار که متدین به دین اسلام بود، با سیف‌الدین قلاوون پادشاه مصر صلح کرد. ارغون و دیگر شاهزادگان مغول این امر را بهانه ساخته بر علیه تکودار توطئه‌ای ترتیب دادند و در برابر او سر به طغیان برداشتند. تکودار به تدبیر خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان در صفر ۶۸۳ ارغون و طرفداران او را در نزدیکی قزوین شکست داد. اما چون هنوز از او بیم داشت، وی را به خدمت خواست و نوازش فرموده حکومت خراسان را با او بازگردانید. ارغون از پای ننشست و به کمک امیر بوقا و جمعی از امرای مغول در شبی که سلطان مست بود، به اردوی او ریخته سپهسالار او را از پای درآورد، ولی تکودار و خواجه شمس‌الدین از آن مهلکه جان بدر بردند. تکودار به آذربایجان گریخت، ولی در حین فرار دستگیر شد و ارغون در ۲۶ جمادی‌الاولی سال ۶۸۳ با شکستن ستون فقرات تکودار او را هلاک کرد، چه بموجب رسم مغول، اعدام شاهزادگان می‌بایستی طوری صورت بگیرد که خونشان ریخته نشود.

۳- ارغون خان (۶۸۳ - ۶۹۰ هـ)

پس از کشته شدن تکودار، ارغون خان پسر اباقا در هشترود آذربایجان مستقر شد و پسر خود غازان را به همراهی امیر نوروز روانه‌ی خراسان کرد و فرمانروایی آن سامان را به او داد.

خواجه شمس‌الدین جوینی که در این زمان در اصفهان بسر میبرد، از ترس جان خود به خدمت ایلخان رسید و طلب بخشایش کرد. ارغون از گناهان او در گذشت و قرار شد که او و امیر بوقا مشترکاً "وزارت ایلخانی را بعهدده داشته باشند. امیر بوقا که از تجدید نفوذ خواجه در دربار مغول می‌ترسید، او را به مسموم کردن اباقا متهم ساخت و ارغون در ۱۴ شعبان سال ۶۸۳ دستور داد وی را در نزدیکی اهراز میان به دونیم کنند، و آن وزیر دانشمند و با کفایت با چنین وضع فجیعی از میان برداشته شد.

پس از چندی ارغون پزشک دربار خود سعدالدوله‌ی یهودی را به وزارت برگزید. سعدالدوله مردی زیرک و با کفایت بود و بزودی بر امور کشور ایران مسلط شد. وی

خویشاوندان و دست نشانندگان یهودی خویش را به مشاغل عالی منصوب کرد. سختگیریهای سعدالدوله در امور مالی موجب دشمنی مغولان و مسلمانان با او گردید و آنان به دروغ انتشار دادند که سعدالدوله می خواهد به مکه لشکر بکشد و خانه‌ی کعبه را تبدیل به بتخانه کند. بالاخره هنگامی که ارغون خان در بستر مرگ افتاده ولی هنوز چشم از جهان فرو نبسته بود، دشمنان سعدالدوله بر سر او و کسانی ریخته همی ایشان را از میان برداشتند. (آخر صفر ۶۹۰) ارغون نیز شش روز پس از این واقعه وفات یافت.

وی برای جلوگیری از نفوذ مصر، با پاپ، ادوارد اول پادشاه انگلستان و فیلیپ لوبل امپراتور فرانسه روابط سیاسی برقرار کرده بود.

۴ - گیخاتو (۶۹۰ - ۶۹۴ هـ)

پس از ارغون برادرش گیخاتو که در زمان او فرمانروای آسیای صغیر بود بیادشاهی نشست (۲۳ رجب سال ۶۹۰ هـ) .

گیخاتو پادشاهی کریم و بخشنده بود و او را در بخشش و سخا به اگتای قاآن تشبیه کرده اند. وی بسبب نجات از بیماری دستور داد زندانیان را آزاد کنند و آنچه را که از خزانه مملکت بدستش رسید، میان تهی‌دستان و درماندگان تقسیم کرد. این حاتم بخششها کشور را به کمبود درآمد و فقر اقتصادی دچار ساخت و خزانه سلطنتی بیکباره تهی گشت.

وزیر او خواجه صدرالدین احمد خالدی زنجانی که میدانست چینیها از پول کاغذی استفاده می کنند، برای جبران کمبود مالی چاپخانه‌ای در تبریز تاسیس نمود و بتوسط عزالدین بن مظفر به رواج نوعی اسکناس پرداخت که چاو خوانده شد (۶۹۳ هـ) و هدفش آن بود که پول کاغذی در میان مردم رایج شود و طلا و نقره به خزانه بازگردد.

چاو عبارت از قطعه کاغذ مستطیل شکلی بود که بر یکطرف آن چند کلمه به خط اویغوری نوشته شده و بر روی دیگر آن عبارت لاله‌الاله، محمد رسول‌الله، نقش بسته بود.

مردم از قبول این اسکناس بدون پشتوانه خودداری کردند و حتی در تبریز بازارها را بستند. ایلخان ناچار شد طی فرمانی چاو را ملغی سازد.

در ششم جمادی الاولی سال ۶۹۴ امرای مغول طغیان کرده گیخاتو را هلاک نمودند و پسر عموی او بایدو را به پادشاهی برداشتند.

۵ — بایدو (۶۹۴ هـ)

اورا بایدو آغول می گفتند، وی نتوانست بیش از شش ماه (از جمادی الاولی تا ذی قعدةی سال ۶۹۴) پادشاهی کند. غازان پسر ارغون به یاری امیر نوروز بر بایدو طغیان کرد و در پنجم رجب سال ۶۹۴ نبردی بین دو طرف در گرفت، اما این برخورد به صلحی موقتی منتهی شد.

در سال ۶۹۴ غازان به تشویق امیر نوروز قبول اسلام کرد، نام خود را محمود گذاشت و بیش از صد هزار تن از مغولان به پیروی از او به دین اسلام درآمدند. در این زمان باز هم بین غازان و بایدو اختلاف افتاد. صدر جهان به اردوی غازان پیوست و امرای مغول بایدو را رها کردند. سرانجام بایدو اقدام بفرار کرد، ولی در نزدیکی نخجوان دستگیر شد و در ۲۳ ذی قعدةی سال ۶۹۴ به فرمان غازان به قتل رسید.

۶ — غازان خان (۶۹۴ — ۷۰۳ هـ)

تا این زمان جز احمد تکودار، همه پادشاهان مغول مشرک بودند. غازان نخستین شاه مغول است که رسماً "به دین اسلام درآمد. وی سرداران و سپاهیان خویش را نیز وادار به قبول این دین کرد و خود را محمود نامید.

تا شروع سلطنت غازان خان، حکومتهای ایلخانی ایران از خاقانهای مغول چین که پایتخت ایشان در پکن (خان بالیغ) بود تبعیت می کردند، ولی از زمان وی رابطه‌ی مزبور بکلی قطع شد.

غازان در دهم ذی قعدةی سال ۶۹۴ در تبریز به پادشاهی نشست و دین اسلام را مذهب رسمی دولت ایلخانی اعلام کرد. سپس فرمان داد که همه کلیساها و معابد یهودی و بودایی و زرتشتی را ویران سازند و آنها را به مسجد تبدیل کنند. همچنین دستور داد بر مهرهای دولتی و سکه‌ها جمله‌ی لا اله الا الله نقش شود و نامه‌های دولتی با بسم الله الرحمن الرحیم آغاز گردد.

غازان گذشته از مسلمانی، پادشاهی لایق و مقتدر بود. وی یاسای چنگیزی را که

رو بفراموشی میرفت دیگر باره احیاء کرد و قوانین تازه‌ای بر آن افزود که به نام یاساهای غازانی معروف شد.

(یاساهای غازانی)

- ۱- غازان دستور داد وضع آشفته‌ی مالیاتی را اصلاح کنند، بیش از دو سال از رعیت مالیات نگیرند و به هر ولایتی یک نفر مأمور مالیاتی به نام مستوفی اعزام گردد تا املاک و آبادیهای آن ناحیه را ممیزی نماید و جزو جمع آن را نزد ایلخان بفرستد.
- ۲- وی مقرر داشت در هر سه فرسنگ فاصله جهت ایلچیان یا فرستادگان خاص ایلخانی چاپارخانه‌ای بسازند، در هر یامخانه پانزده را اسب فربه نگهدارند و اگر خبری باشد که در رساندن آن باید شتاب شود، آن نامه را به یامچی بدهند تا او بر اسب یام نشسته آن را به یامخانه‌ی بعدی برساند و به همین ترتیب عمل شود تا مکتوب به اردو برسد، باین ترتیب یامچیان روزی شصت فرسنگ راه می‌رفتند و همیشه اسبهای تازه نفس در اختیار داشتند، مثلاً "فاصله‌ی بین خراسان و تبریز را در سه چهار روز طی می‌کردند.
- ۳- غازان به موجب فرمانی رباخواری و بهره بردن از پول را اکیداً ممنوع ساخت.
- ۴- چون عیار سکه‌ها در تمام شهرهای ایلخانی یکسان نبود، به امر او همه‌ی سکه‌های مغشوش جمع‌آوری و مسکوکات در تمام کشور یکنواخت شد.
- ۵- پیش از حکومت غازان هر ولایتی مقیاسها و اوزان خاص خود را داشت، غازان دستور داد مقیاسات و اوزان در سراسر کشور یکسان شود، بدین ترتیب که اوزان را از آهن بسازند و روی آنها را مهر کنند تا در آنها تقلبی روی ندهد.
- ۶- برای آباد کردن اراضی فرمان داد از مالیات هر ولایت مبلغی را بعنوان قیمت بذرو مصارف زراعت در اختیار حکام بگذارند و سال بعد حاصل آنها از ایشان مطالبه کنند. در نتیجه‌ی این تدبیر جمیع اراضی یایر روبه آبادی گذاشت.
- ۷- تا پیش از دوران این پادشاه راههای کشور به سبب دستبرد راهزنان امنیت نداشت. غازان راهها را امن و دزدان را دستگیر و مجازات کرد و دستوراتی از هر چهارپایی مقداری معین راهداری بگیرند. ضمناً راهداران ملزم بودند در صورت بروز سرقت یا دزد را دستگیر کنند و یا از عهده‌ی جبران مال مسروقه بر آیند.

- ۸ - پیش از غازان ملازمان سلطان بهر شهری که میرسیدند، برای تاءمین مخارج خود بزور مبلغی می گرفتند و بمیل خود در اموال مردم تصرف می کردند. غازان دستور داد منادیان در شهرها اعلام کنند که هیچکس حق ندارد دیناری به هیچ اسم و رسم به ملازمان حکومت و یا پادشاه بپردازد و اگر ماءموری بعنف چیزی از کسی میگرفت، او را مجازات کرده مال گرفته شده را باز می ستانند.
- از این جهت ماءموران حکومت ناچار بودند هر چیزی را که لازم دارند به نرخ عادلانه خریداری نمایند.
- ۹ - غازان شرب خمر در ملا عام را منع کرد و مهریه دختران را تنزل داد و به نوزده دینارونیم رسانید.
- ۱۰ - غازان در اصلاح قوانین قضایی سعی بلیغ داشت و برای جلوگیری از جعل اسناد، دستور داد از هر سند رونوشتی تهیه و در محلی نگهداری شود. وی در دادخواهی هایی که سی سال از تاریخ آن گذشته بود قایل به مرور زمان شد.
- ۱۱ - چون پرداخت وظیفه لشکریان ترتیب صحیحی نداشت، غازان دستور داد در هر یک از ولایات، محصول غلهی دیوانی را با اطلاع شحنة در محلی انبار کنند تا اگر براتی برای جیره سربازان برسد، شحنة از آن غله حواله را بپردازد و سربازان مزاحم مردم نشوند. غیر از موارد بالا، غازان قوانین مفید دیگری وضع کرد. ذکر این نکته ضرورت دارد که نظرهای خیرخواهانه ی خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر با تدبیر او دروضع این اصلاحات مؤثر بوده است.

(وقایع زمان غازان)

هنگامیکه غازان بسلطنت رسید، خواجه صدرالدین احمد خالدی زنجانی را که به صدر جهان معروف است بوزارت خود برگزید. صدر جهان که با امیر نوروز میانه خوبی نداشت، ویرا بداشتن رابطه نهانی با پادشاه مصر متهم ساخته از چشم غازان انداخت و سلطان در ۲۲ ذی قعدة سال ۶۹۶ او را هلاک کرد.

دیری نگذشت که صدر جهان نیز به تصرف در اموال دیوانی متهم و بدستور غازان در ۲۲ رجب سال ۶۹۷ کشته شد. غازان سپس سعدالدین محمد مستوفی ساوجی را به وزارت گماشت و نیابت او را به خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی داد.

غازان در سالهای ۶۹۹ و ۷۰۲ بشام و مصر لشکر کشید .
 نخستین نبرد به پیروزی غازان انجامید، ولی در جنگ دوم که به ماه رمضان سال ۷۰۲
 در مرج الصفر واقع در غوطه، دمشق اتفاق افتاد، غازان از الملك الناصر پادشاه مصر
 شکستی سخت خورد .

این شکست بقدری او را اندوهگین کرد که در شوال سال ۷۰۳ بسن سی و سه
 سالگی در نزدیکی قزوین وفات یافت و جسد او در شب غازان بخاک سپرده شد .
 غازان از سالها پیش از وفات خود دستور داده بود در قسمت غربی بیرون شهر
 تبریز مقبره‌ی عظیمی با قبهای رفیع برای او بنا کنند . جسد او در زیر همین قبه
 بخاک سپرده شد .

غازان پادشاهی دلیر، عادل، قانونگذار و دانشمند بود . وی علاوه بر
 دانستن زبان مغولی و فارسی، از زبان عربی و چینی و تبتی و لاتینی نیز آگاهی
 داشت . به پزشکی و علوم طبیعی علاقمند بود و در هنگام شکار علفهای گوناگون را
 جمع میکرد و خاصیت بسیاری از گیاهان را میدانست .

اگر عمرا و وفا میکرد می توانست اساس صحیحی در کشورداری بگذارد و ایران
 ستمدیدمرا که در زیر سم ستوران لشکر مغول ویران شده بود، دیگر باره آبادان و
 مردم را مرفه سازد، ولی افسوس که زندگانی او کوتاه بود و آن افکار عالی را با
 خود بگور برد .

۷- اولجایتو (۷۰۴ - ۷۱۶ هجری)

پس از غازان، برادرش اولجایتو که بسطان محمد خدا بنده ملقب و در هنگام
 حکومت برادر فرمانروای خراسان بود، بر اورنگ پادشاهی نشست . وی خواجه سعد-
 الدین ساوجی و رشیدالدین فضل الله را مشترکاً وزارت داد .

در آغاز سلطنت او شاهزاده آلافرنگ پسر گیخاتو به دستگیری بعضی از امرای
 مغول سر به طغیان برداشت، ولی بزودی دستگیر شده با دستیاران خود بقتل رسید .
 اولجایتو به سبب نفوذ کلام شیخ جمال الدین حسن معروف به علامه‌ی حلّی از
 مذهب سنت به تشیع گرایید و فرمان داد تا نام دوازده امام را بر روی مسکوکات حک
 کنند، و از آن به بعد به خدا بنده ملقب شد .

بنای سلطانیه

سلطانیه در پنج فرسنگی زنجان قرار گرفته است. این شهر که بنای آن از زمان غازان شروع شده بود، در روزگار سلطان محمد خدابنده با تمام رسید. خدابنده در سال ۷۵۴ تکمیل شهر را آغاز نهاد و اینکار را در مدت ده سال به پایان رسانید. وی در آن شهر برای مقبره خود گنبدی بنا کرد که اکنون خرابه‌های آن به گنبد سلطانیه معروف است.

اولجایتو در سال ۷۵۶ ولایت گیلان را که تا آن زمان به علت وفور جنگلهای انبوه و صعب‌العبور به تصرف مغولان در نیامده بود، تسخیر کرد.

در سال ۷۱۱ خواجه سعدالدین ساوجی را به اتهام اختلاس در اموال دولت در یک فرسنگی بغداد به قتل رسانید.

سپس وزارت خود را به خواجه رشیدالدین فضل‌الله و خواجه تاج‌الدین علی‌شاه تبریزی داد.

اولجایتو رصدخانه‌ی مراغه را که به فرمان هولاکو بنا شده و روی به ویرانی نهاده بود، دیگر باره احیاء کرد و اصیل‌الدین پسر خواجه نصیرالدین طوسی را به عنوان منجم درباری به اداره‌ی آن برگماشت و سرانجام در ۲۸ رمضان سال ۷۱۶ هـ در گذشت و جسد او در گنبد سلطانیه بخاک سپرده شد.

۸- سلطان ابوسعید بهادر (۷۱۶ - ۷۳۶ هـ)

پس از اولجایتو، پسرش ابوسعید که سیزده سال بیش نداشت به نام سلطان ابوسعید بهادر خان بر تخت نشست.

در آغاز پادشاهی ابوسعید، به سبب خردسالی او اوضاع کشور آشفته و دستخوش طغیانهای امیران سرکش بود. ابوسعید به کمک سپهسالار خود امیرچوپان، یاغیان را یکی پس از دیگری سرکوب کرد. وی مانند پدر وزارت خود را به خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی و خواجه تاج‌الدین علی‌شاه تبریزی داد. تاج‌الدین علی‌شاه تبریزی که به خواجه رشیدالدین رشک می‌ورزید، آن وزیر با تدبیر را به مسموم ساختن سلطان اولجایتو متهم کرد و پادشاه جوان بدون تحقیق کافی در

حقیقت امر، فرمان به کشتن آن وزیر بی نظیر داد.

خواجه رشیدالدین در هفدهم جمادی الاول سال ۸۱۷ در حالی که پسر شانزده ساله اش را پیش چشمش می‌گشتند، به دست دژخیمان مغول در نزدیکی تبریز به دو نیمه شد و چراغ عمر یکی از بزرگترین دانشمندان و پزشکان و دبیران ایران زمین در هفتاد و سه سالگی خاموش گشت.

خواجه رشیدالدین در تبریز محله‌ای دانشگاهی به نام رشیدیه ساخته بود. پس از مرگش همه ابنیه‌های عالی آن محل دستخوش ویرانی و خرابی شد و اموال آن بغارت رفت. پس از کشته شدن خواجه رشیدالدین، علیشاه تبریزی که مردی زیرک ولی عاری از فضل و دانش بوده، مستقلاً بر کرسی وزارت نشست و روز بروز احترامش در نزد ایلخان افزوده شد.

وی در جمادی‌الآخر سال ۷۲۴ جان سپرد و جسدش را در تبریز در مسجد خود او - که اکنون ارک علیشاه نام دارد - به خاک سپردند.

تاج‌الدین علیشاه تنها وزیر ایلخانان مغول بود که به مرگ طبیعی درگذشت و سرسالم به گور برد. ابوسعید در اواخر عمر باشتباه خود در مورد قتل خواجه رشید - الدین پی پرده از کار خویش پشیمان شد و پسر وی خواجه غیاث‌الدین محمد را به مقام وزارت رسانید.

در اواخر سال ۷۳۵ هجری اوزبک خان امیر دشت قیچاق به آذربایجان هجوم برد. ابوسعید که عازم بغداد بود، ترک سفر کرده برای دفع وی به آذربایجان روی آورد ولی در قراباغ (آذربایجان شوروی) بعلت گرمی و عفونت هوا بیمار شد و در سیزدهم ربیع‌الثانی سال ۷۳۶ در گذشت.

پزشکان در حال احتضار سلطان، آثار سم را در او مشاهده کردند. چنین بنظر میرسد که وی بدست بغداد خاتون مسموم شده باشد، زیرا علاوه بر اینکه زن مزبور از مرگ پدر و برادر خود رنج می‌برد، نسبت به دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه هم که ابوسعید با او ازدواج کرده بود بشدت حسادت می‌ورزید.

با مرگ ابوسعید سلسله‌ی ایلخانان بزرگ مغول پایان رسید.

دوم - ایلخانان کوچک (۷۳۶ - ۷۵۶ هـ)

پس از مرگ ابوسعید، مقام ایلخانی بازیچه‌ی دست‌امرائی شد که با یکدیگر در

بدست آوردن قدرت رقابت می‌کردند و هرکدام یکی از شاهزادگان مغول را آلت اجرای مقاصد خویش قرار می‌داد. کشور ایران نیز میدان تاخت و تاز دو خاندان از سرداران مغول بود: خاندان امیر چوپان و خاندان امیر حسین جلایر یعنی ایلکانیان. هر یک از این دو امیر پسری به نام حسن داشت که یکی را حسن بزرگ (یا شیخ حسن بزرگ پسر امیر حسین جلایر) و دیگری حسن کوچک (یا شیخ حسن کوچک فرزند امیر چوپان) می‌خواندند.

امرای مزبور دو شاهزاده را آلت دست قرار داده بودند و هر یک سلطنت را برای شخص مورد نظر خود مطالبه میکرد.

بعد از ابوسعید، یکی از فرزندان اریق بوقا برادر هولاکو به اسم اریخان بر تخت سلطنت نشست، اما بزودی معزول شد و موسی خان از فرزندان بایدو، جای او را گرفت. شیخ حسن بزرگ، ایلخانی موسی خان را برسمیت نشناخت و چون رقیب خاندان چوپانی بود، ابتدا ساتی بیک خواهر ابوسعید و همسر امیر چوپان را به ایلخانی برداشت و سرانجام او را به شخصی به نام سلیمان به زوجیت داد و سلیمان خان ایلخان شد.

آخرین فرد ایلخانان کوچک انوشیروان عادل نام دارد که بسال ۷۵۶ وفات یافت. در سال ۷۴۴ شیخ حسن کوچک رئیس چوپانیان کشته شد و فرزندان او دیگر اهمیت و اعتباری کسب نکردند. شیخ حسن بزرگ یا شیخ حسن ایلکانی که قدرتش بیشتر بود، پس از رهائی از رقابت شیخ حسن کوچک، در مغرب ایران و عراق عرب دولتی تشکیل داد که به جلایریان یا ایلکانیان معروف است.

اوضاع اجتماعی ایران در دوره مغول

دوران تسلط مغول، یکی از دشوارترین ادوار تاریخ مردم ایران است. در آن دوره صدها هزار مردم بی دفاع قراء و قصبات و شهرها بوسیله قوم مغول کشته و نابود شدند. بلاد آباد ایران که عروس شهرهای آسیا بود یکی پس از دیگری بدست آن قوم وحشی به غارت رفت و ویران گردید.

مغولان تا دوره هولاکو خصلت خشونتبار و مهاجم جنگیزی را حفظ کردند و این سیل خروشان از زمان او بتدریج رو به آرامش نهاد. مغولهای فاتح رفته رفته با مردم مغلوب ایران که بدون هیچگونه دفاعی خود را در اختیار ایشان قرار داده بودند، انس و الفت گرفتند.

فاتحان که از امور دیوانی بی اطلاع بودند ناچار به دبیران و مستوفیانی چون جوینی و رشیدالدین فضل الله متوسل شده از ایشان خواستند که آنانرا در ادارهی آن کشور پهناور یاری کنند، وجود این صاحب منصبان ایرانی که اغلب آنها مردمی دانشمند و انسان دوست بودند، برای قوم ستمدیدهی ایرانی بمنزلهی فرج بعد از شدت بود. رجال مزبور بتدریج توانستند مغولان را با طبع سلیم و تمدن ایرانی آشنا سازند.

تا مغولان به دین اسلام در نیامده بودند، ایرانیان را به چشم بیگانه و دشمن مینگریستند.

از زمان غازان خان که دین اسلام مذهب رسمی ایلخانان مغول شد، نه پادشاهان مردم را غریبه می‌دانستند و نه ایرانیان وحشت سابق را از ایشان داشتند. باقوانین جدیدی که غازان خان وضع کرد، اوضاع اداری و اقتصادی و اجتماعی ایران شکلی تازه یافت، تثبیت شد و مردم را به ثبات اوضاع امیدوارتر ساخت. این نظم عمومی تا مرگ سلطان ابوسعید بهادرخان که آخرین ایلخان مقتدر مغول محسوب می‌شد، همچنان برقرار بود. بعد از ابوسعید چرخ اداره‌ی ایران از مدار خود خارج شد، تمایلات هرچو مرج طلبانه‌ی یاغیان و گردنکشان که از گوشه و کنار سر بیرون کرده بودند جای حکومت مرکزی را گرفت و به پیدایش دولت‌های ملوک الطوائفی ایلکانیان، مظفریان و سربداران منتهی گردید.

تشکیلات مغول در ایران

حکومت هولاکو و ایلخانان از روی الگوی امپراتوری مغولان تشکیل شده بود. شاهزادگان، نویانان و امیران مغول دست نشانندگان و تابعان خان بودند. اینان به سبب تعلق به دستگاه خان بزرگ، اراضی وسیع و شهرها را به اقطاع (تیول) از خان دریافت می‌داشتند و درآمد اقطاع را به نفع خود اخذ می‌کردند. در حکومت ایلخانان، هیأت حاکمه به چهار گروه اجتماعی بشرح زیر تقسیم می‌شد که از لحاظ ملیت، زبان، مذهب و شیوهی زندگی بایکدیگر تفاوت داشتند:

اول - سرداران مغول و ترک.

دوم - ماء‌موران کشوری که بیشتر ایرانی بودند.

سوم - روحانیون عالیمقام مسلمان در کشورهای قفقاز و آسیای صغیر، روحانیون مسیحی و مسلمانان در یک مرتبه جای داشتند.

چهارم - اعیان محلی شهرستانهای ایران که با دستگاه دولت مرکزی ارتباطی نداشتند.

دولت مغول همه کوشش خود را بکار میبرد تا حداکثر درآمد را از مردم دریافت دارد. در رأس امور کشوری صاحب دیوان یا نخست‌وزیر قرار داشت، و تمام کارهای جزا به عهدهی وی بود. گذشته از دیوان عالی، دیوانهای دیگر نیز وجود داشت و از آن جمله دیوان اینجو بود که امور املاک منقول و غیر منقول شخصی خان و کسان او را اداره می‌کرد.

هولاکو با اینکه پادشاهی چادر نشین بود، معهذاً به احداث ساختمانهایی نیز پرداخته کاخهایی در آذربایجان و تخت سلیمان و معبدی بودایی در خوی و کارخانهای در خبوشان بنا نهاد. از همه مهمتر در سال ۶۵۸ به تدبیر خواجه نصیرالدین طوسی رصدخانهی در مراغه تأسیس کرد. در جنب این رصدخانه کتابخانهی بزرگی وجود داشت که نه تنها ستاره‌شناسان ایرانی و عرب، بلکه حتی اخترشناسان چینی و هندی نیز در آن مشغول بکار بودند.

از آنجا که هولاکو بخرافات و موهومات عقیده داشت، پیوسته گروهی از رمالان، فالگیران، قامان مغول و شمنان بودایی نیز در اردوی او حاضر بودند.

در عهد ایلخانان، گذشته از اخذ عوارض مالیاتهای گوناگون، تسلیم پروات به شاهزادگان

و خاتونان و امیران مغول نیز متداول بود و دارنده‌ی برات حق داشت موجب و یا مستمری خویش را از محل مالیاتهای هر شهر یا دهی که نام آن در برات ذکر شده بود وصول کند.

یکی دیگر از مالیاتها تمغا نام داشت. تمغا از همه محصولات وارده بشهر (اعم از آذوقه و هیزم و غیره) و یا مصنوعات شهری گرفته میشد.

نوع دیگری از عوارض وجود داشت که طرح خوانده می‌شد و طبق آن روستائیان و پیشه‌وران می‌بایستی کالاها و محصولات خود را با قیمتی ارزانتر از بهای بازار به خزانه‌ی دولت بیارند و یا فروشندگان مجبور بودند اجناس نامرغوبی را که روی دست دولت مانده بود، به قیمت گران بخرند. برای انتقال کالا از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر، حقوق گمرکی یا باج دریافت می‌شد. وضع صنعتگرانی که در کارخانه‌های دولتی اسلحه و لباس و لوازم لشکریان را تهیه می‌کردند بسیار سخت بود. کارخانه‌ها، متعلق به خزانه‌ی ایلخانان یا شاهزادگان مغول بود و صنعتگران شاغل در آنها نسل اندر نسل حکم برده را داشتند.

مبنای اصلاحات غازان عبارت بود از اصل تثبیت دقیق خراج و مالیات و ممانعت از سوء استفاده و خودکامگی در وصول آن. با اینکه سیاست داخلی غازان خان و اصلاحاتی که وی بعمل آورد تا حدودی موجب ارتقاء سطح و وضع اقتصاد کشور شد، مع هذا او فقط نتوانست انقراض دولت ایلخانان را بتأخیر اندازد، ولی قادر به ممانعت از اضمحلال آن نبود. حکومت مزبور یک امپراتوری قرون وسطایی مشکل از ممالک و قبایل و اقوام گوناگونی بود که هیچگونه رابطه استوار اقتصادی و ملی و فرهنگی با یکدیگر نداشتند و تنها قدرت خانهای بزرگ بود که ایشان را در زیر یک درفش گرد می‌آورد.

علیرغم پیشرفت موقتی که در عهد غازان در اقتصاد ایران حاصل شد، معیشت مردم و آبادانی کشور هیچوقت بی‌پایه‌ی ایران پیش از مغول نرسید. پس از مرگ ابوسعید بهادر که فرزند ذکوری نداشت، قدرت مرکزی از میان رفت و ابتکار عمل به دست امرای چادر نشین افتاد. یکی از این امرامیر علی پادشاه، رئیس قبیله‌ی مغولی از اویرات بود که مدتها بعضی از شاهزادگان مغول را آلت دست خود قرار داده و قدرتی بهم رسانیده بود. پس از او شیخ حسن ایلکانی و شیخ حسن چوپانی بودند که ذکر ایشان در پیش گذشت.

دیری نپائید که مغولان مقیم ایران متدرجا " در میان ترکان ساکن و مردم بومی

این سرزمین پراکنده و در آنها مستحیل شدند و دیگر خانواده‌ی معروفی از قوم مغول بر جای نماند.

اوضاع فرهنگی ایران در عهد مغول

در فتنه‌ی مغول نه تنها گروهی از علماء و فضلا با فجیع‌ترین وضعی کشته شدند، بلکه مساجد و مدارس و ابنیه‌ی متبرکه و موقوفات و کتابخانه‌ها که حاوی کتب بی‌شمار و خزانه‌ی علوم و آثار تاریخی و ادبی این سرزمین بود نیز طعمه‌ی یغما و چپاول گشت و دانشمندانی که از این واقعه‌ی مهیب جان بدر برده بودند، متواری شدند، ولی با همه‌ی فتنه و خرابی که در این سرزمین روی داد، آثار علم و ادب بکلی دستخوش زوال نشد و پس از فرونشستن سیل خانه برانداز مغول، در هر گوشه‌ی این مملکت صدها دانشمند چهره نموده‌آثاری از خود بیادگار گذاشتند و توانستند بسیاری از ذخایر معنوی قرون پیش را با خود به شهرهای دوردست ببرند. همچنین عده‌ای از بزرگان و دانشمندان که از دست جلادان مغول جان بدر برده بودند، به ولایات جنوبی ایران که تا حدی از حمله‌ی آن قوم ویرانگر مصون مانده بود پناه بردند. دستهای نیز به هندوستان و آسیای صغیر رفتند و در آن نقاط به نشر ادبیات و علوم ایرانی همت گماشتند. مولان نیز کم کم از درنده‌خوینی به انسانیت گزاشیدند، به صحبت و همنشینی علماء و فضلا متمایل شدند و چنانکه گفتیم، دانشمندانی مانند خواجه نصیرالدین طوسی، خواجه شمس‌الدین جوینی و برادرش عظاملک جوینی و خواجه رشیدالدین فضل‌الله را به مشاورت و وزارت خود برگزیدند. نه تنها بعضی از شعرای درجه اول ایران در آن دوره شهرت یافتند و کسانی چون مولانا جلال‌الدین رومی و دیگران از عرفا و مورخان و نویسندگان ظهور کردند، بلکه محیط ایران عده‌ای از خود امراء و شاهزادگان مغول را نیز تربیت کرد. در میان سلسله‌هایی که در ایران حکومت میکردند اهل فضل کم نبودند؛ چنانکه ابوبکر و پسرش سعد از اتابکان فارس حامی سعدی بودند، و علاء‌الدین کیقباد در آسیای صغیر از مؤیدان بهاء‌الدین ولد، پدر مولانا جلال‌الدین بشمار میرفت. از حوادث مهم ادبی این عصر انتشار زبان فارسی در خارج از ایران بود، بخاوریکه زبان رسمی امپراتوری عظیم مغول شد و از یک طرف در هند و ماوراءالنهر و از سوی دیگر در آسیای صغیر رواج یافت. ایلخانان مغول از هولاکو گرفته تا ابوسعید،

شعر فارسی را نمی‌فهمیدند و ارزشی برای آن قائل نبودند، ولی باکمال میل دانشمندان را به خدمت خویش می‌پذیرفتند؛ از ریاضیدانان در تنظیم امور مالیات و کارهای ساختمانی، از پزشکان در معالجه‌ی امراض و از ستاره‌شناسان بعنوان منجمان درباری استفاده می‌کردند. همچنین از مورخان می‌خواستند که تاریخ جهانگشاییهای چنگیزخان و اعقاب او را بنویسند و نام‌ایشان را جاودان سازند.

در زمان مغولان شعر عرفانی به اوج عظمت خود رسید و در واقع بهترین و لطیف‌ترین معانی تصوف در این عصر به قالب عبارات موزون فارسی درآمدونامی — ترین گویندگان ایران یعنی سعدی شیرازی و جلال‌الدین رومی در این دوره ظهور کردند. از اثرات فرعی استیلای مغول بر ایران ورود شمارهی بسیاری از کلمات مغولی و ترکی را در فارسی میتوان برشمرد که هنوز تعدادی از آنها در زبان کنونی فارسی متداول است. اینک باختصار دربارهٔ شعرای بزرگ ایران آندوره سخن می‌گوییم.

جلال‌الدین محمد بلخی

مشهور به ملای رومی (۶۵۴ - ۶۷۲ هـ)، صاحب کلیات دیوان شمس و کتاب معروف عرفانی مثنوی است. وی از عرفای بزرگ دوره‌ی سلاجقه‌ی روم بشمار می‌رود.

سعدی

مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی از بزرگترین شعرا و نویسندگان زبان فارسی و دو شاهکار او در نظم و نثر، بوستان و گلستان است. بعلاوه وی دارای غزلیات و قصاید است و مجموع آثار او به نام کلیات شهرت دارد. سعدی در ۶۹۱ هجری در گذشت. وی از شعرای دوره‌ی اتابکان فارس بود.

شیخ محمود شبستری

وی بسال ۷۲۰ هجری درگذشت و کتاب گلشن راز را که منظومه‌ای عرفانی، ادبی و اجتماعی و اخلاقیست از خود بجای گذارد.

امیر خسرو دهلوی (۶۵۱ - ۷۱۵ هـ)

از شعرای نامدار فارسی زبان در هندوستان است و دیوانی به سبک خصسه‌ی نظامی سروده است .

از علمای این عصر افراد زیر قابل ذکرند :

۱ - خواجه نصیرالدین طوسی . (۵۷۹ - ۶۷۲ هـ) وی یکی از بزرگترین دانشمندان ایرانی بود ، در دستگاه هولاکوخان مغول می‌زیست و از آثار او اخلاق ناصری و کتابهای بسیاری در فلسفه و کلام است .

۲ - زکریای قزوینی (۶۰۰ - ۶۸۲ هـ) که مؤلف کتاب آثارالبلاد و عجایب المخلوقات است .

۳ - ناصرالدین قاضی صاحب انوارالتنزیل که به تفسیر بیضاوی معروف است ، وی بسال ۶۸۶ در گذشت .

۴ - علامه قطب‌الدین محمود شیرازی : (۶۳۶ - ۶۷۱ هـ) وی از علمای بزرگ عصر مغول بود و کتابی در فلسفه به نام درةالتاج تألیف کرد .

۵ - علامه‌ی حلی (۶۴۸ - ۷۲۶ هـ) از علمای بزرگ شیعه و از مروجین مذهب امامیه و صاحب کتابهایی در فقه و کلام است .

مورخان مشهور این عصر عبارتند از :

الف - قاضی منهاج سراج جوزجانی که کتاب طبقات ناصری خود را بین سالهای ۶۵۷ و ۶۵۸ برشته‌ی تحریر در آورد .

ب - علاء‌الدین عظاملک جوینی (۶۲۳ - ۶۸۱ هـ) برادر شمس‌السدین محمد صاحب دیوان که در سال ۶۵۵ کتاب جهانگشا را در تاریخ مغول تألیف کرد .

پ - خواجه رشیدالدین فضل‌الله (۶۴۵ - ۷۱۷ هـ) وزیر مشهور غازان و اولجایتو و ابوسعید که کتاب بی‌نظیر جامع‌التواریخ را در تاریخ عمومی و مغول‌نوشت .

ت - حمدالله مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده و نزهةالقلوب که اولی را در ۷۳۰ و دومی را در ۷۴۰ به رشته‌ی تحریر درآورد .

از نویسندگان مشهور این عصر باید از افراد زیر نام برد :

۱ - ابونصر فراهی به نظم آورنده‌ی کتاب نصاب‌الصبيان .

۲ - محمد عوفی صاحب کتابهای جوامع‌الحکایات و لباب‌الالباب .

۳ - شمس قیسرازی صاحب المعجم فی معاییر اشعار العجم در عروض و تقافیه و صنایع شعری . این کتاب در سال ۶۳۰ به نام اتابک ابوبکر به رشته تالیف درآمد .

شهریاران بین دودوره مغول و تیمور

چوپانیان

امیر چوپان

چون سلطان محمد خدا بنده اولجاتیو در ۷۱۶ در گذشت فرزندش ابوسعید بهادرخان که در آن تاریخ دوازده سال داشت بسلطنت رسید و امیر چوپان سلدوزی بنام او برتق و فتق امور کشور پرداخت . امیر چوپان مدت دوازده سال بر سرکار بود و قدرت تمام داشت ، اما سلطان ابوسعید در اواسط پادشاهی خویش براو خشم گرفت .

علت این امر عاشقی میدانند که سلطان نسبت به بغداد خاتون دختر امیر چوپان که در حبالهی نکاح شیخ حسن ایلکانی بود ابراز میداشت و میل داشت شیخ حسن را بطلاق او وادارد و خود با او ازدواج کند ، ولی امیر چوپان باین امر رضایت نمی داد . بهمین علت کینهی امیر چوپان را در دل گرفت و عاقبت بسال ۷۲۸ به توسط ملک غیاثالدین کرت وی را در هرات بقتل آورد و دختر امیر چوپان جسد پدرش را برای دفن به بقیع مدینه فرستاد .

پس از قتل چوپان ، ابوسعید با حیلہ بر بغداد خاتون دست یافت و با او ازدواج کرد . بغداد خاتون بر مزاج پادشاه تسلط فراوان داشت و در عزل و نصب امراء و وزراء کاملاً آزاد بود . امیر چوپان نه پسر داشت که هنگام تقرب و احترام او در دستگاه ابوسعید بهادرخان ، هریک بشغلی مشغول بود . اما پس از قتل امیر چوپان تقریباً همهی آنها از کار معزول و کشته شدند .

امیر شیخ حسن کوچک

وی فرزند امیر تیمور تاش بن امیر چوپان بود . بعد از ابوسعید بهادرخان و ارپاخان از ایلخانان مغول ایران - همانطور که اشاره شد - در آذربایجان و دیار بکر و روم و قسمتی از عراق عجم حکومت کرد و مدتی نیز سالی بیک خاتون را مقام

پادشاهی داد، ولی چندی نگذشت که او را از سلطنت برداشت و سلیمان خان را به ایلخانی برگزید، وی چندین بار با امیر شیخ حسن بزرگ از ایلکانیان جنگید و در تمام نبردها ویراشکست داد.

دوران حکومت او چهار سال و نیم طول کشید و عاقبت بتوسط همسرش عزت ملک بوضع عجیبی بقتل رسید.

سلمان ساوجی در مورد قتل او چنین میگوید:

ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار	در آخر رجب افتاد اتفاق متن
زنی چگونه زنی، جز خیرات حسان	بزور بازوی خود یافت خصیتین حسن
گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت	زنی، خجسته زنی، خایه دار و مرد افکن

ملک اشرف

ملک اشرف بن امیر تیمور تاش بن امیر چوپان پس از فوت برادر خویش بر آذربایجان و عراق عجم و آران حکومت کرد. وی مدت کوتاهی انوشیروان خان از شاهزادگان مغولی را بمقام خانی برگزید، ولی چندی نگذشت که وی را معزول ساخت. این امیر نسبت بمردم ظلم و ستم فراوان روا میداشت و در جمع مال کوشش بسیار میکرد. شدت جور و تعدی وی باعث گردید که بزرگان و اقطاب دین و اهل تصوف تبریز آن شهر را ترک گویند و در نقاط دیگر رحل اقامت افکنند. از بین این جماعت شیخ صدرالدین صفوی و خواجه شیخ بحیی و قاضی محیی الدین بردعی را باید نام برد که به ترتیب بگیلان و شام و قباچاق رفتند. قاضی محیی الدین در شهر سرای پایتخت قباچاق اقامت گزید و مجالس وعظ داشت.

معروفست که روزی جانی بیک خان پادشاه دشت قباچاق در مجلس وعظ او حاضر شد و چون قاضی شرح مظالم ملک اشرف را بیان کرد، سخت متاالم گردید و ظرف دو ماه نیروی بزرگی آماده ساخت و به آذربایجان لشکر کشید، در حدود خوی ملک اشرف را شکست داد، او را کشت، (۷۰۹ هجری) بردی بیک پسر خویش را با پنجهزار نفر سوار قباچاقی در تبریز گذاشت و خود به قباچاق بازگشت.

اما چندی نگذشت که بیمار شد و پسر خویش را از تبریز احضار کرد و بردی بیک اخیجوق را به نیابت خود در آنجا گذاشته عازم قباچاق گردید. ولی اخیجوق با ظلم و ستم خود روی ملک اشرف را سفید کرد.

(عاقبت کار اخیجوق را در شرح احوال سلطان اویس ایلکان خواهیم دید).

فصل دوازدهم

ایلکانیان

حکام ایلکانی که آل جلایر نیز نامیده میشدند، چهار تن بودند:

۱ - امیر شیخ حسن نویان ملقب به شیخ حسن بزرگ.

۲ - امیر شیخ اویس.

۳ - سلطان حسین.

۴ - سلطان احمد.

آنها نسب به آق بوغا و پسرش امیرحسین از امرای ایلخان مغول می‌رسانند. آق بوغا فرزند امیر ایلکان در دوران پادشاهی گیخاتوخان مقام امیرالامرائی داشت و در فتنه‌ی بایدوگشته شد. پسر وی امیر حسین در دوران ابوسعید بهادرخان قدرت تمام بدست آورد و حتی دختر ارغون را گرفت و بسال ۷۲۲ هجری بدرود حیات گفت.

شیخ حسن بزرگ

امیر شیخ حسن نویان معروف به شیخ حسن بزرگ در اواخر سلطنت ابوسعید بهادر خان یعنی آخرین ایلخان مغول، بحکومت عراق عرب رسید و تا ابوسعید زنده

بود، بهمان شغل اشتغال داشت. اما پس از مرگ ابوسعید و روی کار آمدن ارباخان و تسلط علی پادشاه بر آذربایجان، در سال ۸۳۶ با سران سپاه جلایر از بلاد روم عازم آذربایجان شد. در چهاردهم ذی‌حجه همان سال بر علی پادشاه غلبه کرد و دلشاد خاتون دختر امیر دمشق فرزند امیر چوپان را که وقتی طرف توجه ابوسعید بهادر خان بود، بازدواج خویش درآورد. بطوریکه پیش‌از این در مبحث چوپانیان گذشت، در همان اوان بین شیخ حسن کوچک و شیخ حسن بزرگ چندین جنگ روی داد که در همه آنها شکست با شیخ حسن بزرگ بود.

شیخ حسن بزرگ چون از زدو خورد و جدال با شیخ حسن کوچک نتیجه‌ای نبرد، بعراق عرب رفت، چند صباحی بعضی از شاهزادگان مغول چون محمدخان، طغا تیمورخان و جهان تیمور را بازیچه‌ی دست خود قرار داد و آنها را سلطان نامید، ولی قدرت در دست خود او بود و در واقع وی هفده سال با استقلال در عراق حکومت کرد. عاقبت الامر در سال ۷۵۷ در بغداد درگذشت و در نجف اشرف بخاک سپرده شد.

شیخ اویس

امیر شیخ اویس پسر امیر شیخ حسن پس از پدر بحکومت نشست. در سال ۷۵۹ با سپاهی‌گران برای جنگ با اخیجوق دست تشانده‌ی بردی بیک پسر جانی بیک‌خان امیر دشت قباچاق - همانطور که شرح آن گذشت - بجانب آذربایجان رفت، وی را از پای درآورد و بنا بگفته‌ی مورخین، چهل و هفت تن از بزرگان و امرای دربار ملک اشرف چوپانی را کشت و پس از رتیق و فتق امور آن خطه بغداد بازگشت.

اما اخیجوق با استفاده از دوری سلطان اویس از آذربایجان، تبریز را مسخر ساخت و بار دیگر زمام امور کشور را بدست گرفت. در سال ۷۶۰ امیر مبارزالدین محمد از آل مظفر فارس از شیراز به آذربایجان لشکر کشید، اخیجوق را شکست داد و وارد تبریز شد. سلطان اویس با شنیدن این خبر آهنگ تبریز کرد، ولی امیر مبارزالدین آن شهر را تخلیه نموده بفارس بازگشت. سلطان اویس بر اخیجوق دست یافت، وی را کشت، مدت هفده سال با استقلال حکومت کرد و در دوم جمادی‌الاولی سال ۷۷۶ دار قانی را وداع گفت.

وی پادشاهی لطیف طبع و بخشنده و دربار او مجمع شعرای معروف آن

زمان از قبیل خواجه سلمان ساوجی، شرف رامی و عبید زاگانی بود.

سلطان حسین

سلطان حسین پسر سلطان اویس بموجب وصیت پدر بحکومت نشست و مدت امارت وی هشت سال طول کشید. در یازدهم صفر سال ۷۸۴ سلطان احمد جلایر با او بنای دشمنی گذاشت و عاقبت ویرا بهلاکت رساند، مدفن او در دمشقیه تبریز قرار دارد.

سلطان احمد

سلطان احمد فرزند سلطان اویس پس از برادر خویش سلطان حسین بامارت رسید. وی بسیار ستمگر و سفاک بود، دوران سلطنت خود را بجنگ با امراء و سران سپاه گذراند و همین امر موجب تزلزل و انحطاط کاروی شد. از طرف دیگر حکومت او مقارن با هجوم تیمور گورکان بایران بود و این امر نیز مزید بر علت شد و کارش رو به سستی و رخوت گذاشت.

در آغاز حکومت سلطان احمد جلایر در حدود یکصد هزارتن از مردم دشت قبچاق به آذربایجان رفته مدت هشت روز تبریز را غارت و چپاول کردند. (۷۸۷) امیر تیمور سال بعد از این واقعه به آذربایجان لشکر کشید. سلطان احمد جلایر بعراق عرب گریخت (۷۸۸) و هفت سال بر آن سرزمین تسلط داشت. در سال ۷۹۵ تیمور به بغداد رفت و آنشهر را مسخر ساخت. سلطان احمد جلایر عازم مصر شد، تا آخر حیات تیمور رقیب سرسخت او بود و گاهی در مصر و زمانی در عراق عرب موجبات زحمت وی را فراهم می ساخت.

امیر تیمور بسال ۸۰۷ درگذشت و سلطان احمد دوباره برعراق و بغداد تسلط یافت و پنج سال دیگر در آنجا حکومت کرد. در سال ۸۱۳ بقصد تصرف تبریز در شب غازان باقرا یوسف ترکمن جنگ نمود، ولی در این نبرد شکست خورده به چنگ دشمن گرفتار آمد و در شب شنبه بیستم ربیع الآخر سال ۸۱۳ بقتل رسید و در دمشقیه تبریز بخاک سپرده شد.

امیری فاضل و اهل شعر و ادب و موسیقی بود و شعراء در کنف حمایت وی

بسر می بردند. خواجه شمس‌الدین محمد حافظ در یکی از غزلهای خود از او چنین یاد می‌کند:

احمدالله علی معدلة السلطانی احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

امرای اینجو

از خاندان اینجو دو تن مشهور شده‌اند، یکی امیر محمود شاه و دیگری امیر شیخ ابواسحق.

امیر محمود شاه اینجو

امیر محمود شاه از مردم شیراز بود و حمدالله مستوفی سلسله نسب وی را باین ترتیب می‌آورد: امیر محمود شاه بن فضل الله بن عبدالله بن اسعد بن نصر بن محمد بن عبدالله انصاری. محمود شاه در دوران امارت ایلخانان مغول در ایران، وکیل و متصدی املاک مخصوص ایشان بود و به همین مناسبت به اینجو معروف شد. مدتی نیز تصدی املاک مغول را در شیراز داشت و از این رهگذر ثروتمند و صاحب ضیاع و عقار فراوان گردید. وی در میان رجال و بزرگان فارس شهرت و نفوذ تمام یافت و به همین علت حکام و ولاتیکه به آن ناحیه می‌رفتند، با وی روابط دوستانه برقرار می‌ساختند و حتی در مورد امور ملک برآی و صلاحدید او توجه خاص مبذول می‌داشتند. در دوران پادشاهی سلطان ابوسعید بهادر خان قدرتش رو به فزونی نهاد و در کنف تربیت امیر چوپان که در آغاز امر نفوذ فوق‌العاده داشت، قرار گرفت. اما اریاخان که پس از ابوسعید به دستگیری امراء روی کار آمد، امیر محمود شاه را بقتل رسانید (۷۳۶) .

امیر شیخ ابو اسحق اینجو

محمود شاه اینجو فرزندان متعدد داشت. یکی از آنها امیر مسعود شاه بود که بعراق عرب رفت، دیگری شیخ ابو اسحق اینجو نامیده می‌شد که به امیر علی پادشاه، خال سلطان ابوسعید بهادر خان ایلخان مغول پیوست و پس از قتل اریاخان بفارس رفت.

چون امیر شیخ حسن کوچک بحکومت آذربایجان رسید (۷۴۵)، امیر پیر حسین چوپانی را مأمور حکومت فارس ساخت و وی وزارت خود را به امیر سلطان که یکی دیگر از پسران امیر محمود شاه اینجو بود، تفویض کرد. امیر سلطان مردی قوی اراده و با مهابت بود و در اندک مدتی همه امور کشوری و لشکری فارس را قبضه نمود.

این امر برامیر پیر حسین گران آمد و وی را بقتل رسانید. مردم شیراز که به امیر سلطان علاقه وافر داشتند بشورش برخاسته و قصد جان پیر حسین کردند. پیر حسین بازحمت فراوان از شیراز خارج شد، خود را به امیر شیخ حسن کوچک رسانید و سپس با لشکری عظیم به فارس بازگشت و شیراز را تصرف کرد و حکومت فارس را بامیر مبارزالدین محمد مظفر واگذاشت، و چون امیر شیخ ابو اسحق اینجو نیز ابرار خدمت کرده بود، پیر حسین او را بحکومت اصفهان گماشت. مقارن آن احوال ملک اشرف برادر شیخ حسن چوپانی آهنگ ولایات مرکزی ایران کرد.

شیخ ابو اسحق که منتظر فرصتی بود تا انتقام قتل برادر را از امیر پیر حسین بازستاند، ملک اشرف را بفتح فارس تحریک کرد و بانقاق او عازم شیراز شد. امیر پیر حسین که از این اقدام اطلاع یافته بود، بدون مقاومت شیراز را ترک گفت. اما قبل از آنکه ملک اشرف بشیراز برسد، شیخ ابو اسحق با اجاره‌ی او خود را به آنشهر رسانیده قلاع آنرا مستحکم ساخت و از ورود ملک اشرف بشهر ممانعت کرد. در این گیرودار - چنانکه در جای خود گفته شد - امیر شیخ حسن کوچک در تبریز بوسیله همسر خود بقتل رسید و ملک اشرف با شنیدن این خبر بی‌درنگ برای تصرف حکومت به آذربایجان بازگشت. با مراجعت او به آذربایجان، شیخ ابو اسحق بر شیراز تسلط یافت. چندی بعد گرفتار امیر یاغی یسنی شده ناچار شیراز را رها کرد و برادرش بدست آن امیر کشته شد. شیخ بانتقام خون برادر عازم شیراز شد. مردم جانب وی را گرفتند و امیر یاغی بستی را از شهر بیرون راندند.

شیخ ابو اسحق پس از آن رسماً "بسلطنت نشست و سکه و خطبه بنام او شد (۷۴۴). وی پس از چهارده سال پادشاهی، در روز جمعه بیست و یکم جمادی‌الاولی سال (۷۵۸) بفرمان امیر مبارزالدین محمد (از مظفریان) در شیراز بقتل رسید. خواجه حافظ در تاریخ مرگ او چنین می‌گوید:

بروز کاف و الف از جمادی الاول بسال ذال و دگر حاء و نون علی‌الاطلاق (۱)

۱ - کاف با شماره ابجد می‌شود ۲۵ و الف با شماره ابجد مساویست با ۱. یعنی در ۲۱ جمادی‌الاول و ذال ۲۵ و حاء ۸ و نون ۵۰ پس در سال ۷۵۸ ابو اسحاق کشته شد.

خدایگان سلاطین مشرق و مغرب
 سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال
 خدیو کشور لطف و کرم با ستحقاق
 میان عرصه‌ی میدان خود به تیغ عدو
 جمال دنیی و دین شاه شیخ ابواسحق
 مدفن او در میدان سعادت آباد شیراز که خود بنا نهاده بود قرار داشت، وی قبل از
 نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق
 سلطنت، ده سال حکومت کرد و با احسناب دوران چهارده ساله پادشاهی، مجموعاً
 بیست و چهار سال بر سرکار بود.

فصل سیزدهم

مظفریان

اصل و نسب

مظفریان هفت تن بودند و هفتاد و دو سال حکومت کردند و نسب به امیر شیخ غیاث‌الدین حاجی میرساندند که از مردم شخاوند خواف خراسان بود. اجداد شیخ غیاث‌الدین از جزیره‌العرب به خراسان کوچ کرده بودند و هنگامیکه مغول و تاتار بخراسان آمدند، او به یزد رفت و در آنجا مقیم شد. غیاث‌الدین مردی بلند بالا و درشت اندام بود و چنانکه معروفست پای او بقدری بزرگ بود که در یزد نتوانست کفشی برای خود پیدا کند، و ناگزیر برای پای افزاروی قالبی مخصوص ساخته شد.

همچنین می‌گویند شمشیری که بر خود می‌بست متجاوز از سه من و نیم یزد وزن داشت. دارای سه پسر بنام امیر محمد، امیر علی و امیر مظفر بود. امیر علی دارای فرزندی نشد. از امیر محمد یک پسر بوجود آمد که نامش امیر بدرالدین ابوبکر پدر شاه سلطان بود. (شرح احوال وی در جای خود خواهد آمد.) امیر مظفر از دو برادر دیگر هروقت، صاحب فضائل و خصایص حمیده و بسیار خوش طنیت و پاکدامن بود و به همین جهت طرف توجه تابکبوسف شاه - بن علاءالدوله قرار گرفت، بحکومت میبد در فارس گمارده شد و آن خطه را از وجود ناپاکان پاک ساخت. پس از چندی بخدمت ارغون خان از ایلخانان مغول ایران درآمد

و به مقام ریاست قراولان خاصه‌ی او رسید و چون ارغون مرد، گیخاتو ار توجه‌بهاو دریغ نورزید.

پس از آنکه گیخاتو بسال ۶۹۴ درگذشت، امیر مظفر بدربار غازان خان پیوست و صاحب جاه و جلال شد. سلطان محمد خدابنده اولجایتونیز او را مورد تفقد قرار داد. امیر مظفر در سیزدهم ذیقعدی سال ۷۱۳ در شبانکاره بیمار و به میبد منتقل شد، پس از سه ماه بدرود حیات گفت و جسد او را در مدرسه‌ی که خود بنا کرده بود بخاک سپردند. امیر مظفر یک پسر و یک دختر داشت. پسرش امیر مبارزالدین نامیده می‌شد. دختر امیر مظفر با برادر زاده‌ی او امیر بدرالدین ابوبکر ازدواج کرد و از این وصلت شاه سلطان بوجدآمد که قبلاً "باو اشاره شد.

امیر مبارزالدین

امیر مبارزالدین محمدبن مظفر در اواسط جمادی الاخری سال ۷۰۰ در میبد دنیا آمد و هنگامیکه پدرش درگذشت، سیزده سال داشت. وی نسبت به مذهب متعصب و در تقویت اسلام کوشا بود و از رعایت احوال رعیت و احترام به علمای دین غفلت نمی‌کرد.

سلطان ابوسعید بهادرخان در سال ۷۱۸ باشاره‌ی وزیر خویش خواجه غیاث الدین، حکومت یزد را به امیر مبارزالدین سپرد و وی از آن پس قدرت زیاد بهمرسانید. در سال ۷۲۵ صاحب پسری شد که شرف‌الدین مظفر نام گرفت. بسال ۷۲۸ دختر سلطان قطب‌الدین سلطان، جهان‌سیور غتمش را بهمسری درآورد.

از این وصلت شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد بوجدآمدند. بعد از مرگ سلطان ابوسعید بهادرخان - چنانکه بکرات اشارت رفت - ایلخانان مغول ضعیف شدند و عدمای از امراء و بزرگان در سراسر کشور دم از استقلال زدند. امیر مبارزالدین نیز در یزد خود را پادشاه خواند و در سال ۷۴۷ برکرمان تسلط یافت. سپس با شیخ ابواسحق اینجو که بر فارس حکومت میکرد بمبارزه پرداخت و چندین بار او را شکست داد. عاقبت شیخ ابواسحق گریخت و شیراز بتصرف امیر مبارزالدین درآمد و امیر شیخ ابواسحق نیز چنانکه گفته شد در اصفهان به چنگ خواهرزاده‌ی مبارزالدین افتاد و او را به امر وی در میدان سعادت آباد شیراز بقتل رساندند. در این اثناء فرزند امیر بر لرستان مسلط شد و خود وی نیز قلاع شبانکاره و سره‌بند و اصفهان را

بنصرف درآورد.

امیر مبارزالدین در اواخر پادشاهی با سپاهی مرکب از دوازده هزار نفر عازم آذربایجان شد. آذربایجان در آن تاریخ در دست اخی جوق بود. وی نیز با سی هزار تن بمقابله برخاست. امیر مبارزالدین بر حریف غلبه کرد و وارد تبریز گردید و در آنجا خطبه بنام وی خوانده شد و پس از دو ماه توقف در آن شهر، بفارس بازگشت. در این ضمن فرزند ارشد او شاه شرفالدین مظفر در نزدیکی شیراز بدرود حیات گفت (جمادی الاخری ۷۵۴) و جسد او در مدرسه‌ی مظفریه‌ی میبد بخاک سپرده شد.

وی را چهار پسر بود: شاه یحیی و شاه منصور و شاه حسین و شاه علی. امیر مبارزالدین جانب رهد و نقوی را مراعات میکرد، ولی در کار سیاست و مملکت داری از کشتن منافقین و مخالفین پروا نداشت. وی جمعا " ۴۲ سال حکومت کرد. بیست و دو سال در برد، سیزده سال در کرمان و پنج سال در فارس و عراق. امیر مبارزالدین بهنگام بازگشت، بوسیله‌ی فرزندانش شاه شجاع و شاه محمود و خواهرزاده و دامادش شاه سلطان در اصفهان دستگیر و در قلعه‌ی طبرک زندانی شد و شخص اخیر در شب جمعه‌ی نوزدهم رمضان سال ۱۷۶۰ او را میل کشید. (۱) شاعری در این مورد چنین گفته است:

یکچند شکوه همتش پیل کشید یگروز سپه رهند نا نیسل کشید
پیمانهای دولتش چو شد مالامال هم روشنی چشم خودش میل کشید

کمی بعد امیر را به قلعه‌ی سفید رود فارس و از آنجا بقلعه‌ی بم فرستادند. وی تا پایان عمر ۶۷ ساله‌ی خود (اواخر ربیع الاول ۷۶۵) در قلعه‌ی اخیر

بسر برد.

شاه شجاع

هنگامیکه امیر مبارزالدین دستگیر و زندانی شد، فرزندش جلال‌الدین شاه شجاع بامارت رسید. او سلطان احمد برادر خویش را بحکومت کرمان برگماشت و برادر دیگرش شاه محمود را فرمانروای اصفهان ساخت. نخست برادرزاده‌ی خود شاه یحیی پسر

۱ - میل کشیدن = داغ کردن و نابینا ساختن.

شاه مظفر را در قهندر بحبس انداخت، ولی چندی بعد با وی بر سر مهر آمد و او را مأمور اداری امور یزد کرد.

شاه یحیی و شاه محمود باتفاق شاه شجاع عازم نیریز شدند و در محل جرم-خواران با سلطان حسین پسر سلطان اویس پادشاه آذربایجان مصاف دادند و با وجود آنکه عده‌ی سپاه سلطان حسین متجاوز از سی هزار نفر بود، شاه شجاع بر وی غلبه یافت.

شاه منصور پسر سلطان مظفر برادر زاده‌ی شاه شجاع در این جنگ جسارت فراوان ابراز داشت و در واقع پیروزی شاه شجاع مدیون شجاعت و از خود گذشتگی وی بود. شاه شجاع وارد نیریز شد و بر تخت سلطنت نشست و سلمان ساوجی قصیده‌ای غرا بمطلع:

سخن بوصف رخسار چون بخاطرم سرزد ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد
در وصف او سرود که مورد پسند شاه شجاع قرار گرفت و گفت: ما سلمان را بیش از آنچه شنیده بودیم دیدیم.

شاه شجاع پس از چند ماه اقامت در تبریز بفارس بازگشت. دوران سلطنت او بیست و شش سال طول کشید و چون به سن پنجاه و سه سالگی رسید، چشم از جهان فرو بست. (شعبان سال ۷۶۸) ماده ۶ تاریخ وفات او عبارت " حیف از شاه " است. وی به کثرت فضل و هنر و حسن اخلاق و لطف طبع و وفور شجاعت شهرت تمام داشت. می‌گویند در نه سالگی قرآن را حفظ و در خدمت قاضی عضد شاگردی کرد. بر ادب فارسی و عربی احاطه داشت، در بزرگداشت شعراء می‌کوشید و خود نیز شعر می‌گفت. رباعی زیر نمونه‌ای از آثار ذوق اوست:

جان در طلب وصل نوشیدائی شد دل در خم گیسوی توسودائی شد
اندر طلب وصال تو گرد جهان بیچاره دلم بگشت و هرجائی شد

شاه محمود

چنانکه اشاره رفت، قطب‌الدین شاه محمود پسر مبارزالدین محمد پس از زندانی شدن پدر، از طرف برادرش شاه شجاع بحکومت اصفهان منصوب شد، ولی با برادر بنای مخالفت گذاشت. در نبردی که بین دو برادر در گرفت، شاه سلطان فرمانده قوای شاه شجاع بچنگ شاه محمود افتاد و بدستور محمود او را کور کردند. شاه شجاع بدون حصول

ننجه به شیراز بازگشت. شاه محمود دختر سلطان اویس پادشاه آذربایجان را بازواج خویش در آورد و سلمان ساوجی در تهنیت این وصلت قصیده‌ای سرود که مطلعش چنین است:

آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور

که از آن سور شد اطراف دو عالم معمور

شاه محمود به اتفاق سپاهی که سلطان اویس در اختیارش گذاشته بود بفارس لشکر کشید و در سال ۷۶۵ شیراز را مسخر ساخت. سلطنت او شانزده سال طول کشید و در نهم شوال ۷۷۶ در اصفهان بدرود حیات گفت و شاه شجاع در مورد مرگ وی رباعی ذیل را سرود:

میکرد خصومت از بی تاج و نگین

محمود برادرم، شه شیر کمین

اوزیر زمین گرفت و من روی زمین

کردیم دوبخش تا بیا ساید خلق

شاه زین‌العابدین

سلطان زین‌العابدین پسر شاه شجاع پس از پدر بسلطنت نشست. آغاز پادشاهی او بزود خورد با عمش ابویزید و عموزاده‌اش شاه یحیی گذشت و هنگامیکه امیر تیمور گورکان در سال ۷۸۹ بایران لشکر کشید و بقتل عام مردم اصفهان دست زد، وی عازم فارس شد. در شیراز همه شاهزادگان و رجال آل مظفر بخدمت وی رسیدند، ولی شاه منصور پسر مظفر از پیوستن به آن جمع امتناع کرد.

سلطان زین‌العابدین که می‌نرسید بی‌اعتنایی شاه منصور ناشی از حس انتقام باشد، بشوستر نزد وی رفت. شاه منصور او را بضیافتی دعوت کرد و دستور داد وی و کسانش را مقید و محبوس سازند. در همان اوان امیر تیمور گورکان حکومت فارس را به شاه یحیی واگذار کرد. شاه منصور به محض شنیدن این خبر به شیراز لشکر کشید و شاه یحیی که تاب مقاومت نداشت، به یرد فرار کرد و شاه منصور در شیراز بر تخت سلطنت نشست.

مقارن آن احوال سلطان زین‌العابدین که در شوستر محبوس بود توسط جمعی از قراولان از زندان نجات یافت و باصفهان رفت و در آنجا بحکومت رسید. سپس بتهیه نیرو پرداخت و باتفاق سلطان احمد که در کرمان حکومت میکرد بفارس ناخت و مغلوب گردید. سلطان احمد پس از این شکست عازم کرمان شد. سلطان زین —

العابدین نیز راه خراسان در پیش گرفت، اما موسی جوکار حاکم امیر تیمور او را در ری دستگیر ساخت و بفارس نزد شاه منصور فرستاد. شاه منصور وی را میل کشید و در قلعه‌ی سفید زندانی کرد. امیر تیمور در یورش دوم خود بایران بفارس رفت، او را از زندان بیرون آورده به ماواراءالنهر فرستاد و سلطان زین‌العابدین در همانجا بدرود حیات گفت.

شاه منصور

چنانکه گفته شد، شاه منصور بن مظفر پسر محمد در سال ۷۹۰ بشیراز لشکر کشید، بر شاه یحیی غلبه کرد و بر تخت پادشاهی نشست. وی بسیار دلاور و شجاع بود. در سال ۷۹۵ هنگامی که امیر تیمور عازم فارس شد و به نزدیکی شیراز رسید، شاه منصور با پنجهزار مرد جنگجو بمقابله شتافت و با حملات شدید خود تلفات زیادی بر دشمن وارد آورد و حتی یکبار به امیر تیمور رسیده بر او هجوم برد و اگر یکی از همراهان تیمور بنام عادل اختاجی سپر بلا نمی‌شد، عاقبت کار امیر گورکان در مقابل این حریف پرزور معلوم نبود. در این حال جمع کثیری از سپاهیان ناتار با تیرو شمشیر ضربه‌های شدیدی بر وی وارد آوردند و شاه منصور ناگزیر راه شیراز در پیش گرفت، ولی کسان شاهرخ میرزا پسر تیمور وی را دستگیر و سرش را از تن جدا کرده نزد امیر گورکان فرستادند و باین ترتیب دوران حکومت مظفریان خاتمه یافت. (۷۹۵)

سلطان احمد

سلطان عمادالدین احمد پسر امیر مبارزالدین محمد از طرف شاه شجاع بحکومت کرمان رسید و چون شاه شجاع مرد، در آن خطه استقلال یافت. چنانکه دیدیم، امیر تیمور دو نوبت بفارس رفت و احمد در هر دو بار بخدمت او شتافت و اظهار بندگی کرد، اما در مرتبه‌ی دوم بدسنور تیمور در قمشهی اصفهان کشته شد. رجب (۷۹۵)

شاه یحیی

چنانکه اشاره شد، شاه یحیی پسر مظفر پسر امیر مبارزالدین از طرف شاه شجاع

بحکومت یزد رسید. وی بسیار شجاع و در جمیع فنون نبرد نام آور بود و غالب اوقات را بزدوخورد و نزاع با خویشاوندان و اقوام خود می‌گذرانید. امیر تیمور در دفعه‌ی اول که بفارس آمد حکومت شیراز را بوی واگذار کرد و عاقبت چنانکه دیدیم در قمشه‌ی اصفهان بنا بفرمان امیر تیمور بقتل رسید. (۷۹۵)

ملوک کرت

کرت را بفتح و ضم کاف هردو ضبط کرده‌اند، اما اکثریت با کسانیت که تلفظ صحیح آنرا بافتحه میدانند، در هر صورت آنچه بنظر می‌رسد اینست که کرت لقب اجداد این خاندان بوده است. بعضی برآنند که آل کرت نسب به ملوک غور میرسانند. امیر عزالدین عمر مرغینی از عموزادگان سلطان غیاث‌الدین محمد غوری بوده است. برخی دیگر معتقدند که ایشان از فرزندان سلطان سنجر پسر ملک‌شاه سلجوقی بوده‌اند و برای اثبات این مدعی به اشعار شعرای زمان ایشان استناد می‌کنند. از جمله مولانا صدر الشریعه‌ی بخاری متوفی بسال ۷۴۷ میگوید:

ابوالفتح سلطان السلاطین کلهم
به نال فخرا " آل کرت بن سنجر

و ربیعی فوشنجی پسر فاضی فوشنج چنین می‌سراید:

قاعده‌ی دوده‌ی سنجر توئی
واسطه‌ی ملک سکندر توئی

اولین فردی از این خاندان که در تاریخ شهرت یافت، امیر عزالدین عمر مرغینی نام داشت و چنانکه اشاره شد، وی از عموزادگان سلطان غیاث‌الدین محمد پسر سام غوری بود و بوزارت نیز رسید. او مردی هنردوست و شاعر پرور و خود از افاضل روزگار بود، در ایجاد مدارس و مساجد سعی بیغ مبذول میداشت و ارباب علم و دانش را نوازش میکرد. امیر عزالدین از طرف سلطان غیاث‌الدین غوری بحکومت هرات منصوب شد، در آن شهر آبادیها کرد و بعلت اقامت وی در آنجا و توجه آل کرت به آن شهر، بازماندگان او هرات را بیاینتختی برگزیدند.

عزالدین بهنگام حکومت هرات، فرمانروائی قلعه‌ی مستحکم خیبار و بعضی از بلاد غور را به ملک رکن‌الدین واگذار کرد. ملک رکن‌الدین جد مادری ملک شمس‌الدین پسر ابی‌بکر کرت مؤسس سلسله‌ی کرت در مشرق ایران و در جود و بخشش و گرم و بزرگواری مشهور بود.

ولایتعهدی خود را به نوه‌ی خویش ملک شمس‌الدین داده، در اداره‌ی امور برائی

صائب و درایت و طمانت او تکیه داشت و جز با نظر و مشورت وی بکاری دست نمیزد. چون چنگیز مغول بر خراسان چیره شد، ملک رکن‌الدین از در اطاعت درآمد، چنگیز نیز حکومت غور را باو واگذار کرد.

ملک شمس‌الدین

ملک رکن‌الدین بسال ۵۴۳ درگذشت و حکومت خیصار و بلاد غوره‌نواده‌ی دختری وی ملک شمس‌الدین موصوف رسید. پس از چنگیز، منگوقاآن بحکومت رسید. ملک شمس‌الدین بخدمت او پیوست و اعزاز و احترام فراوان یافت. وی در بعضی از جنگها با خان مغول همراه بود و آخر الامر با داشتن فرمان حکومت هرات و غرjestان و اسفزار و فراه و سیستان و توابع آن بخراسان بازگشت و با ملک سیف‌الدین والی غرjestان و ملک نصرت‌الدین حاکم سیستان نبرد کرد و ایشان را بهلاکت رسانید. شمس‌الدین در دوران حکمرانی هلاکوخان و اباقاخان نیز در مقام خود باقی بود.

در سال ۶۶۷ براق‌خان از ماوراءالنهر بخراسان لشکر کشیده نزد شمس‌الدین رفت و مدت یک هفته در خدمت او ماند و سپس با اجازه‌ی وی بقلعه‌ی خیصار بازگشت. اما در همان اوان اباقاخان براق‌خان را از پای درآورد و چون از دوستی ملک شمس‌الدین با او آگاهی داشت، در صد آزار شمس‌الدین درآمد. خواجہ شمس‌الدین صاحب دیوان وزیر اباقاخان بشفاعت برخاسته ویرا بدربار فراخواند، و اباقاخان که از شمس‌الدین آزرده‌خاطر بود، باو اجازه‌ی بازگشت نداده وی را در تبریز نگاهداشت و در همانجا بود، تا عاقبت در سال ۶۷۶ بدرود حیات گفت.

ملک رکن‌الدین

رکن‌الدین تا یکسال پس از مرگ پدرش شمس‌الدین در دربار اباقاخان حضور داشت. اباقاخان دستور داد او را بنام پدرش بخوانند و بهمین مناسبت به ملک شمس‌الدین کهنین معروف شد. خان مغول او را بحکومت عراق عرب منصوب کرد، ولی چون در مدت غیبت او از غور اغتشاشاتی در آن ناحیه بر پا شده بود، بفرمان اباقاخان در سال ۶۷۹ برای دفع آشوب بغور بازگشت، چندی در قلعه‌ی خیصار اقامت گزید و در سال ۶۸۵ قندهار را فتح کرد. چون از خیر مرگ اباقاخان آگاه شد، سلطنت

هرات را به ملک علاءالدین فرزند خویش واگذار کرد و خود بقلعه‌ی خیسات رفت. ارغونخان جانشین اباقاخان بسیار کوشید تا او را بدربار خویش بکشاند، ولی وی زیر بار نرفت و مدت بیست و چهار سال (از سال ۶۸۱ تا موقع مرگ خود) در آن قلعه بعبادت روزگار گذرانید. وی پادشاهی دادگستر و رعیت‌پرور بود و در صفر سال ۷۵۵ چشم از جهان فرو بست.

ملک فخرالدین

ملک فخرالدین پسر ملک شمس‌الدین کهین در ایام جوانی پیوسته به کسب فضیلت و تحصیل دانش و عرفان روزگار می‌گذرانید و در شهامت و شجاعت نیز بین همگان شهرتی خاص داشت. نظر باینکه از پدر فرمانبرداری نمی‌کرد، ملک شمس‌الدین او را بزندان انداخت. پس از هفت سال حبس، شبی زندانبانان را کشت و از زندان فرار کرده در قلعه‌ای متحصن شد و هرچه پدر اصرار کرد که دست از لجاجت بردارد و نزد او برود قبول نکرد، تا آنکه امیر نوروز که از طرف غازانخان بر خراسان حکومت می‌کرد، بامر خان مغول نزد شمس‌الدین از پسرش شفاعت کرد و امیر فخرالدین باتکاء قول و قرار و عهد و پیمانی که بین آنها بود از تحصن خارج شد، اما ملک شمس‌الدین که گفته بود هیچگاه حاضر بدیدن روی فرزند نیست، از پذیرفتن وی امتناع کرد.

ملک فخرالدین بخدمت امیر نوروز درآمد و در جنگها شرکت جست و شجاعتها ابراز داشت. سپس در عراق بحضور غازان خان رسید، از طرف او بحکومت هرات فرستاده شد و کارش بالا گرفت. ملک فخرالدین علیرغم همه خصایص و محاسنی که داشت، بسیار نمک‌ناشناس بود و این معنی از مطلب زیر آشکار میگردد:

غازان خان بر امیر نوروز خشم گرفت و امیر قتلق شاه را ماء مور دفع وی کرد. امیر نوروز که میدانست در برابر سپاه انبوه خان تاب مقاومت ندارد، به فخرالدین پناه برد. اما این پادشاه سابقه‌ی دوستی را زیر پا نهاده او را دستگیر کرده با میر قتلق شاه تحویل داد و قتلق این سردار شجاع را در خاج‌شهر هرات بقتل رسانید. (ذی‌حجه‌ی ۶۹۶ هجری) چندی نگذشت که ملک فخرالدین خود در برابر غازانخان سربطغیان برداشت. غازان برادر خود اولجایتورا با سپاهی گران‌بجنگ او فرستاد. ملک فخرالدین در حصار شهر هرات متحصن شد و نبردهائی بین دو طرف در گرفت که در نهایت بمصالحه

انجامید. اما اولجایتواز همان وقت کینه‌ی فخرالدین را در دل گرفت و چون بیادشاهی رسید، در صدد تنبیه وی برآمد. بهمین جهت امیردانشمندان بهادر را با نیروئی گران‌مهر هرات کرد و او هرات را در محاصره گرفت. در اثنای محاصره، یکی از کسان ملک فخرالدین بنام محمد سام، امیر دانشمندان را ببهانه مذاکره درباره صلح به شهر دعوت کرد و او را با خدعه و نیرنگ بقتل رسانید. (۷۵۶ هجری) چون سلطان محمد خدابنده (اولجایتو) از این خبر آگاهی یافت، امیر یساول را با جمعی کثیر بهرات فرستاد و او بر محمد سام دست یافته وی را بهلاکت آورد. ملک شمس الدین در سال ۷۵۵ وفات یافت. فخرالدین از شنیدن این خبر سخت اندوهناک شده در مسجد جامع هرات بعزاداری پدر قیام کرد و خود در سال بعد بدرود حیات گفت. بنای قلعه‌ی اختیارالدین نزدیک هرات و بازار ملک در شهر مزبور منسوب باوست.

ملک غیاث‌الدین

پس از مرگ ملک فخرالدین، برادرش ملک غیاث‌الدین از طرف سلطان محمد خدابنده بحکومت هرات و اسفراه و غور و فراه و غرستان تا حدود آمویه و سند منصوب شد. وی نسبت بمذهب تعصب شدید داشت و در ترویج شریعت اسلام سعی فراوان میکرد. در هرات و سایر متصرفات خویش بایجاد قلاع و مساجد پرداخت و در تشویق علماء و فضلاء کوشش بسیار مبذول داشت. در سال ۷۲۱ فرزند ارشد خویش ملک غیاث‌الدین را به نیابت سلطنت تعیین کرد و خود با دوستان تن از بزرگان دربارش بزیارت کعبه رفت و در مراجعت از ایلخان جدید سلطان ابوسعید بهادر خان و امیر چوپان احترام و اعزاز تمام دید. امیر چوپان - چنانکه در مبحث چوپانیان ذکر شد - با ابوسعید بهادرخان بنای مخالفت گذاشت و چون سلطان در تعقیب او بود، مخفیانه نزد ملک غیاث‌الدین رفت و بوی پناهنده شد. غیاث‌الدین امیر چوپان را کشت و برای ابراز مراتب وفاداری و جلب اطمینان، دست او را نزد سلطان فرستاد؛ و مسلم است که وی بر خلاف همه اصول و ضوابط انسانی و مردی و مردانگی رفتار کرده و تنها برای حفظ مقام دست خود را بخون دوست مهربانی آلود که بوی پناهنده شده بود.

امیر غیاث‌الدین بسال ۷۲۹ در گذشت و چهار پسر بنام ملک شمس‌الدین، ملک

حافظ، ملک حسین و ملک باقر از خود بجای گذاشت.

ملک شمس الدین

پس از درگذشت غیاث الدین، فرزند ارشد او ملک شمس الدین که مقام ولایتعهدی داشت بر سریر پادشاهی تکیه زد، اما بسبب افراط در میخوارگی زیاد دوام نیاورد و پس از ده ماه سلطنت بسال ۷۳۵ وفات یافت.

ملک حافظ

با درگذشت شمس الدین، برادرش ملک حافظ براریکه‌ی سلطنت نشست. وی مردی بسیار ضعیف‌النفس بود، در امور کشور اختیاری نداشت، غوریان بجای او حکومت می‌کردند و عاقبت نیز در قلعه اختیارالدین بدست آنها کشته شد. (۷۳۲)

ملک معزالدین حسین

چون ملک حافظ بهلاکت رسید، برادر دیگرش ملک معزالدین که بین همه ملوک کُرت بحسن تدبیر و سیاست شهره بود بر هرات حکومت یافت. وی غوریان را فرمانبردار ساخت و در تربیت فضلاء و علماء کوشید. در زمان پادشاهی معزالدین اسلام رواج تمام یافت و مولانا سعدالدین تفتازانی مطول را بنام او موشح کرد. . . یکی از وقایع زمان این پادشاه جنگ او با امیر وجیه‌الدین سربدار بود. وجیه‌الدین با تفاق شیخ حسن جویری و سپاهی سی هزار نفره در نبرد شرکت جست. جنگ او با پیروزی معزالدین خاتمه یافت و شیخ حسن جویری در معرکه کارزار کشته شد. واقعه‌ی دیگر دوران وی جنگ با امرای اند خود و شیرغان بود که بمدد سپاهی‌گران در بادغیس با او مصاف داده بسختی شکست خوردند و معزالدین از سروپای کشتگان مناره‌ها ساخت. چون امیر قزغن والی ماوراءالنهر از این حادثه آگاهی یافت، باسی هزار سپاهی راه هرات درپیش‌گرفت و شهر را به محاصره درآورد.

طرفین بایکدیگر جنگهای شدید کردند ولی عاقبت با میانجیگری اکابر و بزرگان شهر کارشان بصلح انجامید و شرط آشتی آن بود که ملک معزالدین پس از تاریخ

انعقاد صلح بماوراءالنهر نزد امیر قزغز برود. (۷۵۲ هجری) اما هنوز چیزی نگذشته بود که غوریان بر او تاختند و برادرش ملک باقر را بشاهی برداشتند. وی بقلعه‌ی اسکله در جنوب هرات پناهنده شد و در سال ۷۵۳ بماوراءالنهر رفت. امیر قزغز مقدمش را گرامی داشت، ولی نظر باینکه امرای الوس جغتای قصد کشتن او را داشتند، باشاره‌ی امیر قزغز شبانه بجانب خراسان فرار کرد و سپس از آنجا بهرات رفته بر برادر خود ملک باقر دست یافت و ویرا بزندان افکند.

آنگاه سیزده سال دیگر بر سریر پادشاهی نشست و بالاخره در سوم ذی‌قعدة‌ی سال ۷۷۱ دارفانی را وداع گفت.

ملک غیاث‌الدین

ملک غیاث‌الدین پس از درگذشت پدر بحکومت رسید و در جنگی که بین او و خواجه علی مؤید سربدار اتفاق افتاد، نیشابور را از او گرفت. امیر تیمور گورکان که پس از امیر قزغز بیادشاهی ماوراءالنهر رسیده بود، در سال ۷۸۳ ملک غیاث‌الدین کرت را برای شرکت در قوریلتای بزرگ بماوراءالنهر دعوت کرد، ولی ملک غیاث‌الدین از این کار سرپیچید.

تیمور نیز در همان سال بخراسان لشکر کشید و او را شکست داده اسیر کرد و بماوراءالنهر فرستاد. یکسال بعد (۷۸۴) غیاث‌الدین بدستور تیمور کشته شد و باین ترتیب عمر دولت آل کرت پایان رسید. عده‌ی اعضاء این خاندان هشت تن و مدت حکومت آنان یکصدوسی سال بود.

فصل چهاردهم

سربداران

روء ساء سربداران ۱۲ نفر بودند و جمعا " سی و پنج سال حکومت کردند .
خواجه عبدالرزاق امین الدوله فرزند خواجه فضل الله از ثروتمندان قریه ی باشتین یا پاشتین
از قراء سبزوار ، مؤسس سلسله سربداران بود . از جانب پدر با امام حسین (ع) و از
طرف مادر به یحیی بن خالد برمکی نسب میرساند .
وی در دستگاه سلطان ابوسعید بهادرخان آخرین ایلخان مغول ایران میزیست و
بسیار معزز و محترم بود . از طرف پادشاه مأموریت وصول مالیات نقدی کرمان به
او محول شد ، ولی از آنجا که مردمی خوشگذران بود ، وجوه حاصله را صرف
مقاصد شخصی کرد و چون از قهر و غضب ابوسعید بهادرخان می ترسید ، عازم
سبزوار شد تا با فروش املاک خویش پولهای خرج شده را تأمین و بپادشاه مغول تاء دیه
کند . ولی در بین راه به او خبر رسید که ابوسعید مرده است ، بنا بر این با شادمانی
بسیار به مسقط الراس خود باشتین رفت که خواهر زاده ی خواجه علاء الدین وزیر
ابوسعید بر آن حکومت داشت و مردم از جور و ستمش بتنگ آمده بودند . چون خواجه
عبدالرزاق به آن قریه رسید ، اهالی زبان بشکایت گشودند و عبدالرزاق که پس از

مرگ ابوسعید از کسی هراس نداشت، بر حاکم مزبور تاخت و روی را بقتل آورد. ضمناً در بیرون قریه داری برپا کرد و دستار خود و یاران خویش را بدان آویخت، و از آن پس آنان به سربداران مشهور شدند.

رهائی مردم باشتین از ستمگری حاکم پیشین سبب گردید که هفتصد نفر از ایشان با او همدستان شوند. هنگامی که خواجه علاءالدین محمد از قیام عبدالرزاق آگهی یافت، جمعی را بدفع او فرستاد، اما فرستادگان شکست خورده رو به هزیمت نهادند و او باتفاق برادرش خواجه وجیهالدین مسعود به تعقیب آنان پرداخت. خواجه علاءالدین با شنیدن این خبر باتفاق سیصد نفر از سواران به استرآباد رفت تا از آنجا عازم سبزوار شود و بکار سربداران خاتمه دهد. اما خواجه عبدالرزاق و وجیهالدین بدنبال وی شتافتند و در ده والاباد در حدود کیودجامه بزندگیش پایان دادند. (۷۳۷) پس از آنجا عازم سبزوار شده آن شهر را گرفتند و خواجه عبدالرزاق دستور داد خطبه و سکه بنامش خوانده و زده شود. وی پس از یکسال و دو ماه حکومت، در ذی الحجه سال ۷۳۸ بوسیلهی برادرش خواجه وجیهالدین مسعود بقتل رسید.

خواجه وجیهالدین

خواجه وجیهالدین مسعود بن فضل الله باشتینی پس از قتل برادر خویش بحکومت سبزوار رسید. وی مردی شجاع و با شهامت و خوشرفتار و نیکوکردار بود. در زمان او قلمرو حکومتی سربداران توسعه یافت و علاوه بر سبزوار و اطراف آن، ناحیه جام و دامغان و خبوشان و ترشیز نیز در جزء متصرفات آن سلسله درآمد. خواجه وجیهالدین به جاه جلال میلی وافر داشت و بطوریکه گفته شده است هفتصد غلام ترک در خدمت او بودند. وی همواره به دوازده هزار تن سپاهی کار آزموده و باتجربه جیره و مواجب میداد تا هر وقت که بخواهد، بتواند از وجود ایشان در جنگها استفاده کند.

جانی قربانی که یکی از امرای متنفذ خراسان بود با هفتاد هزار نفر بجنگ وجیهالدین آمد، اما در ظرف یک روز سه بار از وی شکست خورد. وجیهالدین همچنین طغتا مرخان را که در استرآباد بحکومت نشسته بود برکنار ترک از پای درآورد. وی مرید شیخ حسن جوری از سلسلههای اهل تصوف بود. در سال ۷۴۳ باتفاق او بجنگ ملک حسین از آل کرت رفت، ولی شکست خورد. شیخ حسن نیز بضر شمشیر یکی از سپاهیان کرت از پای درآمد، ولی مخالفان وجیهالدین این قتل را باو نسبت دادند.

وجیه‌الدین برنواحی فیروز کوه و رستم‌دار نیز دست یافت، ولی پس از جنگ سختی که در اواخر ربیع‌الاول سال ۷۴۵ با ملک رستم‌دار کرد، بقتل رسید. حکومت او شش سال و چهار ماه دوام داشت. پس از وی ده نفر دیگر بترتیب بر سبزواری حکومت راندند که همه آنها از نواب و برکشیدگان وی بودند.

آقا محمد آی تیمور

پس از مرگ خواجه وجیه‌الدین مسعود، آقا محمد آی تیمور بجای او نشست، دو سال و دو ماه حکومت کرد و در سال ۷۴۷ بدست خواجه علی شمس‌الدین سربدار کشته شد.

کلو اسفندیار

کلو اسفندیار پس از آقا محمد آی تیمور بحکومت رسید. وی فرمانروائی ستم‌پیشه بود و چون یکسال و یکماه از حکومتش گذشت، سربداران بتحریک خواجه علی شمس‌الدین در چهاردهم جمادی الاخری ۷۴۹ او را به قتل رساندند.

خواجه شمس‌الدین

شمس‌الدین برادر وجیه‌الدین مسعود و عبدالرزاق بود که به نیابت حکومت خواجه لطف‌الله بن خواجه مسعود روی کار آمد و نظر باینکه خواجه لطف‌الله پسر خواجه مسعود طفلی خردسال و از راه و رسم حکومت بی‌خبر بود، به نیابت وی فرمانروائی کرد ولی پس از هفت ماه حکومت، در ذی‌الحجه‌ی سال ۷۴۹ از این سمت مستعفی شد و سربداران مقام وی را به خواجه علی شمس‌الدین سپردند.

خواجه علی شمس‌الدین

در سیاست قوی و ورزیده بود و در دوران حکومت خویش موجب رونق کار سربداران شد. نخست با طغتمر خان پادشاه استرآباد قرارداد مصالحه‌ای منعقد

ساخت و بموجب این پیمان قسمتهائی که در زمان خواجه وجیه‌الدین مسعود جزء متصرفات سربداران بود، زیر نفوذ وی قرار گرفت. وی همیشه هیجده هزار نفر سپاهی مسلح در اختیار داشت. نسبت برفاه حال رعایا کوشا بود و با ظلم و ستم، فساد اخلاق و اعمال خلاف شرع نظیر شرب خمر مبارزه میکرد.

میگویند پانصد زن بدنام را در چاه افکند. شدت عمل و حدت رفتارش تا بحدی بود که هر وقت یکی از افراد لشکری را احضار می‌کرد، قبل از وصیت به نزد او نمی‌رفت. عاقبت همین سختگیریها موجب زوال حکومتش شد و حیدر قصاب بتحریک درباریان او را بقتل رسانید. (۷۵۳) این امیر چهار سال و نه ماه حکومت کرد و در موقع مرگ پنجاه سال داشت.

خواجه یحیی کرابی

امیر خواجه یحیی پسر حیدر کرابی منسوب بکرباب یکی از قراء بیهق مدت چهار سال و هشت ماه حکومت کرد. وی امیری سفاک، بسیار شجاع و دلیر و دارای منشی مردانه و از بر کشیدگان خواجه وجیه‌الدین مسعود بود. خواجه یحیی فرماندهی سپاهیان را بحیدر قصاب سپرد و طوس را از جانی قربانی گرفت و بر قلمرو سربداران افزود. وی در آغاز حکومت خود با طغاتمر خان مصالحه کرد، ولی اندکی بعد از در جنگ درآمد و وی را بقتل رسانید. خود او نیز در سال ۷۵۹ بتحریک علاءالدوله برادر زن طغاتمرخان توسط جمعی از امراء کشته شد.

خواجه ظهیر کرابی

وی برادر خواجه یحیی کرابی بود. به سعی و اهتمام پهلوان حیدر قصاب بفرمانروائی رسید و مدت یکسال حکومت کرد. مردی ضعیف‌النفس و بی‌آزار بود و در زمان او حکومت سربداران رو به ضعف گذاشت. عاقبت الامر چون خود را قادر باداره امور ندید، دارائی خود را برداشته از قلعه‌ی سفید سبزوار بکرباب رفت و در آنجا اقامت گزید. (۱۳ رجب سال ۷۶۰)

پهلوان حیدر قصاب

پهلوان حیدر قصاب از مردم قریه‌ی حشم مردی منصف، مهمان‌نواز و گشاده‌دست بود. هنگامی که خواجه ظهیر کرابی از حکومت کناره گرفت، حیدر بجای وی نشست و مدت یکسال و یکماه فرمانروائی کرد. در زمان حکومت وی نصرالله باشتینی قیام کرد. حیدر با پنجهزار سپاهی قلعه‌ی اسفراین را محاصره نمود، اما سربداران بنای مخالفت گذاشته او را به قتل رساندند و خواجه لطف‌الله را بفرمانروائی برگزیدند. (۷۶۱)

خواجه لطف‌الله

پس از کشته شدن حیدر قصاب، در اثر کوشش و تلاش پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصیرالدین باشتینی، خواجه لطف‌الله پسر مسعود باشتینی بحکومت رسید. حدود یکسال و سه ماه از فرمانروائی وی گذشته بود که با پهلوان حسن دامغانی بد رفتاری و تندخویی آغاز نهاد. حسن شبانه لطف‌الله را دستگیر کرده بقلعه‌ی دستجردان فرستاد و در همانجا وی را بقتل رسانید. (رجب ۷۶۲)

پهلوان حسن دامغانی

پهلوان حسن دامغانی پس از قتل خواجه لطف‌الله متصدی امور حکومت شد و مدت چهار سال و چهارماه فرمانروائی کرد. در آغاز کار خود با قیام و مخالفت درویش عزیز از مریدان شیخ حسن جوری در مشهد مواجه گردید. درویش عزیز بر قلعه‌ی طوس دست یافت و پهلوان برای سرکوبی وی بآن ناحیه عزیمت کرد. آخرالامر بین آن دو مصالحه‌ای صورت گرفت و بموجب آن قرار شد درویش عزیز با گرفتن چند خروار ابریشم از طوس بعراق عجم برود. پهلوان حسن در اواخر حکومت خویش با شش هزار سوار بجنگ امیر ولی که پس از طغاتمرخان در استرآباد بحکومت رسیده بود رفت، ولی شکست خورد و عقب‌نشینی کرد. در این اثنا خواجه علی مؤید بر ضد پهلوان حسن قیام کرده با یک هزار سوار به سبزوار رفت و آنجا را

بتصرف درآورد و سپاهیان پهلوان حسن را بکشتن اقربا و خویشانشان تهدید کرد. افراد مزبور از ترس عملی شدن این تهدید، پهلوان حسن را کشته سراو را بسیزوار نزد خواجه علی مؤید فرستادند. (۷۶۶) .

خواجه علی مؤید

وی پس از پهلوان حسن دامغانی بحکومت نشست. در آغاز کار درویش عزیزا از عراق عجم بخدمت احضار کرد و او را در انجام مهام امور مورد مشورت قرار داد. اما بعداً "از وی متوهم و بیمناک شد و درویش عزیز بعراق گریخت. خواجه علی دو هزار نفر را مأمور تعقیب وی کرد و ایشان او و هفتاد تن از مریدانش را بقتل رساندند. پس از این حادثه، خواجه علی نسبت به سلسله‌ی دراویش جوریه تغییر عقیده داده بتخریب مقابر شیخ حسن جوری و شیخ خلیفه از سران آن سلسله اقدام کرد. وی بعزت تعصب در تشیع، در تعظیم و تکریم سادات سعی بلیغ داشت. در سال ۷۸۲ هنگامیکه امیر تیمور گورگان بخراسان رفت، خواجه علی باو پیوست و تا سال ۷۸۸ که تاریخ وفات اوست یا کمال عزت و احترام در خدمت آن امیر بسر برد. شاعری در تاریخ وفات او گفته است:

بر دال محمد چو نهی یک نقطه تاریخ وفات نجم دین خواجه علیست

قراختائیان کرمان

براق حاجب

براق حاجب مؤسس این سلسله یکی از امراء گورخان قراختایی بود که بعنوان رسالت بدربار سلطان محمد خوارزمشاه رفت. سلطان در حق وی با ملاطفت و مهربانی رفتار کرد، وی را از بازگشت نزد گورخان بازداشت و در زمره‌ی درباریان خود درآورد. هنگامیکه مغولان بایران حمله بردند و سلطان محمد خوارزمشاه در سال ۶۱۷ در آبسکون وفات یافت و دوره‌ی فترتی در اینکشور آغاز شد، براق حاجب موقع را مغتنم شمرده بر کرمان چیره شد و سلسله‌ی پادشاهی قراختائیان کرمان را تشکیل داد. خلفا او را قتلغ سلطان می‌نامیدند و چنگیز در مکاتبات خویش ویرا قتلغ خان خطاب میکرد. دوران سلطنت او پانزده سال بود. در سال ۶۳۲ وفات

یافت و جسد او را در مدرسه‌ی ترکان آباد کرمان که خود بانی آن بود بخاک سپردند.

قطب‌الدین

پس از مرگ براق حاجب، بموجب وصیت او برادرزاده‌اش قطب‌الدین بیادشاهی کرمان رسید. وی بیش از دو سال سلطنت نکرد و در سال ۶۳۴ هجری بامر اکتای قاآن پسر چنگیز از کار برکنار شد.

سلطان رکن‌الدین

سلطان رکن‌الدین مبارک خواجه پسر براق حاجب بود که بفرمان اکتای قاآن در سال ۶۳۴ بیادشاهی کرمان نشست و شانزده سال در آن مقام باقی بود. پس از آن بدستور منگوقاآن عزلت اختیار کرد. (۶۵۰ هجری) کمی بعد باشاره خان مغول توسط عموزاده خود سلطان قطب‌الدین کشته شد.

سلطان قطب‌الدین محمد

سلطان قطب‌الدین محمد پسر حمید تایانکو برادرزاده‌ی براق حاجب بدستور منگوقاآن بار دیگر بسلطنت کرمان رسید. وی با مردم بعدل و داد رفتار کرد و عمارات بسیار بنا نهاد و پس از شش سال حکومت در رمضان سال ۶۵۵ بدرود حیات گفت.

سلطان حجاج

سلطان حجاج پسر قطب‌الدین محمد بود. وی بنا بامر منگوقاآن بسلطنت کرمان منصوب شد و چون هنوز خردسال بود، قتلغ ترکان دختر براق حاجب و همسر قطب‌الدین زمام امور را بدست گرفت. چون بسن رشد رسید، خود مستقلاً بحکومت پرداخت، ولی حرمت ترکان را نگاه نداشت. ترکان خاتون شکایت به اباقاخان برد

و خان مغول وی را از پادشاهی خلع کرده حکومت کرمان را به قتلخ ترکان وا گذاشت. (۵۶۹ هجری) سلطان حجاج بسوی دهلی گریخت ولی در راه درگذشت. قتلخ ترکان در سال ۵۶۹ رسماً " اداره‌ی امور کرمان را در دست گرفت و بسال ۵۸۱ در گذشت.

سیور غتمش

سلطان جلال‌الدین سیورغتمش پسر قطب‌الدین بود و بعد از قتلخ ترکان به پادشاهی رسید. وی کردوجین خاتون دختر منگوتیمورخان پسر هلاکورا در حبالة نکاح داشت. مدت نه سال پادشاهی کرد و در سال ۶۹۱ با مرگیخاتو - از ایلخانان مغول ایران - از پادشاهی برکنار شد.

پادشاه خاتون

چون جلال‌الدین سیورغتمش از سلطنت معزول گردید، خواهرش پادشاه خاتون که بازدواج گیخاتو درآمده بود، بی‌پادشاهی کرمان رسید. در سال ۶۹۴ سیورغتمش و همسر او کردوجین خاتون را بقتل رسانید و خود نیز بدست شاه عالم خاتون دختر سیورغتمش و همسر بایدوخان ایلخان مغول که بعد از گیخاتو روی کارآمده بود کشته شد. پادشاه خاتون زنی مدبر، عاقل و فاضل بود. او شعر هم میسرود و فضلا و دانشمندان را گرامی میداشت.

سلطان مظفرالدین

در سال ۶۹۵ بنا بر فرمان غازان خان، سلطان مظفرالدین محمد شاه پسر سلطان حجاج بی‌پادشاهی کرمان رسید و هشت سال در آن سمت باقی ماند. وی بسیار دادگر، منصف و رعیت پرور بود و بسال ۷۰۳ هجری در گذشت.

سلطان قطب‌الدین جهان

وی پسر قطب‌الدین بود و بعد از عمو زاده‌ی خود بیادشاهی کرمان رسید. هنوز بیش‌ازدو سال و یکماه از سلطنتش نگذشته بود که بامر اولجایتو ایلخان مغول از مقام خویش برکنار شد و با عزل وی سلسله‌ی قراختائیان که مدت هشتاد و شش سال بر کرمان حکومت رانده بود، منقرض گردید.

فصل پانزدهم

اتابکان یزد

اتابکان یزد که بین سالهای ۵۹۰ و ۷۱۸ در یزد حکومت میکردند، نسب به ابوجعفر عضدالدین علاءالدوله محمد فرزند دشمنزیار رستم پسر مرزبان دیلمی میرساندند. ابوجعفر پسر دائی سیده خاتون همسر فخرالدوله و مادر مجدالدوله دیلمی بود و چون کاکویه در لهجه دیلمی بمعنی دائی است، به علاءالدوله کاکویه معروف شد و سلسله‌ای تشکیل داد که آن را سلسله دیالمه‌ی کاکویه نامیده‌اند. علاءالدوله در سال ۳۹۸ از طرف سیده خاتون بحکومت اصفهان رسید و تا سال ۴۳۳ در همان مقام باقی بود و ابوعلی سینا دانشنامه‌ی علائی را بنام او نوشت. علاءالدوله سه پسر داشت: ابوکالیجار علاءالدین گرشاسف، ابوحرب و ابومنصور ظهیرالدین فرامرز. پس از مرگ او حکومت اصفهان را ابومنصور ظهیرالدین فرامرز در دست گرفت. اما در سال ۴۴۲ طغرل اول سلجوقی او را از فرمانروائی اصفهان عزل و یکسال بعد بحکومت یزد منصوب کرد.

مرحوم عباس اقبال در تاریخ مغول برآنست که دیالمه‌ی کاکویه از سال ۴۴۳ باتابکان یزد معروف شده‌اند، اما نویسنده‌ی تعلیقات و توضیحات تاریخ یزد سال ۵۹۰ را آغاز این شهرت می‌داند. در هر صورت پس از مرگ ابومنصور ظهیرالدین فرامرز

پسر وی امیرعلاءالدوله علی حکومت فارس را بچنگ آورد. وی در سال ۴۶۹ دختر جغری بیک را که قبل از آن در ازدواج خلیفه‌ی عباسی القائم بامرالله بود بهمسری در آورد و بسال ۴۸۸ در جنگی که بین برکیارق و عم او تکش اتفاق افتاد، کشته شد. علاءالدوله از دختر جغری بیک پسر بنام امیر فرامرز داشت که پس از او بحکومت یزد رسید. امیر فرامرز بسلطان سنجر پیوست و بسال ۵۳۶ در جنگ سنجر با قراختائیان در محل قطوان کشته شد. سپس سلطان سنجر حکومت یزد را بدو دختر او واگذار کرد و دو برادر از اقوام آنها بنام رکن‌الدین سام و عزالدین لنگر را باتابکی ایشان گماشت. سلسله‌ی اتابکان یزد در واقع از اواخر قرن ششم هجری و شاید از سال ۵۹۰ تأسیس شده باشد. اینک بشرح مختصری در احوال اتابکان و امرای این سلسله می‌پردازیم:

رکن‌الدین سام

رکن‌الدین سام اولین فرد سلسله‌ی اتابکان یزد فرزند وردان روز و بعلىت فقدان لیاقت و کفایت از اداره‌ی امور یزد ناتوان بود. بهمین جهت بنفع برادر خویش عزالدین لنگر از اتابکی دختران امیر فرامرز استعفا کرد و در سال ۵۹۰ در گذشت. رکن‌الدین سام مانند برادرش عزالدین با سلاجقه‌ی کرمان پیوسته روابط دوستی داشت و بین ایشان و سلاجقه‌ی مزبور رابطه‌ی خویشاوندی نیز برقرار شده بود.

عزالدین لنگر

ابوالملوک عزالدین لنگر که یکی از بزرگترین افراد این خاندان بود بسال ۵۹۰ و بقولی در سال ۵۸۴ بمقام اتابکی یزد رسید. وی در سال ۶۰۴ وفات یافت و دو تن از پسرانش موسوم به وردان روز و ابومنصور اسفہسالار بترتیب بمقام اتابکی یزد را بدست آوردند.

وردانروز

وردانروز پس از پدر باتابکی یزد رسید، مدت دوازده سال در آن مقام خدمت

کرد و در سال ۶۱۶ بدرود حیات گفت.

اسفہسالار

ابومنصور اسفہسالار قطب‌الدین پس از برادر بحکومت یزد رسید. اما اتابکی او دیری نپائید و بسال ۶۱۸ درگذشت.

محمود شاه

قطب‌الدین محمود شاه فرزند قطب‌الدین ابومنصور اسفہسالار پس از پدر باتابکی یزد رسید. وی دختر براق حاجب را بازدواج خود درآورد و در سال ۶۳۷ چشم از جهان فرو بست و از او دو پسر بنام رکن‌الدین علاء‌الدوله و مظفرالدین محمد بجای ماندند.

رکن‌الدین

رکن‌الدین علاء‌الدوله فرزند محمود شاه پس از مرگ پدر بحکومت یزد نشست. وی برادرترکان خاتون همسر اتابک سعدبن زنگی از اتابکان سلغری فارس بود. پس از قتل خواهر خود هلاکورا بلشکرکشی بفارس و جنگ با سلجوق‌شاه برانگیخت. رکن — الدین بسال ۶۶۲ درگذشت.

طغانشاه

طغانشاه یا طغاشاه ملقب به علاء‌الدوله یکی دیگر از اتابکان یزد بود که پس از هشت سال حکومت در سال ۶۷۰ درگذشت. طغانشاه دو پسر بنام علاء‌الدوله یا علاء‌الدین ویوسف شاه داشت.

فرزند اول پس از مرگ پدر خویش در سال ۶۷۰ باتابکی فارس رسید. اما دوران اتابکی او چندان نپائید و بسال ۶۷۳ درگذشت.

یوسف شاه

رکن‌الدین یوسف شاه پس از برادر حکومت یزد را در دست گرفت (۶۷۳). وی معاصر ارغون خان بود و چون مالیات مقرر را بدربار ایلخان مغول نفرستاد، ارغون آهنگ یزد کرد، اما پیش از اقدام بلشکرکشی در گذشت. بزرگان مغول این تصمیم را جامه عمل پوشانیده با سپاهی گران شهر یزد را مسخر و جمع زیادی را مقتول کردند. اتابک یوسف شاه قبل از بروز این واقعه بخراسان رفته به امیر نوروژ پناهنده شد و در سال ۶۹۴ یزد را از لحاظ مالی ضمیمه متصرفات خود کرد، منتهی اتابکان اسما" چندی بر آن ناحیه حکومت داشتند.

حاجی شاه

حاجی شاه پسر یوسف شاه تا سال ۷۱۸ که بدست امیرمبارزالدین از آل مظفر از میان رفت، اتابکی یزد را بعهدده داشت. جزگسانی که بشرح حالشان پرداختیم، سرگذشت سه تن دیگر نیز بعنوان اتابکان یزد در کتب تاریخ آمده است که عیناً " در اینجا نقل میشود:

۱ - علاءالدوله فرزند اتابک سام معاصر سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه. این اتابک همان کسی است که وقتی جلال‌الدین بنزدیکی اصفهان رسید، باو پیوست. سلطان او را پدر خطاب می‌کرد و حکومت اصفهان را بوی داد. اتابک موصوف بسال ۶۲۵ در جنگ با قوای مغول بفرماندهی جرماغون در خارج اصفهان کشته شد.

۲ - یحیی‌الدین سام پسر عزالدین لنگر که مریم ترکان دختر براق حاجب را بازدواج خود در آورد و در سال ۶۳۴ زندگی را بدرود گفت.

۳ - کیکاوس فرزند دیگر عزالدین لنگر که سال وفات او را باختلاف ۶۱۵ و

فصل شانزدهم

اتابکان لرستان

مقدمه

از اواسط قرن ششم هجری لرستان شامل دو قسمت لر بزرگ و لر کوچک و مسکن طوایف مختلف لر بود. منظور از لر کوچک همان لرستان کنونی و مقصود از لر بزرگ بختیاری و کوه کیلویه است. بین اراضی لرنشین مزبور قسمتی قرار داشت که دامنه‌ی آن تا شیراز کشیده میشد و آنرا شولستان مینامیدند و امروز این خاک بنام ممسنی معروف است. لر کوچک و لر بزرگ از اواخر قرن ششم به بعد بزرگان و امرائی داشت که نام بعضی از آنها در ادبیات فارسی مخطد و جاویدان مانده است. امراء لر بزرگ که آنها را اتابکان لرستان و خاندان فضلویه نیز گفته‌اند، از شهرت بیشتری برخوردار بودند. علت این امر آن بود که خاک لر بزرگ بین شولستان و عراق عجم و عراق عرب و فارس قرار داشت و امرای آن منطقه طبعا با حکام نواحی اخیر رابطه داشته‌گاهی در حال صلح و زمانی در وضع جنگ و نزاع بسر می‌بردند.

۱- اتابکان لر بزرگ

در اواسط قرن ششم در لر بزرگ سلسله‌ای از امراء بنام فضلویه پیدا شد که اصل آن‌از کردان شام بود. کردهای مزبور در اوایل همان قرن از طریق آذربایجان بدامنه‌ی اشترانکوه و جلگه‌های اطراف آن مهاجرت کرده در آنجا مسکن گزیده بودند. ریاست این لران با ابوظاهر پسر علی فرزند محمد بود و چون جد نهم او فضلویه نامداشت، به فضلویه معروف گردید و سلسله او هم بهمین نام شناخته شد.

ابوظاهر از طرف دربار خلفاء بحکومت قسمتی از لرستان منصوب شد و محمد در بغداد بسر می‌برد. پس از چندی ابوظاهر باتابک سنقر از اتابکان فارس پیوست و هنگامی که بین آن اتابک و ملوک شهبانکاره نزاع افتاد، سنقر را در لشکرکشی‌ها بشبانکاره یاری کرد. سنقر بیاس این خدمت او را ملقب باتابک و بحکومت کوه‌کیلویه منصوب کرد و از آن پس بازماندگان وی باتابکان لرستان معروف شدند. ابوظاهر مدت سی و چهار سال مصدر کار بود. آخر الامر با اتابک سنقر بمخالفت برخاسته استقلال یافت و سلسله‌ی اتابکان لرستان را تشکیل داد.

ملک‌هزار اسب و پسران او

با مرگ ابوظاهر فضلویه در سال ۶۲۶، ملک‌هزار اسب بامارت رسید. وی در آبادانی و رونق شهرهای ناحیه‌ی لر بزرگ سعی بلیغ کرد و همین امر سبب شد که جمع کثیری از طوایف مختلف عرب و ایرانی بآنجا روی آورند. هزار اسب با قبایل شول جنگید و آنها را از خاک لر بزرگ بیرون راند. سپس بشهرهای لر کوچک هجوم برد. مدتی نیز بر سر تصرف قلعه مستحکم منگشت با اتابکان فارس نبرد کرد و عاقبت آنجا را متصرف شد و تا اصفهان پیش رفت. الناصرالدین الله خلیفه‌ی عباسی (۵۷۵ - ۶۲۲) بوی لقب اتابک اعطا کرد. هنگامیکه سلطان محمد خوارزمشاه بعراق آمد، با هزار اسب بلطف و مهربانی رفتار کرد و دختر او را بازدواج پسر خود سلطان غیاث‌الدین درآورد. چنانکه در تاریخ مغول اشاره شد، چون سلطان محمد خوارزمشاه از دست مغولان به مغرب ایران فرار کرد، همین اتابک با جمعی از

کسان خویش بکمک او آمد، ولی به علت بدگوئی امراء دربار خوارزمشاه، از اورنجیده خاطر شد و به مقر خود بازگشت. هزار اسب را دو پسر بود: عمادالدین پهلوان و نصرتالدین کلجه.

عمادالدین پس از وفات پدر (۶۲۶) بامارت رسید و تا سال ۶۴۶ بر سر کار بود. پس از او برادرش نصرتالدین این سمت را احراز کرد و در سال ۶۴۹ زندگی را بدرود گفت.

اتابک تکه

اتابک مظفرالدین تکه که از بزرگترین اتابکان لر بزرگ است در سال ۶۴۹ بامارت رسید. در دوران امیری وی سعدبن زنگی از اتابکان فارس سه بار ببلاد لر بزرگ لشکر کشید، ولی از اتابک تکه شکست خورد و همین امر بر اعتبار تکه افزود. در سال ۶۵۵ هلاکوخان برای تسخیر بغداد بحدود لرستان آمد. اتابک تکه با قوای خود باو پیوست و در فتح بغداد شرکت جست، ولی بسبب انزجاری که از قتل المستعصم بالله خلیفه‌ی عباسی بدست هلاکو بوی دست داد، لشکر مغول را ترک گفت.

هلاکو جمعی را بفرماندهی گیتوبوقا بتعقیب وی فرستاد. تکه در قلعه‌ی منگشت متحصن شد و گیتوبوقا برادر وی آلب ارغو را گرفته بنزد هلاکو فرستاد. قوای مغول منگشت (در جنوب غربی مال امیر کنونی) را محاصره کرد، اما بعلمت مقاومت شدید تکه کاری از پیش نبرد. هلاکو تکه را امان داد و او از قلعه بیرون آمده باتفاق هلاکو به تبریز رفت، اما برخلاف زنهاری که بوی داده شده بود در پانزدهم ذی-قعدة‌ی سال ۶۵۶ در آنشهر بقتل رسید.

آلب ارغو

هلاکو پس از قتل اتابک تکه، حکومت لر بزرگ را به برادرش شمسالدین آلب ارغو واگذار کرد. وی مدت پانزده سال با آرامش خاطر و فراغ بال بدون برخورد با واقعه‌ای در ایذج پایتخت ملوک فضلویه حکومت وبه نواحی دیگر بیلاق و قشلاق میکرد. آلب ارغو در سال ۶۷۲ بدرود حیات گفت.

یوسف شاه

یوسف شاه پسر آلب ارغو در سال ۶۷۲ بامارت رسید و تا سال ۶۸۸ بر سر کار بود. از آنجا که دوران جوانی را در خدمت اباقاخان بسر برده بود، بهنگام انتصاب بامارت لر بزرگ نیز در دربار ایلخان باقی ماند و امور قلمرو حکومتی خود را بوسیله‌ی نواب خویش اداره کرد. هنگامیکه براقخان با اباقاخان می‌جنگید، یوسف شاه بوی کمکهای شایان کرد. همچنین در آنوقت که سلطان بگیلان لشکر کشید و در اثنای آن دچار مهلکه شد، یوسف شاه مردانه نجاتش داد و بجزیران این خدمت از طرف وی به لقب بهادر ملقب گردید و حکومت گوه‌کیلویه و گلپایگان ضمیمه‌ی متصرفات اتابکان لر شد.

یوسف شاه در گوه‌کیلویه با طوایف شول جنگ کرده آنها را بگلی از پای در آورد. بعد از اباقاخان سلطان احمد تکودار بحکومت رسید و ارغون خان بر ضد او قیام کرد. اتابک یوسف شاه با سپاهی بکمک احمد شتافت، ولی وی در سال ۶۸۳ از ارغون شکست خورد. اتابک یوسف شاه نیز از طریق طبرس به نطنز بازگشت، ولی در طی راه صدمات شدیدی بر قوای او وارد آمد.

بعد از احمد، ارغون بسلطنت نشست. اتابک از ارغون اطاعت کرد و خواجه شمس‌الدین جوینی وزیر ایلخان، دختر خود را بوی داد. هنگامی که خواجه بامر ارغون کشته شد، ایلخان مغول اتابک یوسف شاه را بلرستان بازگرداند و وی تا سال وفات خود (۶۸۸) در آنجا باقی ماند.

اتابک افراسیاب

پس از مرگ یوسف شاه، اتابک افراسیاب که مردی ظالم و ستمگر بود، زمام امور را بدست گرفت و برادر خود احمد را بخدمت ایلخان فرستاد و هنگامی که ارغون خان در گذشت، بخیال قیام برضد سپاه مغول افتاد. کسان وی مغولان مقیم اصفهان را کشتند و خود او حکامی بهمندان و فارس فرستاد و شخصا " بعراق رفت و در نزدیکی قهرودکاشان گروهی از مغولها را از پای در آورد. بمجردیکه گیخاتو جای ارغون خان را گرفت، سپاه بزرگی را مأمور دفع اتابک افراسیاب کرد و اتابک که قدرت مقابله

با آن نیروی عظیم را نداشت، در قلعه‌ی منگشت متحصن شد، ولی چندی بعد بنزد ایلخان رفته پوزش خواست و به لرستان بازگشت. اتابک افراسیاب در ابتدای ایلخانی غازان خان با وی روابطی نیکو داشت و حتی در سال ۶۹۵ بهنگام ورود غازان بهمدان بحضور وی رسید و اظهار انقیاد کرد؛ اما کمی بعد (بیستم ذیحجه سال ۶۹۵) در اثر بدگوئی امیر هرقداق، بدستور ایلخان مغول کشته شد.

اتابک نصرت‌الدین

اتابک نصرت‌الدین احمد برادر افراسیاب مدت سی و پنج سال (از ۶۹۵ تا ۷۳۰ هجری) فرمانروائی کرد، وی یکی از بزرگترین اتابکان لر بزرگ بود، با مردم بحسن سلوک رفتار میکرد، در اعزاز و اکرام علماء و دانشمندان و اهل شعر و ادب سعی بلیغ مبذول می‌داشت و در ایجاد مدارس و طرق و شوارع میکوشید. نوشته‌اند که ۱۶۰ خانقاه احداث کرد که سی و چهار باب آن در ایذج پایتخت اتابکان لرستان قرار داشت. وی عواید و درآمد قلمرو حکومتی خویش را به سه قسمت مساوی تقسیم کرده بود. بخشی صرف تهیه مایحتاج زندگی او و خویشاوندانش می‌شد، حصه‌ای اختصاص به نگاهداری لشکریان داشت و سهمی از آن مخصوص مدارس، راهها و دیگر کارها بود.

نام این اتابک در تاریخ ادب فارسی جاویدان مانده است، زیرا سه کتاب تاریخ معجم فی آثار ملوک العجم تألیف شرف‌الدین فضل‌الله حسین قزوینی، معیار نصرتی در عروض و قافیه از آثار شمس فخری اصفهانی و ترجمه‌ی کتاب تجارب السلف تألیف الفخری بن طقطقی بوسیله هندوشاه پسر سنجر نخجوانی با اسم این امیر نوشته شده است و این سه کتاب از کتب مهم فارسی بشمار می‌رود. نصرت‌الدین بسال ۷۳۰ در گذشت.

بازماندگان این سلسله

پس از مرگ اتابک نصرت‌الدین احمد، کار اتابکان لرستان رو بسستی نهاد. ابتدا یوسف شاه پسر نصرت‌الدین (از ۷۳۰ تا ۷۴۰ هجری) و سپس برادر وی افراسیاب بر سر کار آمدند. در دوران امارت ایشان، آل مظفر و خاندان اینجو در

فارس قدرت تمام یافتند. آنان بلرستان تجاوز کردند و چون اتابک نورالورد فرزند سلیمان شاه پسر اتابک احمد ملک‌شیر ابواسحاق در جنگ امیر مبارزالدین باوی همراهی کرده بود، امیر اخیرالذکر در سال ۷۵۷ نورالورد را شکست داد و او را میل کشید و حکومت لر بزرگ را به پسر عموی او اتابک پشنگ فرزند سلغرشاه پسر اتابک احمد واگذار کرد. پس از اتابک پشنگ بترتیب پیر احمد پسر پشنگ و ابوسعید فرزند پیر احمد متوفی بسال ۸۲۰ و شاه حسین پسر ابوسعید و غیاث‌الدین کاوس فرزند هوشنگ بامارت لر بزرگ رسیدند. غیاث‌الدین بوسیله سلطان ابراهیم فرزند شاهرخ تیموری از میان رفت و سلسله‌ی اتابکان لر بزرگ یا خاندان فضلویه منقرض شد.

اتابکان فارس

اتابکان فارس که سلغریان نامیده میشوند یازده تن بودند و مدت یکصد و بیست سال بر فارس حکومت کردند. اولین فرد این خاندان اتابک مظفرالدین سنقر پسر مودود بود. وی در زمان سلطان مسعود سلجوقی سر بشورش برداشته بر فارس چیره شد و مدت سیزده سال در آن خطه با کمال عدل و داد حکومت کرد، کاروانسراها و مساجد بسیاری از خود بیادگار گذاشت و در سال ۵۵۶ چشم از جهان فرو بست.

اتابک مظفرالدین زنگی

اتابک مظفرالدین زنگی پسر مودود پس از مرگ برادر خویش بمقام اتابکی فارس رسید. وی بخدمت سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی رفت، مورد احترام فراوان قرار گرفت و حکومت فارس باو واگذار شد. این اتابک چهارده سال حکومت کرد و بسال ۵۷۰ در گذشت.

اتابک مظفرالدین تکه

وی بعد از پدر بحکومت نشست. وزارت او را خواجه امین‌الدین کازرونی بر عهده داشت که در جود و سخا بیمانند بود. اتابک تکه مدت بیست سال بعدل و

داد حکومت کرد و در سال ۵۹۰ جهانرا بدرود گفت.

اتابک قطب‌الدین طغرل

پس از مرگ اتابک نکهه حکومت فارس به پسر عمویش اتابک قطب‌الدین طغرل رسید. بین او و عموزاده‌ی دیگرش سعدبن زنگی جنگهای بسیار واقع شد که در نتیجه آن فارس رو بخرابی گذاشت. قطب‌الدین پس از ۹ سال حکومت در سال ۵۹۹ با سارت سعدبن زنگی درآمد.

اتابک سعدبن زنگی

اتابک مظفرالدین ابوشجاع سعد بن زنگی در سال ۵۹۹ زمام امور را بدست گرفت. وی در جود و سخا و شهامت و شجاعت بی‌نظیر بود. در زمان او فارس رو بآبادانی گذاشت و مردم آن ناحیت در رفاه و آسایش بسر بردند. اتابک سعد در سال ۶۱۳ با هزار تن از سپاهیان خویش بعراق رفت و با سلطان محمد خوارزمشاه مبارزه کرد، ولی در این جنگ شکست یافت و اسیر شد. سلطان او را معزز و محترم داشت و بفارس بازگردانید، باین شرط که هر سال دو دانگ از محصول و عواید آن ناحیه را برای وی بفرستد. اتابک سعد عازم شیراز شد، ولی پسرش ابوبکر که در غیبت وی شیراز را بتصرف در آورده بود، از ورود او بشهر ممانعت کرد. کار بجنگ کشید و اتابک مورد اصابت تیر قرار گرفت.

مردم شیراز با استفاده از فرصت، اتابک را مخفیانه بشهر برده بر تخت نشاندند. وی غرزنند را دستگیر کرده هفت سال در زندان نگاه داشت. اتابک سعدبن زنگی پس از بیست و هشت سال حکومت در سال ۶۲۸ وفات یافت.

اتابک مظفرالدین ابوبکر

اتابک مظفرالدین ابوبکر پس از پدر بر تخت شاهی نشست. وی از بزرگترین اتابکان فارس و بسیار عادل، دادگر، هنرپرور و شعر دوست و دربارش مجمع فضلاء و شعرا بود و بشاعران - حتی آنعده که در نواحی دور دست چون هندوستان بزبان

شیوای فارسی شعر میسرودند - صلوات گرانبها میداد، میگویند در بعضی از بلاد هندوستان بنام وی خطبه میخواندند، استاد سخن سعدی همزمان این اتابک بود و کتاب گلستان را بنام او تصنیف کرد. ابوبکر در مدت سی سال سلطنت خود مدارس و مساجدی در شیراز ایجاد و بلاد خراب را آباد کرد، وفات او در جمادی الاولی سال ۶۵۸ هجری اتفاق افتاد.

سعدبن ابوبکر و محمد بن سعد

اتابک سعدبن ابوبکر پس از پدر فقط دوازده روز حکومت کرد و در گذشت، پس از وی فرزندش اتابک محمد در حالی که کودکی بیش نبود بیادشاهی رسید و زمام امور در دست مادرش ترکان خاتون قرار گرفت، دوران اتابکی او تنها دو سال و هفت ماه طول کشید و در همان سنین کودکی در ذی‌حجه‌ی سال ۶۶۰ وفات یافت.

اتابک محمد شاه

پس از وفات محمد بن سعد، اتابک محمدشاه بحکومت نشست، هشت ماه حکومت کرد و اینمدت را نیز بعیش و طرب و میخوارگی گذراند. آخر الامر هم طی جنگی بدست ترکان خاتون اسیر و در دهم رمضان ۶۶۱ هجری کشته شد.

اتابک سلجوقشاه

پس از اتابک محمد شاه زمام امور در دست اتابک مظفرالدین سلجوقشاه قرار گرفت، وی در همان ابتدای حکومت خویش بر ترکان خاتون دست یافت و او را بهلاکت رسانید، علاءالدوله اتابک یزد هلاکوخان را به جنگ با سلجوقشاه تحریک کرد، سلجوقشاه در این نبرد شکست خورده بکازرون گریخت، اما سپاهیان مغول او را از مسجد کازرون بیرون آورده بقتل رساندند.

اتابک آتش خاتون

اتابک آتش خاتون دختر سعدبن ابوبکر آخرین اتابک فارس بود. وی بهمسری منگوتیمورخان درآمد و با وجودیکه حکومت فارس در دست آتش خاتون بود، منطقه مزبور ضمیمه متصرفات مغول شد. آتش خاتون مدت بیست سال بر فارس حکومت کرد و پس از او سلسلهی اتابکان فارس منقرض گردید.

علوم و ادبیات در دوره مغول

باید دانست که گرچه بعضی از دانشمندان بزرگی که نام آنها در این بخش برده می‌شود زمان مغول را درک کرده‌اند، ولی آنها تربیت شدگان قبل از ایام مغولند و تنها از این نظر در اینجا مورد اشاره قرار می‌گیرند که پس از استیلای مغول در گذشته یا در این دوران اثری بوجود آورده‌اند.

مورخان و تذکره‌نویسان

منهاج سراج

منهاج بسال ۵۸۹ در جوزجان (نزدیک بلخ) بدنیا آمد. وی مدتی در خدمت غوریان بسر برد و به هند نیز سفر کرد. منهاج مؤلف تاریخ "طبقات ناصری" است و این کتاب را به ناصرالدین محمود شاه پسر شمس‌الدین ایلتمش حکمران هند تقدیم نمود. تاریخ مزبور دارای ۲۳ جزء یا فصل است. در قسمت پایانی این اثر که به شرح فتنه‌ی مغول اختصاص یافته اطلاعات سودمندی درج شده است که در کتب دیگر دیده نمی‌شود.

ابوالشرف ناصح

ابوالشرف ناصح از اهالی گلپایگان بود. در آغاز قرن هفتم هجری کتاب تاریخ الیمینی عتبی را که بزبان عربی نوشته شده بفارسی ترجمه کرد و تصرفاتی در آن صورت داد.

عطا ملک جوینی

در مورد این مورخ دانشمند و پیشآمدهایی که در زمان مغول برای او رخ داد، در ضمن سلطنت هلاکو و اباقاخان شرحی گفته شد. تاریخ جهانگشای عطا ملک جوینی - از این نظر که مؤلف دانشمند آن نه فقط معاصر با هلاکو بوده، بلکه نزد او مقامی داشته و وقایع را شخصا مشاهده کرده است - غایت اهمیت را دارد. این تاریخ دارای چند قسمت است که در آنها وقایع ایام خوارزمشاهیان، فتنه‌ی چنگیز و تسخیر بلاد ایران بدست آن سردار خونخوار و جانشینان وی، شهادت جلال‌الدین و اعمال و رفتار آن جوان دلیر و عاقبت برادران و اقوام او شرح داده شده است. همچنین در آخر کتاب مطالب مفیدی در مورد اسماعیلیان و افتادن قلاع محکم آنان بدست مغولان برشته‌تر تحریر در آمده است. تاریخ مزبور در سال ۶۵۸ خاتمه یافته است. عطا ملک بسال ۶۸۱ در گذشت.

محمد عوفی

محمد عوفی نسب به عبدالرحمن بن عوف می‌رساند. ایام جوانی را در خراسان گذراند، به هندوستان سفر کرد و بخدمت سلطان ناصرالدین درآمد. "لباب‌الالباب" او تذکره‌ای قریب سیصد نفر شاعر ایرانیست که قبل از سعدی می‌زیسته‌اند. عوفی این کتاب را به عین‌الملک حسین‌الاشعری وزیر سلطان ناصرالدین سابق‌الذکر تقدیم کرد. کتاب دیگری "جوامع‌الحکایات" است که آنرا به شمس‌الدین ایلتمش حکمران جدید هند تقدیم داشت.

تاریخهای محلی

از جمله تواریخ محلهای خاص میتوان تاریخ طبرستان تألیف محمدبن حسن بن - اسفندیار را بر شمرد که حاوی اطلاعات مفید تاریخی، جغرافیائی و ادبیست. معلوم نیست عاقبت این اسفندیار چه بوده و آیا در فتنه‌ی مغول در خوارزم به قتل رسیده یا اینکه به مازندران مراجعت کرده است. بهر حال تألیف نفیس او را شخص دیگری تا حدود سال ۱۷۵۰ ادامه داده است.

رشیدالدین فضل‌الله

این مرد دانشمند که اکثر اصلاحات کشوری دوره‌ی غازان خان تحت توجهات او انجام گرفت، بسال ۶۴۵ در همدان تولد یافت. وی اکثر علوم متداول زمان را فراگرفت و از دانشهای عالی عصر خود حظی وافر یافت. رشیدالدین در زمان اباقاخان طبیب دربار و فوق‌العاده مقرب شد. چنانکه در ضمن تاریخ غازان خان شرح دادیم، آن پادشاه پس از قتل صدر جهان، ویرا بوزارت خود برگزید. بهنگام لشکرکشی بسوریه، رشیدالدین با وی همراه بود. در زمان اولجایتو، رشید همچنان در مقام وزارت باقی و بسیار مورد توجه بود. آثار خیریه و موقوفاتی از خود بیادگار گذاشت؛ ولی در دوران سلطنت ابوسعید، بتحریک علیشاه وزیر دیگر او باتهام واهی مسموم کردن سلطان اولجایتو، آن کاخ فضل را ویران کردند، پسر شانزده ساله‌اش را کشتند و اموالش را بغارت بردند. رشیدالدین با وجود کثرت امور مملکت، آنقدر فرصت داشت که تألیفات نفیسی از خود بیادگار بگذارد. مهمترین اثر وی جامع‌التواریخ است که بر اساس مآخذ صحیح برشته‌ی تحریر در آمده و یکی از آثار نفیس و سودمند زبان فارسی است. مطالب مندرج در جامع - التواریخ - که در چند جلد تدوین شده - عبارتست از: تاریخ قبایل و انساب و افسانه‌های ترک و مغول، تاریخ چنگیز و اجداد و اخلاف او تا غازان خان، تاریخ انبیای بنی‌اسرائیل، تاریخ سلاطین ایران باستان، تاریخ حضرت رسول و خلفاء و سلسله‌هایی که در ایران حکمرانی کرده‌اند. در این کتاب همچنین شرح مبسوطی در مورد چینیان، امپراتوران فرنگ، پاپها، هندیها و مذهب بوداییان آمده است.

متأسفانه قسمت جغرافیایی این تألیف نفیس از بین رفته است. تألیفات دیگر این مرد دانشمند از این قرار است: کتاب الاحیاء والآثار (در علوم مختلف) که متأسفانه از بین رفته است، توحیدات (در حکمت الهی) که بدرخواست اولجایتو برشته‌ی تحریر درآمده است، مفتاح التفاسیر، الرسالة السلطانیة ولطایف الحقایق - (چهار تألیف اخیر بزبان عربیست.)

اما مراسلات این مرد سیاسی که اکثر آنها درباره مسائل جهان‌داری و مالی گفتگو می‌کند، بجای خود دارای اهمیت بسیار است.

وصاف

عبدالله بن فضل‌الله شیرازی معروف به وصاف حضرت، صاحب تاریخ وصاف یا تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار است. وصاف یکی از تحصیلداران دولت مغول بود. وی مورد توجه رشیدالدین فضل‌الله قرار گرفت و هنگامی که غازان بسوریه لشکر می‌کشید، خواجه اورا بان پادشاه معرفی کرد. همچنین وی را با کتابش به دربار اولجایتو برد و مورد توجه قرار داد. تاریخ وصاف از نقطه نظر احتوای حوادث مربوط به عصری که مؤلف در آن می‌زیسته مهم ولی بعلت وجود استعارات، تشبیهات و صنایع بدیع، خواندن آن بسیار دشوار است.

فضل‌الله حسینی

وی صاحب تاریخ المعجم فی تاریخ آثار ملوک عجم است. این کتاب که نویسنده آنرا بنام نصرت‌الدین احمد بن یوسف (اتابک لر بزرگ) برشته‌ی تحریر در آورده، مشتمل بر شرح احوال پادشاهان باستانی ایران تا زمان ساسانیان است. کتاب مورد اشاره بسبب وجود لغات مشکل و عبارات مغلق دارای جنبه‌ی ادبیست ولی اهمیتش از سایر تاریخهایی که در آن عصر نوشته شده کمتر است.

حمدالله مستوفی قزوینی

نیای حمدالله، امین‌الدین نصر مستوفی عراق بود که در آخر عمر گوشه‌گیری

اختیار کرد و بدست مغولان کشته شد. حمدالله بسال ۶۸۰ هجری در قزوین متولد شد و در موقعی که رشیدالدین فضل‌الله مقام وزارت داشت، از طرف او بریاست مالیهی قزوین، ابهر و زنجان منصوب گردید.

وی از دوران جوانی در مجامع علمی و ادبی شرکت جسته از محضر بزرگان استفاده میکرد. تألیفات مشهور او عبارتست از: تاریخ‌گزیده، ظفرنامه و نزهةالقلوب. تاریخ‌گزیده در سال ۷۳۰ بنام غیاث‌الدین محمد پسر رشیدالدین تألیف شد. این کتاب که اطلاعات مهم و سودمند تاریخی و ادبی را در بر گرفته، دارای یک فاتحه، یک خاتمه و شش باب است. هر باب از این کتاب به چند فصل تقسیم شده و در آنها از خلقت آدم و عالم، انبیاء، سلاطین باستانی ایران، دوره‌ی اسلام، سلسله‌هایی که در ایران حکمفرمائی کرده‌اند، اسماعیلیان ایران و مصر، حالات ائمه، مجتهدان، محدثین، شعراء و غیره سخن رفته و نیز شرحی در مورد قزوین بیان شده است. البته مباحث مزبور در نهایت اختصار است، زیرا تعداد مجموع کلمات کتاب بیش از ۱۷۰ هزار نیست. اما ظفرنامه تألیفی منظوم، شامل هفتاد و پنج‌هزار بیت و به طرز شاهنامه است. این کتاب در حقیقت دنباله‌ی شاهنامه‌ی فردوسی است و از آغاز زندگی پیغمبر اسلام تا سال ۷۳۲ هجری یعنی زمان سلطنت ابوسعید ایلخانی را در بر می‌گیرد و باعتبار قالب و محتوای خود از دو جنبه تاریخی و ادبی برخوردار است.

دیگر از تألیفات نفیس این مرد دانشمند نزهةالقلوب و آن مشتمل است بر معرفةالارض، هیأت و جغرافیا، این کتاب دارای یک فاتحه، سه مقاله و یک خاتمه است. مهمترین قسمت آن مقاله‌ی سوم است که در آن پس از بحث از اوضاع جغرافیایی شهرهای مقدس عربستان و بیت‌المقدس، مؤلف بشرح جغرافیای ایران، بین‌النهرین و آسیای صغیر و کشورهای مجاور می‌پردازد. کتاب مزبور پس از فوت ابوسعید ایلخانی تألیف شده است.

ناصر الدین بیضاوی

ناصر الدین عبدالله بن عمر بیضاوی صاحب تفسیر معروفی بزبان عربیست. در تاریخی موسوم به نظام‌التواریخ که در سنه‌ی ۶۷۴ برشته‌ی تحریر آورده، سپس بآن الحاقی نموده، وقایع را تا سنه‌ی ۶۸۳ شرح داده و یکنفر دیگر هم بقیه‌ی وقایع را تا

۶۹۴ بر آن افزوده است. این کتاب یک نوع تاریخ عمومی اسلام و در مقایسه با سایر تواریخ آندوره از اهمیت کمتری برخوردار است.

ابوسلیمان داود بناکتی

ابوسلیمان در بناکت واقع در ماوراءالنهر بدنیآ آمد. وی تاریخ بناکتی را تألیف کرد که عنوان حقیقی آن روضةالالباب فی تاریخ الاکابر و الانساب است و در سال ۷۱۷ نوشته شده. عناوین فصول این اثر بشرح زیر است:

انبیاء - سلاطین قدیم ایران - حضرت محمد (ص) و خلفا - سلسله‌های ایرانی همزمان با خلفای عباسی - یهودیان - عیسویان - فرنگیان - هندیها - چینی‌ها و مغولها. مؤلف دانشمند در جمع‌آوری آگاهیها و نوشتن مطالب از شیوه رشیدالدین فضل‌الله تقلید و پیروی کرده است.

محمدبن علی شبانکاره

محمد بن علی مؤلف تاریخ مجمع الانساب است که نسخه‌ی اول آن در سنه‌ی ۷۳۳ و نسخه‌ی دومش در ۷۴۳ منتشر شده و تاریخ ابتدای خلقت تا زمان تألیف کتاب را در بر دارد.

منظومه‌های تاریخی

غیر از کتاب ظفرنامه‌ی حمدالله مستوفی که شرحش گذشت، منظومه‌های تاریخی دیگری در زمان مغول برشته‌ی تحریر درآمده که یکی از آنها شاهنشاهنامه یا چنگیزنامه‌ی احمد تبریزیست که در آن تاریخ مغول تا زمان ابوسعید در هیجده هزار بیت منظوم شده و دیگری غازان‌نامه‌ی نورالدین بن شمس‌الدین محمد است که در سال ۷۶۳ برشته‌ی نظم درآمده است.

سایر آثار منشور فارسی

از جمله کتبی که در موضوعات غیر تاریخی نوشته شده است میتوان آثار زیر را نام برد:

الف - کتاب اختیارات العلایه بقلم فخرالدین رازی که اصل آن از بین رفته، ولی یکنفر ناشناس آنرا بعربی ترجمه کرده است.

ب - راجع بآثار عربی خواجه نصیرالدین طوسی در فصل مربوط شرحی بنظر خوانندگان گرامی رسید. اینک بذکر نام برخی از تألیفات فارسی آن خواجهی بزرگوار می پردازیم: ۱ - اخلاق ناصری که رساله ایست در نجوم و تقویم و سی فصل دارد. ۲ - زیچ ایلخانی، ۳ - تنسوخ نامه ایلخانی در مورد معادن و احجار کریمه، ۴ - رسالات دیگری در فلسفه و ریاضیات.

ج - رساله صنعت الآداب، تألیف نجم الدین کبری.

د - مرصاد العباد تألیف نجم الدین دایه مرید نجم الدین کبری در تصوف و عرفان.

ه - تذکرة الاولیاء شیخ فریدالدین عطار در شرح حال و گفتار اولیاء و بزرگان صوفیه که نیازی به تعریف ندارد.

و - در قرن هفتم هجری جمال القرشی صحاح جوهری را بفارسی ترجمه کرد، و شمس قیس رازی تألیف نفیس خود بنام المعجم فی معاییر اشعار العجم را که در علم عروض است و اشعار بسیاری در آن نقل شده باتابک ابوبکر بن سعد زنگی تقدیم کرد.

ز - شاهکار نثر فارسی ایندوره گلستان شیخ سعدی شیرازیست که در سال ۶۵۶ بنام اتابک ابوبکر بن سعد زنگی تصنیف شده و در صفحات بعد راجع به نویسنده ارجمند آن شرحی تقدیم خواهد شد.

نظم فارسی

چنانکه از تاریخ زندگی شعرا برمیآید، اکثر آنها و بخصوص بزرگترین این سخنوران پیش از زمان مغول بالیدن آغاز کرده اند. در حقیقت بدوران ایلخانیان کمتر

شاعر بزرگی در ایران بوجود آمده و شمار کسانی که در سخنوری قدرتی داشته‌اند معدود بوده و با توجه باین نکته معلوم میشود که استیلای مغول چه لطمه‌ای بادبیات فارسی وارد آورده است. با عنایت باین مراتب، حق آن بود که شرح حال و آثار سخنورانی که قبل از دوران مغول در صحنه ادب ایران ظاهر شده‌اند در فصلی جداگانه مرتب گردد، ولی چون کتاب حاضر تاریخ ادبی ایران نیست، ازین روش صرفنظر کرده شعرائی را که در زمان مغول در گذشته‌اند درین فصل مورد بحث قرار می‌دهیم. این نکته را نیز ناگفته نباید گذاشت، که غیر از شعرائیکه در این آب و خاک بدنیا آمده و ایرانی بوده‌اند، در هندوستان و بعضی نقاط دیگر نیز جمعی از سخنوران بساختن اشعار فارسی پرداخته آثار گرانبهایی از خود بیادگار گذاشته‌اند.

شیخ فریدالدین عطار

یکی از بزرگترین شعرای صوفی مشرب ایران ابوطالب یا ابوحمید محمدبن ابوبکر ابراهیم بن مصطفی بن شعبان معروف به شیخ فریدالدین عطار است. این شاعر جلیل‌القدر در نیشابور متولد شد. در اوایل کار داروخانه داشت و بیمارانش را معالجه میکرد و شاید تخلص وی به عطار هم بهمین اعتبار بوده باشد. عطار با نجم‌الدین کبری، نجم‌الدین دایه و مجدالدین بغدادی همزمان بوده و حتی جامی در نفعات او را مرید مجدالدین می‌داند، ولی بهرحال فریدالدین در مباحث منظوم عرفانی گوی سخن از سخنوران عارف برده و از عرفای پیش از او، جز سنایی کسی را با وی برابر نتوان دانست. این نکته نیز لازم به توضیحست که سنایی در سرودن قصاید عرفانی استاد بوده، درحالیکه عطار در مثنوی داد سخن داده و درین قالب پایه‌ی کلام منظوم عرفانی را برتر از گفتار سنایی نهاده، بطوریکه شیوه‌ی سخن گفتنش جلال‌الدین رومی را بنظم شاهکار بزرگ خود تشویق کرده است. گویند پس از انتشار مظهرالعجایب که در آن بمقام بلند علی بن ابیطالب اشاره شده و تمایل عطار بمذهب تشیع از آن پیدااست، علمای قشری سمرقند به آزار او برخاسته کتابش را سوزاندند و عطار مجبور شد بمکه‌ی معظمه برود و در آنجا منظومه‌ی لسان‌الغیب را بسراید و در آن به سوزاندن کتاب خود چنین اشاره کند:

گفته‌ی عطار را سوزد لعین جای او باشد در اسفل سافلین

در تاریخ فوت این عارف نامی اختلاف است و آنرا از سنه‌ی ۵۸۹ تا ۶۳۲ قید

کرده‌اند. از گفتار خود عطار میتوان حدس زد که وی پس از رحلت شیخ نجم‌الدین کبری - که در سال ۶۳۸ بدست مغولان در خوارزم کشته شد - حیات داشته ولی اینکه آیا چند سال پس از آن واقعه درگذشته، مسأله ایست که هنوز به تحقیق نرسیده است.

ضمناً "اینموضوع که عطار بسال ۶۲۸ هجری در فتنه نیشابور بدست مغولان کشته شده و یا این گفته که جلال‌الدین رومی بهنگام طفولیت با پدر خود بخدمت او رسیده است، افسانه بنظر می‌آید. قدر مسلم عطار بیش از هفتاد سال عمر کرده ولی سن دقیق او معلوم نیست و شاید پیش از سنه ۵۴۵ تا ۵۵۰ متولد شده باشد. تألیفات عطار بسیار و قریب بسی اثر از او باقی مانده که مهمترین آنها بشرح زیر است: منطق‌الطیر - الهی‌نامه - اسرارنامه - مصیبت‌نامه - خسرونامه - پندنامه - مظهرالعجایب و تذکرة الاولیاء که کتاب اخیر منشور است.

جلال‌الدین معروف به رومی

جلال‌الدین محمد معروف به جلال‌الدین رومی سراینده ی شاهکار فناپذیر (مثنوی) است که از فرط شهرت نیازی به تعریف ندارد. مولانا در سنه ۶۰۴ در بلخ متولد گردید. هنوز کودک بود که بین پدرش بهاء‌الدین ولد (محمد بن حسین خطیب‌البکری) با علاء‌الدین محمد خوارزمشاه کدورتی حاصل شد و بهاء‌الدین با خانواده‌ی خود از طریق نیشابور به بغداد، مکه و ملاطیه رفت و پس از چهار سال اقامت در شهر - آخر به لارند (قرمان) عزیمت کرد و مدت هفت سال هم در آنجا مقیم شد. سپس به قونیه دارالملک علاء‌الدین کیقباد سلجوقی رهسپار گشت و هم در آنجا بدرود حیات گفت. جلال‌الدین در لارند با گوهر دختر شرف‌الدین سمرقندی ازدواج کرد و ازین وصلت صاحب دو پسر شد؛ یکی علاء‌الدین که میگویند به‌هنگام شورشی در قونیه بقتل رسید و دیگری بهاء‌الدین سلطان ولد که مردی فاضل و دانشمند شد و در ادبیات ترکی هم مقامی ارجمند بدست آورد. جلال‌الدین پس از درگذشت گوهر، همسر دیگری اختیار کرد و از او نیز یک پسر و یک دختر آورد و بالاخره در سال ۶۷۲ بجهان باقی شتافت و در جوار پدر خویش در قونیه مدفون گردید.

جلال‌الدین علوم ظاهری را ابتدا از پدر فرا گرفت. پس از فوت پدر تحصیلات خویش را در دمشق و حلب تکمیل کرد و یکی از دانشمندان زمان خود شد. در همان احوال شیخ برهان -

الدین ترمذی که شاگرد پدر جلال الدین بود، او را با سرار عرفان آشنا ساخت. ولی کسی که توانست حال مولوی را منقلب و نظرش را از عالم ناسوت متوجه ملکوت کند شخصی است که تاریخ زندگیش معلوم نیست و جلال الدین در حق او چنین می فرماید:

شمس تبریزی که نور مطلق است آفتابست وز انوار حق است

مولوی در آثار خود جابه جا بآن اعجوبه‌ی زمان اشاره می کند و وضع وی نسبت بشمس چنانست که هر وقت صحبت او در میان می آید تغییر حال میدهد و از آن مبحث در می گذرد. بعضی تصور کرده اند شمس، پسر جلال الدین (نومسلمان) رئیس فرقه‌ی اسماعیلیان ایرانی بوده که از عقیده‌ی آن طایفه برگشته و از این جهت به نومسلمان شهرت یافته است. شمس بجهانی معروف به پرنده شده و یکی از مستشرقان دانشمند او را به سقراط فیلسوف یونانی تشبیه کرده است.

مثنوی که از شاهکارهای ادبیات فارسی است و در حق آن گفته اند: هست قرآنی بلفظ پهلوی، بخواهدش حسن حسام الدین مرید و منسوب قابل و لایق مولوی سروده شده است. این اثر ارجمند در شش جلد تنظیم شده و شامل ۳۶۶۶۰ بیت است و هنوز آخرین حکایت آن با تمام نرسیده بود که مولانا بدرود حیات گفت. قصاید و غزلیات مولوی که بنام دیوان شمس شهرت یافته از مطالب بلند و حقایق ارجمند عرفانی مشحونست.

سعدی

افصح المتکلمین مشرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی در لطف کلام و شیرینی بیان - چه از لحاظ نثر و چه از نظر نظم - استاد سخن است. وی در سال ۵۹۱ هجری متولد گردید و در کودکی یتیم شد. اتابک فارس سعد بن زنگی که شاعر شیراز تخلص خود را از نام او گرفت، سعدی را تحت توجه قرار داد و بدانشگاه بزرگ نظامیه‌ی بغداد فرستاد. سعدی تحصیلات خود را در آنجا بپایان رسانید و طولی نکشید که صیت سخنش در افواه خاص و عام افتاد و تا کاشغر رسید. در بغداد دست ارادت به شیخ شهاب الدین سهروردی داد (با شهاب الدین مقتول اشتباه نشود) و با بعضی از دانشمندان زمان خود از جمله ابوالفرج بن الجوزی معاشرت و از صحبت آنان استفاده کرد. سعدی سفرهای زیاد کرده، چند مرتبه زیارت کعبه رفته، اکثر شهرهای ایران و عربستان و هندوستان و سوریه و آسیای صغیر و آفریقای شمالی را

سیاحت نموده و از هر جا و هر طبقه فواید معنوی برده است، چنانکه خود میگوید:

تمتع ز هر گوشه‌ای یافتم زهر خرمی خوشه‌ای یافتم
این شاعر بزرگ که اکثر امراء و دانشمندان احترامش را واجب می‌شمردند، در
اواخر سال ۶۹۱ در مسقط الرأس خود وفات یافت. از آثار گرانبهای او کتابهای
گلستان و بوستان است که هیچگاه نثر و نظم آنها کهنه نخواهد شد. سعدی از حمله‌ی
مغول بی‌نهایت متأثر و از اینکه اتابک ابوبکر با تقدیم هدیه‌ی شیراز را از فتنه‌ی
آن وحشیان محفوظ داشته بسیار مسرور بوده است.

کمال‌الدین اسماعیل

کمال‌الدین معروف به خلاق المعانی اهل اصفهان و پسر جمال‌الدین عبدالرزاق
است. بسیاری از امرای دوره‌ی خود و از جمله بعضی از خوارزمشاهیان و اتابکان
فارس را مدح گفته است. وی دارای مکننت و ثروتی بوده و از بذل و بخشش دریغ
نداشته است. بعضی از اهالی اصفهان او را رنجاندند و کمال‌الدین کدورت خود را
ضمن اشعاری که در زیر می‌آید بیان داشت.

ای خداوند هفت سیاره کافری را فرست خونخواره
تا درودشت را چو دست کند جوی خون راند اوزجوباره
عدد مردمان بیفزاید هر یکی را کند دو صد پاره
از قضا پس از سرودن این شعر، لشکر مغول در زمان اکتای بدان شهر آمد و
بنای قتل و غارت گذاشت، ولی از جمله اشخاصی که در آن واقعه کشته شدند،
یکی هم خود او بود.

بدرچاچ

این شاعر بدرچاچ (ماوراءالنهر) بدنیا آمد. وی اشعار ثقیل و مشکلی سرود
که در هندوستان بی‌نهایت مورد توجه مردم دانشمند و فاضل قرار گرفت.

قانعی

قانعی از اهالی طوس بود. وی در هنگام تاخت و تاز مغولان به هندوستان رفت

و از آنجا به مکه، مدینه، بغداد و بالاخره با سیای صغیر رهسپار گشت. قانعی بخدمت امرای سلجوقی قونیه درآمد، تاریخ آن سلسله را بطرز شاهنامه بنظم درآورد، کلیله و دمنه را بشعر تنظیم کرد و ملقب به ملک الشعراء شد. وی مرثیه‌ای نیز راجع بقوت جلال‌الدین رومی سروده است.

امامی هروی

ابوعبدالله محمد بن ابوبکر بن عثمان همزمان با سعدی و مجدالدین همگر بوده و در سال ۶۶۷ وفات یافته است. مجدالدین همگر از روی مزاح یا غرض ورزی امامی را بر سعدی ترجیح داده است. در هر حال امامی هم اشعار بکر و مضامین زیبا دارد و در قصیده سرائی چیره دست است.

عراقی

فخرالدین ابراهیم همدانی از عرفای نامیست. وی شیوهی قلندران پیشگرفت. در هند دست ارادت به شیخ بهاء‌الدین زکریا داد و جانشین او شد و از آنجا به مکه، مدینه و قونیه رفت. در قونیه فصوص محیی‌الدین عربی را از شیخ صدرالدین شنید و لمعات را که کتاب مختصری به نثر و مالمال از مطالب عرفانیست، برشته‌ی تحریر درآورد. همچنین به مصر و سوریه سفر کرد و در اغلب دیار طرف توجه بزرگان واقع شد. بسال ۶۸۸ در دمشق وفات یافت و در جوار شیخ محیی‌الدین عربی بخاک سپرده شد. عراقی سراپا عشق و محبت بود. اشعار فارسی او دارای لطفی خاص است. شیخ عبدالرحمن جامی لمعات او را شرح کرد و اشعاع‌اللمعات نام نهاد. عراقی دارای منظومه‌ایست در مثنوی موسوم به عشاق‌نامه و ترجیع‌بند او در غایت لطف است.

اوحدالدین کرمانی

شیخ ابو حامد شاعری صوفی مسلک است. میگویند شمس تبریزی را ملاقات کرد و وقتی شمس از او پرسید چه میکنی، گفت ماه را در ظرف آب می‌نگرم، یعنی جمال

خالق را در مخلوق می‌بینم. شمس گفت چرا سربلند نکنی و ماه آسمان را ننگری؟ خلاصه‌ی عقاید و نظریات این شاعر کرمانی از همین یک رباعی که خود سروده است معلوم می‌شود:

زان می‌نگرم بچشم سر در صورت زیرا که ز معنی است اثر در صورت
این عالم صورت‌است و مادر صوریم معنی نتوان دید مگر در صورت
اوحدالدین دارای منظومه‌ای در مثنوی موسوم به مصباح‌الارواح است.

اوحدی مراغه‌ای

این شاعر عارف مسلک اهل مراغه یا اصفهان و از شاگردان اوحدالدین کرمانی بود و در سال ۷۳۸ وفات یافت. منظومه‌ای مشهور و موسوم به جام جم دارد که در آن از حدیقه‌ی سنایی تقلید کرده و دیوان اشعاری نیز از وی بجا مانده است.

شیخ محمود شبستری

سعدالدین محمود که از عرفای مشهور قرن هفتم هجری است، در شبستر (آذربایجان) بدنیا آمد و بسال ۷۲۰ درگذشت. اثر مهم او منظومه‌ی گلشن‌راز است که در آن اعتراف می‌کند شعر و شاعری پیشه‌ی او نیست. ولی همین منظومه مختصر که قریب به هزار بیت دارد، از لحاظ احتوای بر مطالب عرفانی گنجینه‌ای گرانبها و همواره طرف توجه دانشمندان بوده است. دیگر ناهلیفات او عبارتست از حق‌البیقین و رساله‌ی شاهد.

ربیع‌ی فوشنجی

ربیع‌ی مداح فخرالدین کربت بوده، ولی در آخر خاطر آن‌امیرازاو مکدر شده است. بهمین سبب بزندان افتاد و در سال ۷۲۰ کشته شد. وی دارای منظومه و قصایدیست که بعضی از آنها را در زندان سرود.

همام‌الدین تبریزی

این شاعر در تبریز تولد یافته و اشعار زیبایی سروده است. میگویند با شیخ سعدی ملاقات داشته، ۱۱۶ سال عمر کرده و در سال ۷۱۴ در گذشته است. همام، شمس‌الدین محمد صاحب دیوان را مدح نموده است.

سایر شعراء

غیر از شعرای معروفی که ذکر آنها گذشت، سخنوران دیگری نیز درین دوره می‌زیسته‌اند که برای رعایت اختصار بذکر نام بعضی از آنها اکتفا می‌کنیم. از آنجمله‌اند افضل کاشی، اثیراومانی، سیف‌الدین اسفرنگی، رفیع‌الدین ابهری، و قهستانی که شخص اخیر در سال ۷۲۰ وفات یافته و بنظر می‌آید اسماعیلی مذهب بوده و بهمین جهت نزاری تخلص کرده است، چه نزار پسر مستنصر خلیفه‌ی قاطمی بوده که اسماعیلیان ایران پس از مستنصر باو معتقد بوده‌اند. راجع به سلطان بهاء‌الدین ولد پسر مولانا جلال‌الدین رومی به همین نکته اکتفا می‌کنیم که وی در منظومه‌ی مثنوی خود موسوم به رباب‌نامه ۱۵۶ بیت ترکی سروده که از مهم‌ترین و قدیمی‌ترین اشعار ترکی آسیای صغیر است و محققان بر این عقیده‌اند که اشعار ترکی مزبور که بسبکی خاص سروده شده، شیوه شعری یک ملت را بوجود آورده است.

فصل هفدهم

ظهور امیر تیمور و تشکیل سلسله گورکانیان

اوضاع ماوراءالنهر مقارن ظهور امیر تیمور

بطوریکه سابقاً" اشارت رفت، بهنگام تقسیم متصرفات چنگیز، ممالک سابق قراختائیان و ماوراءالنهر نصیب جغتای شد. ولی جغتای با وجودیکه از برادر خود اگتای بزرگتر بود، در ایام خانی او هیچگاه از حکم برادر سرنپیچید و همیشه مقام قائمی اوگتای را بر خود و اولوس خویش قبول داشت و قلمرو خود را بدستیاری قراجارنویان از رؤسای قبیله‌ی برلاس اداره می‌کرد.

مورخان نسب تیمور را از جانب پدر به قراجارنویان مزبور می‌رسانند و او را جد پنجم تیمور میدانند. فرزندان جغتای که سلسله‌ی ایشان را خانان جغتایی یا اولوس جغتای می‌گویند، مدت ۱۳۶ سال (از ۶۲۴ تا ۷۶۰) بر ماوراءالنهر و قسمتی از خوارزم و کاشغر حکومت داشتند. تعداد ایشان قریب به سی نفر بوده و از آنجمله دو تن از اولاد اوگتای نیز تصادفاً "بخانی اولوس جغتای رسیده‌اند. جز چند نفر از اولوس جغتای که در زمان ایلخانان از طریق دربند یا خراسان بایران حمله کردند، بقیه ذکر بخصوصی در تاریخ ندارند. مثلاً "میتوان براق را نام برد (۶۶۳ - ۶۶۸) که در عهد اباقا به ایران تاخته است. براق اولین خان اولوس جغتای است که اسلام را قبول کرد، ولی رعایای او این عمل را نپسندیدند و پس از مرگ

براق اکثراً" به کیش سابق بازگشتند. یکی از جانشینان براق یعنی ترمشیرین (۷۲۲ - ۷۲۷) بدین اسلام گروید، اما این بار برخلاف گذشته اکثر اولوس جغتای بآئین محمدی درآمدند و از این تاریخ بعد اسلام بصورت مذهب رسمی خانان ماوراءالنهر و مغولان آن سرزمین درآمد. در اوایل نیمه اول قرن هشتم، خانان اولوس جغتای سخت ضعیف شدند و از حدود ۷۴۶ اختیار کارها بدست قزغن افتاد که از رؤسای قبیله برلاس بود.

قزغن بمیل خود خانان اولوس جغتای را نصب و عزل میکرد. پس از اوپورش امیر عبدالله همین قدرت و عنوان را پیدا کرده همچنان روش پدر را ادامه میداد. امیر حاجی برلاس از نوادگان قراجارنویان و امیر بیان سلدوز، امیر عبدالله و خان تحت الحمايه او را کشته و خود زمام کارها را در دست گرفتند؛ اما چنانکه باید از عهده اداره امور برنیامدند. در دوران آنان ماوراءالنهر دچار هرج و مرج گردید و در هر گوشه‌ای سرکشی سر بشورش و عصیان برداشت. رسیدن خبر انقلابات ماوراءالنهر بکاشغر که شعبه دیگری از خانان اولوس جغتای بر آن سلطنت میکردند، تغلق تیمور پادشاه آنجا را که از نوادگان براق خان بود بلشکر کشی بماوراءالنهر واداشت. تغلق تیمور در ۷۶۱ و ۷۶۳ بان سرزمین لشکر کشید. وی در لشکرکشی دوم امیر بیان سلدوز را بقتل رساند و ماوراءالنهر را مسخر ساخته اداره‌ی آنجا را بپسر خود الیاس خواجه سپرد، و الیاس خواجه تا سال ۷۶۵ که تیمور و امیرحسین نواده امیر قزغن او را از ماوراءالنهر راندند، بر آن دیار حکومت داشت.

اصل و نسب تیمور

تیمور پسر امیر ترغای است. مورخان نسب او را بخاندان چنگیز می‌رسانند، ولی صحت این ادعا معلوم نیست. حتی در اینکه امیر قراجارنویان برلاس نیز جد پنجم او باشد جای حرفست. تیمور در شعبان سال ۷۳۶ یعنی قریب پنج ماه پس از فوت سلطان ابوسعید بهادرخان در یکی از قرای شهر کش (شهر سبز حالیه در جنوب سمرقند بر سر راه بین این شهر و بلخ) متولد شد. دوران کودکی را در میان طایفه برلاس که اقربای اجدادی او بودند بسر برد و با آداب شکار و سواری و تیراندازی که شغل عمده افراد ایلات بیابان گرد جنگجو است آشنایی پیدا کرد، تا سواری ماهر و تیراندازی دلیر شد. و چون همتی بلند داشت، به مقامات سر

فرو نیاورد و قدم در راه جاه‌طلبی و ریاست خواهی گذاشت. بطوریکه نقل کرده‌اند جد امیر تیمور نسبت بصلحا و فقرا در کمال اخلاص بود و این خصیصه ارادت‌ورزی بطایفه مزبور همچنان در خانواده او باقی ماند، چنانکه امیر تیمور نیز از اوایل حال نسبت بزهاد و پیران سلسله فقراخلاص میورزید و غالباً "بخدمت ایشان میرسید و از آنان طلب همت میکرد."

وضع تیمور در اوایل زندگانی درست معلوم نیست، ولی تقریباً "یقین داریم که در آن ایام که هنوز شهرتی بهم نرسانیده و زندگانی عادی ایلیاتی داشته‌است، حیات وی متضمن واقعه معتبری نبوده تا کسی بضبط آن اعتنا کند. تنها از حدود سال ۷۶۱ است که وقایع تاریخی مربوط بتیمور مرتباً یادداشت شده و لحظه بلحظه آن معلوم و مضبوط است. در سال ۷۶۲ که تغلق خان برای بار اول بماوراءالنهر لشکر کشید، امیر تیمور در دستگاه امیرحاجی برلاس بود و چون امیرحاجی از جلوی تغلق تیمورخان بخراسان گریخت، تیمور نیز با او همراه شد. اندکی بعد تیمور بماوراءالنهر بازگشت و بخدمت تغلق تیمورخان پیوست. خان کاشغر حکومت شهرکش را که ارثاً در دست رؤسای طایفه برلاس بود باو واگذاشت و چون تغلق تیمور مجبور شد بکاشغر مراجعت کند، تیمور در قلمرو حکومتی خود استقلال یافت و اندکی بعد سلطه‌ی خویش را بر غالب نقاط ماوراءالنهر بسط داد. در این ایام امیر حسین قزغنی که از کشته شدن عم خود بدست امیربیان سلدوز غمگین و در صدد انتقام بود، بیاری جمعی از امرای با نفوذ ماوراءالنهر امیربیان را شکست داد و ویرا بسمت بدخشان منهزم ساخت. امرای مزبور امیرحسین را بفرمانروائی ماوراءالنهر برگزیدند و تحت امر او بحکومت نواحی منصوب شدند. از جمله تیمور در کش مقر اجدادی خود مستقر گردید. امیر حسین خواهر خود را بزوجیت تیمور در آورد و او را داماد خویش ساخت، و از این زمان بیعد ویرا تیمور گورکان (یعنی تیمور داماد) خواندند. بعضی نیز معتقدند که چون تیمور بعدها دختر تغلق تیمور را بعقد خود درآورد، لقب گورکان (یعنی داماد) بر نام او اضافه شد.

از آنجا که اوضاع ماوراءالنهر قرین آرامش نشد و امرای مدعی پیوسته معارض یکدیگر بودند، تغلق تیمورخان بار دیگر در ۷۶۳ باین خطه لشکر کشید، امیربیان را کشت، امیرحسین را فراری کرد، حکومت ماوراءالنهر را به پسر خود الیاس واگذاشت و تیمور همچنان در حکومت کش باقی ماند.

امیر تیمور پس از چندی بعلت اجاقات امرای زیر دست الیاس خواجه و قصدی که خود برای استیلای بر ماوراءالنهر داشت، با امیر حسین متواری همدست شد و بخوارزم حمله برد. اما در این جنگ مغلوب شده با امیر حسین بخراسان گریخت و پس از گرفتاری بدست ترکمانان حدود ابیورد، بمرقند بازگشت و مدتی بطور مخفی در آن حدود بسر برد. عاقبت بخراسان مراجعت کرده باتفاق امیر حسین بملک معزالدین حسین کرت پیوست. چون تغلق تیمور تسلیم آن دو امیر را از ملک معزالدین خواست، تیمور و امیر حسین به قندهار گریخته از آنجا به سیستان رفتند. والی سیستان بحیله بر سر ایشان تاخت و تیمور در این گیر و دار چند زخم برداشت. از جمله اینکه پاشنه‌ی پا و شانه دست راست او مجروح و دو انگشت آخرین همان دست قطع شد. صدمه‌ای که بر پای راست تیمور وارد آمد بقدری شدید بود که این پا هیچوقت بحال طبیعی بازنگشت و این امر سبب شد که تیمور تا پایان عمر می‌لنگید و به همین مناسبت او را تیمور لنگ می‌خواندند.

دو امیر پس از التیام جراحات خود سپاهی گرد آورده بکمک آن نواحی درگز و ترمذ، بلخ، بدخشان و کشر را از دست عمال الیاس خواجه گرفتند و چون در همین ایام خبر درگذشت تغلق تیمور و قصد الیاس خواجه دایر بر مراجعت بکاشغر بگوش ایشان رسید، قوی‌دل شده بر الیاس خواجه حمله بردند و او را شکست داده بر ماوراءالنهر مسلط شدند. گرچه الیاس خواجه در سال ۷۶۵ انتقام این شکست را از تیمور و حسین گرفت و ایشان را بسمت بلخ وادار بفرار کرد، ولی این دو امیر در سال ۷۶۶ بار دیگر بر ماوراءالنهر مستولی شدند و بدینوسیله دست ترکان جغتایی بکلی از این دیار کوتاه گردید. پس از استیلای مجدد بر ماوراءالنهر، بین امیر حسین و تیمور بهم خورد و چون در همین اثنا همسر تیمور که خواهر امیر حسین بود درگذشت و بدینطریق رشته خویشاوندی بین آندو نیز گسسته شد، تیمور علناً بر علیه امیر حسین قیام کرد و بقصد مبارزه با او لشکر کشید، ولی باو خیانت شد و ناچار به ابیورد گریخت. اما کشمکش بین تیمور و امیر حسین تا سال ۷۶۹ همچنان ادامه داشت.

در این سال امیر حسین بتوسط علمای تاشکند و خجند تیمور را از جانب خود آسوده خاطر ساخت و طرفین بایکدیگر آشتی کردند. لیکن این صلح هم دوام نیافت، چه دو طرف باز هم نسبت بیکدیگر بدگمان بودند. عاقبت در سال ۷۷۱ امیر حسین بکلی تسلیم تیمور شد و بشرط تأمین جان خود از ریاست و فرماندهی دست کشید.

تیمور بظاهر ویرا امان داد، ولی امرای او در اوایل رمضان آن سال امیر حسین و دو پسرش را در اطراف بلخ کشتند و از آن پس ماوراءالنهر بلامنازع مسخر و مطیع امیر تیمور گورکان گردید. تیمور در دوازدهم رمضان ۷۷۱ بمرقند وارد شد و از امراء و بزرگان و علماء قورپلتائی تشکیل داد. گرچه وی در این تاریخ رسماً "عنوان سلطنت را اختیار نکرد و یکی از شاهزادگان اولوس جغتای یعنی سیورغتمش را سلطان نامید، ولی رمضان ۷۷۱ را باید ابتدای استقلال امیر تیمور دانست.

لشکرکشی بخوارزم (۷۷۳ تا ۷۸۱ هجری)

در تقسیم مستملکات چنگیز، خوارزم به جوجی رسید و پس از وی فرزندان او بر آن سرزمین سلطنت کردند. اولوس^(۱) جغتای بعدها آن سرزمین را گرفته ضمیمه قلمرو خود ساختند. مقارن استقلال یافتن تیمور و جلوس سیورغتمش خان، شخصی از قبیله قنقرات بنام حسین صوفی بر خوارزم چیره شده بود. تیمور باین عنوان که آن ناحیه نیز جزء دیوان اولوس جغتای است، به حسین صوفی پیغام داد که آن را به سیورغتمش وارث این خاندان واگذارد. حسین صوفی نپذیرفت و تیمور اجباراً بخوارزم لشکر کشید. وی در فاصله سالهای ۷۷۳ و ۷۸۱ چهار بار بخوارزم حمله برد. بار اول حسین مغلوب شد و از غصه مرد و تیمور حکومت آن سرزمین را به پسر وی سپرد. اما این پسر نیز پس از چندی سر بشورش برداشت و تیمور اینمرتبه برای سرکوبی وی عازم خوارزم شد او را فرمانبردار خود ساخت. سپس یکبار در ۷۷۷ و بار دیگر در ۷۸۰ باین ناحیه لشکر کشید و در دفعه آخر پس از سه ماه و نیم محاصره، در اوایل ۷۸۱ آنرا گرفت و خراب کرد و خطه‌ی خوارزم ضمیمه‌ی متصرفات تیمور گردید.

لشکرکشی بمغولستان و دشت قباچاق

تیمور بسالهای ۷۷۶ تا ۷۷۹ یعنی در فاصله‌ی لشکرکشیهای خود بخوارزم، چندین مرتبه، بسمت مشرق و شمال شرقی ماوراءالنهر یعنی کاشغر، مغولستان و دشت

۱ - اولوس = طایفه - جماعت - ایل

قبچاق حمله برد. شرح این تاخت و تازها ازین قرار است که چون تغلق تیمورخان درگذشت، یکی از امرای متنفد او بنام قمرالدین دوغلات بر امور وی تسلط یافت و مستبدانه بر کاشغر حکومت کرد. تیمور با استفاده از این وضع، هر وقت از جانب خوارزم آسوده خاطر میشد، بقلمرو قمرالدین می تاخت، وی در این مدت چند بار قمرالدین را شکست داده و ادارش ساخت تا بدشت قبچاق فرار کند. بالاخره در سال ۷۸۷ دشت قبچاق یعنی ناحیهی بین سیحون و بحیرهی خوارزم و بحر خزر را تسخیر کرد و شاهزادهای از خاندان باتو را که توقتمش نام داشت بپادشاهی آن منطقه منصوب ساخت و خود بسمرقند بازگشت.

لشکرکشیهای تیمور بخراسان

پس از مرگ ملک معزالدین کرت که همواره باتیمور در دوستی و صفا بسر میبرد، پسرش ملک غیاثالدین پیر علی بحکومت رسید. وی برخلاف سیرهی پدرچندان اعتنائی به تیمور نکر دو حتی در قوریلتائی که در رمضان ۷۷۱ در سمرقند تشکیل گردید حضور نیافت. در سال ۷۷۸ تیمور فرستادهای نزد غیاثالدین گسیل داشت و به هنگامی که او سرگرم جنگ خوارزم بود، مراتب دوستی قدیم بین خود و پدر غیاثالدین را یادآور شد. غیاثالدین این بار فرستادهی تیمور را بگرمی پذیرفت و تیمور هم با دادن خواهرزادهی خویش به پسر غیاثالدین، اساس دوستی بین دو خاندان را مستحکم کرد.

در سال ۷۸۲ اوضاع خراسان - بشرحی که در تاریخ سربداران دیدیم - سخت آشفته بود و شاه شجاع و شاه منصور و امیر ولی و امیر غیاثالدین و خواجه علی مؤید در آن ناحیه سرگرم زد و خورد بودند. تیمور این وضع پریشان را برای تسخیر خراسان بسیار مناسب یافت و چون دیگر از خوارزم وحشتی نداشت، در آغاز تابستان سال ۷۸۲ پسر چهارده ساله خود میرانشاه را بهمراه تنی چند از امرای بزرگ بخراسان روانه کرد. آنگاه خود نیز بایشان پیوست و پس از آنکه لشکریان غیاثالدین کرت را در نیشابور شکست داد، از راه خوف عازم هرات شد. ابتدا در نیمهی ذی حجه حصار فوشنج (غوریان کنونی) را گشود، سپس هرات را در محاصره گرفت و بعد از چهارروز آنشهر را بتصرف در آورد و بر ملک غیاثالدین دست یافت، اما او را بخشود و پس از ضبط خزاین ملوک کرت، به نیشابور و سبزوار رفت.

خواجه علی مؤید سربداری که در این نواحی حکومت میکرد بخدمت تیمور آمد و چون امیر ولی حاکم گرگان هم باطاعت وی گردن نهاد، امیرگورکانی بخارا بازگشت و باین ترتیب لشکرکشی اول او بخراسان خاتمه پذیرفت.

هنگامیکه امیر تیمور برای قشلاق بحدود بخارا رفته بود، کسان خواجه علی سربداری پیش او رفته خبر بردند که امیر ولی و رئیس ترکمانان حدود ابیورد و نسا با وجود قبول اطاعت تیمور، تباہی کرده قصد حمله به سبزوار را دارند. امیر تیمور در اواخر زمستان سال ۷۸۴ بیاری خواجه علی از بخارا عازم خراسان شد و ناگهان حصار کلات را که پناهگاه رئیس ترکمانان بود تصرف کرد. سپس بدرخواست ملک غیاث‌الدین که خود در رکاب تیمور بود، حصار ترشیز را هم - که یکی از اعمال یاغی‌گرت‌آنها در تصرف داشت - مسخر ساخت. در همین محل بود که امیر تیمور نامه‌ای از شاه شجاع دریافت داشت. بموجب مراسله، شاه شجاع اولاد خود را بدست تیمور سپرده بود. امیرگورکانی بنامه مزبور پاسخی شایسته داد و سپس عازم مازندران شد. اما چون امیر ولی حاکم مازندران امان طلب کرد، تیمور بخراسان بازگشت و ملک غیاث‌الدین و برادر و پسر او را بعنوان گروگان نزد خود نگاه داشت و دیگر بآنانان اجازه نداد بهرات مراجعت کنند. پس از بازگشت به سمرقند نیز ایشان را بهمراه خود برد و هرات را بیکی از کارگزاران خویش واگذار کرد. در سال ۷۸۵ مردم هرات برگماشتگان تیمور شوریدند. میرانشاه پسر تیمور برای دفع غائله سرداران خود را از خراسان بهرات فرستاد و خود نیز بدنبال آنان روانه شد. تیموریان دست بکشتار مردم هرات زده از سرهای ایشان مناره‌ها ساختند. شنیدن خبر شورش هرات تیمور را چنان بخشم آورد که ملک غیاث‌الدین و برادر و پسر او را در سمرقند کشت و در پائیز ۷۸۵ عازم هرات گردید و بار دیگر بقتل و مصادره‌ی اهالی بیچاره‌ی آنجا پرداخت و پس از فرونشاندن آتش غضب خویش، سیستان و بست را هم تا حدود سیستان مسخر ساخت و به سمرقند بازگشت.

تسخیر مازندران و استرآباد (۷۸۶ - ۷۸۷)

مازندران تا سال ۷۵۰ در دست طبقه‌ای از ملوک باوند از شاهزادگان قدیم ایرانی بود. در این تاریخ شخصی بنام افراسیاب چلاوی آخرین پادشاه این طبقه را کشت و حکومت را از آن خود ساخت. در آن اوقات یکی از سادات حسینی بنام سید

قوام‌الدین مرعشی (از فرزندان سید علی مرعشی از احفاد امام زین‌العابدین (ع)) از احترام عامه مردم مازندران برخوردار بود. افراسیاب چلاوی نیز بامید آنکه مردم کردار زشت او یعنی قتل آخرین پادشاه باوندی را از یاد ببرند، در حلقه‌ی مریدان سید درآمد، اما این ارادت دیری نپائید، چه کمی بعد سید را بزندان افکند، ولی هنگامیکه او را رها ساخت، شمار مریدانش افزایش یافت.

عاقبت در جنگی که بسال ۷۶۰ بین سید و افراسیاب درگرفت، افراسیاب بقتل رسید و قوام‌الدین حاکم مازندران شد و سلسله‌ای تشکیل داد که آنرا دودمان سادات علویه قوامیه میخوانند. وی از سال ۷۶۰ تا ۷۸۱ که سال وفات اوست، قسمت مهمی از گیلان، فیروزکوه، کلارستاق، نور، کجور، و حتی هزار جریب و قزوین را بوسیله پسران خویش باطاعت در آورد.

قوام‌الدین چهارده پسر داشت. پس از مرگ وی پسر بزرگترش سید کمال‌الدین جای پدر را گرفت و باسترآباد و گرگان یعنی قلمرو امیر ولی حمله برد و در سال ۷۸۲ او را مغلوب و بخراسان منهزم کرد. هنگامی که تیمور برای بار دوم بخراسان لشکر کشید، پسر افراسیاب چلاوی بانتقام خون پدر، وی را به فتح مازندران تشجیع کرد. تیمور که از امیر ولی نیز ناراضی بود، در سال ۷۸۶ بقصد برانداختن او و سادات قوامی از ماوراءالنهر بخراسان و از آنجا بحدود کبودجامه (در حوالی اشرف سابق و بهشهر کنونی) شتافت. وی ولی را در جنگهای کبود جامه شکست داد و او را تا ری تعقیب کرد. در بهار سال ۷۸۶ بقصد تسخیر سلطانیه که در دست پسر سلطان احمد جلایر بود، عزم آندیار کرد و در اواخر سال مزبور بر قلعه‌ی آن شهر نیز دست یافت. در اوایل سال ۷۸۷ بسوی آمل و ساری حرکت کرد، اما چون سید کمال‌الدین اظهار اطاعت و فرمانبرداری کرد، تیمور مازندران را همچنان بدست پسران سید قوام‌الدین سپرد و بسمرقند بازگشت.

یورش سه ساله ۷۸۸ - ۷۹۰

امیر ولی پس از حمله‌ی تیمور بگرگان و ری، ناچار باذربایجان گریخت و بخدمت سلطان احمد جلایر درآمد. پس از چندی از طرف احمد نزد عادل آقا حاکم سلطانیه رفت تا او را باطاعت سلطان جلایری خوانده در ضمن از وی برای حمله بخراسان

کمک بخواهد. اما از این ماء موریت نتیجه‌ای نگرفته به تبریز بازگشت و بحکومت آن شهر منصوب شد. مقارن همین اوقات، و هنگامیکه سلطان احمد در بغداد بسر میبرد، توقتمش خان که تیموراو را بیادشاهی دشت قبچاق منصوب کرده بود، از راه دربند به تبریز حمله برد و آن شهر را از چنگ امیر ولی بیرون آورده دستخوش چپاول کرد و مدتی بعد بدشت قبچاق بازگشت.

رسیدن خبر این حوادث بامیر تیمور، او را واداشت تا بسوی ایران حرکت کند. وی در سال ۷۸۸ از جیحون گذشت و مدت سه سال در شهرهای مختلف واقع در این طرف شط بجنک و کشتار پرداخت. مورخان همزمان تیمور، این لشکر کشی را یورش سه ساله خوانده‌اند. پیش از اینکه تیمور بخراسان برسد، عادل آقا بکمک امرا و سپاهیان میرانشاه بن تیمور همدان را مسخر کرد، تبریز را از دست کسان احمد جلایر گرفت، در گرمروند آذربایجان بر امیر ولی دست یافت و او را کشت. امیر تیمور باشتاب خود را به مازندران رسانید و پس از آنکه سید کمال الدین قوامی و خواجه علی سربداری بخدمت او رسیدند، برای دفع ملک عزالدین (از ۷۹۵ تا ۸۰۴) بلرستان رفت و در حمله‌ای که بخرم آباد برد، خواجه علی مؤید آخرین امیر سربداری زخم برداشت و هلاک شد. تیمور ملک عزالدین را اسیر ساخت و چون شنیده بود که سلطان احمد جلایر از بغداد بقصد تبریز حرکت کرده است، پسر خود میرانشاه را بآن سامان فرستاد و خود متعاقبا "رهسپار آن شهر شد. سلطان احمد تبریز را رها کرده ببغداد بازگشت و تیمور بدون جنگ بر آن شهر چیره شد. تیمور در آخر تابستان ۷۸۸ ارمنستان را گشود و سپس با یک حمله تفلیس را مسخر ساخته پادشاه آنرا بقبول اسلام وادار کرد. آنگاه با جلب اطاعت امیر شیروان، آن شهر را بزیر فرمان خود آورد. در اوایل بهار سال ۷۸۹ بار دیگر توقتمش خان بهاران و آذربایجان لشکر فرستاد. میرانشاه بدستور پدر سپاهیان ویرا بدر بند عقب نشاند و تعداد زیادی از آنها را اسیر ساخت. سپس همه اسرا را بنزد توقتمش خان بازگردانید و توسط ایشان سوابق خدمت خود را نسبت بخان مذکور یادآور شد و او را بترک مخالفت دعوت کرد.

تیمور پس از فتح آذربایجان و گرجستان و شیروان به ارمنستان تاخت و شهرهایی چون بایزید، ارزنة الروم و ارزنجان را بتسخیر درآورد. آنگاه میرانشاه را بتعقیب قرامحمد قراقویونلو رئیس ترکمانان حدود وان و بایزید ماء مور ساخت. قرامحمد فرار اختیار کرد و تیمور شهروان را پس از ۲۷ روز محاصره گشود و

با ذریبجان بازگشت، وی در آغاز یورش سه ساله‌ی خود، در اجرای وصیت شاه شجاع نامه‌ای بسطغان زین العابدین پسر و جانشین وی نوشت و او را بخدمت طلبید. زین - العابدین نه تنها باین دعوت اعتنا نکرد بلکه بفرستاده‌ی تیمور هم اجازه‌ی بازگشت نداد. امیر گورکانی از این حرکت بخشم آمده برای تنبیه‌وی از راه همدان و گلپایگان باصفهان رفت. علمای اصفهان از تیمور امان خواسته متعهد شدند در قبال این عمل مالی بوی تسلیم کنند. تیمور این پیشنهاد را پذیرفت و جمعی از امرای خود را برای گرفتن مال مورد بحث بشهر فرستاد. ماءموران مزبور بر مردم اصفهان ستم بسیار روا داشته و از تعرض بحیثیت و ناموس اهالی نیز خودداری نکردند. مردم که از این ستمکاری و تجاوز بجان آمده بودند سر بشورش برداشتند و محصلان و گماشتگان تیمور را ببدترین وضعی هلاک کردند. تیمور نزدیک غروب آفتاب باصفهان حمله برد و تا فردای آن روز با مردم جنگید. سپس حکم قتل عام آنانرا صادر کرد و دستور داد هفتاد هزار سر جمع آوری و باو تحویل شود. ماءموران با پیروی از دستور آن مرد شرور و خونخوار در نیمی از شهر اصفهان ۲۸ مناره، هر مناره متشکل از ۱۵۰۰ سر و در نصف دیگر آنشهر اندکی کمتر ازین تعداد مناره از سرهای کشتگان بر پا کردند. بعد از واقعه‌ی جانسوز اصفهان، امیر خونخوار گورکانی عازم شیراز شد. زین - العابدین مظفری - بشرحی که در احوال او گذشت - از ترس بشوشتر گریخت و بشاه منصور پناهنده شد و بنا بدستور وی بزندان افتاد.

تیمور در اواخر سال ۷۸۹ بدون هیچگونه زحمتی بشیراز وارد شد. در همین اوان بوی خبر رسید که توقتمش خان سر بطغیان برداشته است. با شنیدن این خبر قلمرو مظفریان را بین شاه یحیی و عمادالدین احمد ابواسحاق نبیره‌ی شاه شجاع تقسیم کرد و شتابان عازم سمرقند شد.

کشمکش بین تیمور و توقتمش (از ۷۹۰ تا ۷۹۳ هجری)

قمرالدین دوغلات در دوران یورش سه ساله بمنظور جبران و انتقام شکست‌های سابق نزد توقتمش خان رفته او را متقاعد ساخت که متفقا "مالک تیموری را از دو طرف مورد حمله و تعرض قرار دهند. در سال ۷۹۰ قمرالدین از سوی فرغانه و توقتمش از جانب بخارا بر ماوراءالنهر یورش بردند. در ضمن اهالی خوارزم هم بتحریرک توقتمش بر کسان تیمور شوریدند. قمرالدین از عمر شیخ پسر تیمور شکست یافت و

توقتمش با شنیدن خبر مراجعت تیمور، بدشت قبچاق گریخت. تیمور بخوارزم رفت و آنرا چنان ویران کرد که در سراسر شهر دیواری نماند که کسی بتواند در سایه آن بیاساید. سپس بدستور او زمین شهر را صاف کرده در آن جو کاشتند و تا سال ۷۹۳ که بار دیگر دستور تسخیر آنجا را صادر کرد، احدی در آن ناحیه ساکن نبود. در اواخر همین سال سیورغتمش خان که تیمور او را در ۷۷۱ به سلطنت ماوراء النهر برگزیده بود، وفات یافت. امیر گورکانی بظاهر برای رعایت حقوق او لوس جغتای، محمد پسر سیورغتمش را بجای پدر نشانند. در زمستان ۷۹۱ بار دیگر توقتمش خان بماوراء النهر حمله برد، اما این بار هم از عمر شیخ شکست خورد و تیمور برای تعقیب او راه مغولستان و دشت قبچاق را در پیش گرفت و پس از تاخت و تازی چند، بمرقند بازگشت. آنگاه بتهیه وسایل لازم برای هجومی قطعی بدشت قبچاق پرداخت و در نیمه صفر ۷۹۳ بآن سرزمین حرکت نمود. در ۱۵ رجب همان سال در ساحل راست شطاطل (ولگا) توقتمش را بسختی شکست داد و با غنایم و اسرای بسیار بیایتخت بازگشت.

یورش پنج ساله (۷۹۴ - ۷۹۸)

تیمور پس از مراجعت از دشت قبچاق، خراسان را بمیرانشاه و غزنین و کابل را بنوادهی خویش پیر محمد وا گذاشت و چون بسختی بیمار بود، بعد از اعادهی سلامت و نجات از بیماری، در رمضان سال ۷۹۱ بقصد دفع شورشهایی که در ایران رخ داده بود عازم این کشور شد و مدت پنج سال ترکتازی کرد. جنگهای این دوره را یورش پنج ساله میگویند.

تیمور نخست بجانب گرگان و مازندران رفت و چون سید کمال الدین قوامی سر بشورش برداشته بود، او را شکست داده با کشتی بخوارزم فرستاد. وی زمستان را در مازندران سپری کرد و سپس در صفر سال ۷۹۵ از راه ری و سلطانیه و گره رود (سلطان آباد عراق) به شوشتر رفت. شاه منصور مظفری که در آن هنگام مستقلاً بر آن حدود حکومت می کرد، از دست تیمور بشیراز گریخت. اما وی بتعقیب شاه فراری پرداخت و طی نبرد سهمگینی که در نزدیکی شیراز در گرفت، امیر دلاور مظفری را کشت، سلسلهی آل مظفر را برانداخت و فارس را به عمر شیخ سپرده خود باصفهان رفت و پس از چند روز اقامت، بعزم جنگ با سلطان احمد جلایر و قرامحمد

قراقویونلو عازم آذربایجان و عراق شد. امیر تیمور قرامحمدا را مغلوب کرد، آق قویونلو را بسختی شکست داد و در شوال سال ۷۹۵ آهنگ بغداد کرد. سلطان احمد که تاب مقاومت در خود نمیدید، بغداد را رها ساخته بشام گریخت. تیمور بدرخواست مردم بغداد به قلعه‌ی تکریت که در آن زمان آشیانه‌ی فساد برای عابریین و کاروانیان شده بود رفت و بازحمت زیاد آنجا را گشود و از سر مدافعین آنجا منازه‌ها ساخت. سپس واسط و بصره را فرمانبردار ساخته بطرف الجزیره رهسپار شد. در این سفر عمر شیخ عزم دیدار پدر کرد (ربیع الاول ۷۹۶)، ولی در چهار منزلی بغداد بوسیله مردم گشته شد و تیمور پسر او پیرمحمد را بجای پدر بحکومت فارس فرستاد. امیرگورکانی مدتی از سال ۷۹۶ را بگشودن بلاد ارمنستان و گرجستان و سرکوبی ترکمانان گذراند و در زمستان برای بیلاق بعراق عرب عزیمت کرد. در این هنگام خبر رسید که توقتمش خان دوباره بدربند واران هجوم آورده است. تیمور بدون درنگ و در منتهای شتاب بدانسور رهسپار شد و از آنجا بدشت قبچاق یورش برد. در این سفر که آغاز آن ربیع الثانی سال ۷۹۷ بود، تیمور در شمال قفقازیه بار دیگر توقتمش را شکست داد، در تعقیب او از ولایت چوکس و قزاق گذشت، وارد روسیه شد، شهر مسکو را گرفت و پس از غارت آن نواحی، بآذربایجان مراجعت کرد. سپس بدفع شورشهایی پرداخت که در غیاب او در شهر نهاوند، سیرجان، یزد و آذربایجان برپا شده بود. آنگاه حکومت آذربایجان را به میرانشاه سپرد و خود عازم سمرقند شد. سال بعد نیز خراسان و هرات را به پسر دیگر خود شاهرخ واگذار کرد.

فتح هندوستان (۸۰۱)

تیمور پس از پایان یورش پنج ساله‌ی خود، ابتدا بر ماوراء کاشغر و چین اصلی حمله برد، اما چون برای فتح هندوستان اولویت قائل بود، در سال ۸۰۰ بنام جهاد با کفار آن دیار نخست بکابل رفت و پس از سرکوبی افغانان حدود کوه سلیمان، از دره‌ی خیبر گذشت و از سند عبور کرد. در این زمان پادشاهی سند و پنجاب در دست سلطان محمود دوم از ملوک تغلقیه یعنی سلسله‌ی پسران محمد تغلق و قرارگاه وی در دهلی بود. تیمور پس از عبور از شط سند نخست قلعه‌ی بطنیر از مهمترین قلاع پنجاب را در محاصره گرفت و پس از شش روز نبرد، در ۲۷ صفر آنرا مسخر ساخت، نزدیک به ده هزار نفر از هندوان را بهلاکت رساند و از آنجا رهسپار دهلی

شد.

در هفتم ربیع الثانی ۸۰۱ دو سپاه تیمور و محمود خلجی در محل پانی پت در نزدیکی دهلی با یکدیگر روبرو شدند. در این جنگ که نتیجه کلی آن غلبه تیمور بود، یکصد هزار نفر از مردم هند بدست لشکریان وی کشته شدند و سلطان محمود خلجی بدلهلی گریخت. تیمور در دهم آن ماه دهلی را بتصرف درآورد و لشکریان وی بچپاول نفایس آن شهر ثروتمند پرداخته ظرف پانزده روز آنرا بکلی غارت کردند. در این هنگام به تیمور خبر رسید که شورشهایی در ایران روی داده است. بهمین سبب شتابان دهلی را ترک گفت و پس از تقسیم بلاد ملوک تغلقیه بین سران سپاه خویش، از راه افغانستان بمرقند بازگشت.

یورش هفت ساله (۸۰۱ - ۸۰۷)

در سمرقند به تیمور خبر رسید که پسرش میرانشاه در اثر سقوط از پشت اسب اختلال حواس پیدا کرده و اعمال و حرکات ناشایستی از او سر میزند. همچنین بوی اطلاع دادند که مردم گرجستان، آذربایجان و عراق سربشورش برداشته‌اند. پس از فراهم آوردن وسایل لازم برای حمله بایران و ممالک غربی، هجومی را آغاز کرد که یورش هفت ساله نام گرفته و آخرین دوره جنگهای امیر گورکانی است. نخست به تبریز رفت و پس از تنبیه یاران و ندیمان میرانشاه و اعاده نظم آنشهر، بسرکوبی گرجیان پرداخت که آذربایجان را مورد تاخت و تاز قرار داده بودند. در این هنگام خبر یافت که بایزید خان اول سلطان عثمانی بنام خود از والی آن ناحیه مالیات و خراج خواسته است.

امیر تیمور در اوایل محرم ۸۰۳ بسوی شهر سیواس از بلاد روم عزیمت کرد و پس از ده روز محاصره، آنشهر را مسخر ساخت. سپس بر شهر ملطیه و سواحل جنوبی دریای سیاه نیز دست یافت و این نواحی را به جد ترکمانان آق قویونلو یعنی قراعثمان بایندری سپرد و خود راه شام در پیش گرفت. در سال ۷۹۵ یعنی در طی یورش پنج ساله که تیمور در ایران بود، سفیری از جانب خود پیش سلطان مصر، الملک الظاهر برقوق فرستاد و نسبت باو اظهار دوستی کرد. الملک الظاهر فرستاده‌ی تیمور را کشت و کوتوال یکی از قلاع ارمنستان را بتوسط قرايوسف بن قرا محمد ترکمان اسیر کرده بمصر برد و بزندان انداخت. امیر تیمور پس از گشودن

ملطیه فرستادگانی نزد پسر و جانشین الملك الظاهر یعنی الملك الناصر فرج گسیل داشت و خواستار رهایی کوتوال زندانی شد. اما ملک ناصر نیز مانند پدر بدعوت تیمور اهمیتی نداده ایلچیان او را بزدان افکند.

هنگامیکه این خبر به تیمور رسید چنان آشفته شد که حمله به شام و مصر را از تعقیب سلطان عثمانی و اجبتر شمرده از الجزیره یکسره بسوی حلب پیشرانده آن شهر را گشود و پس از غارت و پانزده روز اقامت در آن، راه دمشق را در پیش گرفت. در این هنگام شهر دمشق مرکز اردوی الملك الناصر بود، زیرا وی با سپاهی گران از مصر به دمشق رفته بود، اما چون مرد میدان امیر تیمور نبود و در مقابل او تاب مقاومت نداشت، پس از جنگ کوتاهی از شام بطرف مصر فرار کرد و مردم دمشق از ترس قتل و غارت، تسلیم امیر تیمور شدند. تیمور نخست بایشان امان داد، اما کمی بعد بیبانه‌های واهی، دستور غارت شهر دمشق را که مرکز نفایس و بازار ثروت و کالاهای گران قیمت بود صادر کرد و با فتنه‌ای که در نتیجه صدور این فرمان برپا شد، بآن شهر زیبا و مردمش صدمات زیادی وارد آمد. تیمور پس از گشودن شام رهسپار عراق شد تا فساد سلطان احمد جلایر را که هنوز مغلوب نشده و با رعایای خود بستم رفتار میکرد دفع کند و بغداد یعنی پایتخت او را گرفته ضمیمه ممالک خویش سازد. بهنگام درگیریهای تیمور در هندوستان و لشکر کشیهای او بگرجستان و سیواس و شام، سلطان احمد جلایر بکمک قرایوسف موفق شد بار دیگر بر الجزیره و بغداد دست یابد اما چون بسیار ستم پیشه بود، رعایا او را از بغداد راندند. وی بموصل رفت و در آنجا با قرایوسف تحت حمایت بایزید خان سلطان عثمانی قرار گرفت. تیمور با وجود مقاومت شدید والی بغداد، آن شهر را بحیله گرفت و بانتقام خون چندتن از سردارانش که در طی محاصره بقتل رسیده بودند، دستور قتل عام داد، بدین ترتیب که به بیست هزار سپاهیان همراه خود دستور داد هر یک سر یک تن بغدادی را جدا کرده باو تحویل دهد، ایشان نیز چنین کردند و علاوه بر آن اینیه و مدارس و مساجد بغداد را نیز ویران ساختند.

جنگ انگوریه یا انقره (۸۵۴)

تیمور پس از فتح بغداد نوهی خود ابوبکر را بحکومت آن شهر گماشت و خود بتهیه اسباب کار برای حمله بکشورهای روم و جنگ با بایزید خان پرداخت. در این هنگام قرایوسف ترکمان بغداد حمله برد، ولی از ابوبکر نوهی تیمور شکست

خورده به سلطان بایزید خان پناهنده شد و او را به آزار امرای آناتولی که اطاعت تیمور را گردن نهاده بودند تحریض کرد. سلطان بایزید که از فتوحات پیشین خود مغرور بود، بموقع در صدد تدارک مقدمات و وسایل نبرد و چاره اندیشیهای لازم برای مقابله با امیر گورکانی برنیامد، بطوریکه تا سه روز پیش از جنگ در شکارگاه بود و هنگامی درین زمینه تصمیم گرفت که امیر تیمور راه آب را بسته بود و در نتیجه با توجه بوجود گرمای شدید، قریب به ۵۰۰ نفر از لشکریان بایزید از تشنگی جان دادند. جنگ از صبح تا شام طول کشید و سلطان بایزید با وجود ابراز شجاعت و مردانگی زیاد، بسبب حرارت هوا، فقدان آب و تلفات سنگین ناشی از آن اقدام بفرار کرد، ولی اسیر شد. تیمور او را مورد نوازش و احترام قرار داده نزد خود نگاه داشت و سلطان تا هنگام مرگ (۸۰۵) در اردوی وی بسر برد.

تیمور پس از تصرف آناتولی بازمیروکنار دریای مدیترانه رفت. فرستاده الملک الناصر که از فتوحات تیمور بوحشت افتاده بود نزد تیمور رفت و پس از اظهار اطاعت و انقیاد، قبول کرد که بنام وی خطبه بخواند و سکه بزند. سپس تیمور آهنگ فتح چین کرد و در سال ۸۰۷ با ۴۰۰/۰۰۰ پیاده و سواره باتفاق چند نفر از سرداران و نوادگان خویش بسوی کناره‌های سیحون حرکت کرد. سرمای زمستان بیداد میکرد، بطوریکه تیمور که تازه از بستر بیماری برخاسته بود، در محل اترار واقع در کنار سیحون بسختی سرما خورد و در شرب خمر افراط ورزید. بهمین سبب بیماریش عود کرده در شعبان ۸۰۷ بسن ۷۱ سالگی جان سپرد و جهانی را از شر وجود خود نجات داد.

میتوان تیمور را یکی از بزرگترین کشورگشایان و سرداران مدبر و رشید دانست. ولی کمتر کسی از لحاظ قساوت، بیرحمی، کینه توزی و حیل‌گری با او برابری تواند کرد. چنانکه میدانیم، چنگیز علاوه بر داشتن جمیع صفات لازمه برای مملکت‌گیری، از نظر احاطه برفنون مختلف لشکری بی بدیل بود، در حالیکه این خصوصیات بهیچ وجه در تیمور دیده نمی‌شد. چنگیز در ادارهٔ مالک فتح شده قانون و نظم و ترتیب را مراعات میکرد، از تعصب مذهبی عاری بود و ملل مغلوب را در اختیار راه و روش و دین و مذهب خود آزاد می‌گذاشت، در صورتیکه تیمور ببهانه‌های مذهبی آنها را قتل و غارت و چپاول میکرد و در کشتار مغلوبان همیشه بین مسلمان و عیسوی فرق می‌گذاشت. همین امر سبب شد که دولت چنگیزی مدت‌ها پس از مرگ او دوام یابد. بدین ترتیب اولاد چنگیز با پیروی از قانون وی که به‌یاسا معروف بود، نزدیک به یک قرن بر قلمروی که از اقیانوس کبیر تا مدیترانه امتداد داشت حکومت کردند، و حال

آنکه دولت تیموری پس از مرگ او بکلی مضمحل گردید و جانشینان او نتوانستند کشور های تصرف شده را حفظ و حراست کنند. استبداد و خودخواهی تیمور و بی اعتنائی وی بامور اداری ممالک تسخیر شده مانع از آن شد که در زمان او وزرای بزرگی چون وزیران دوران سلاجقه و چنگیزیان بروی کار بیایند. کسانی که در زمان تیمور عنوان وزارت یا مشاغل دیوانی داشتند، همه از مردم گمنام بودند و تیمور بمجرد مشاهده کوچکترین خلافی آنها را میکشت.

تیمور از با استعداد ترین و خوش قریحه ترین مردان روزگار خود بود، چنانکه در ده سالگی قرآن را حفظ کرده و تمام معانی و تفاسیر آن را میدانست و در ۱۷ سالگی فقیهی بود که تمام فقهای آن زمان معانی و تفسیر قرآن را از او می پرسیدند. تا پای بعالم سیاست نگذاشته بود جوانی بسیار زاهد، عالم و پرهیزگار بود، اما همین جوان زاهد بعداً "بفردی بیرحم و خونریز تبدیل شد که حتی در سن پیری هم علیه مردم ادعای مسلمانی - از آزار و قتل عام مسلمانان و غیر مسلمانان خودداری نمیکرد.

جانشینان تیمور

تیمور چهار پسر داشت:

نخستین پسر وی غیاث الدین جهانگیر بود که در زمان حیات پدر درگذشت و دو پسر از وی بجا ماندند: یکی سلطان محمد که ولیعهد تیمور بود ولی او هم در زمان حیات تیمور درگذشت و دیگری پیر محمد. پس از مرگ تیمور سمت ولایت عهدی با او گذار شد ولی دو سال بعد از امیر تیمور جان سپرد.

پسر دوم معزالدین عمر شیخ بود که بسال ۷۹۶ در نزدیکی بغداد کشته شد. جلال الدین میرانشاه سومین پسر وی بود که در اواخر کار تیمور با شفتگی مغزی دچار آمد و چنانکه خواهیم دید، در ۸۱۵ بدست قرايوسف ترکمان کشته شد.

و اما چهارمین پسرش که معین الدین شاهرخ نام داشت بهترین و مشهورترین آنها بود و پس از فوت پدر رسماً "بسلطنت نشست.

تیمور بهنگام مرگ سی و شش نفر بازمانده ذکور (پسران و نوادگان) داشت. برای آنکه بین بازماندگان او بر سر تصرف اراضی نزاعی درنگیرد، در حیات خویش ممالک خود را بین ایشان تقسیم کرد، ولی این تدبیر مؤثر واقع نشد و بلافاصله پس از مرگ تیمور بین دو پسر و نوادگان او نزاع درگرفت و دو پسر تیمور بتدریج هر یک بخشی از متصرفات

برادر زادگان خود را مالک شد، آنها از ممالک تیموری دو دولت وسیع تشکیل دادند؛ یکی دولت میرانشاه و پسران او ابوبکر و محمد عمر در ایران غربی و عراق عرب و الجزیره و گرجستان و ارمنستان و دیگر دولت شاهرخ در خراسان و هرات و ماوراءالنهر. دولت میرانشاه بعلت دیوانگی او و قیام پسرانش و قدرت آل جلایر و ترکمانان قراقویونلو بزودی از بین رفت، ولی دولت شاهرخی در نتیجه کفایت و کاردانی شاهرخ مدتها دوام یافت و دربار وی و جانشینان او از بهترین مراکز علم و ادب و هنر گردید و در اثر شایستگی او و فرزندانش دوره درخشان دیگری در تاریخ تمدن ایران بوجود آمد.

شاهرخ و سلطان خلیل

شاهرخ در سال ۷۹۹ رسماً از طرف پدر خود تیمور بحکومت سیستان و خراسان و مازندران منصوب شد، ولی بیشتر اوقات در جنگها پدر را همراهی می کرد. شاهرخ بهنگام مرگ پدر در هرات بود و پس از اطلاع از این واقعه نیز همچنان در قلمرو حکومتی خود باقی ماند و از آنجا که مردی سلیم النفس و صلح طلب بود، در صدد مزاحمت برادر و برادرزادگانش بر نیامد. تیمور پیش از مرگ، پیر محمد پسر جهانگیر را بولایتعهدی خود برگزیده بود، ولی امرا میرزا خلیل پسر میرانشاه را که در اردو بود بیادشاهی برداشتند و او را در سمرقند بجای تیمور نشانند. پیرمحمد که از این عمل برآشفته بود، دو برادرش میرزا رستم و میرزا اسکندر را که حکومت اصفهان و همدان داشتند بیاری طلبید و پس از شور با امرای خویش تصمیم گرفت بر علیه میرزا خلیل و پدرش میرانشاه، متوجه میرزا شاهرخ عم و شوهر مادر خود شود و او را بسلطنت بخواند. شاهرخ این دعوت را پذیرفت و پیرمحمد از جانب او بحکومت فارس باقی ماند و بانهایت کفایت و درایت و عدالت با داری آن نواحی و اشاعه امنیت و عدالت پرداخت.

پادشاهی میرزا خلیل در ماوراءالنهر با اشکالات زیاد روبرو شد، زیرا جماعتی از امرا که طرفدار وصیت امیر تیمور بودند سر بمخالفت برداشتند، علاوه بر آن رفتار میرزا خلیل هم چندان شایسته نبود. شاهرخ بعزم تنبیه خلیل و گرفتن خزاین پدری که بدست او افتاده بود بسمت ماوراءالنهر حرکت کرد. خلیل قسمتی از خزاین تیمور را بوسیله سفرائی بنزد شاهرخ که در بلخ بود فرستاد و اظهار فرمانبرداری کرد. شاهرخ هم سلطنت خلیل را بر ماوراءالنهر تاءبید و تنفیذ نموده بخراسان بازگشت.

با وجود بر این پیر محمد از ادعای خود دست برنداشت و برای سرکوبی خلیل ماوراء النهر لشکر کشید، ولی شکست خورده بقندهار گریخت و در صد برابر آمد تا یکبار دیگر بلشکرکشی اقدام کند، اما بدست یکی از امرا که وزارت وی را بعهده داشت کشته شد. (در سال ۸۰۹)

پس از چندی خلیل نیز بدست یکی از امرای با نفوذ خود معزول و زندانی شد و خان کاشغر بر ماوراء النهر تسلط یافت. شاهرخ شخصا " برای اصلاح ماوراء النهر باین خطه عزیمت کرد، میرزا خلیل را بحکومت عراق فرستاد و سلطنت ماوراء النهر را به پسر خویش میرزا الغ بیک وا گذاشت و خلیل تا هنگام مرگ خود (۸۱۴) در حکومت عراق باقی بود .

چنانکه پیش از این اشاره شد، تیمور جلال الدین میرانشاه را به حکومت ایران غربی، الجزیره، عراق، اران، ارمنستان و گرجستان منصوب کرد، ولی از آنجاکه میرانشاه دچار اختلاس حواس شده بود، دو پسر او ابوبکر و محمد عمر را ماء مور نظارت بر کارهای پدر ساخته در ضمن اختیار تمام کارها را به محمد عمر فرزند کوچک میرانشاه واگذار کرده بود. محمد عمر پس از چندی برادر خود ابوبکر را دستگیر کرده بزندان سلطانیه فرستاد و میرانشاه هم بخراسان پناه برد.

پس از چندی ابوبکر از زندان سلطانیه فرار کرده بخدمت پدر رفت و او را بمراجعت بآذربایجان ترغیب نمود. در جنگی که بین ایشان و قرایوسف ترکمان در گرفت، میرانشاه کشته شد و مردم تبریز ابوبکر را بآن شهر دعوت کردند. محمد عمر که یک سال پیش از آن از قلمرو خود رانده شده بود، بشاهرخ پناهنده شد و برعم خود شورید، ولی در جنگ شکست خورد و در اثر جراحات وارده وفات یافت (ذی حجه ۸۰۹)، بدین ترتیب میرانشاه و دو پسر او ابوبکر و محمد عمر در فاصله کمی از بین رفتند و میرزا خلیل پسر سوم میرانشاه نیز در ۸۱۴ جان سپرد.

از آنجا که در این هنگام بین برادرزادگان شاهرخ نزاع در گرفته بود، شاهرخ مصمم شد میان آنها صلح و صفا برقرار سازد. در اجرای این تصمیم اصفهان را از میرزا اسکندر گرفت و بمیرزا رستم سپرد، ولی رستم با وجود سفارش شاهرخ، ابتدا برادر را کور کرد و سپس در سال ۸۱۸ او را بقتل رسانید، ضمناً چون میرزا بایقرا در شیراز از فرمانبرداری شاهرخ سرپیچیده بوده، شاهرخ او را از آنجا راند و فارس را به پسر دیگر خود ابراهیم سلطان وا گذاشت.

شاهرخ پس از تسلط بر ماوراء النهر، گرگان،

سیستان، کرمان، فارس و عراق عجم بقصد گرفتن انتقام قتل برادر خود میرانشاه از ترکمانان قراقویونلو، در سال ۸۲۳ عازم آذربایجان شد. قرایوسف بمقابله شتافت، ولی پیش از آنکه جنگ درگیرد بطور ناگهانی درگذشت. دو پسر قرایوسف، اسکندر و جهانشاه، بجنگ پرداختند، ولی شکست خورده و ری را از دست دادند. در جنگ دوم و سوم نیز غلبه با شاهرخ بود. جهانشاه در نبرد سوم شاهرخ فرمانبرداری وی را پذیرفت و از طرف او بحکومت آذربایجان منصوب شد، ولی اسکندر فرار اختیار کرد.

بعد از ختم کار ترکمانان قراقویونلو، شاهرخ دست از لشکرکشی برداشت و بقیه عمر را با بادی و حفظ روابط دوستانه با ممالک اطراف مانند چین و هند و تبت گذرانید. شاهرخ را میتوان یکی از بهترین پادشاهانی دانست که در ایران سلطنت کرده‌اند، چه او علاوه بر پایبندی به دین، تقوی، عدالت و صلح جویی، بسیار بخشنده، علم دوست، دانش پرور و آباد کننده بود، بطوریکه همه خرابیهای زمان تیمور بدست او مرمت و آباد گردید. با اینکه هیچگاه نیت کشور گشائی نداشت، معهذاً در مدت چهل و سه سال سلطنت خود هر وقت جنگی پیش آمد یا نهایت رشادت و دلاوری جنگید و در تمام نبردها فاتح بود. شعر میگفت و خطی خوب داشت. در زمان او هرات علاوه بر دارا شدن کتابخانهی بزرگی که بامر شاهرخ در آنجا تاسیس یافته بود، مرکز تجمع دانشمندان، ادبا، شعرا، خطاطان و نقاشان شد. همچنین تعدادی از بهترین کتب تاریخی زبان فارسی بتشویق و دستور او تالیف گردید.

اینکار در زمان فرزندان او نیز ادامه داشت و تا اوایل دوران حکومت صفویه کشیده شد. یکی از زنان شاهرخ گوهر شاد آغا بود که بانجام کارهای نیکو و ایجاد آثار خیر مشهور است. او در هرات و خراسان و طوس چندین بنا ساخت که مشهورترین آنها مسجد گوهر شاد در مشهد است.

میرزا علاء الدوله و میرزا الغ بیک (۸۵۰ - ۸۵۳)

شاهرخ پنج پسر داشت که چهار نفر آنها در دوران زندگانی درگذشتند و تنها پسری که از او باقی ماند الغ بیک بود. یکی از پسران شاهرخ که در زمان حیات پدر درگذشت غیاث الدین بایسنقر نام داشت. وی مردی با ذوق و هنرمند و خوشگذران بود، از کارهای حکومتی پدر کناره گرفت و عمر خود را بجمع آوری کتاب و

مجالست با اهل هنر و ادب گذرانید. دستگاه او محل تجمع نقاشان، خطاطان، شعرا و اهل فضل و ادب بود و خود نیز در شعر گفتن مهارتی بسزا داشت و اقسام خط را نیز به نیکوئی مینوشت. هم او بود که کتاب شاهنامه فردوسی را جمع آوری کرد و از آن شاهنامه بایسنقری را ترتیب داد.

الغ بیک که تنها پسر بازمانده شاهرخ بود پس از آگاهی از مرگ پدر در سمرقند بر تخت شاهی نشست. وی در مدت ۳۸ سال حکومت خود بر ماوراءالنهر، دستگاهی نظیر تشکیلات پدر خود ترتیب داد. او نیز همچون برادرش ادب پرور و دانش دوست بود. علاوه بر آن در علوم ریاضی مهارتی خاص داشت و بیشتر اوقات خود را در رصد خانه‌ای که در ۸۲۳ بدستیاری جمعی از بزرگان و دانشمندان ریاضی و هیئات مانند صلاح الدین موسی قاضی زاده رومی و مولانا علی قوشچی و غیاث الدین جمشید کاشانی تاسیس شده بود، گذرانید و وزیر معروف الغ بیکی را که استخراج تقاویم در حال حاضر بر آن اصل مبتنی است ترتیب داد. متأسفانه الغ بیک در اداره‌ی امور پادشاهی چندان کفایت و لیاقتی بروز نداد.

هنگامیکه شاهرخ درگذشت، نوه او میرزا علاءالدوله پسر بایستقر در هرات خود را شاه خواند و بر پسر الغ بیک میرزا عبداللطیف فائق آمده وی را راهی زندان کرد. الغ بیک برای رهایی پسر خود فرستادگانی نزد علاءالدوله گسیل داشت و با وی از در صلح در آمد. بدین ترتیب علاءالدوله بر مسند پادشاهی هرات باقی ماند و عبداللطیف را نزد پدر فرستاد.

در سال ۸۵۲ الغ بیک با کمک پسران خویش علاءالدوله را از هرات بیرون کرد و او در شیراز به برادر خود میرزا بابر پناه برده با یاری برادر بخراسان بازگشت. الغ بیک پس از کشتار مردم هرات که بمخالفت با او و جانبداری از ترکمانان قرا-قویونلو متهم بودند، برای جلوگیری از هجوم ازبکان به سمرقند بازگشت. میرزا بابر بهرات رفته بر تخت شاهی نشست و علاءالدوله را کور کرد و وی پس از چندی در کنار بحر خزر وفات یافت. در سال ۸۵۳ میرزا عبداللطیف بر پدر خود الغ بیک شورید. در نبردی که بین آندو در گرفت. عبداللطیف پدر را اسیر کرده در دهم ماه رمضان سال ۸۵۳ ویرا بهلاکت رسانید.

نتیجه‌ای که از کشته شدن الغ بیک بدست آمد، تجزیه‌ی کلی ممالک تیموری بود، زیرا نوادگان تیمور در نقاط مختلف این کشور بجان هم افتاده بودند و هیچیک هم کفایت و لیاقت آنرا نداشت تا این سرزمین را حفظ کند.

میرزا عبداللطیف

وی بیش از ۶ ماه سلطنت نکرد. با اینکه سیاست و کفایت داشت، ولی سخت‌کش، تند خو و بدگمان بود. وجود همین صفات سبب شد که نوکران پدرش در ۲۶ ربیع الاول سال ۸۵۳ با استفاده از یک فرصت او را در بیرون سمرقند بضراب تیراز پای درآورده سرش را در مدخل مدرسه‌ی الخ بیک آویزان کنند.

میرزا عبدالله

پس از کشته شدن عبداللطیف، میرزا عبدالله پسر میرزا ابراهیم فرزند شاهرخ در ماوراء النهر بیادشاهی رسید. در همین هنگام هم با قیام ابوسعید نوه‌ی میرانشاه مواجه شد، ولی بزودی او را مغلوب کرد. ابوسعید به ابوالخیر خان پادشاه ازبکان پناه برده با کمک او بسال ۸۵۵ میرزا عبدالله را در ۴ فرسخی سمرقند دستگیر نمود و بهلاکت رسانید.

میرزا بابر

میرزا بابرکه بوسیله برادرش سلطان محمد از هرات فراری شده بود، پس از مدتی سرگردانی عاقبت بر او غالب آمد و بار دیگر بسلطنت هرات بازگشت. آنگاه پس از جنگ دیگری برادر را کشت و هفت سال در خراسان و هرات با استقلال پادشاهی کرد. در ۸۵۷ جهانشاه قراقویونلو عراق و فارس و کرمان را از او گرفت و با برهسال ۸۶۱ درگذشت.

سلطان ابوسعید (۸۵۵ - ۸۷۳)

سلطان ابوسعید پسر میرزا سلطان محمد فرزند میرانشاه است. وی پس از کشته شدن میرزا عبدالله، در ۸۵۵ بیاری ابوالخیر خان ازبک بر اریکه پادشاهی ماوراء النهر

نشست و با یکی از دختران الغ بیک ازدواج کرد . بعد از شاهرخ او تنها کسی است که روزگاری چند قسمت مهمی از ممالک تیموری را تحت یک اداره در آورد و بفتوحات درخشانی نایل شد . ابوسعید پس از پیروزی بر نوادگان شاهرخ ، شهرهای هرات ، غزنه ، کابل ، سیستان و خوارم را بتصرف درآورد . در این هنگام جهانشاه قراقویونلو بدست اوزون حسن آق قویونلو کشته شد و اوضاع کشورهای او دستخوش هرج و مرج گردید . امرای عراق و کرمان و آذربایجان ابوسعید را بپادشاهی خود دعوت کردند و وی به قصد تصرف آذربایجان به میانج رفت . اوزون حسن خواستار صلح و سازش شد ، اما ابوسعید با غروری که داشت پیشنهاد او را نپذیرفت و از راه اردبیل به اران تاخت ، حسن بیک راه آذوقه را بر لشکریان ابوسعید بست و آنان را دچار قحطی ساخت . بدین ترتیب حسن بیک بر ابوسعید غلبه یافت و ابوسعید در حین فرار دستگیر و بسال ۸۷۳ کشته شد .

جانشینان دیگر تیمور

با کشته شدن ابوسعید ، ماوراء النهر گرفتار هرج و مرجی عجیب شد . از یکطرف میرزا سلطان احمد در ماوراء النهر خود را شاه خواند و از سوی دیگر ترکمانان آق قویونلو آذربایجان و عراق را بتصرف درآوردند . حسن بیک میرزا ، یادگار محمد پسر میرزا سلطان محمد فرزند بایسنقر را به گرفتن خراسان تحریک کرد و در نتیجه جنگی درگرفت ، سلطان حسین فرار کرد و یادگار محمد وارد هرات شد . سلطان حسین کمی بعد بطور ناگهانی بر سر یادگار محمد تاخته او را کشت و با قتل وی دودمان تیموری منقرض شد .

سلطان حسین بایقرا یکی از مشهورترین امرای تیموری است ، چه علاوه بر رفاه و امنیت نسبی که در زمان پادشاهی او نصیب مردم خراسان و هرات گردید ، عصر او درخشان ترین ادوار تمدن تیموریان است . خود او مردی فاضل و شاعر بود و در گرد آوردن فضلا " و اهل ادب در دستگاه خویش سعی بلیغ داشت . در هرات مدرسه و کتابخانه‌ی بزرگی برای طلاب علوم تاءسیس کرد که تا آنزمان کسی مانند آنها را ندیده بود و نزدیک ده هزار نفر طلبه بخرج او در آن مدرسه تحصیل میکردند . همچنین در هرات ابنیه و عمارات بسیار ساخت که از بهترین شاهکارهای معماری و ظرافت کاری صنایع اسلامی بشمار می‌رود . مورخان بنام او کتابهای متعدد نوشته و شعرا اشعار

فراوان سروده‌اند، و این کارها بدست‌یاری وزیر دانش‌دوست او امیر نظام الدین علی‌شیر انجام می‌گرفت. از مفاخر زمان سلطان حسین میرزا و وزیر شهیرش میتوان بزرگانی نظیر عبدالرحمن جامی شاعر معروف و میرخواند مورخ و مؤلف کتاب روضة الصفا و بهزاد نقاش استاد وعده‌ی کثیر دیگر را نام برد.

فصل هیجدهم

حکومت ترکمانان

هنگامیکه تیمور بر ایران تسلط داشت، دو دسته از ترکمانان که خود را آق-قویونلو و قراقویونلو می‌نامیدند (دست‌هایکه شکل گوسفندی سفید بر پرچمهای خود نقش کرده بودند آق قویونلو و گروه دیگر که تصویر گوسفند سیاهی بر بیرقهای خود داشتند قرا قویونلو نامیده میشدند) در شمال غربی ایران و بین النهرین روی کار آمدند که شرح حکومت آنها ذیلاً خواهد آمد.

۱- ترکمانان قراقویونلو

امرای این خاندان که از سال ۷۸۵ بعد قدرت و نفوذی پیدا کردند چهار نفر بودند، مؤسس حقیقی این سلسله قرایوسف از اعقاب بهرام خواجه است که در شیروان و حوالی آن حکومت میکرد. پیش از این یادآور شدیم که ضمن یورش هفت ساله‌ی تیمور لنگ، قرایوسف به‌مراه سلطان محمد جلایر بخدمت الملک الناصر پادشاه مصر رفت تا از وی برای جنگ با تیمور کمک بخواهد. سلطان مصر بسبب دوستی با تیمور، قرایوسف و سلطان محمد جلایر را زندانی کرد، اما پس از مرگ تیمور آندو امیر را

رها ساخت. قرایوسف با دسته‌ای مرکب از پانصد سوار از یاران و هواخواهان خود از مصر بیرون رفت و آهنگ آذربایجان کرد. وی در سر راه خود قلاع و استحکاماتی چند و از جمله دیار بکر را که در دست کسان تیمور بود گرفت. سپس نزد ملک شمس‌الدین حکمران اخلاط واقع در کنار دریاچه‌ی وان رفت، با وی قرار داد اتحاد و دوستی بست و دختر او را بازدواج خویش درآورد. در آن تاریخ میرزا ابوبکر پسر میرانشاه نواده‌ی تیمور بر تبریز حکومت میکرد. چون خبر عزیمت قرایوسف به تبریز را شنید، متوحش شده فرار اختیار کرد و قرایوسف بدون برخورد باهیچگونه مقاومتی وارد تبریز شد، ولی در نزدیکی تبریز با میرزا ابوبکر و میرانشاه بسختی جنگید. در این جنگ میرانشاه کشته شد و میرزا ابوبکر بجانب کرمان فرار کرد. (۸۵۹) قرایوسف پس از این پیروزی سراسر آذربایجان را تحت تسلط خود درآورد.

در همان هنگام که قرایوسف به تبریز رفته بود، سلطان احمد جلایر که با قرا-یوسف در مصر زندانی شده و باتفاق یکدیگر زندان را ترک کرده بودند، بر بغداد چیره شد و چون در سال ۸۱۳ آگاهی یافت که قرایوسف پسر وی را دستگیر کرده است، دوبار بهمدان و تبریز لشکر کشید، ولی بالاخره از قرایوسف شکستی سخت خورد و پسرانش بتوسط وی کشته شدند. قرایوسف بغداد را بیکی از پسران خود بنام محمد شاه داد و با کشته شدن جلایر، بر تمام آذربایجان و عراق عرب سلطه یافت و در سال ۸۱۶ قزوین و ساوه را نیز ضمیمه‌ی متصرفات خود کرد. هنگامیکه میرزا شاهرخ پادشاه تیموری از این واقعه آگاه شد، بقصد سرکوبی قرایوسف با لشکری گران آهنگ آذربایجان کرد، اما در همان اوان قرایوسف بسختی بیمار شد و در ذی قعدة سال ۸۲۳ بدرود حیات گفت و بدینترتیب خاطر میرزا شاهرخ از جانب وی آسوده گردید.

پس از مرگ قرایوسف، امیر اسکندر بجای او نشست. میرزا شاهرخ در سال ۸۲۲ از همه نقاط ایران لشکری گران فراهم کرده عازم آذربایجان شد و در نزدیکی سلطانیه با امیر اسکندر و برادر او میرزا جهانشاه جنگی سخت کرد. آندو برادر شکست خورده متواری شدند و میرزا شاهرخ بسمرقند بازگشت. میرزا اسکندر دوباره لشکری گرد آورده با آذربایجان تاخت و آن ناحیه را تصرف کرده بشیروان لشکر کشید. میرزا شاهرخ مجدداً "با آذربایجان رفت و در طی نبرد کوتاهی میرزا اسکندر را بجانب قراباغ قفقاز متواری کرد. میرزا جهانشاه برادر میرزا اسکندر بشاهرخ پناهنده شد و از او طلب عفو کرد. شاهرخ نیز در سال ۸۴۰ حکومت آذربایجان را باو داد.

اسکندر در همان سال بتوسط پسر خود قباد کشته شد. میرزا جهانشاه که پس از قتل برادرش رئیس خاندان قراقویونلو شده بود، اندکی بعد مورد توجه شاهرخ قرار گرفت و از طرف او بحکومت عراق و فارس و کرمان منصوب گردید. این امیر پس از مرگ شاهرخ از موقع استفاده کرده بطبرستان و گرگان لشکر کشید و هرات را بتصرف خویش در آورد. اما از آنجا که پسرش حسینعلی در موقع غیبت وی در آذربایجان طغیان کرده بود، ناگزیر با تیموریان از در مصالحه درآمده با آذربایجان بازگشت و شورش را سرکوب نمود و در سال ۸۷۲ با یکی از امرای آق قویونلو بنام امیر حسن بیک که او را اوزون حسن میگفتند جنگیده شکست خورد و کشته شد. آخرین فرد این خاندان امیر حسین علیشاه پسر میرزا جهانشاه است که در سال ۸۷۳ بدرود حیات گفت و با مرگ وی دودمان قراقویونلو برچیده شد.

۲ - ترکمانان آق قویونلو

این طایفه مانند قراقویونلوها در زمان تسلط تیمور بر ایران و آسیای صغیر شهرت و نفوذی تمام بدست آوردند. سرسلسله و مؤسس این خاندان قراعثمان بود که تیمور لنگ حکومت ارمنستان و عراق عرب را باو داد. قراعثمان پس از مرگ تیمور قدرت فوق العاده‌ای یافت و شهر دیار بکر را مقر حکومت خود ساخت. بعد از قراعثمان نه تن از افراد سلسله‌ی مزبور بر سر کار آمدند که بطور اختصار بشرح حال هر یک می‌پردازیم.

امیر حسن بیک معروف به اوزون حسن

امیر حسن مردی شجاع، کاردان و با تدبیر بود. چنانکه پیش از این اشاره رفت، وی بر میرزا جهانشاه و پسرش امیر حسین علیشاه چیره شد، خاندان قراقویونلو را منقرض کرد و آذربایجان و نواحی غربی را تحت تسلط خویش درآورد. این امیر نسبت بخاندان صفویه ارادتی خاص داشت و حتی دختر خود عالم شاه بیگم را بازدواج سلطان حیدر فرزند جنید صفوی در آورد. اوزون حسن در ۸۸۲ وفات یافت.

سلطان خلیل

سلطان خلیل پسر اوزون حسن در زمان زندگی پدر بر فارس حکومت میکرد. چون از وفات پدر آگاهی یافت باذربایجان رفته بحکومت رسید و برادر خود سلطان یعقوب را بفرمانروائی دیاربکر فرستاد. سلطان یعقوب با همدستی جمعی از سپاهیان که با برتری سلطان خلیل موافق نبوده و بدینجهت نزد وی رفته بودند، عازم تبریز شد. وی در نزدیکی آن شهر با برادر خود جنگیده او را کشت و خود بامارت رسید. یعقوب در ترویج آئین اسلام اهتمام فراوان داشت. در اواخر عمر از خاندان صفوی روگردان شد و بر همین اساس در جنگی که بین سلطان حیدر و شیروانشاه در گرفت، بکمک شیروانشاه شتافت و بر سلطان حیدر غالب آمد. امیر صفوی در این محاربه کشته شد و سه پسر وی علی، ابراهیم و اسماعیل باسارت سلطان یعقوب در آمده در قلعه استخر فارس زندانی شدند. سلطان یعقوب در سال ۸۹۶ وفات یافت.

سلطان بایسنقر

بعد از سلطان یعقوب پسرش سلطان بایسنقر بامارت رسید و نزدیک دو سال بر متصرفات آق قویونلو حکومت کرد. پس از سلطان بایسنقر به ترتیب رستم بیک در سال ۹۰۳ کشته شد. میرزا محمود در سال ۹۰۴ کشته شد و الوند میرزا بعد از آنها به امارت رسید. در همان اوان شاه اسماعیل صفوی بسلطنت رسید. وی بقصد تصرف آذربایجان بآن ناحیه لشکر کشید و طی نبردی شدید بیست هزار نفر از سپاهیان الوند میرزا را نابود ساخت و الوند میرزا ناچار با سیای صغیر فرار کرد. بسال ۹۰۸ در همانجا وفات یافت و با مرگ او عمر حکومت سلسله آق قویونلو نیز بسر آمد. آخرین عضو این خاندان سلطان یعقوب است که حکومت فارس و عراق و خوزستان با وی بود. وی با گروهی عازم جنگ با شاه اسماعیل شد، ولی از او شکست خورده به بغداد گریخت و از آنجا نزد سلطان سلیم پادشاه عثمانی رفت و در سال ۹۲۰ وفات یافت.

فضلاء و شعراء و نویسندگان عهد مغولان و تیموریان

نثر فارسی در زمان مغولان و تیموریان لطافت و سادگی خود را از دست داد و نوشته‌های مصنوعی و پیچیده جای آنرا گرفت. نویسندگان در نوشته‌های خود بکنایات، استعارات، سجع و قافیه اهمیت فراوان دادند و لغات و الفاظ عربی و عبارات ناموزون، و تشبیهات خالی از ذوق را بکار بردند. با تکلفات مزبور نثر فارسی پر از تعقیدات لفظی و معنوی و در واقع معنی فدای لفظ شد و انحطاط عجیبی در اسلوب و سبک زبان فارسی بوجود آمد. اما نیازی بیادآوری نیست که سبک ثقیل و ناخوشایند دوره مغولان و تیموریان بین همه فارسی زبانان آن زمان عمومیت نداشت و عده‌ای از نویسندگان تالیفات نفیسی چون گلستان و تاریخ جوینی بوجود آوردند که مایه‌ی استحکام پایه‌ی نثر شیرین و فصیح فارسی گردید. همچنین معانی لطیف تصوف وارد کلام شعرا شد و شعر فارسی از این حیث امتیاز خاصی نسبت بنظم پیش از آن تاریخ بدست آورد. گویندگانی چون سعدی، حافظ، جامی و جلال‌الدین رومی ظهور کردند و در اشعار خود معانی فلسفی و عرفانی را در نیکوترین قالب و فصیح‌ترین الفاظ عرضه داشتند. برای مثال میتوان از شیخ اجل سعدی شیرازی یاد کرد که با آثار گرانبهای خود مقام شعر و شاعری را بحد کمال رسانید و کاخ ادب فارسی را استوار و بلند پایه گردانید.

شعرای این زمان

شیخ عطار

فرید الدین محمد بن ابراهیم نیشابوری متخلص به عطار که از بزرگترین و معتبرترین شعرای عرفانی ایران در اواسط سده ششم هجری است در شهر نیشابور چشم بجهان گشود، اوایل جوانی رادر مشهد طوس گذراند و پس از چندی بمسافرت در عراق، هند، ترکستان، مصر و شام پرداخت. شیخ عطار با شیخ نجم الدین کبری و شیخ مجد الدین بغدادی همزمان بود. وی در نظم و نثر عرفانی شهرتی بسزا داشت

بنابر مشهور، شمارتالیفات وی به تعداد سوره‌های قرآن یعنی ۱۱۴ کتاب و مقاله بالغ میشود. تذکرة الاولیاء از آثار منشور و منطق الطیر، اشترنامه، مصیبت نامه، پند نامه، مظهر العجایب و اسرار نامه از جمله کارهای منظوم اوست. این شاعر و عارف ربانی در سال ۶۱۸ چشم از جهان فرو بست.

کمال الدین اسمعیل

کمال الدین اسماعیل اصفهانی فرزند جمال الدین محمد بن عبدالرزاق شاعر معروف اصفهانی بود. وی در اشعار خود سلطان علاء الدین و سلطان جلال الدین منکبرنی و سلطان غیاث الدین - یعنی آخرین پادشاهان خوارزمشاهی - و اتابک سعدبن زنگی و اتابک ابوبکر را مدح میکرد. اما بیشتر مدایح این شاعر بامرای خان صاعد بویژه رکن الدین ابوالعلاء صاعد بن مسعود مکنی بصدر اصفهان و رکن الدین مسعود - بن صاعد ملقب بصدر جهان اختصاص دارد.

کمال الدین اسماعیل در سال ۶۳۵ بدست یکی از مغولان کشته شد.

اثیر الدین اومانی

اثیر الدین عبدالله اومانی در اومان از توابع همدان بدنیا آمد. این شاعر مداح

اتابک مظفر الدین اوزبک بود و در سال ۶۶۵ چشم از جهان فرو بست.

سیف اسفرنگ

سیف الدین اعرج بسال ۵۸۱ در اسفرنگ دیده بجهان گشود. وی مداح سلطان محمد خوارزمشاه و بعضی از امرای مغول ماوراء النهر از آنجمله امیر عمید قطب الدین حبش بود. شاعر مزبور در سال ۶۶۶ چشم از جهان فرو بست.

مولوی رومی

مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی پسر محمد بن حسین خطیبی بگری از اولاد ابوبکر خلیفه اول بود. وی از طرف مادر نسب به سلطان محمد خوارزمشاه میرسانید که با دانشمندان و اهل تصوف میانه چندانى نداشت. در سال ۶۰۹ بهاء الدین بگری باتفاق پسرش جلال الدین از خراسان عازم بغداد و مکه شد. در آن تاریخ جلال الدین بیش از پنج سال نداشت. بهاء الدین پس از ۹ سال توقف در عراق عرب بهمراه پسر خود بروم رفت، بخدمت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی که دوستدار دانشمندان و اهل تصوف بود در آمد و تا موقع مرگ در قونیه پایتخت سلاجقه روم باقی ماند. جلال الدین بعد از مرگ پدر نزد سید برهان الدین ترمذی بکسب دانشهای مختلف پرداخت و خود پس از چندی در عالم تصوف مریدان زیادی پیدا کرد که در خانقاه وی در قونیه اجتماع میکردند. این شاعر بین شعرای متصوفه از لحاظ بلندی نظرو قدرت فکر مقامی شامخ دارد. مثنوی او که در شش دفتر تدوین شده و بصیقل - الارواح نیز معروف است، یکی از شاهکارهای او و از بزرگترین و پرمغزترین منظومه های ادب فارسی است. مولوی این کتاب را در حالت شور و شغف و وجد سروده و یکی از شاگردانش موسوم به حسام الدین چلبی آنرا برشته تحریر درآورده است. دیوان غزلیات جلال الدین رومی که در آن شمس تخلص کرده در نهایت شهرت است. مولوی در ۶۰۴ تولد یافت و بسال ۶۷۲ درگذشت.

پور بهاء جامی

وی از شعرای معروف دوره خواجه شمس الدین جوینی و معاصر خواجه همام -

الدین تبریزی شاعر معروف بود و اشعار زیادی در مدح وی دارد. پور جامی در
اواخر قرن هفتم هجری وفات یافت.

قانعی طوسی

قانعی در سال ۶۱۷ از فتنه مغول فرار کرده ببغداد رفت و پس از چندی
اقامت در آنجا عازم روم شد و بخدمت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی ازسلاجقه
آسیای صغیر رسید و در مورد وی و غیاث الدین کیخسرو و عزالدین کیکاوس مدایح
بسیار گفت. وی در اواخر قرن هفتم وفات یافت.

امامی هروی

رضی الدین عبدالله بن محمد امامی هروی یکی از شاعران آل کرت بود و در
۶۸۶ وفات یافت.

مجد همگر

خواجه عبدالله بن همگر نسب بساسانیان می‌رساند و کرارا " در اشعار خود
باین بستگی افتخار و مباحثات می‌کند. او در ابتدای امر در خدمت اتابک سعد-
بن ابوبکر روزگار می‌گذرانید و با شیخ اجل سعدی همزمان بود. قصائد او در ادبیات
فارسی مقامی بس شامخ دارد. وی در سال ۶۸۶ وفات یافت.

بدر جاجرمی

بدرالدین جاجرمی از شعرای دستگاه خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و
بهاء الدین محمد جوینی بود. او بسال ۶۸۶ درگذشت.

فخر الدین عراقی

وی یکی از بزرگترین عرفای ایران است. در اوایل جوانی از همسدان

به هندوستان رفت و بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا عارف مشهور رسید و بعد از ۲۲ سال برای استفاده از مجلس درس شیخ صدر الدین قونیوی عازم روم گردید و به تکمیل کمالات پرداخت و در سال ۶۸۸ چشم از جهان فرو بست. وی غیر از دیوان غزلیات و قطعات، منظومه‌های بنام عشاق نامه دارد که بنام خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان موشح گردیده است. عراقی یا تالیف کتاب کوچکی در عرفان بنام لمعات شهرت بسزائی بدست آورد.

مولانا عبدالرحمن جامی شرحی بنام اشعة اللمعات بر این کتاب نوشت و بر شهرت آن بین عرفا افزود.

سعدی

شیخ مصلح الدین سعدی یکی از بهترین نثر نویسان و شیرین زبان ترین شعرای ایران بشمار می‌آید و بحق میتوان او را استاد مسلم سخن پارسی نامید.

سعدی در اوائل قرن هفتم در شهر شیراز پا بعرصه‌ی وجود گذاشت. پیش از آنکه مغولان خونخوار ببغداد راه یابند، در نظامیه آن شهر بفرار گرفتن دانش مشغول شد و از جمال الدین عبدالرحمن ابوالفرج بن الجوزی و شیخ شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمد سهروردی کسب کمالات کرد. آنگاه بشیراز بازگشت، بخدمت سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی درآمد و در اشعار خود بنام وی تخلص کرد. گرچه سعدی اصولاً "شاعری ستایشگر و مدیحه سرا نبود، ولی بهر حال قصائدی در مدح اتابکان فارس و علاء الدین عظاملک جوینی و خواجه شمس الدین صاحب دیوان سروده است. کلیات وی مشتمل بر غزلیات، قصائد فارسی و عربی، ملامت، ترجیع بند، بوستان و گلستان است که هر یک بنوبه خود در شعر و ادب فارسی مقامی ارجمنندارند، اما عمده شهرت سعدی مدیون بوستان، گلستان و غزلیات اوست. این شاعر دانشمند در سال ۶۹۴ چشم از جهان فرو بست.

امیر حسینی

امیر فخر السادات حسین بن عالم حسینی هروی در ولایت غور بدنیا آمد و قسمت عمده‌ی روزگار خویش را درهرات گذرانید. آثار مهم او زاد المسافرین در

عرفان و رساله‌ی کوچکی بنام نزهة الارواح در سیر و سلوک است. این شاعر نامی بسال ۷۱۸ چشم از جهان فرو بست.

همام الدین تبریزی

خواجه همام الدین که یکی از معروفترین سخن‌سرایان آذربایجان است، از جمله شعرا و فضلالی خاندان جوینی بود. دیوان غزلیات و منظومه‌های مشهور بصحبت نامه دارد که آنرا بنام خواجه شرف الدین هارون فرزند خواجه شمس الدین صاحب دیوان برشته‌ی نظم درآورده است. سال تولدش ۵۹۸ و هنگام مرگش سال ۷۱۴ است.

شیخ محمود شبستری

شیخ سعد الدین محمود بن عبدالکریم از مردم شبستر آذربایجان بود. تالیفات مشهور وی عبارتند از: منظومه گلشن راز - حق الیقین - شاهد نامه و سعادت نامه. وی در سال ۷۲۵ چشم از جهان فرو بست.

امیر خسرو دهلوی

این شاعر دانشمند که یکی از بزرگترین شعرای فارسی‌زبان هند بود، بسال ۶۵۱ در دهلی بدنیا آمد. وی مداح معزالدین کبچباد و چند نفر دیگر از سلاطین دهلی بود. اشعار او را تا پانصد هزار بیت نوشته‌اند. از مؤلفات او در نثر، خزاین الفتوح معروف بتاریخ علائی و تاریخ دهلی و قانون استیفاء است. مهم‌ترین آثار منظوم وی دیوان غزلیات، رباعیات، قصائد و قطعات او مشتمل بر پنج قسمت بنام تحفة الصغیر - وسط الحیوة - غرة الکمال - بقیه نقیه و نهایة الکمال است. امیر خسرو بتقلید حکیم نظامی خمسه‌ای ساخت که عناوین پنجگانه‌ی آن عبارت است از:

مطلع الانوار - شیرین و فرهاد - لیلی و مجنون - آئینه‌ی اسکندری و هشت

بهشت.

وی علاوه بر اینها منظومه‌های دیگری بنام قران السعدین و مفتاح الفتوح و نم-

سپهر سروده است. وفاتش در ۷۲۵ هجری اتفاق افتاد.

نزاری قهستانی

از شعرای فرقه‌ی اسماعیلیه‌ی قهستان بود و در بیرجند وقاین در کنج عزلت زندگی میکرد. وی علاوه بر دیوان غزلیات، منظومه‌ای بنام دستور نامه دارد. نزاری در سال ۷۲۰ هجری وفات یافت.

امیر حسن دهلوی

امیر نجم‌الدین حسن بن علی سنجری دهلوی از ستایش‌گران سلطان علاء‌الدین محمد خلجی بود و شعر را بسیار نیکو میسرود. وی از مریدان شیخ نظام‌الدین اولیا بشمار می‌آمد و بسال ۷۲۷ در هندوستان چشم از جهان فرو بست.

اوحدی مراغه‌ای

رکن‌الدین اوحدی در شهر مراغه متولد شد. این شاعر عارف غیر از غزلیات و رباعیات و قصائد که دیوان او را تشکیل میدهد، مثنوی جام جم را که یکی از مشهورترین مثنویهای عرفانی است با اسم خواجه غیاث‌الدین محمد پسر خواجه رشید‌الدین برشته‌نظم کشید. اوحدی بسال ۷۳۸ در زادگاه خود مراغه وفات یافت.

خواجهی کرمانی

کمال‌الدین ابوالعطاء محمود بن علی خواجهی کرمانی بسال ۶۷۹ در کرمان متولد شد. وی با خواجه حافظ شیرازی همزمان بود. خواجه علاوه بر دیوان خود، خمسه‌ای با عناوین همای و همایون، کمال نامه، روضة الانوار، گل و نوروز و گوهر نامه سروده است. وی در سال ۷۵۳ هجری وفات یافت.

ابن یمین

امیر محمود بن امیر یمین الدین طغرائی در فریومد جوین متولد شد و بخدمت خواجه علاء الدین محمد مستوفی خراسانی درآمد. اشعار او غالباً در حکمت و نصیحت است. وی در سال ۷۶۹ چشم از جهان فرو بست.

عماد فقیه

خواجه عماد الدین فقیه کرمانی از فقهای زمان امیرمیرزا الدین و شاه شجاع در کرمان بود. وی علاوه بر غزلیات، پنج مثنوی نیز دارد که مشهورترین آنها مونس الابرار است. عماد فقیه در سال ۷۷۳ وفات یافت.

عبیدزاکانی

خواجه نظام الدین عبیدالله قزوینی از خانواده‌ی زاکانیان است. پاره‌ای از عمر خود را بسیر و سیاحت گذرانید و آخر الامر در شیراز بخدمت شاه شیخ ابواسحاق رفت. وی غیر از کلیات خود که قصائد و رسائل را در بر می‌گیرد، یک مثنوی نیز سروده که بعشاق نامه معروفست. قصه‌ی موش و گربه وی نیز از منظومات مشهور است. عبید در سال ۷۷۲ هجری وفات یافت.

سلمان ساوجی

خواجه جمال الدین سلمان بن خواجه علاء الدین محمد در ساوه متولد شد و بروزگار جوانی در ردیف مداحان خواجه غیاث الدین محمد وزیر قرار گرفت. علاوه بر دیوان قصائد و غزلیات و مقطعات، دو مثنوی جمشید و خورشید و فراق نامه در وزن متقارب از او بجا مانده است. سلمان در سال ۷۷۹ هجری بدرود زندگی گفت.

حافظ

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ‌ملقب به لسان‌الغیب در اوایل قرن هشتم هجری در شیراز چشم بجهان گشود. وی در مجالس درس علماء و فضلائی زمان خود حاضر میشد و از جمله از محضر قوام‌الدین عبدالله استفاده میکرد. و چون سراسر قرآن را حفظ بود و آنرا به چهارده روایت می‌خواند، متخلص به حافظ شد. از ممدوحین معروف او ابواسحاق اینجو، شاه شجاع، شاه منصور از آل مظفر و سلطان احمد بن شیخ اویس بن حسن از آل جلایر را میتوان نام برد. غزلیات حافظ از حیث لطافت معانی عرفانی و انسجام قوالب دلنشین بقدری مشهور است که نیازی بتعریف ندارد. وی در سال ۷۹۱ در شیراز بدرود زندگی گفت.

عصار تبریزی

خواجه محمد عصار تبریزی از مداحان ایلکانیان بود و علاوه بر قصائدی که در ستایش امرای خاندان مذکور سروده است، منظومه‌های نیز بنام مثنوی‌مهر و مشتری دارد. وفات او در سال ۷۷۹ هجری اتفاق افتاد.

جامی

نور‌الدین عبدالرحمن جامی در ولایت جام خراسان متولد شد (۸۱۷) و علوم و ادبیات را در خدمت استادانی مانند سعد‌الدین محمد کاشغری، خواجه علی سمرقندی و قاضی زاده‌ی رومی فرا گرفت. جامی اشعاری در ستایش سلطان حسین بایقرا، ابوسعید تیموری، سلطان یعقوب آق قویونلو - جهان‌نشا قراقویونلو و سلطان محمد فاتح پادشاه عثمانی دارد. دیوان او مشتمل بر قصاید و غزلیات، مرثی، مثنویات، ترجیع‌بند و رباعیات است که خود آنها را به سه قسمت فاتحة‌الشباب - واسط‌العقد و فاتحة‌الحیات تقسیم کرده است. جامی در مقابل خمسه نظامی هفت مثنوی بنام‌های سلسله

الذهب، سلامان و ابسال، تحفة الاحرار، سبحة الابرار، یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون و خردنامه اسکندری سروده است. این شاعر نامی در علوم دینی و تاریخی نیز مهارت فوق العاده داشته و آثار منظوم در رشته‌های مزبور از خود بیادگار گذاشته که مهمترین آنها نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص، نفحات الانس، لواطح، لوامع، اشعات اللمعات و بهارستان است. این شاعر گرانقدر در سال ۸۹۸ هجری بدرود زندگی گفت.

شعراى دیگر غیر از شعرائیکه شرح حال آنها گذشت، در دوره تیموری شاعران دیگری نیز ظهور کرده‌اند که میتوان عصمت بخاری متوفی ۸۲۹ هجری، اسحق شیرازی متوفی ۸۳۰ هجری، شاه نعمت‌الله ولی کرمانی متوفی ۸۳۴، قاسم انوار تبریزی متوفی ۸۳۷ هجری، کاتبی نیشابوری متوفی ۸۳۸، عارف هراتی متوفی ۸۵۳ و مکتبی شیرازی (صاحب مثنوی معروف لیلی و مجنون) را بعنوان مشهورترین آنان نام برد.

مورخان و نویسندگان و علمای این دوره

پیش از این گفتیم که فتنه خانمان برانداز چنگیز و تیمور چه ویرانیهای ببار آورد و چه تعداد از نفوس این کشور را ب خاک هلاک انداخت. بسدیهیست که در چنین کشتارهایی جمع زیادی از فضلا و دانشمندان نیز از میان رفتند. با همه اینها، در آن دوران حتی تاریخ نویسی توسعه زیاد پیدا کرد و عده‌ای از مورخان کتب نفیسی از خود بیادگار گذاشتند که در زیر بذكر بعضی از آنها می‌پردازیم.

محمد نسوی منشی

نورالدین محمد بن احمد بن علی بن محمد منشی نسوی در دربار سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه سمت منشی گری داشت و تا سال ۶۲۸ که تاریخ گشته شدن جلال‌الدین است، در نزد او بسر می‌برد. وی در زبان‌های پارسی و عربی از منشیان کارآزموده و زبردست بشمار می‌آید. دو تالیف نفیة المصدور و سیرت جلال‌الدین وی

از مهمترین منابع تاریخی دوره‌ی مغول است. این مورخ و نویسنده‌ی معروف تا سال ۶۳۹ زنده بود ولی بسبب هرج و مرج زمان چنگیز تاریخ دقیق مرگ او معلوم نیست.

منهاج سراج

قاضی ابونصر منهاج الدین بن سراج الدین جوزجانی در سال ۵۸۹ متولد شد. بهنگام حمله‌ی مغول چندین بار از جلو آن قوم فرار کرد و عاقبت بهندوستان بخدمت ناصرالدین قباچه از ملوک غوریه رفت. وی کتاب معتبری بنام طبقات ناصری دارد که آنرا بنام ناصرالدین محمود شاه از سلاطین غوریه‌ی هند تألیف کرده است. منهاج در نیمه‌ی دوم قرن هفتم چشم از جهان فرو بست.

عظاملک جوینی

علاء الدین عطا ملک در سال ۶۲۳ چشم بجهان گشود و بسال ۶۸۱ درگذشت. کتاب ذیقیمت تاریخ جهانگشا که یکی از بهترین و مفصلترین تواریخ مغول بشمار می‌آید بوسیله‌ی این مورخ تألیف شده است. تاریخ جهانگشا در سه جلد تنظیم شده است :

جلد اول مربوط بمغول ،

جلد دوم راجع به خوارزمشاهیان و قراختائیان ،

و جلد سوم در تاریخ اسماعیلیه .

وصاف الحضرت

شهاب الدین عبداللہ وصاف الحضرت در حدود سال ۶۶۳ در شیراز متولد شد و در سال ۶۹۸ چشم از جهان فرو بست. وی کتابی بنام تجرید الامصار و تزجیة الاعصار دارد که بنام تاریخ وصاف معروف است. این کتاب در واقع ذیلی است بر تاریخ جهانگشای جوینی حاوی تاریخ ایلخانان مغول ایران.

خواجه رشید الدین

رشید الدین در سال ۶۴۵ بدینا آمد ، بعنوان پزشک در دستگاه سلطنت اباقاخان وارد شد و بوزارت غازان واولجایتو نیز رسید . این مورخ شهیر صاحب کتابی است در تاریخ عمومی بنام جامع التواریخ. رشید الدین بزبانهای پارسی ، عربی ، ترکی ، مغولی و عبری آشنائی داشت و غیر از جامع التواریخ ، کتب دیگری از قبیل کتاب الاحیاء والآثار در فلاحت و آبیاری ، توضیحات مرکب از نوزده مراسله در عرفان و کلام و دین ، مفتاح التفاسیر راجع به فصاحت قرآن ، رساله سلطانیه ، لطایف الحقایق ، بیان الحقایق و مکاتبات رشیدی را نیز تألیف کرده است . این نویسندهی افتخار آفرین در سال ۷۱۸ کشته شد .

ناصر منشی

ناصر الدین یزدی در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری میزیست و ریاست دیوان انشاء یکی از امرای قراختائی کرمان بنام صفوة الدین پادشاه خاتون را بعهده داشت . وی کتابی در باره تاریخ قراختائیان کرمان معروف به سمط العلی للحضرة العلیا برشته ی تحریر درآورده است .

ابن بی بی

امیر ناصر الدین یحیی بن مجد الدین محمد ترجمان معروف به ابن بی بی از مردم گرگان بود و کتابی در تاریخ سلاجقه ی روم بنام سلجوقنامه تألیف کرد . وی در سال دوم قرن هفتم بدرود زندگی گفت .

حمد الله مستوفی

خواجه حمدالله بن تاج الدین ابی بکر مستوفی قزوینی از خاندان مستوفیان قزوین بود و در سال ۶۸۵ در آن شهر بدینا آمد . حمدالله مستوفی در خدمت

خواجه رشید الدین بشل نویسنده اشتغال داشت و بحکومت بعضی از نقاط ایران رسید. وی در انشاء فارسی از منشیان زبردست بود و سه کتاب بنام تاریخ گزیده در تاریخ عالم، مظفرنامه‌ی منظوم در تاریخ ایران از ابتدای اسلام تا زمان خود مؤلف و نزهة-القلوب در جغرافیا تألیف کرده است. مستوفی در سال ۷۵۰ چشم از جهان فرو بست.

محمد شبانکاره‌ای

محمد بن علی بن محمد شبانکاره‌ای در سال ۶۹۷ هجری در شبانکاره متولد شد. وی تاریخی بنام مجمع الانساب دارد که قسمت آخر آن راجع به پادشاهی اولجایتو و ابوسعید بهادرخان و ملوک شبانکاره و دارای مطالب قابل توجهی است.

فخر بناکتی

ابوسلیمان داود بن محمد بناکتی از شعرای دربار غازان، اولجایتو و ابوسعید بهادرخان از ایلخانان مغول ایران بود و در شعر بنام فخر تخلص می نمود. این شاعر معروف، تاریخی موسوم به روضه‌ی اولی الالباب فی تواریخ اکابر و انساب تألیف کرده که مشتمل است بر تاریخ عالم از خلقت آدم تا روی کار آمدن ابوسعید. در واقع میتوان این کتاب را خلاصه‌ای از جامع التواریخ رشید الدین فضل الله دانست. فخر بناکتی در سال ۶۹۹ در تبریز چشم از جهان فرو بست.

حافظ ابرو

خواجه نورالدین لطف الله مشهور بحافظ ابرو از مردم هرات بود و در دستگاه تیمور و میرزا شاهرخ احترام تمام داشت. تألیف مشهور او کتابی است در تاریخ عمومی مشتمل بر چهار جلد معروف به زبدة التواریخ.

شرف الدین علی یزدی

شرف الدین علی یزدی از ادبا و شعرای دوران تیموریان بود و در زمان پادشاهی

میرزا شاهرخ (از سال ۸۰۲ تا ۸۵۰) شهرت فراوانی کسب کرد و کتابی دوجلدی بنام مظفرنامه در تاریخ تیمور برشته تحریر در آورد. وی در سال ۸۵۸ درگذشت.

میرخواند

محمد بن خواند شاه بن محمد معروف به میر خواند در دستگاه علیشیر نوایی مقیم بود و کتاب گرانبهایی در تاریخ اسلام و ایران بویژه سلسله‌ی تیموریان تألیف کرد که بروضة الصفا معروفست. وفات وی را در سال ۹۰۳ هجری در هرات نوشته‌اند.

ابونصر فراهی

ابونصر بدرالدین ابی بکر فراهی در نیمه‌ی اول قرن هفتم در فراه بدنیآ آمد. با آنکه کور از مادر متولد شد و بنا بر این از آغاز زندگی قدرت‌بینائی نداشت، هوش سرشار و خرد او زبانزد خاص و عام بود. در شعر و لغت و حدیث مهارت تمام داشت. کتاب نصاب الصبیان از اوست. وی همچنین جامع الصغیر محمد بن حسن شیبانی را بنظم درآورده است.

محمد عوفی

سدیدالدین محمد عوفی بخارائی در نیمه‌ی دوم قرن ششم چشم بجهان گشود. عوفی پس از آنکه در بلاد مختلف خوارزم، خراسان، سیستان و ماوراء النهر در خدمت علماء و فضلای زمان خود کسب کمال کرد، بریاست دیوان ترسل و انشاء عثمان خان سلطان السلاطین (۶۰۰ - ۶۰۹) خان سمرقند رسید. هنگامیکه مغولان بایران تاختند، بخدمت ناصرالدین قباچه (۶۰۲ تا ۶۳۵) از ملوک غور غزنین رفت و کتب معتبری مانند لباب الالباب در طبقات شعرای فارسی زبان، ترجمه‌ی فارسی الفرج - بعد الشدة قاضی تنوخی و جوامع الحکایات و لوامع الروایات را نوشت.

شمس قیس رازی

شمس الدین محمد قیس رازی در دستگاه خوارزمشاهیان احترامی فوق العاده

داشت. او یکی از بزرگترین ادبای فارسی زبان بود. این دانشمند بزرگ پس از هجوم مغول بشمال ایران، مدتی چند به همراه سلطان محمد خوارزمشاه بنقاط مرکزی کشور رفت و آخر الامر بخدمت اتابک سعد بن زنگی پیوست و کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم را با اسم پسر وی ابوبکر بن سعد نوشت. المعجم یکی از بهترین و موثق ترین کتبی است که در باره ی عروض، قافیه و شعر فارسی برشته ی تحریر در آمده است.

شمس فخری

شمس الدین فخر الدین فخری اصفهانی از ادبای زمان اتابک نصرت الدین احمد هزار اسب و شیخ ابواسحق اینجوست و در اواسط قرن هشتم وفات یافت. وی کتب معتبری از قبیل معیار نصرتی در علم قافیه و عروض را بنام اتابک نصرت الدین احمد و معیار جمالی و مفتاح ابوالاسحاقی راجع به بدیع و لغت و قافیه و عروض را بنام ابواسحاق اینجو برشته ی تحریر در آورد.

شمس الدین از شاگردان شیخ جلال الدین عارف جانشین مولوی و صاحب مناقب العارفین است.

معین الدین جوینی

مولانا معین الدین آوهای جوینی تا آخر قرن هفتم هجری زندگی میکرد و در زمان ابوسعید اعتبار زیادی بدست آورد. وی کتابی بتقلید گلستان شیخ سعدی در هفت باب دارد که آنرا نگارستان نام نهاده است.

محمد آملی

شمس الدین محمد بن محمود آملی از ادبای همزمان اولجاتیو (از سال ۷۰۳- ۷۱۶ هجری) بود و در فارسی و عربی مهارت داشت. از تالیفات مهم وی نفائس- الفنون فی عرایس المعیون بزبان فارسی را میتوان نام برد. این کتاب در واقع بمنزله ی دائرة المعارفی از علوم متداول آن زمان است.

ضیاء نخشی

ضیاء الدین نخشی یکی از مشهورترین ادبای فارسی نخشب بود. وی در اوایل قرن هشتم به هندوستان رفت و در آنجا بزبان سانسکریت آشنائی کامل پیدا کرده از آن زبان چند کتاب بفارسی برگرداند که بیشتر آنها بنام مبارک شاه خلیج (۷۱۷ - ۷۲۱) تنظیم شده و مهمترین آنها طوطی نامه است. ادیب موصوف در سال ۷۵۱ چشم از جهان فرو بست.

دولت شاه سمرقندی

دولت شاه بن علاء الدوله ی سمرقندی در خدمت سلطان حسین بایقرا و امیر علیشیر - نوایی وزیر وی میزیست. وی مردی فاضل و نویسنده ای زبردست بود و در حدود سال ۸۹۲ شرح احوال بیش از یکصد تن از شعرای فارسی زبان را در کتابی موسوم به تذکرة الشعراء برشته ی تحریر درآورد.

جلال الدین دوانی

جلال الدین دوانی در دوان که یکی از روستاهای کازرون فارس است بدنیا آمد، کتابی تحت عنوان لوامع الاشراف فی مکارم الاخلاق بنام سلطان خلیل آق قویونلو نوشت و در سال ۹۰۸ چشم از جهان فرو بست.

حسین کاشفی

واعظ کاشفی با سلطان حسین بایقرا همزمان بود و بسال ۹۰۰ هجری اخلاق محسنی را بنام وی تالیف کرد. او همچنین صاحب کتاب دیگر است که انوار سهیلی نام دارد.

علما و حکما

در این دوره عرفاء و علمای معتبری نیز ظهور کرده‌اند که ذیلاً "با شرح حال معروفترین آنها آشنا خواهیم شد.

نجیب الدین سمرقندی

نجیب الدین ابوحامد محمد بن علی سمرقندی با خوارزمشاهیان وامرای غور همزمان بود و چندین کتاب نوشت که از آنجمله میتوان کتاب الاسباب والعلامات را که موضوع آن علم پزشکی است نام برد. نجیب الدین در سال ۶۱۹ بوسیله‌ی یکی از لشکریان مغول بقتل رسید.

سکاکی

سراج الدین ابویعقوب یوسف بن ابی بکر در سال ۵۵۵ در شهر خوارزم‌بدنیا آمد، وی معاصر سلطان محمد خوارزمشاه و جغتای پسر چنگیز و در فنون ادب‌استادی کامل بود و کتاب مشهور مفتاح العلوم در صرف و نحو و منطق و معانی و بیان را تألیف کرد. وی در سال ۶۲۶ چشم از جهان فرو بست.

شهاب الدین سهروردی

ابوحفص عمر بن محمد در سال ۵۳۹ در سهرورد زنجان متولد شد. فیلسوفی نوآور و پارسائی صادق بود. از آثار مشهور او کتاب عوارف‌المعارف در تصوف‌رانا نام می‌بریم. این حکیم و نویسنده‌ی زبردست در سال ۶۳۲ بشهادت رسید.

خواجه نصیر الدین طوسی

ابوجعفر نصیر الدین محمد بن حسن ملقب به استاد البشر که یکی از بزرگترین

دانشمندان و علمای عصر خود بود ، در جهرو دقم پا بعرضه‌ی وجود گذاشت و چون در طوس اقامت داشت ، بطوسی شهرت یافت . وی مدتی چند در خدمت علاء الدین محمد حسن اسماعیلی و ناصر الدین ابن منصور از اسماعیلیه‌ی قهستان پسر برد . یکی از کتب معروف وی اخلاق ناصری است که آنرا به اسم ناصر الدین مذکور تألیف کرده است . دانشمند مورد بحث در جمیع علوم قدیمه دست داشت ، ولی عمده‌ی اشتها او بسبب احاطه بر حکمت و ریاضیات است . معروفترین تألیفات وی تجرید الکلام یا تجرید الاعتقاد در اثبات آراء و عقاید شیعه‌ی امامیه ، تحریر اقلیدس در شرح کتاب اقلیدس یونانی ، هندسه و تحریر مجسطی در شرح مجسطی ، بظلمیوس در هیات ، اوصاف الاشراف در تصوف و معیار الاشعار در عروض و قافیه است . وی در سال ۶۷۲ وفات یافت .

نجم الدین رازی

شیخ نجم الدین ابوبکر عبدالله بن محمد رازی مشهور بشیخ نجم الدین دایه یکی از بزرگترین عرفای قرن هفتم هجری بود . در سال ۶۱۸ بخدمت علاءالدوله کیقباد سلجوقی به روم رفت و در آنجا کتاب مرصاد العباد را در سیر و سلوک بفارسی بنام وی نوشت . این نویسنده‌ی حکیم در سال ۶۴۵ چشم از جهان فرو بست .

اثیر الدین ابهری

اثیر الدین مفضل بن عمر ابهری از دانشمندان مشهور منطق ، طبیعیات و الهیات بود . از آثار معروف او بذکر کتاب هدایت الحکمه اکتفامی کنیم . وی در سال ۶۶۰ وفات یافت .

قاضی بیضاوی

قاضی القضاة ابوالخیر ناصر الدین عبدالله بن عمر بیضاوی از فقها و مفسرین بزرگ زمان اتابکان سلغری فارس بود و در شهر شیراز منصب قاضی القضاة داشت . چندی در تبریز در خدمت ارغون ایلخان مغول ایران بود و در سال ۶۸۵ در آن شهر درگذشت . کتاب معتبرانوار التنزیل و اسرار التاءویل در تفسیر و همچنین

نظام التواریخ در تاریخ عمومی از تألیفات اوست.

زکریای قزوینی

عماد الدین زکریای قزوینی در حدود سال ۶۰۰ هجری در قزوین متولد شد. در ایام جوانی برای کسب دانش عصر خود بدمشق رفت و از محضر اثیر الدین ابهری استفاده می‌شایان برد. کتاب "عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات" و "آثار البلاد و اخبار العباد" در تاریخ و جغرافیا از تألیفات اوست. وی در سال ۶۸۲ چشم از جهان فرو بست.

کاتبی قزوینی

نجم الدین عمر بن علی قزوینی معروف به کاتبی از حکما و دانشمندان معتبر ریاضی است. کتاب حکمة العین در الهیات و طبیعیات و رساله‌ی الشمسیه در منطق از اوست. کاتبی کتاب اخیر را با اسم خواجه شمس الدین محمد جوینی تدوین کرد و در سال ۶۷۵ دارقانی را وداع گفت.

علامه یحیی

جمال الدین ابومنصور حسن بن یوسف مطهر حلّی در سال ۶۴۸ در حلّی سیفیه در نزدیکی نجف اشرف متولد گردید. وی در حدود نود جلد کتاب در منطق و رجال و اصول و کلام دارد که معروفترین آنها تذکرة الفقهاء، انوار الملکوت، تبصرة المتعلمین و جوهر النضید است. این دانشمند و نویسنده‌ی مشهور در سال ۶۲۷ وفات یافت.

علامه قطب الدین شیرازی

علامه قطب الدین محمود بن مسعود بن مصلح کازرونی شیرازی در سال ۶۳۴ چشم بجهان گشود. مردی دانشمند بود و در طب و حکمت و هیأت مهارتی خاص داشت. تألیفات معروفی بفارسی و عربی دارد که برخی از آنها عبارتند از: شرح

حکمت الاشراف تالیف شهاب الدین سهروردی، شرح مفتاح العلوم سکاکی
شرح قانون ابوعلی سینا، تحفه‌ی شاهی و نهایت الادراک. علامه قطب الدین در سال
۷۱۰ چشم از جهان فرو بست.

بابا افضل کاشانی

افضل الدین محمد بن حسین کاشانی از عرفا و شعرای مشهور ایران بود و بسال ۷۰۷ در
کاشان وفات یافت. این دانشمند حکیم اشعاری شیرین دارد و کتابهایی چون
جاودان نامه، انجام نامه، انشاء نامه و مدارج الکمال از خود بیادگار گذاشته است.
رباعی مشهور زیر از آثار اوست:

ای آنکه تو طالب خدائی، بخود آ
از خود بطلب کز تو جدا نیست خدا
اول بخود آ، گر بخود آئی، بخدا
اقرار نمایی بخدایی خدا

بهاء الدین اربلی

بهاء الدین علی بن عیسی اربلی از محدثین و منشیان بزرگ ایران زمین
بود و در ۶۵۷ هجری به نویسندگی عطا ملک جوینی حاکم عراق منصوب شد.
کتاب کشف الغمه از تالیفات اوست. این کتاب در شرح حال ائمه ی اثنی عشر
برشته‌ی تحریر در آمده است و بهمین سبب موجب شهرت بهاء الدین در بین فرقه‌ی
شیعه شده است. وفات وی در سال ۶۹۳ هجری اتفاق افتاد.

قطب الدین رازی

علامه قطب الدین محمد رازی از مردم ورامین بود. وی در محضر قاضی عضد-
الدین ایجی و علامه‌ی حلی کسب فضل و دانش کرد. چندی در خدمت ابو سعید
بهادرخان زیست و در سال ۷۶۶ وفات یافت. قطب الدین در حکمت و اصول و
منطق تالیفات بسیاری دارد که مهمترین آنها تحریر القواعد المنطقیه و لوازم الاسرار-
فی شرح مطالع الانوار است.

قاضی عضد الدین ایجی

قاضی عبدالرحمن بن احمد در سال ۷۰۱ در شهر ایج از ولایات شبانکاره چشم بجهان گشود. وی از بزرگترین فضیلتی زمان شاه شیخ ابواسحاق و شاه شجاع و معاصر خواجه حافظ بود. دانشمند فصوص کتابهای معتبری در معانی و بیان، حکمت، اصول و کلام دارد که معروفترین آنها کتاب مواقف و فواید غیاثیه است. سال وفات وی را ۷۶۵ هجری نوشته‌اند.

کمال الدین عبدالرزاق کاشانی

شیخ کمال الدین ابوالغنائم عبدالرزاق کاشانی از عرفای معتبر زمان سلطان ابوسعید بهادر و صاحب کتب معروف شرح فصوص الحکم و شرح منازل السائرین و اصلاحات الصوفیه و تاریخ است. وفات وی در سال ۷۳۱ هجری اتفاق افتاد.

فصل نوزدهم

سلسله صفویه

اصل و نسب و ابتدای کار صفویه

بنا بگفته‌ی تمام مورخین، نسب این خاندان بابیست واسطه به امام موسی کاظم (ع) میرسد. از دوران یکی از اعضای این خاندان بنام فیروز شاه زرین کلاه بعد مقرر اصلی ایشان اردبیل بوده است. تمام افراد این خانواده اهل علم و تقوی بوده بارشاد مردم میپرداختند. بدین سبب عده‌ی زیادی طرفدار و هواخواه پیدا کردند و در اثر ازدواج با اکثر اشراف و متنفذان زمان، اهمیت و اقتدار سیاسی بدست آوردند. چنانکه گفته شده است، یکی از فرزندان امام موسی کاظم (ع) موسوم به محمد و معروف بحمزه جد اعلای این خاندان بود. قدیمی ترین فرد این خاندان که نامش در کتب تاریخ ذکر شده، فیروز شاه زرین کلاه است که در اردبیل حکومت میکرد و مانند سایر اعضای خاندان خود به هدایت و ارشاد مردم مشغول بود. بعد از فیروز شاه، پسرش عوض‌الخواص معروف به محمد حافظ جانشین او شد. در تواریخ راجع به صفویه آگاهی درستی از زندگی او در دست نیست. پس از درگذشت محمد، صلاح الدین رشید و بعد از او قطب الدین بمقام مرشدی رسیدند. پسر قطب الدین معروف بامین الدین جبرائیل که از اعضاء مشهور این خاندان بود پیوسته مردم را به پرهیزگاری و اشاعه‌ی دین اسلام

ترغیب و تشویق میکرد. بسال ۶۵۰ قمری شیخ صفی الدین پسر امین الدین جبرائیل چشم بجهان گشود. با ظهور شیخ صفی الدین و در اثر خدمات و نفوذ شخصی وی کار خاندان صفویه بالا گرفت و این سلسله بمناسبت نام او بصفویه معروف شد.

صفی الدین در ایام کودکی بتحصیل علوم مذهبی پرداخت. سپس برای تکمیل اطلاعات و معلومات خود بخدمت شیخ زاهد گیلانی که در گیلان مشغول ارشاد بود رفت، مدت بیست و دو سال از وی کسب دانش و کمال کرد و دختر او را بازدواج خود در آورد. بعد از مرگ شیخ زاهد گیلانی در حدود سال ۷۰۰ هجری، شیخ صفی الدین در ارشاد و دعوت مردم بزهد و تقوی جانشین وی شد و باقیمانده ی عمر خود را صرف این کار کرد. صیت اشتهار شیخ صفی باسیای صغیر نیز رسید و جمع کثیری از مردم آندیار مرید و پیرو او شدند. شیخ صفی الدین در سال ۷۳۵ هجری وفات یافت و مقام ارشاد بفرزندش صدر الدین رسید. صدر الدین تا سال ۷۹۴ که تاریخ وفات اوست، به پیروی از شیوه ی پدر در هدایت مردم کوشا بود. پسر وی معروف بخواجه علی نیز مدت ۲۶ سال بارشاد مریدان پرداخت. خواجه علی که به سلطان علی نیز مشهور است، در اواخر عمر بمکه سفر کرد، ولی بهنگام بازگشت از آنسفر در بیت المقدس وفات یافت. (۸۳۰ هجری) پس از فوت سلطانعلی پسرش سلطان ابراهیم معروف بشیخ شاه بجانشینی وی رسید. شیخ شاه در سال ۸۵۱ چشم ازجهان فرو بست و فرزندش سلطان جنید که در رشادت و بی باکی از شهرتی خاص برخوردار بود جانشین وی شد. جهانشاه قرا قویونلو که از کثرت نفوذ و جاه و جلال سلطان جنید بوحشت افتاده و در عین حال جنگ با او را دون مقام خودمی دانست بوی تکلیف کرد که اردبیل را ترک کند و سلطان جنید با تمام مریدانش به دیار بکر رفت. اوزون حسن امیر خاندان آق قویونلو که با جهانشاه قرا قویونلو دشمنی داشت، در دیار بکر با وی با عزاز و احترام فراوان رفتار کرد و خواهر خود خدیجه بیگم را بازدواج او در آورد. سلطان جنید پس از مدتی باردبیل بازگشت. هنگامیکه جهانشاه بر این کار آگاهی یافت در صدد سرکوبی وی برآمد، ولی سلطان جنید در همان اوان بهمراه ده هزار نفر از مریدان برای جنگ با کفار آهنگ شیروان کرد و در جنگی که بین او و سلطان خلیل والی شیروان اتفاق افتاد کشته شد. (۸۶۰ هجری) بعد از سلطان جنید، سلطان حیدر بر سر کار آمد.

در سال ۸۷۲ هجری اوزون حسن طی نبرد شدیدی جهانشاه را شکست داد. سلطان حیدر پس از آگاهی بر این امر به تشیید مبانی و داد و دوستی با وی کوشید.

و دختر او عالم شاه بیگم را بازدواج خویش درآورد و با عده‌ی کثیری از مریدان برای جنگ با کفار چرکس و گرفتن انتقام خون پدر خود عازم شیروان شد. شیروانشاه که بتنهائی قادر بمقابله با وی نبود، از یعقوب آق قویونلو پسر اوزون حسن کمک خواست. طی نبرد شدیدی که در نزدیکی دربند درگرفت، سلطان حیدر بقتل رسید. (۸۹۳ هجری)

سلطان حیدر سه پسر داشت: علی، ابراهیم و اسماعیل. یعقوب آق قویونلو پس از کشتن سلطان حیدر، سه پسر مزبور را دستگیر کرده بقلعه‌ی استخر فارس فرستاد. (۸۹۴ هـ) پس از وفات یعقوب ریاست ترکان آق قویونلو به پسرش بایسنقر رسید. اما برخی مخالفان با وی بمخالفت برخاسته گرد رستم میرزا پسر عم وی جمع شدند. بایسنقر برای دفع غائله‌ی عموزاده‌ی خود از شیروانشاه کمک خواست. رستم میرزا که خود را قادر بمقاومت در برابر بایسنقر نمیدید، پسران حیدر را از قلعه‌ی استخر نجات داد و ایشان را بجنگ با بایسنقر برانگیخت. علی بزادر بزرگتر در نزدیکی اهر با بایسنقر نبردی سخت کرده وی را بقتل رساند و از آن پس شهرت فوق العاده‌ای بدست آورد. رستم میرزا که از معروفیت علی بوحشت افتاده بود، برادرانش را به تبریز دعوت کرد و علی را بهلاکت رساند، اما دو برادر دیگر وی بگیلان فرار کردند.

شاه اسماعیل صفوی

اسماعیل در سال ۸۹۲ چشم بجهان گشود. وی در هنگام مرگ پدر بیش از یکسال نداشت. در ۱۳ سالگی ریاست مریدان صفویه را بعهده گرفت. شاه اسماعیل مؤسس حقیقی سلسله‌ی صفویه بود. این پادشاه از اختلاف بین اعضاء خاندان آق قویونلو و اشتغال آنها بزود و خورد با یکدیگر استفاده کرده عازم جهاد با کفار گرجستان شد و در نزدیکی گلستان طی نبرد شدیدی، فرخ یسار شیروانشاه را بقتل رسانید (۹۶۵ هجری). شماخی و نقاط دیگر را در قفقازیه بچنگ آورد و سپس با کورا که شهری بسیار مستحکم بود گشود. الوند میرزا آق قویونلو پس از آگاهی از کشور گشائی شاه اسماعیل، با سی هزار نفر از کسان خود برای سرکوبی وی عازم نخجوان شد. ولی در نزدیکی آن شهر از وی بسختی شکست خورده بجانب ارزنجان فرار کرد.

شاه اسماعیل با این فتح بر همهء نقاط آذربایجان تسلط یافت، تبریز را بیایتختی

برگزید و در سال ۹۰۷ مراسم تاجگذاری بعمل آورد و آنجا که وحدت عقیده ملی را برای پیشرفت کار مملکت لازم می‌دانست، تشیع را مذهب رسمی اعلام کرد و بمنظور حفظ انتظام و ایجاد یک نیروی نظامی مرتب، از هفت ایل شاملو و استاجلو - بهارلو - تگلو - ذوالقدر - قجر و افشار سپاه معروف قزلباش (۱) بوجود آورد.

جنگهای شاه اسماعیل صفوی

شاه اسماعیل پس از تسلط بر آذربایجان، در صدد گشودن نواحی غربی و جنوبی ایران برآمد. در آنزمان حکومت عراق و فارس زیر تسلط مراد میرزای آق‌قویونلو بود. شاه اسماعیل با اطلاع از اینکه مراد میرزا با عده‌ی کثیری عازم جلوگیری از او شده است، با سرعت فوق‌العاده‌ای خود را بهمدان رسانید و در نزدیکی آن شهر بردشمن پیروز شد و مراد میرزا بشوشتر متواری گردید. اسماعیل بعد از این پیروزی باصفهان و از آنجا بشیراز رفت، آنجا را بسادگی گرفت و باین ترتیب در سال ۹۰۹ جمیع ایالات جنوبی ایران تحت تصرف او درآمد. مراد میرزا که دیگر نمیتوانست در ایران بماند به حلب فرار کرد. هنگامیکه شاه اسماعیل مشغول زد و خورد با مراد میرزا و تصرف نقاط جنوبی و غربی ایران بود، حسن کیا حاکم فیروز کوه و مغرب خراسان جمعی از ترکها را بدور خود گرد آورده بخیال سلطنت افتاد. شاه اسماعیل باآسانی وی را منکوب و مقهور کرد. وی تا سال ۹۱۴ بدفع شورشیان داخلی در یزد و گیلان و گرجستان اشتغال داشت. در اواخر سال مزبور در صدد گشودن بغداد برآمد که در دست مراد میرزا آق‌قویونلو بود. مراد میرزا که بتنهائی از عهده‌ی شاه اسماعیل برنمیآمد، باعلاءالدوله‌ی ذوالقدر که یکی از متنفذین عراق عرب بود همدست شد. پادشاه صفوی وی را بسختی شکست داد و بدینترتیب سلسله‌ی ترکمانان را از ایران و عراق عرب بر انداخت.

۱ - خواجه علی جد شاه اسماعیل پارچه‌ای سرخ بر سر می‌بست. نظر باینکه مریدان وی نیز کلاههای خود را با قدری از آن پارچه می‌آراستند، آنها را قزلباش یعنی سرخ سر می‌نامیدند.

سرکوبی اوزبکان و گسودن خراسان

در دوران سلطنت شاه اسماعیل حکومت ماوراء النهر و خراسان در دست حسین میرزا بایقرا از بازماندگان تیمور بود. ولی نظر باینکه این امیر با شاه اسماعیل اظهار دوستی و اتحاد میکرد. پادشاه متعرض او نمی شد. پس از وفات حسین میرزا در سال ۹۱۲، در خراسان بین بازماندگان او نزاع افتاد و کار مملکت دستخوش اختلاف و سستی شد. در همان اوان محمد خان شیبانی اوزبک که از اعقاب جوجی بود بماوراء النهر لشکر کشید، تمامی شهرهای آنسرزمین را تصرف کرده بسرحدات خراسان نزدیک شد و بالاخره در سال ۹۱۳ خراسان را از تصرف بازماندگان حسین میرزا بیرون آورد و خاندان تیموری را از آن ناحیه برانداخت، سپس بخشی از سپاهیان خود را بکرمان فرستاد و این عده بقتل و غارت و چپاول مردم کرمان پرداختند. شاه اسماعیل چون از تجاوز شیبک خان (محمد خان شیبانی) بخراسان و ظلم و ستم وی نسبت باهالی کرمان آگاهی یافت، در اوایل سال ۹۱۶ بخراسان لشکر کشید. بهنگام عبور پادشاه صفوی از خراسان، حکام شیبک خان از ترس هزیمت جستند و خود وی که در آن تاریخ در هرات بود عازم مرو شد. شاه اسماعیل بتعقیب شیبک پرداخت. در نزدیکی روستای ظاهر آباد مروجان یکی از بستگان وی با سم وفا میرزا را بسختی شکست داد، جمع کثیری را ب خاک هلاک افکند و سپس بمحاصره مرو پرداخت. اما محاصره شهر مزبور بطول انجامید. شاه اسماعیل که ادامه ی محاصره را بی نتیجه میدانست، متوسل به حيله شده دستور عقب نشینی داد.

شیبک خان فریب خورد و با سی هزار نفر بتعقیب وی پرداخت. شاه اسماعیل در محل محمود آباد سه فرسنگی مرو با دشمن روبرو شد، شکست سختی بوی وارد آورد و ببلخ و هرات دست یافت و حدود ایران را از شمال شرقی بجیحون رساند. پس از بازگشت شاه اسماعیل بآذربایجان، اوزبکان بنای دست اندازی بخراسان را گذاشتند. پادشاه ایران امیر نجم ثانی را مأمور سرکوبی ایشان کرد. سردار مزبور بانفاق حکام هرات و بلخ و ظهیر الدین محمد بابر از گورکانان هند که با جمعی بسپاهیان وی ملحق شده بود، از جیحون گذشت و با اوزبکان وارد جنگ شد. در این نبرد تلفات سنگینی بر سپاه ایران وارد آمد و عده ای از امرا و از جمله امیر نجم بهلاکت رسیدند. (۹۱۸ هجری) هنگامیکه شاه اسماعیل از این پیش آمد آگاهی یافت شخصا

بخراسان رفته، آن صفحه را از وجود اوزبکان پاک ساخت و حکومت آنجا را به زینلخان شاملو واگذار کرد.

جنگ شاه اسماعیل با سلطان عثمانی

در دوران سلطنت بایزید پادشاه عثمانی رابطه‌ی ایران و حکومت عثمانی دوستانه بود. اما در زمان سلطنت سلطان سلیم و سلطان سلیمان قانونی روابط دو دولت تیره شد. سلاطین مزبور که نسبت به مذهب تسنن تعصب شدیدی داشتند، مایل به بقاء دولت شیعه مذهب ایران نبودند. سلطان سلیم کرارا "سرحدات ایران را مورد تجاوز قرار داد و بالاخره در سال ۹۲۵ با عده‌ی کثیری از ینی‌چریها به آذربایجان روی آورد. شاه اسماعیل برای دفع وی با بیست هزار نفر رهسپار آن دیار شد.

در رجب همان سال در محل چالدران ۳۸ فرسنگی تبریز جنگ درگرفت، ولی چون سپاهیان عثمانی به اسلحه‌ی جدید مجهز بودند، شاه اسماعیل با وجود ابراز رشادت و شجاعت فراوان کاری از پیش نبرده شکست یافت و با دادن تلفات سنگین به همدان بازگشت. سلطان سلیم که اختلافاتی با اروپائیان داشت نتوانست مدت زیادی در تبریز بماند و ناگزیر به عثمانی بازگشت تا بتواند نیروی خود را در اروپا تقویت کند. وی بسال ۹۲۶ درگذشت و سلیمان قانونی به پادشاهی رسید. شاه اسماعیل می‌خواست برای تلافی شکست چالدران به جمع‌آوری نیرو بپردازد، ولی علمای دینی با استناد اینکه سلطان عثمانی سرگرم زدو خورد با عیسویان اروپائی است، شاه را از این اقدام بازداشته وی را بجهاد با کفار گرجستان ترغیب کردند. در این جنگ شاه اسماعیل به پیروزیهای چشمگیری نائل آمد. این پادشاه بسال ۹۳۵ در سن ۳۸ سالگی در سراب تبریز وفات یافت.

شاه طهماسب صفوی

شاه اسماعیل چهار پسر داشت: طهماسب میرزا، سام میرزا، بهرام میرزا، و القاص میرزا. طهماسب میرزا که بزرگترین پسر شاه اسماعیل بود در ده سالگی بسلطنت رسید و چون هنوز کودکی بیش نبود، زمام امور مملکت بدست امرا و بزرگان افتاد و اطراف و جوانب کشور را اغتشاش و هرج و مرج فرا گرفت. اوزبکان از یکطرف ایران را مورد حمله

و هجوم قرار دادند و ترکان عثمانی از سوی دیگر، چون خبر مرگ شاه اسماعیل به اوزبکان رسید، ناحیهی خراسان را مورد تاخت و تاز قرار دادند. شاه طهماسب در سال ۹۳۱ هجری برای سرکوبی آنان با جمعی از افراد قزلباش متوجه آن ناحیه شد ولی چون در طول راه بر بروز هرج و مرج داخلی وقوف یافت، نیروی خویش را جهت مقابله با اوزبکان در خراسان گذاشته، به قزوین بازگشت. این سپاه از عبیدخان پسر شیبک خان بسختی شکست خورد و بلاد آن ناحیه دستخوش قتل و غارت اوزبکان گردید. چنانکه پیش از این متذکر شدیم، طهماسب برای دفع شورشهای داخلی کشور با شتاب از خراسان به قزوین مراجعت کرد. اکنون متذکر میشویم که موجد این بی‌نظمی‌ها حسین خان شاملو و جهان سلطان تسکو بودند. این دو چندی بایکدیگر جنگ و کشمکش داشتند. بالاخره جهان سلطان تسکو رقیب خود حسین خان شاملورا از بین برد و پیش از پیش موجبات زحمت شاه طهماسب را فراهم آورد. اما شاه طهماسب بوسیلهی سران سپاه قزلباش بر جهان سلطان پیروز شده او را کشت و به فتنه‌ی وی خاتمه داد. سپس عازم خراسان شده در نزدیکی جام اوزبکان را بسختی درهم شکست. در آن اوان حکومت بغداد با ذوالفقار خان رئیس ایل کلهر بود. ذوالفقار غیبت شاه طهماسب از پایتخت را مغتنم شمرده بر ضد وی علم طغیان برافراشت. شاه طهماسب پسر از سر کوبی اوزبکان متوجه بغداد شده وی را دستگیر نمود و بقتل رساند. هرج و مرج و شورش ذوالفقار خان باعث تجری اوزبکان شد. آنان باز هم به خراسان هجوم برده مدتی هرات و استحکامات عدیده‌ی آن را بمحاصره گرفتند و چیزی نمانده بود که آن شهر را تصرف کنند، اما شاه طهماسب در سال ۹۳۵ به خراسان شتافت و اوزبکان را از آن ناحیه بیرون راند.

تعرض عثمانی بخاک ایران

یکی از حکام معزول آذربایجان که با شاه طهماسب دشمنی داشت، پادشاه عثمانی را بفتح ایران تحریض کرد. سلطان عثمانی در سال ۹۴۰ با جمعی از بنی چریها وارد آذربایجان شد و تبریز را گرفت.

اما پس از فتح سلطانیه بر اثر سرمای شدید از تعقیب کار خود دست برداشت و به عثمانی بازگشت. بار دیگر در سال ۹۴۱ بایران آمد، ولی باز هم بسبب کمبود آذوقه و شدت سرما مراجعت کرد. بمحض بازگشت وی، شاه طهماسب با رمنستان لشکر کشید و جمیع بلادی را که تحت تصرف عثمانی بود متصرف شد و بتلافی غارتگری‌های عثمانیان در تبریز، عده‌ی زیادی از آنان را بهلاکت رساند. پیش‌آمد دیگر آن بود که سام میرزا برادر شاه طهماسب بتحریک بعضی از امرای مغرض سر بشورش برداشته بر قندهار چیره شد. اوزبکان از موقع استفاده کرده باز بخراسان حمله بردند. عبید خان اوزبک سراسر خراسان را مورد تاخت و تاز قرار داد و هرات را متصرف شد. شاه طهماسب در سال ۹۴۶ با جمعی از سپاهیان برای دفع وی بخراسان شتافت. عبیدخان که از برابری با پادشاه ایران ناتوان بود بماوراءالنهر گریخت. شاه بتعقیب وی پرداخت، اما از این اقدام نتیجه‌ای بدست نیاورد. شاه طهماسب سپس برای دفع فتنه‌ی برادر خود عازم قندهار شد. سام میرزا که میدانست مقاومت در مقابل پادشاه بیفایده است، حکومت قندهار را بیکی از رؤسای ایل قاجار بنام پیر بداق سپرد و خود فرار اختیار کرد. شاه طهماسب بعد از تصرف قندهار، حکومت آنرا بهمان پیر بداق داد و بازگشت. پس از مراجعت شاه طهماسب، کامران میرزا پسر بابر از گورکانان هند بر قندهار تاخت و آن ناحیه را از زیر نفوذ پیر بداق بیرون آورد. از آنچه گفته شد معلوم میگردد که شاه طهماسب از لشکرکشی بقندهار نتیجه خوبی بدست نیاورده است. در سال ۹۵۱ همایون شاه پادشاه هندوستان که بر اثر انقلابات داخلی مملکت از تاج و تخت برکنار شده بود با تحف و هدایایی چند بخدمت سلطان ایران آمد و برای بدست آوردن سلطنت از دست رفته از وی یاری طلبید. شاه طهماسب ویرا مورد کمال اعزاز و احترام قرار داده با گروهی از سپاهیان خود به هندوستان بازگردانید و همایون شاه بمدد آن گروه دوباره بر مسند شاهی نشست. در سال ۹۵۳ القاص میرزا که یکی دیگر از برادران شاه بود و بر شیروان حکومت میراند، ببهانه شنیدن خبر در گذشت طهماسب علم طغیان برافراشت و چون شاه طهماسب در صدد دفع وی برآمد، بدربار سلطان سلیمان پادشاه عثمانی پناهنده شد و وی را بفتح ایران تحریک کرد. پادشاه عثمانی نیز بایران لشکر کشید و بر آذربایجان سلطه یافت، ولی القاص میرزا بوسیله سرخاب بیک اردلان والی کردستان دستگیر و کشته شد. جنگهای ایران و عثمانی پیوسته ادامه داشت و یکی از دو طرف بنسبت بر دیگری غلبه می‌یافت تا بالاخره در سال ۹۶۹ طرفین بموجب

قواردادی منعقد شدند که هیچیک از آندو شورشیان را بکشور خود راه ندهد. شاه طهماسب در سال ۹۸۴ پس از ۵۳ سال سلطنت چشم از جهان فرو بست.

شاه اسماعیل دوم

پس از مرگ شاه طهماسب، حید میرزا پسر پنجم او که از سایر فرزندان عزیزتر بود از اختلافات موجود بین سران امرای سپاه سودجست و خود را جانشین پدرش اعلام کرد، اما پس از اندک مدتی بتحریک پریخان خانم همسر شاه طهماسب و شمخال خان ازروءسای چرکس در کوشک پادشاهی کشته شد. ایل افشار که با اسماعیل میرزا فرزند چهارم شاه طهماسب موافقت داشت، او را که در قلعه‌ی کوهک زندانی بود بقزوین خواسته بیادشاهی برگزید. در دوره کوتاه سلطنت شاه اسماعیل دوم سلطان حسین میرزا حاکم قندهار که از بستگان و نزدیکان وی بود برای بدست آوردن تاج و تخت ایران سر بشورش برداشت اما فتنه او بزودی سرکوب شد. شاه اسماعیل دوم در مدت یکسال و نیم سلطنت خود با مردم بجور و ستم رفتار میکرد و روزگار را بتوشیدن شراب و اشتغال به لهو و لعب می‌گذرانید. در سال ۹۸۵ دستور قتل همه شاهزادگان صفوی را صادر کرد و علاوه بر آن فرمان داد محمد میرزا و منسوبان وی را در شیراز و عباس میرزا را در خراسان بهلاکت رسانند، اما پیش از رسیدن این احکام بنواحی مزبور، خود چشم از جهان فرو بست. (۹۸۵ هجری)

سلطان محمد خدابنده

پس از مرگ شاه اسماعیل، برادرش محمد میرزا که حکومت فارس را بعهده داشت بنام سلطان محمد خدابنده بر تخت سلطنت نشست و بمحض رسیدن سلطنت درصدد قتل پریخان خانم و خالویش شمخال برآمد. در سال ۹۸۶ دچار حمله‌ی اوزبکها و هجوم اهالی دشت قباچاق شد. گروه اخیر تحت فرمان عادل خان بسواحل دریای خزر تاختند و گیلان را تصرف کردند. سلطان محمد خدابنده بخشی از نیروی خود را بسرکوبی عادل خان فرستاد و پس از زدو خوردی او را دستگیر نموده بقتل رسانید. در سال ۹۸۷ برادر عادل خان موسوم به محمد بنحو نخواستگی وی با لشکری عظیم شیروان را محاصره و فتح کرد و پادشاه ایران از شدت بی-

فکری و بی حالی کاری در جهت استرداد ناحیه‌ی مذکور انجام نداد. سلطان محمد که خود را از اداره‌ی کارها عاجز میدید، زمام امور را به میرزا سلیمان وزیر خویش سپرد و چون شنید که حکام محلی خراسان عباس میرزا را بیادشاهی برداشته و آهنگ قزوین کرده‌اند، بخراسان لشکر کشید. نخست تربت را گشود و سپس بمحاصره‌ی هرات پرداخت ولی موفق بتصرف آن نشد. ناگامی وی ازین موضوع سرچشمه می‌گرفت که در همان اوان بتحریک امرای مغرض مملکت، میرزا سلیمان را دستگیر و مقتول ساخته و بدنیوسیله موجبات اغتشاش و نا فرمانی را در سراسر کشور فراهم آورده بود. پس ناگزیر دست از محاصره‌ی هرات برداشت و بقزوین بازگشت.

جنگ سلطان محمد با عثمانی

یکی از مهمترین پیش‌آمدهای زمان سلطان محمد حمله‌ی عثمانیها بآذربایجان و فتح تبریز بود. نظر باینکه سلطان محمد در اثر بدبینی نسبت بیکي از روسای ایل تگلو بنام محمد خان او را بقتل رسانده بود، متنفذان و بزرگان ایل مزبور در سراسر کشور دست بتحریک زدند. دربار عثمانی که همواره نگران اوضاع ایران بود، موقع را مغتنم شمرده سرداری بنام عثمان پاشا را بالشکری گران بمرزهای ایران گسیل داشت. عثمان پاشا پس از عبور از مرز کشور، تبریز را متصرف شد. درین موقع پادشاه ایران بدون توجه بوضع آذربایجان و تجاوز نیروهای عثمانی، در یکی از بیلاقیهای دامنه‌ی جبال سهند بعیش و نوش مشغول بود، ولی بالاخره باصرار امرای سپاه خود نیروئی فراهم آورده عازم تبریز شد. در جنگی که در محل با سمنج واقع در نزدیکی تبریز روی داد، شکست سختی بایران وارد آمد. (۹۸۷) عثمانیها پس از این پیروزی بنای تجاوز بنقاط دیگر گذاشتند. سلطان محمد که خود را قادر بمقابله با عثمانیها نمیدید، پسر ارشد خویش حمزه میرزا را ماء مور این مهم کرد. عثمان پاشا بر اثر شدت سرما وضع مزاج در تبریز در گذشت و حمزه میرزا بهتر آن دانست که از رود ارس گذشته متصرفات عثمانی را مستقیماً زیر حمله بگیرد تا باین وسیله عثمانیها از ماندن در تبریز دست بردارند. از قضا پیش‌بینی حمزه میرزا درست از آب درآمد. با اقدامات و فتوحات وی عثمانیها حاضر بقبول صلح شده تبریز را تخلیه کردند. در همان اوان حمزه میرزا در خوابگاه خود بدست دلاکی بنام الله وردی کشته شد. (۹۹۴) پس از کشته شدن حمزه میرزا، عباس میرزا بتحریک امرای خراسان برای رسیدن بتاج و تخت بقزوین رفت. سلطان محمد خدا بنده شخصاً "تاج سلطنت را بر سر او گذاشت (۹۹۶)، و خود عزلت اختیار کرد. وی در سال ۱۰۰۴ وفات یافت و شاه عباس جسد او را بکربلا فرستاد.

شاه عباس بزرگ

عباس میرزا در سال ۹۷۸ در هرات چشم بجهان گشود. مادر وی از سادات مرعشی مازندران

بود. عباس میرزا در ایام زندگی پدر حکومت خراسان را بر عهده داشت، اما چون بنحریک امرای آن سامان در سراسر خراسان اهتتاشاتی روی میداد، سلطان محمد خدا بنده مرتباً "اورا احضار میکرد. گرچه عباس میرزا خود پیوسته اظهار فرمانبرداری و انقیاد میکرد، ولی امرائی از قبیل علی قلیخان شاملو و مرشد قلیخان استاجلو که تمشیت امور خراسان با ایشان بود، وی را از رفتن بخدمت پدر باز میداشتند و باین عنوان که حضور شاهزاده‌های از خاندان صفوی در آن ناحیه برای آرامش و امنیت ملک ضرورت دارد، شاه را بلزوم اقامت عباس میرزا قانع می‌ساختند، و از آنچه گذشت معلوم می‌شود که وی در خراسان با استقلال حکومت میکرد.

در همان هنگام که ایران و عثمانی د. حال جنگ و نزاع بودند، در خراسان نیز علی قلیخان و مرشد قلیخان بر سر قدرت و نفوذ با یکدیگر دشمنی و عناد می‌ورزیدند. عاقبت هم محاربه‌ای بین آندو در گرفت و مرشد قلیخان بر رقیب خود پیروز گردید پس از گذشته شدن حمزه میرزا و تولید اغتشاش در داخل ایران، عباس میرزا با اتفاق مرشد قلیخان بقزوین رفته با آسانی آن شهر را فتح کرد و چنانکه گفته شد، سلطان محمد خدا بنده با دست خویش تاج سلطنت را بر سر فرزند گذاشت.

سرکوبی اوزبکان و فتح لارستان

هنگامیکه عباس میرزا بشاهی رسید، خود را با دو دشمن قوی پنجه یعنی اوزبکان در خراسان و عثمانیها در مغرب و شمال غربی ایران روبرو دید، از آنجا که وی نمی‌توانست در مقابل نیروی منظم عثمانیها کاری از پیش ببرد، ابتدا با دولت عثمانی مصالحه‌ای برقرار و بموجب آن ایالات غربی ایران و آذربایجان را بآن دولت واگذار کرد. سپس برای دفع فتنه‌ی اوزبکان عازم خراسان شد. پس از آنکه عباس میرزا بقصد عزیمت بقزوین خراسانرا ترک کرد، اوزبکان تحت ریاست عبدالموءمن خان خراسان را معروض چپاول و قتل و غارت قرار دادند و بعد از نه ماه محاصره‌ی هرات، آنشهر را بتصرف درآوردند. شاه عباس دوبار بخراسان لشکر کشید و اوزبکان را از آن دیار بیرون راند. اما عبدالموءمن خان همواره از غیبت شاه عباس از خراسان واشتغال وی بکارهای دیگر کشور استفاده میکرد و آن سرزمین را مورد حمله و تهب و غارت قرار میداد. این وضع بهمین منوال ادامه داشت تا آنکه عبدالموءمن خان در نزدیکی بلخ بتوسط جمعی از امرای مخالف خود کشته شد. پس از وی دین محمد خان بیادشاهی اوزبکان رسید، اما باز هم حملات اوزبکان بخراسان از سر گرفته شد. شاه عباس در سال ۱۰۵۶ بخراسان لشکر کشیده در نزدیکی هرات اوزبکان را بکلی از پای درآورد

و ناحیهی خراسان را از گزند حملات ایشان رهایی بخشید. شاه عباس در همان اوان بدستاری الله وردیخان که منصب امیرالامرائی داشت به فتح لارستان و قلعهی مستحکم آن نائل آمد. در لارستان سلسلهای حکومت میکرد که اعضای آن خود را از نسل یکی از امرای دوران ساسانیان بنام گرگین میلادمیدانستند. ابراهیم خان لاری آخرین فرد این خاندان توسط الله وردیخان مغلوب و مقتول گردید و لارستان بکلی ضمیمهی قلمرو سلطنتی شاه عباس شد. (۱۰۱۰ هجری).

آمدن برادران شری بایران

در سال ۱۰۰۷ هجری قمری دو نفر انگلیسی بنام سر آنتونی شری و سر رابرت شری که وابسته بخاندانی معتبر بودند، بعنوان افتتاح باب تجارت بین ایران و انگلیس بدربار شاه عباس آمده پس از بازگشت شاه از خراسان بقزوین، بخدمت وی رسیدند. این دو برادر که شرح حال آنها بطور جداگانه خواهد آمد، با مساعدت الله وردیخان برابر مقررات نظام اروپا بتربیت سپاهیان ایران پرداختند و لشکر منظمی برای مقابله باینی چریهای عثمانی آماده ساختند. شاه عباس که بدستاری این دو برادر صاحب ارتش مرتبی شده بود، بمنظور نبرد با عثمانیها بقسمت غربی ایران رفت، در نهاوند شکست قاحشی بآنان وارد آورد و بلاد غربی را متصرف شد. (۱۰۱۲) شاه پس از فتح نهاوند، برای اغفال عثمانیها شهرت داد که آهنگ عزیمت بمازندران را دارد، ولی فوراً روانهی آذربایجان شد. علی پاشا که فرماندهی سپاه عثمانی مقیم تبریز را بعهده داشت از شاه عباس بسختی خورد و تبریز را از دست داد.

شاه عباس پس از تصرف تبریز دو دسته از نیروی خود را ماءمور فتح ایروان و بغداد کرد. ایروان در سال ۱۰۱۲ باآسانی تسلیم شد ولی چون سپاهیان عثمانی در بغداد مقاومت شدیدی از خود نشان میدادند، ایرانیان آنرا در محاصره گرفتند. در همان هنگام چغال اوغلی صدراعظم عثمانی که از معروفترین سرداران آنکشور بود بامر سلطان محمد ثالث پادشاه عثمانی با لشکری گران بقصد جلوگیری از ایرانیان ببغداد شتافت، ولی پس از تلاقی با سپاهیان ایران شکست خورد و فرار کرد. چغال اوغلی در سال ۱۰۱۵ بار دیگر با صد هزار نفر از طرف گرجستان بایران حملهور شد. شاه عباس با شصت هزار نفر از نیروی خود بمقابله شتافت. در محل وان جنگ سختی بین طرفین درگرفت و ایرانیها با وجود کمی عده، عثمانیها را بسختی

شکست داده بیست هزار نفر از آنان را اسیر کردند. عثمانیها پس از این شکست دیگر نتوانستند مانند سابق بسرحدات ایران حمله کنند. ولی دربار عثمانی در سال ۱۵۲۱ از مردم دشت قباچاق یاری طلبیده باذربایجان حمله برد. سردار ایرانی که مأمور جلوگیری از هجوم عثمانیان بود، قراچی خان نام داشت. وی در نزدیکی شیلی بین سلطانیه و تبریز شکست فاحشی بر خلیل پاشا سردار عثمانی وارد آورد. با این شکست دولت عثمانی حاضر بمصالحه و متعهد شد از همه ولایات غربی و آذربایجان و بغداد و موصل و دیاربکر دست بردارد. شاه عباس نیز تعهد کرد که سالی دو بیست بار ابریشم بدولت عثمانی بفروشد. اما چهار سال بعد از عقد این قرارداد (یعنی در سال ۱۵۲۵) پادشاه ایران از فروش ابریشم خودداری کرد. این امر باعث بروز اختلاف مجدد بین دو دولت گردید، ولی با انعقاد قرارداد جدیدی در مورد فروش صد بار ابریشم فیصله یافت. در سال ۱۵۳۴ عثمانیها بغداد را محاصره کردند. شاه عباس شخصا "بآنجا عزیمت کرد و آن شهر را از محاصره دشمن نجات داد. جنگهای بین ایران و عثمانی - پس از آنکه قسمت اعظم دوران سلطنت شاه عباس را بخود مشغول ساخت - بالاخره در سال ۱۵۳۴ بنفع ایران خاتمه یافت.

بیرون راندن پرتغالیها از خلیج فارس

در اینجا بطور اجمال درین باره صحبت کرده تفصیل قضیه را به مبحث دیگری موکول می سازیم. شرح مطلب بطور خلاصه اینست که بعد از کشف راه بحری هند توسط واسکودوگاما، مردم پرتغال در سواحل خلیج فارس نفوذ و قدرت فوق العاده ای پیدا کرده نواحی زیادی از نقاط مهم آن خلیج را متصرف شدند. اما پرتغالیان در زمان شاه عباس فاقد قدرت و عظمت پیشین بوده بتدریج متصرفات خود را در خلیج فارس از دست دادند و تنها گمبرون و جزیره هرمز تحت تسلط ایشان باقی ماند. در سال ۱۵۲۲ امام قلیخان پسر اللهوردیخان حاکم فارس بر گمبرون دست یافت و از آن پس بافتخار شاه عباس آن محل را بندر عباس نامیدند. شاه عباس در صدد فتح جزیره هرمز بود، ولی چون نیروی دریایی نداشت با کمپانی هند انگلیس متحد شد. در سال ۱۵۳۱ دولتین ایران و انگلیس بجزیره هرمز حمله برده آنجا را متصرف شدند. شاه عباس برابر قراردادی که با انگلیس و کمپانی آن کشور در هند بسته و طبق آن متعهد شده بود امتیازاتی بانگلیسها بدهد رفتار نکرد و دولت انگلیس از این اتحاد سودی نبرد.

شاه عباس در اواخر عمر به بدبینی دچار شد. پس از کور کردن و کشتن پسران خویش به اندوه و حزن فوق‌العاده‌ای گرفتار آمده از فرط غصه بیمارگردید و عاقبت در سال ۱۰۲۸ بسن شصت سالگی در قصر فرح‌آباد جان سپرد.

داوری درباره‌ی شاه عباس

باتفاق جمیع مورخان ایرانی و خارجی، شاه‌عباس بدون تردید یکی از سلاطین بزرگ مشرق زمین بشمار می‌رود و لقب کبیر که باو داده شده اسمی با مسمی است. کشورگیری کاری آسان، و نگهداری کشور امری مشکل است، اما شاه عباس هر دو خصوصیت را در خود جمع داشت؛ از طرفی جهانگیر بود و از سوی دیگر جهاندار. اگر ناحیهای را میگرفت، با حسن سلوک نسبت بمردم و اعمال سیاست قوی و صحیح در حفظ آن میکوشید.

شاه عباس چهره‌های نیکو، چشمی نافذ و قامتی پست داشت. پادشاهی عاقل، عادل، شجاع، سیاستمدار و حکیم بود. با کسانی که نسبت باو از صمیم قلب خدمت میکردند در کمال رأفت و مهربانی رفتار میکرد و مخالفین قدرت خود و کسانی که سرشورش و اغتشاش داشتند با قساوت و سنگدلی تمام مجازات میکرد و هدف وی از این عمل تنها حفظ آرامش کشور و تأمین آسایش و رفاه ملت بود. این پادشاه بیش از هر چیزی بافزایش نفوذ و قدرت خود اهمیت میداد، چه میدانست که اگر پادشاهی نتواند مستقلاً و بدون اعمال نفوذ و دخالت امراء و بزرگان دربار در امور کشور حکومت کند، مردم مطیع و فرمانبردار وی نخواهند بود. همواره میگفت احکام و فرامین باید کورکورانه و تعبداً بموقع اجرا درآید تا از بروز اجحافات حکام و ولایة و اغتشاشات در کشور جلوگیری شود. وی بر اثر همین تدبیر و سیاست توانست در دوران شاهی خود امنیت و آرامش را در سراسر کشور برقرار سازد.

از نظر اخلاق، وجدان و احساسات، اسناد صفات قساوت و سخت‌گوشی بشاه‌عباس باعتبار کور کردن و قتل پسرانش صفی میرزا و رضا میرزا بسیار درست و منطقی بنظر می‌رسد، اما در آنگونه حکومت فردی و استبدادی که فرد دائر مدار امور و ثبات و تزلزل اوضاع قائم بوجود و عمل شخص شاه بود، اعمال این قبیل سیاستها برای آرامش و سکون کشور ضرور می‌نمود، چه (مثلاً در مورد شاه عباس)

در غیر این صورت امکان داشت شاهزادگان و فرزندان شاه عباس بتحریک امرا و سران سپاه، وی را از میان بردارند و با اینکار مملکتی را با شوب بکشانند و حتی آنرا در معرض تجزیه و یا انهدام قرار دهند.

شاه عباس بشکار علاقه وافر داشت و در مواقع فراغ از جنگ و جدال، بعیش و خوشگذرانی میپرداخت. با اینحال از رعایت دین و انجام واجبات کوتاهی نمیکرد. زیارت مشاهد مشرفه را از واجبات میدانست و بطوریکه مشهور است یکبار با پای پیاده از اصفهان بزیارت مشهد مقدس رفت. و همین علاقه بدین و نیز تعصب نسبت بمذهب، وی را در بین مردم مشهور ساخت. شاه عباس شهر اصفهان را بیپایتختی برگزید و در اثر توجه خاصی که بعمران و آبادی مرکز حکومت خود داشت، جمعیت آنشهر پیوسته رو بافزایش می‌نهاد. عمارات چهل ستون، مسجد شاه، عالی قاپو و میدان نقش جهان یادگار خدمات وی در اصفهان است. شاه عباس علاقه شدیدی به ایجاد سد و پل بر روی رودخانه‌ها داشت. بمنظور افزایش آب زاینده رود دستور داد قنوانی حفر و آب رودخانه‌های کوچک نیز بآن منضم گردد. علاوه بر اصفهان، در شهرهای دیگر ایران نیز بناهایی ایجاد کرد. از آنجا که زیارت مشهد علاقه داشت، در آبادان ساختن آنشهر اهتمام ورزید. همچنین در اشرف البلاد (بهشهر حالیه) و فرح آباد مازندران باحداث ابنیه و قصور سلطنتی مبادرت کرد. یکی از کارهای بزرگ این پادشاه اقدام بساختن راهی بود در مازندران که در تسهیل کارتجار و رفت و آمد کاروانها اهمیت فراوان داشت. و چون میدانست که مردم گرجستان اهل تجارت و صنعت و عمران هستند، بمنظور آبادانی اطراف اصفهان، پنجهزار خانواده از ارامنه جلفای ارمنستان را که تماما پیشه‌ور و اهل حرفه و هنر بودند بنزدیکی اصفهان کوچ داد و ایشانرا در ساختن کلیسا و اجرای مراسم مذهبی خویش آزاد گذاشت.

ارامنه در ایران باعث آبادانی و رونق تجارت شدند و شاه عباس بمناسبت تعلق آنان به جلفای ارمنستان، محل سکونت ارامنه را جلفا نامید. وی میخواست از وجود ارامنه در مازندران و اشرف‌البلاد نیز استفاده کند، ولی آنعده از ارامنه که بآن نواحی کوچانده شده بودند، بر اثر بدی آب و هوا بیش از چند سالی دوام نیاورده اغلب تلف شدند.

شاه عباس برای انتظام امور داخلی و حفظ امنیت و جلوگیری از نفوذ امرای قزلباش اقدامات قابل ملاحظه‌ای صورت داد. سپاهیان قزلباش جز از فرمانده خود از کسی دیگر و حتی از

شخص پادشاه فرمانبرداری نمیکردند. در موقع بروز جنگ شاه مجبور بود برای احضار آنها احکام و فرامینی بامرای قزلباش بدهد. این مسأله از طرفی موجب کندی و نامنظم بودن کار تجهیزات می شد و از طرف دیگر ملازمه با اغتشاش و عدم اطاعت مستقیم از او امر شخص شاه داشت.

شاه عباس بمنظور جلوگیری از کندی عمل بهنگام لشکرکشی و تولید حس اطاعت مستقیم از شخص شاه در افراد نظامی، از جمیع هواخواهان خود لشکر جدیدی بنام شاهسون تشکیل داد و برای آنان امتیازات ویژه‌ای مقرر داشت. بحض این اقدام ده هزار نفر داوطلب گرد آمدند.

شاه عباس برای کم کردن نفوذ و قدرت قزلباش تدبیری خاص اندیشید. باین ترتیب که عده‌ی قورچیان شاهی را که بالغ بر شصت هزار نفر بود، بسی هزار نفر تقلیل داد. در عوض ده هزار سوار و دو هزار پیاده تربیت کرد. این عده جیره و مواجب خود را مستقیماً از پادشاه دریافت میکردند و صاحب منصبان ایشان با فرمان مخصوص خود شاه عباس نصب میشدند. سواران ایشان را قوللری یعنی غلام مینامیدند و رئیس آنها به قوللر آقاسی (سر کرده‌ی غلامان شاهی) معروف بود. صنف پیاده تفنگچی نام داشت. شاه عباس اولین کسی بود که در ایران پیاده نظام مرتبی بنام تفنگچی تربیت کرد. بطور کلی ترقی و انتظام سپاهیان ایران مدیون خدمات برادران شولی و همراهان ایشان و بویژه رابرت شولی بود که علاوه بر تهیه نیرویی منظم و مرتب، بتأسیس کارخانه‌ی توپریزی در اصفهان نیز اقدام کردند.

بازماندگان شاه عباس بزرگ

شاه صفی

صفی میرزا در سن ۱۷ سالگی بر تخت شاهی جلوس کرد و از آن پس بشاه صفی معروف گردید. وی در مدت ۱۴ سال پادشاهی خود با مردم در نهایت ظلم و ستم رفتار کرد، هیچکس را بر جان و مال خویش ایمن نگذاشت و بیشتر امراء و شاهزادگان را کور و مقتول ساخت. دو فقره از کارهای بسیار " زشت " او کشتن همسرش و سردار معروف امامقلی خان فاتح هرمز بود. شاه صفی در خوردن شراب افراط بخرج میداد و اغلب احکام قتل بیچارگان را در موقع مستی صادر میکرد. در زمان او اوزبکان و عثمانیها

تهاجم به سرحدات ایران از سر گرفتند. از پیشرفت اوزبکان در اثر ساخلوی خراسان جلوگیری شد، ولی عثمانیها در سال ۱۰۳۹ ابتدا قسمت غربی ایران را تصرف کردند، سپس به دستور سلطان مراد چهارم جمعی از سپاهیان بر بغداد و همدان نیز دست یافتند. در سال ۱۰۴۳ پادشاه عثمانی با لشکری گران باذربایجان رفته تبریز را مسخر ساخت، ولی بر اثر کمی آذوقه و شدت سرما آن ناحیه را ترک گفت و بخاک عثمانی بازگشت و در طی راه از نیروی شاه صفی صدمات فراوان دید.

از وقایع مهم زمان شاه صفی شورش اهالی گیلان و دفع آن فتنه و تصرف قندهار توسط عساکر هند بود. قندهار بتحریک حاکم آن ناحیه به دست هندیها افتاد. پادشاه ایران پس از مراجعت سلطان مراد چهارم به عثمانی، با دو دسته از سپاهیان خود ایروان و بغداد را از عثمانیها باز گرفت (۱۰۴۸ هجری). اما پس از چندی معاهده‌ای بین دولتین ایران و عثمانی منعقد و بموجب آن مقرر شد که بغداد متعلق به عثمانی و ایروان از آن ایران باشد. شاه صفی در سال ۱۰۵۲ در کاشان درگذشت و جسد وی بقم انتقال یافت.

شاه عباس دوم

وی بسال ۱۰۵۲ در سن ده سالگی بر تخت سلطنت نشست و چون کودکی بیش نبود، امرای ایران زمام امور را در دست گرفته موجب آشفتگی و نابسامانی اوضاع داخلی کشور شدند. ابتدا اختیار کلی امور با وزیر اعظم میرزا تقی عمادالدوله بود. ولی شاه عباس بمحض رسیدن بسن رشد، خود کارهای کشور را در دست گرفت. در تمام دوران سلطنت این پادشاه دولت از گزند هجوم عثمانیها راحت بود. شاه عباس دوم در اثر شجاعت و پایداری قزلباشها بفتح قندهار و بیرون کردن هندیها از آن ناحیه نائل آمد.

در سالهای آخر سلطنت این پادشاه جمعی از تجار روسی به دربار ایران آمده خود را نماینده‌ی سیاسی قلمداد کردند. شاه عباس با ایشان به مهربانی و احترام رفتار کرد، ولی هنگامیکه بحیله‌ی آن گروه پی برد ایشان را از ایران بیرون راند. (شرح تفصیلی ماجرا و وقایعی که در زمان شاه سلطان حسین صفوی روی داد، بعداً ذکر خواهد شد.)

آلکسی پادشاه روسیه از این عمل خشمگین شده به حوالی بحر خزر لشکر کشید،

اما بدون نتیجه بازگشت. گرچه این امر بنفسه چندان مهم به نظر نمیرسد، ولی به لحاظ آنکه این چندمین بار بود که دولت روسیه به ایران تعرض و تجاوز میکرد، در تاریخ سیاسی کشور ما مورد توجه است. شاه عباس دوم بسال ۱۰۲۸ پس از ۲۵ سال سلطنت در قصر خسروآباد دامغان چشم از جهان فرو بست.

شاه سلیمان

پس از مرگ شاه عباس دوم بر سر انتخاب یکی از دو پسر وی صفی میرزا و حمزه میرزا بین امراء و درباریان اختلاف و زد و خورد در گرفت. امرای مغرض و جاه طلب طرفدار سلطنت حمزه میرزا پسر کوچک وی بودند، ولی یکی از خواجه سرایان میهن دوست بنام آقا مبارک وسایل ناجگذاری صفی میرزا را که در آن تاریخ بیست سال داشت فراهم آورد. صفی میرزا بنام شاه سلیمان بر تخت سلطنت نشست و بیاس خدمات آقا مبارک در حق او به نیکی رفتار کرد. وزارت این پادشاه را شیخ علیخان زنگنه بعهده داشت که از مردان وطن پرست بشمار می رفت و ریاست قوای وی با سرداری شجاع و کاردانی بنام علی قلیخان بود. قسمت عمده وقت این پادشاه بشرا بخوارگی و آمیزش و مجالست با زنان می گذشت و با آنکه در این دوره بخش شمالی ایران و خراسان لگدکوب اوزبکان و ترکان دشت قباچاق شد، معینا دوران سلطنت وی زمان آرامش و رفاه ایران بود. بطور اجمال اشاره می کنیم که شاه سلیمان بر اثر دخالت خواجه سرایان وضع نفس خویش مقدمات انقراض دولت صفویه را فراهم آورد. وی در سال ۱۱۰۵ رندگی را وداع گفت.

شاه سلطان حسین (۱۱۰۶ تا ۱۱۲۵)

شاه سلیمان به هنگام مرگ وصیت کرد که اگر سلطنتی آرام و بدون دغدغهی خاطر می خواهید حسین میرزا را پادشاهی انتخاب کنید و اگر میل به سربلندی و افتخار کشور دارید عباس میرزا را برگزینید، و درباریان مغرض و جاه طلب که منافع خویش را بر مصالح آجل کشور و مردم ترجیح می دادند، حسین میرزا را به اسم شاه سلطان حسین بر تخت سلطنت نشاندند. وی پادشاهی بسیار بی حال، کم اراده و ضعیف النفس بود، ظواهر دین و احترام علماء و زهاد را مراعات می کرد و چون مردی

قشری بود، در زمان او مجالس درس ومحاضر علما به پایگاه شیادان، مجرمان و بیکارگان تبدیل شد. شاه سلطان حسین تحت تأثیر افکار و عقاید بعضی از علمای قشری، فرق مختلف اسلامی و از آن جمله متصوفه را که اجداد خاندان صفویه بودند از میان برد، خانقاه‌ها را ویران ساخت و اجله علمارا هلاک یا نفی بلد کرد. از جمله علمای زمان وی شیخ محمدعلی حزین معروف بود که به هندوستان فرار کرد و در همانجا وفات یافت. بطور کلی در بیست سال اول سلطنت وی همه امور کشور به وسیله خواجه‌سرایان و امرای مغرض اداره میشد.

روابط بین ایران و روسیه

در اواسط سلطنت شاه ظهاسب اول، نزار ایوان چهارم پس از فتح شهر هسترخان و رسیدن به سواحل بحر خزر و حدود داغستان شروع به تعرض بحدود شمال قفقازیه کرد و قسمت شرقی گرجستان مورد تهدید قراق‌های روسی قرار گرفت. اما حکام داغستان به دفعات متعرضین روسی را شکست دادند و راه را بر آنان سد کردند. در ایام سلطنت شاه اسماعیل دوم و سلطان محمد خدا بنده سفرایی برای اعتراض به این کار به مسکو فرستاده شدند. شاه عباس بزرگ گرجستان را کاملاً مطیع ایران ساخت و تا او زنده بود هیچگونه حرکتی که دال بر تعرض روسها باشد در آن ناحیه دیده نشد.

در زمان شاه عباس دوم که مقارن با سلطنت پدر پتر کبیر بود، هیأتی مرکب از ۸۵ نفر برای ایجاد رابطه تجاری با ایران، به قزوین آمدند. اما وقتی که معلوم شد افراد مزبور تنها بقصد برخورداری از معافیت گمرکی عنوان سیاسی بخود بیسته‌اند، شاه آنها را از ایران بیرون راند. نزار روسیه از این عمل بخشم آمده کشتیهائی به سواحل دریای مازندران فرستاد و افراد اعزامی پس از آتش زدن فرج‌آباد در کنار مرداب اسنرآباد، وارد خاک ایران شدند. اما ایرانیان مهاجمان را در شبه جزیره میانکاله محصور ساخته اغلب آنها را دستگیر کردند و بنا بر این حمله‌ی مزبور برای روسیه نتیجه‌ای ببار نیاورد.

پتر کبیر که خیال داشت از راه ایران بخلیج فارس و هندوستان راه یابد، در ابتدای امر از راه مسالمت هیأتی را بریاست یکنفر ارمنی بنام اورینی به اصفهان گسیل داشت. شاه آنان را بگرمی پذیرفت و حاضر شد امتیازاتی به تجار روسی بدهد.

هفت سال بعد پتر کبیر سفیر دیگری به ایران فرستاد تا نسبت به تعرضاتی که در حدود بخارا به تجار روس وارد آمده بود اعتراض و تقاضای غرامت کند. نظرباینکه سفیر مزبور رفتاری خشن و مغرورانه داشت و ایران نیز از اوضاع خوبی برخوردار نبود، مذاکرات وی به نتیجه نرسید و سفیر با اعتراض ایران را ترک گفت.

پتر این موضوع را بهانه قرار داده مصمم شد در امور ایران دخالت کند. البته عناوین مداخلات مختلف بود، ابتدا جنگ با سلطان حسین، سپس کمک‌ها و بالاخره طرفداری از شاه طهماسب دوم. از حدود سال ۱۱۳۴ روسیه به قفقازیه حمله برد و چنانکه بعداً اشاره خواهیم کرد، بعناوین مختلف تمام سواحل بحر خزر را از دربند تا حدود استرآباد بهمین عنوان متصرف شد. شاه طهماسب دوم که برای بیرون کردن افغانه و تحصیل تاج و تخت به هرکسی متوسل می‌شد، در سال ۱۱۳۵ معاهده‌ای با پتر منعقد ساخته بموجب آن درازاء کمک روسیه، رسماً "دربند و باکو و سواحل جنوبی دریای مازندران تا آخر استرآباد را به آن کشور واگذار کرد. با این عمل پای روسیه به این حدود نیز باز شد و این وضع تا اوان طلوع کوکب اقبال نادر برقرار بود.

شورش افغانان غلجائی

با آنکه گرگین خان مردی با کفایت بود، ولی بسبب ظلم و ستمی که نسبت به مردم هرات روا میداشت، طایفه‌ی افغانان غلجائی که در حدود قندهار ساکن بودند بستوه آمده بدفعات از مظالم او و همراهان گرجیش بشاه سلطانحسین شکایت بردند. اما از آنجا که دسترسی بشاه که همیشه در اندرون بسر میبرد و معاشر زنان و خواجه سرایان بود امکان نداشت و از طرفی خواص گرجی شاه هم نمیگذاشتند دادخواهی‌های اهالی قندهار بگوش شاه برسد، روز بروز بر تجاوزات و بی‌عدالتیهای گرگین افزوده می‌شد و در نتیجه کار نارضائی مردم قندهار نیز بالا میگرفت. عاقبت میرویس غلجائی کلانتر قندهار باصفهان رفت تا شخصاً شاه را از حقایق آگاه کند، اما بتحریک گرگین خان و اعوان گرجی او موفق بدیدار شاه نشد و در عوض مدتی در حال بازداشت بسر برد تا آنکه بالاخره اجازه‌ی سفر بکه یافت و بعزم زیارت، اصفهان را ترک گفت. میرویس پس از بازگشت از مکه، اوضاع دربار صفوی را آشفته‌تر از سابق دید و چون در آنزمان عده‌ای از تجار روسی و فرستادگان پترکبیر در اصفهان بودند، میرویس

با ایشان مذاکراتی صورت داد و طی آن گروه مزبور را برانگیخت تا افغانان قندهار را بر علیه ایران بشورانند. همچنین در اصفهان شهرت داد که پتر آهنگ تسخیر گرجستان و ارمنستان کرده و گرگین خان درین زمینه با او همداستانست، و با این تدبیر موفق شد از طرف دربار بکلانتری قندهار روانه شود و حرکات گرگین خان را تحت نظر قرار بدهد.

بهنگامی که میرویس بقندهار بازگشت، گرگین خان بقصد آزار و اهانت بوی، دخترش را مطالبه کرد. میرویس دوشیزه‌ی دیگری را بنام دختر خویش بنزد وی فرستاد و بدین ترتیب توانست تا حدودی اعتماد گرگین را بخود جلب کند. آنگاه گرگین را بباغی دعوت کرد و ویرا بهلاکت رسانید. (۱۱۱۳ هجری) سپس با انتشار چند فتوی که ضمن سفر حج در مورد وجوب قیام و جنگ با شیعیان از علمای سنت گرفته بود، غلجائیان را بر علیه پادشاه ایران برانگیخت. در انجام اینعمل، اورنگ زیب پادشاه هند نیز او را تحریک میکرد.

شاه سلطان حسین پس از اطلاع از خبر قتل گرگین، برادرزاده‌ی او کیخسروخان را مأمور سرکوبی میرویس کرد. کیخسرو بمدت یکسال قندهار را در محاصره گرفت و با اینکه محصور شدگان آماده تسلیم بودند، از فرط نادانی بدعوت ایشان پاسخ مساعد نداد، و در نتیجه با وجود در اختیار داشتن یک سپاه بیست و پنجهزار نفری مغلوب و کشته شد. این پیش آمد بر جسارت میرویس و غلجائیان افزود، بطوریکه دیگر سرداران صفوی را هم که پس از آن بقندهار گسیل شدند شکست دادند و بالاخره میرویس در آن شهر استقلال یافت.

شورش افغانه‌ی ابدالی

هنگامیکه کیخسروخان گرجی عازم قندهار بود، عبدالله خان ابدالی را کافراده طایفه‌اش با افغانان غلجائی دشمنی داشتند، بحکومت هرات منصوب کرد. پس از آنکه کیخسروخان کشته شد و سپاهیان صفوی از غلجائیان شکست خوردند، افغانه‌ی ابدالی هم در سال ۱۱۱۸ سر بشورش برداشتند و هرات را از ایران جدا ساختند. شاه سلطان حسین بعزم تنبیه ایشان از اصفهان حرکت کرد، ولی از تهران فراتر نرفت و یکی از سرداران خود را برای سرکوبی شورشیان گسیل داشت. ابدالیان در ۱۱۱۹ سردار مزبور را کشته علنا "ابراز طغیان و شورش کردند. در سال ۱۱۲۵ محمود

پسر میرویس که پس از مرگ پدر و کشته شدن عموی خود عبدالله بر طایفه‌ی غلجائی ریاست یافته بود، افغانیان ابدالی را مغلوب کرد و اسدالله خان پسر عبدالله خان ابدالی سردار ایشان را کشت و این عمل را در نظر دربار اصفهان بعنوان نوعی خدمتگزاری جلوه داد.

رجال نادان و بی تدبیر دربار هم محمود را بلقب حسین قلیخان ملقب ساختند و با فرستادن یک قبضه شمشیر مرصع او را بحکومت قندهار منصوب کردند. علاوه بر قندهار و هرات، در سایر نقاط ایران نیز بتدریج دامنه‌ی شورش وسعت یافت. از یک طرف اعراب خوارج عمان آن نواحی را از زیر تابعیت ایران بیرون بردند و از سوی دیگر ملک محمود سیستانی حکمران پیشین شهر تون که خود را از بازماندگان صفاریان میدانست در سال ۱۱۲۲ هجری بر مشهد حمله برد و مستقلاً در خراسان بحکومت پرداخت.

استیلای افغانه (۱۱۳۵ تا ۱۱۴۲)

در سال ۱۱۳۲ هجری محمود به عزم تسخیر ایران خود را از راه سیستان بکرمان رسانید و آن شهر را بدستیاری زرتشتیان شهر در تصرف گرفت، اما از لطفعلیخان والی فارس و عموی فتحعلیخان وزیر اعظم شکستی سخت خورد و بقندهار گریخت. هنگامیکه فتحعلیخان خیال داشت لطفعلیخان را روانه‌ی تسخیر قندهار کند، اعیان دربار که با ترقی وی مخالف بودند بر علیه وزیر اعظم بتحریک پرداختند و شاه نادان را بگور ساختن او و طرد لطفعلیخان برانگیختند. اینکار عزیمت به قندهار را بتعویق انداخت و به محمود مجال داد تا حمله‌ی دیگری را تدارک به‌بیند. وی در سال ۱۱۳۴ با گروه اندکی از افغانه از راه یزد بطرف اصفهان حرکت کرد و در محل گلون آباد واقع در چهارفرسنگی شرق شهر بر سپاه ایران غلبه پیدا کرد، توپخانه‌ی آنرا بغنیمت گرفت و بر جلغا و فرح آباد دست یافت. شاه و سپاهیان او در اصفهان محصور شدند و با اینکه با وجود کثرت جمعیت، فراوانی آب زاینده رود در فصل بهار و سهولت جلوگیری از عبور افغانه از پلهای رودخانه دفاغ از اصفهان چندان مشکل نبود، بقدری ترس و ضعف بر پادشاه نادان و درباریان بیخرد وی راه یافت که بقضا و قدر تسلیم شده و با اعتقاد به صعود کوکب اقبال محمود و زوال خاندان صفوی، از هرگونه تلاش و چاره‌اندیشی دست کشیدند. در این حال افغانها بر یکی

از پلهای زاینده رود تسلط یافته پایتخت را بمحاصره گرفتند و چون پیش از آن راه ورود آذوقه را هم بر اصفهانیان بسته بودند، بزودی قحطی در شهر بروز کرد و شاه سلطانحسین چاره‌ای ندید جز آنکه در روز جمعه ۱۲ محرم ۱۱۳۵ بفرج‌آباد نزد محمود رود و تاج و تخت را باو تسلیم کند.

دو روز بعد از آن محمود باصفهان وارد شد و در کاخ چهل ستون بر تخت شاهی نشست. شاه سلطان حسین یکی از ننگ آفرین‌ترین و بدنام‌ترین شاهان ایرانست. مردی بیکفایت، ضعیف‌النفس و عاری از هرگونه رای و تدبیر و مانند پدر خود آلت دست زنان و خواجه سرایان و پیوسته معاشر ایشان بود. در همه کارها بجای استفاده از عزم و اراده‌ی مردان با تجربه و کاردیده، به دعا و سحر و جادو متوسل میشد، بهمین جهت در دوران اورواج بازار خرافات و عقاید سخیف و نفوذ ملانمایان نادان و بیخبر از امور ملک و مملکت بمنتهی درجه‌ی خود رسید. مدرسه‌ی چهارباغ که از بناهای مادر شاه سلطان حسین است از شاهکارهای آثار زمان صفوی بشمار می‌رود.

سلطنت شاه طهماسب دوم

بسال ۱۱۳۴، در همان روزها که محمود افغان باصفهان نزدیک می‌شد، جمعی از ارکان دولت، طهماسب میرزا ولیعهد شاه را بقزوین فرستادند تا سپاهی گرد آورد و برای کمک بپدر و نجات اصفهان با افغانه دست و پنجه نرم کند. محمود پس از تسخیر اصفهان، عده‌ای از افغانها را برای دفع وی بقزوین فرستاد. طهماسب میرزا آن شهر را ترک کرده بامید یافتن یار و یاور رهسپار تبریز شد. مردم قزوین ابتدا با فرستادگان محمود از راه مسالمت درآمدند، ولی پس از اندک زمانی اغلب ایشان را کشتند و عده‌ی کمی که باقی مانده بودند، باصفهان فرار کردند. محمود که تا آن موقع نسبت بمردم اصفهان بمدارا رفتار میکرد و حتی بسیاری از کارگزاران پیشین را بر سر کار خود باقی گذاشته بود، از خبر طغیان اهالی قزوین بخشم آمد و چون دانست که ایرانیان از استیلای او بر کشور خود ناراضی هستند، ناگهان تغییر رویه داده بکشتار رؤسای قزلباش و بازماندگان خاندان صفوی پرداخت، بطوریکه در ظرف یکروز ۱۱۴ تن از امرای ایرانی و ۳۱ نفر از صفویه را کشت. همچنین هر کس را که در خدمت شاه سلطانحسین مصدر شغلی بود نابود ساخت. اکثر مردم اصفهان

برای فرار از گزند او و سنیان همراهش باطراف پراکنده شدند و شهری که در زمان صفویه یکی از پرجمعیت‌ترین و باشکوهترین بلاد دنیا بود، رو بویرانی گذاشت. از آنجا که پس از قیام اهالی قزوین مردم نقاط دیگر نیز سربشورش برداشته بودند، نیروهائی برای تسخیر آن شهرها گسیل داشت. کاشان و شیراز را پس از مدتی محاصره گرفت، ولی از عهده‌ی تسخیر بختیاری و یزد و بندرعباس برنیامد. این ناکامی بقدری او را ناراحت ساخت که در سال ۱۱۳۶ گرفتار مرض سرسام شد و رفته رفته کارش بدیوانگی کشید و دست بحرکاتی زد که حتی یاران افغانی او را نیز متنفر کرد. عاقبت در سال ۱۱۳۷ پسر عمویش اشرف بخونخواهی پدر، او را در اصفهان بقتل رسانید و خود بجای وی نشست.

تجاوزات روسیه و عثمانی بایران

همانطور که پیش از این اشاره شد، از زمان شاه سلطانحسین، پطر کبیر متوجه بلاد شمالی ایران شده بود. وی پس از آنکه دو سفیر بایران فرستاد، در تابستان ۱۱۳۴ شخصا از کنار دره‌ی ولگار هسپار دربند شده آنجا را گرفت و تا داغستان پیش رفت، اما در آنجا با مخالفت دولت عثمانی روبرو شد و چون میل نداشت بر سر تصرف داغستان با آن دولت وارد جنگ شود، بروسیه بازگشت.

چندی بعد افاغنه لشکری برای تسخیر رشت فرستادند. حکمران رشت که تاب مقاومت در برابر ایشانرا نداشت، از پطر یاری طلبید. پطر هم موقع را برای دخالت مفتنم شمرده رشت را تصرف کرد و سال بعد بر باکو نیز استیلا یافت. طهماسب میرزا که بانتظار یافتن کمک باین و آن توسل می‌جست، حاضر شد ایالات شمالی ایران را به پطر واگذارد بشرط آنکه پطر در مقابل لشکری در اختیار او بگذارد، اما عملاً تا مدتی این موضوع بتحقیق نپیوست و پطر موفق بتأمین نظر طهماسب میرزا نشد. هنگامیکه طهماسب میرزا از کشته شدن پدر آگاهی یافت بقزوین رفت و خود را شاه خواند. پطر ظاهراً "بعنوان کمک به طهماسب میرزا ولی در حقیقت برای تصرف ولایاتی که شاهزاده باو واگذاشته بود، سواحل بحر خزر را از دربند تا مازندران تحت تصرف گرفت و برای تعرضهای بعدی منتظر فرصت نشست. دولت عثمانی نیز با استفاده از اغتشاش و در هم ریختگی اوضاع ایران، با حمله‌ای بگرجستان، تغلیس را محاصره کرد و از آن پس قفقازیه به میدان رقابت دو دولت عثمانی و روسیه

تبدیل گردید. عاقبت هم دولتین قسمت‌های شمال و غرب ایران را بین خود تقسیم کرده‌قرار گذاشتند که ایالات ساحلی بحر خزر سهم روسیه و آذربایجان و کرمانشاهان و همدان از آن عثمانی باشد. در تعقیب این قرار و مدار، عثمانیها بمحاصره‌ی تبریز پرداختند، ولی اهالی آنشهر مردانه جنگیدند و ترکان از عهده‌ی تصرف آنجا بر نیامدند.

جنگ اشرف افغان با دولت عثمانی

گرچه دولت عثمانی طی قراردادی با پطر مالک گرجستان و ایالات غربی ایران شده بود، ولی تصرف این نقاط میبایستی با لشکرکشی صورت میگرفت، و این کار بعلت مخالفت مرزداران، مقاومت مردم ایران و وجود اشرف کار آسانی نبود. مخصوصاً که اشرف همچون سلطان عثمانی از مذهب تسنن پیروی میکرد و اقدام آن سلطان را در اتحاد با یک پادشاه عیسوی بر ضد سرداری سنی که دشمنان اهل تسنن یعنی شیعیان را برانداخته بود، در چشم رعایای سلطان حرکتی زشت جلوه میداد و با این ترتیب پیشرفت کارش را دشوار می‌ساخت. سلطان عثمانی برای بر هم زدن نقشه‌ی اشرف علمای کشور خود را وادار ساخت تا فتوایی صادر کنند دایر بر اینکه با وجود او هیچ پیشوا و پادشاهی دیگر حق ادعای امامت و سلطنت در بلاد اسلام را ندارد، وی با این حيله بايران حمله برد و نیروهای او تا نزدیک اصفهان پیش راندند. اما اغلب افراد سپاه از جنگ با سنی مذهبان افغان خودداری کردند و در نتیجه سپاه عثمانی منهزم شد. با وجود پیروزی که نصیب اشرف شده بود، وی در سال ۱۱۳۹ با سلطان عثمانی صلح کرد، از جمیع ولایات غربی ایران چشم پوشیده سلطان عثمانی را امیرالمؤمنین شناخت و بهمین قناعت کرد که سلطان پادشاهی او را بر ایران تأیید کند. شاه طهماسب دوم پس از جلوس بجای پدر خود و جمع آتری سپاهیانی در قفقازیه، ابتدا بتهران رفت و رئیس ایل قاجار قوانلو یعنی فتحعلیخان را از استرآباد بیاری طلبید. ولی هنگامی که شنید اشرف در حال پیشروی بسوی تهرانست، از آن شهر بماندندان رفت و پس از پیوستن باردوی رئیس قاجار، ویرا به نیابت سلطنت و امیرالامرائی برگزیده بقصد تسخیر مشهد عازم آن شهر گردید.

شرح بقیه‌ی دوران زندگی شاه طهماسب را در فصل بعد ضمن سلسله‌ی افشاریه بیان

خواهیم کرد. مدت پادشاهی صفویه در ایران ۲۴۳ سال بود. (از ۹۵۵ تا ۱۱۴۸).

روابط صفویه و ممالک اروپا

چنانکه قبلاً اشاره شد، کشور ایران باقتضای موقع جغرافیایی خود یعنی واقع شدن بر سر راه هندوستان و چین، از قدیم‌الایام در عمل تجارت و داد و ستد اروپائیان با مشرق زمین از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بوده است. ایران تنها راه ارتباط کشورهای اروپا با نواحی مرکزی و شرقی قطعه‌ی آسیا بود و سیاحان و تجار خارجی بناچار از این راه رفت و آمد میکردند. مارکوپولو ثروتمند و تاجر معروف ونیزی برای آگاهی بر اوضاع واحوال کشور چین خود را از راه ایران بدربار خاقان رسانید و همین سفر سبب شد که بتدریج پای اروپائیان دیگر با آسیا بویژه با ایران بازگردد. از زمان مغول بعد مسافران و نمایندگان سیاسی خارجی رفت و آمد با ایران را آغاز کردند و به ایجاد روابط سیاسی و اقتصادی بین دولت ایران و دولتهای متبوعه‌ی خویش همت گماردند. دولت ایران نیز هر وقت حکومتی مرکزی و پادشاهی مقتدر داشت، از فرستادن سفرا و نمایندگان بدربار پادشاهان کشورهای اروپایی کوتاهی نمیکرد. مبادله‌ی سفرا بین ایران و کشورهای اروپایی از طرفی مقدمات ایجاد روابط اقتصادی و تجاری ایران با آن ممالک را فراهم ساخت و از سوی دیگر بتدریج موجب شد که مردم این سرزمین با اروپائیان و تمدن جدید آنها آشنائی پیدا کنند.

پادشاهان صفوی علاوه بر پذیرفتن سفرای از اسپانیا و پرتغال و انگلیس و آلمان و فرانسه و هلند و روسیه، نمایندگانی چند نیز بدربار شاهان کشورهای مذکور گسیل داشته بدینوسیله روابط سیاسی و تجاری برقرار ساختند که ذیلاً "بشرح آنها می‌پردازیم.

روابط ایران با پرتغال و اسپانیا

فتح اسپانیا بوسیله‌ی مسلمانان در قرون وسطی سبب شد که بعضی از عادات و آداب مشرق زمین خاصه رسوم ایرانیان در آنجا انتشار یابد و نخست مسلمانان آنکشور و سپس رفته رفته خود اسپانیاییها در صدد تجارت با ایران برآیند. ایران بلحاظ قرار گرفتن بر سر راه هندوستان و چین، از نظر تجارت اهمیت بسیار داشت و کالاهای قیمتی و محصولات کمیاب هندوستان از قبیل ادویه، عاج، سنگها و فلزات قیمتی و

نیز پارچه‌های ابریشمی گرانبهای چین ازین طریق حمل و بوسیلهٔ تجار ایرانی بممالک اروپائی فروخته میشد. همچنین در سراسر دوران قرون وسطی ابتدا مسلمانان مقیم اسپانیا و بعداً "خود اسپانیولیه‌ها بعنوان سیاحت و خرید و فروش کالا بایران مسافرت کردند. اولین سیاح اسپانیولی که بایران آمد یکی از یهودیان آن سرزمین بنام بنیامین دوتودل بود که پس از بازگشت به میهن خود غالب تجار اسپانیولی را به مسافرت بایران تشویق کرد. در اوایل قرن پانزدهم بوسیلهٔ کلاویژو که بعنوان سفارت از دربار کاستیل بایران آمده بود، بین ایران و اسپانیا روابط سیاسی برقرار شده و تا قرن هفدهم ادامه یافت. سپس این رابطه بمدت یک قرن قطع گردید ولی بالاخره دو کشور در قرن هیجدهم روابط سیاسی و تجاری را از سر گرفتند.

فتح جزیره‌ی هرمز

بعد از کشف دماغه‌ی امید نیک، پرتغالیها بتدریج بسواحل آفریقا و اقیانوس هند دست یافتند و دولت پرتغال در متصرفات خود به فرانسیسکو دامیدا^(۱) عنوان نایب‌السلطنه داد. دامیدا در مالابار و سواحل آفریقا استحکاماتی بوجود آورد و در نقاطی که از نظر موقع جغرافیائی و امر دریانوردی مناسب و مقتضی می‌نمود، پادگانهای معتبری مستقر ساخت. اما چون دربار پرتغال با شیوه‌ی دامیدا در اداره‌ی متصرفات و سختگیریش نسبت به بومیان مخالف بود، ویرا از مقام نیابت سلطنت خلع کرد و آلفونس دالبوکرک^(۲) را بجای او فرستاد. دالبوکرک برعکس دامیدا توجهی بتصرف نواحی وسیع نداشت و تنها میخواست با تقویت نیروی دریایی خود قلاع مستحکمی بنا کند و بر کلیه‌ی سواحل شرقی آفریقا و دریای احمر و خلیج فارس و هندوستان و جزایر ملوک و مملکت چین چیره شود.

بفرمان امانوئل پادشاه پرتغال، آلبوکرک باتفاق کریستیان دوکونا^(۳) از لیسبون حرکت کرد و پس از فتح ناحیه‌ی سوکوترا و مدتی اقامت در آن منطقه، از کریستیان جدا و رهسپار سواحل عربستان شد. کریستیان نیز

(1) Fransico Damida

(2) Alphonse Dalbuquerque

(3) Christian Docona

بسوی هندوستان عزیمت کرد. آلبوکرک پس از فتح مسقط و نقاط دیگر خلیج فارس، در صدد تصرف جزیرهی هرمز برآمد. حکومت جزیرهی هرمز و نواحی اطراف آن با سیفالدین بود که در آن هنگام بیش از دوازده سال نداشت، اما در واقع امور بوسیلهی عموی وی شیخ عطار اداره می‌شد که مردی لایق و با کفایت بود. شیخ عطار چون بر نیت آلبوکرک آگاهی پیدا کرد، بجمع‌آوری سپاه پرداخت و با سی هزار نفر آمادهی دفاع از جزیرهی هرمز شد. آلبوکرک که شش کشتی و چهارصد و شصت مرد جنگی مجهز در اختیار داشت، با حملات شدید خود شیخ را سخت بزحمت افکند. شیخ عطار ناچار شورائی از متنفذان ملک و سران سپاه تشکیل داده با آنان در مورد مصالحه با آلبوکرک بگفتگو پرداخت. بالاخره بموجب مصالحه‌ی ویژه‌ای قرار بر این شد که پادشاه هرمز در سال مبلغی بعنوان خراج بدولت پرتغال بپردازد و نیز زمینی در اختیار آن دولت بگذارد تا بتواند به بنای قلاع و استحکامات مبادرت ورزد. شیخ عطار که پس از چندی بکمی عده‌ی دشمن پی برده بود، با امرای پرتغال رابطه برقرار ساخت و بالاخره بر اثر خیانت پنج نفر از آنان موفق شد آلبوکرک و همه‌ی همراهانش را از جزیرهی هرمز بیرون کند. آلبوکرک پس از این واقعه به گونا (۱) که حکومت‌نشین متصرفات شرقی پرتغال بود رفت و بتهیه‌ی نیروی دریایی و ساختن کشتیهای فراوان پرداخت و بالاخره در سال ۱۵۱۵ هجری با ۲۶ کشتی بزرگ عازم جزیرهی هرمز شد. این بار اوضاع داخلی هرمز به پیشرفت آلبوکرک کمک شایانی کرد، بدین ترتیب که سیفالدین بدست یکی از دشمنان خود مسموم شد و حکومت آن جزیره به تورانشاه که جوانی نالایق و ضعیف‌النفس بود رسید. نورالدین که یکی از بزرگان و امرای آن سرزمین بود بر شاه مسلط شده بدون نظر وی بر تنق و فتق امور می‌پرداخت.

این امر موجبات کینه و دشمنی امرای دیگر را نسبت به نورالدین فراهم آورد و باختلال اوضاع داخلی انجامید. آلبوکرک با استفاده از این وضع، بدون تحمل زحمت زیاد جزیرهی هرمز را بتصرف درآورد و در صدد برآمد که گمبرون (بندرعباس) و نقاط دیگر خلیج فارس را که از نظر دریانوردی حائز اهمیت بود متصرف شود.

آمدن برادران شرلی بایران

چنانکه یادآور شدیم، در زمان شاه عباس کبیر دو برادر بنام رابرت شرلی و آنتونی شرلی بدربار وی آمدند و شاه عباس آنها را که به همراه ۲۴ نفر بمنظور عقد قرارداد تجاری و وادار کردن شاه ایران باتحاد با دول اروپائی بر ضد دولت عثمانی آهنگ ایران کرده بودند بگرمی پذیرفت. آنتونی شرلی که تحصیلات خوبی داشت جمعی از افسران معروف را نیز به همراه داشت. از آنجمله جان هوارد^(۱) و جان پارو^(۲) و پاول^(۳) که بفتون نظام و طریقه‌ی ساختن توپ آشنائی کامل داشتند، خدمات شایانی به شاه عباس کردند.

هنگامیکه شاه عباس پس از دفع فتنه‌ی اوزبکان از خراسان باز میگشت، آنتونی شرلی در قزوین بخدمت وی رسید. نخست در مورد مأموریت اصلی خود با شاه عباس صحبتی بمیان نیاورد و خود را صاحب منصبی معرفی کرد که برای خدمت در نظام ایران باین کشور آمده است. پادشاه ایران در حق وی محبت بسیار روا داشت و آنتونی شرلی با وجود مخالفت شدید درباریان و متنفذان کشور، بکمک ویاری الله‌وردی بیک سپهسالار کل لشکر ایران و همراهان خود، در اندک مدتی به تنظیم و تربیت سپاهیان پرداخته آنان را برای مقابله با ینی‌چریهای عثمانی آماده کرد. آنتونی شرلی در اثبات خدمتگزاری خود نسبت بیادشاه ایران پیشنهاد کرد که باو مأموریت داده شود از طرف ایران بااروپا عزیمت کند و مقدمات عقد قراردادی را بمنظور جلوگیری از ازدیاد نفوذ ینی‌چریها فراهم آورد. ضمناً برای آنکه دربار ایران عمل ویرا خدعه و نیرنگی بمنظور ترک اینکشور تلقی نکند، برادر خود رابرت شرلی و پنج نفر از همراهان خویش را بعنوان گروگان در نزد شاه گذاشت و شاه عباس از وجود رابرت شرلی و آشنائی وی با فنون نظامی در جنگ با عثمانی سود فراوان برد. شاه با پیشنهاد آنتونی شرلی موافقت کرده وی را باتفاق حسینعلی بیک و جمعی دیگر با نامه‌هایی که برای پادشاهان اروپا

(1) John Howard

(2) John Parou

(3) Powel

نوشته بود از راه روسیه با اروپا روانه ساخت. این هیأت پس از ششماه رنج و زحمت طاقت‌فرسا بمسکو رسید. با توجه باینکه آنتونی شرلی یک نفر انگلیسی بود، دربار روسیه نسبت باو بدگمان شده از شناسائی وی بعنوان سفیر پادشاه ایران خودداری کرد، ولی کمال احترام و اعزاز را دربارهی حسینعلی بیگ مرعی داشت. این هیأت مدت ششماه در مسکو اقامت داشت. در این مدت حسینعلی بیگ تحت مراقبت شدید قرار داشت. روسها همه‌ی نوشته‌ها و مکاتباتی را که وی بهمراه داشت باز و کنترل کرده و در ضمن از معاشرت و مجالست او با انگلیسیهای مقیم مسکو و نقاط دیگر روسیه ممانعت بعمل آوردند. بالاخره شرلی موفق شد نظر موافق دربار روسیه را با حرکت خود و حسینعلی بیگ و همراهانش به آرخانگل و اشتین جلب کند.

این هیأت در پائیز سال ۱۵۵۸ هجری به پراگ رسید. رودولف دوم امپراتور آلمان از آنان پذیرائی شایانی بعمل آورد. شرلی پس از سه ماه از پراگ به رم حرکت کرد. پاپ فرستادگان ایران را با گرمی پذیرفت و تا سال ۱۵۵۹ هجری آنها را در رم نگاهداشت. اما شرلی در همان اوان مخفیانه به ونیز فرار کرد. علت فرار شرلی را چنین ذکر کرده‌اند که چون نامه‌های شاه عباس بوسیله‌ی یکی از همراهان وی جهت فروش بدربار عثمانی سرقت شده بود، شرلی می‌ترسید که درین رابطه مورد بازخواست شاه ایران قرار گیرد. اما عده‌ای را عقیده بر آنست که شرلی در موقع اقامت در مسکو قسمت عمده‌ی هدایای قیمتی و اشیاء نفیسی را که شاه عباس توسط وی برای پادشاهان اروپا فرستاده بود، بفروش رسانید. هنگامیکه حسینعلی بیگ میخواست هدیه‌ای بپاپ تقدیم کند، بحقیقت امر پی برد و در صدد برآمد تا او را تعقیب کند، و شرلی که از این امر آگاه شده بود مخفیانه فرار کرد.

در هر صورت حسینعلی بیگ از رم به بارسلون رفت و توسط دوفریا (۱) بحضور فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا معرفی شد. در اثناء اقامت حسینعلی بیگ در اسپانیا دو نفر از همراهان وی بنام علیقلی بیگ و اروج بیگ فریفته‌ی تشریفات و مراسم آئین مسیح شده بآن مذهب گرویدند و به دن فیلیپ و دن ژوئن شهرت یافتند. حسینعلی بیگ پس از مدتی اقامت در اسپانیا، از رفتن بدربارهای انگلیس، فرانسه و لهستان منصرف شده از پادشاه اسپانیا اجازه‌ی خروج خواست.

(1) Do Fria.

فیلیپ سوم با تقاضای سفیر ایران موافقت و او را با تحف و هدایائی برای شاه عباس از آنکشور روانه کرد. حسینعلی بیگ در اوایل سال ۱۶۰۲ میلادی از راه دریا عازم دماغه‌ی امید نیک شد و در پائیز همان سال بجزیره‌ی هرمز رسید. از جزئیات مراجعت این سفیر بایران آگاهی درستی در دست نیست.

ورود کشیش‌های فرقه آگوستن به ایران

فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا که در اواخر قرن شانزدهم بر کشور پرتغال و همه‌ی متصرفات و مستعمرات آن دولت دست یافته بود، به ماسکارناس نایب‌السلطنه‌ی هندوستان فرمان داد که یکنفر را بعنوان سفارت از گوئا بایران بفرستند. مأموریت سفیر مزبور آن بود که آزادی مذهب مسیح و انجام مراسم آنرا از سلطان محمد خدابنده تقاضا نماید و در ضمن برای عقد قرارداد تجاری و معاهده بر علیه دولت عثمانی نیز اقدام کند.

ماسکارناس که برای تأمین هزینه‌ی گزاف اعزام سفیر و تهیه‌ی تحف و هدایای متناسب با دربار ایران - که یکی از باشکوه‌ترین دربارهای آسیا بود - چیزی در خزانه نداشت، برای پیدا کردن راه حل و بدست آوردن پول مورد لزوم بتشکیل شورای دولتی پرداخت. الکسیس دومنس^(۱) رئیس بزرگ روحانیون گوئا و وابسته به فرقه‌ی آگوستن که موقع را جهت تبلیغات مذهبی مناسب یافته بود متعهد شد جمعی از معتبرترین کشیشان آگوستن را با خرج خود بایران بفرستد. برجسته‌ترین این فرستادگان سیمون مورالس بود که علاوه بر معروفیت بین روحانیون شهر گوئا، بزبان فارسی نیز آشنایی کامل داشت. پادشاه ایران از این نماینده با احترام پذیرائی کرد و پسران چندی ویرا با سفیری به گوئا روانه کرد. اما کشتی ایشان بر اثر توفانی شدید غرق شد و هیچیک از طرفین از این سفارت بهره‌ای نبرد.

سفارت آنتوان دوگوئا در ایران

فیلیپ سوم مانند پدر خود در صدد بود با دربار ایران روابط سیاسی و تجاری

(1) Alexis Domenes.

داشته باشد. از اینرو ازاریاس دوسالدنا (۱) نایب السلطنه‌ی هندوستان و آلکسیس دومنس رئیس روحانیون سابق‌الذکر خواست تا هیأتی از کشیشان آگوستین بایران اعزام دارند. نایب‌السلطنه هم کریستف و آنتوان دوگووئا را بدربار شاه عباس گسیل داشت. دونفر مزبور در پانزدهم فوریه‌ی ۱۶۰۲ میلادی باتفاق هیأتی از گوئا حرکت کردند و در چهاردهم سپتامبر همان سال در خراسان بخدمت شاه ایران رسیدند. هنوز چیزی از اقامت این هیأت در خراسان نگذشته بود که از یکطرف در میان افراد هیأت اختلاف افتاد و از سوی دیگر بین مبلغین پاپ در ایران مناقشاتی بوجود آمد. شاه عباس که نتوانسته بود بین ایشان صلح و صفائی برقرار کند، برای رفع این اختلاف آنتوان دوگووئا را باتفاق اللهوردی بیک روانه‌ی دربار اسپانیا کرد و طی نامه‌ای که بوسیله‌ی ایشان فرستاد، خواستار شد که قراردادی در مورد عدم تعرض حکومت هند اسپانیا بسواحل خلیج فارس منعقد گردد.

شاه عباس همیشه برای اخراج پرتغالیها از نقاط ساحلی خلیج فارس و جزایر آن منتظر فرصت بود و می‌دانست که برای عملی کردن این منظور ناگزیر باید با یکی از دول اروپائی که صاحب نیروی دریایی نیرومند باشد متحد گردد، و بالاخره مترصد بود تا قضیه‌ی جنگ با عثمانی را یکسره کرده آنرا فیصله بخشد. اما در ضمن بیکار هم ننشسته به حاکم فارس دستور داده بود تا حد مقدور از تعرض به پرتغالیها در خلیج فارس خودداری نکند. ضمناً سپاهیان پارسی هم جزیره‌ی بحرین و اغلب قلاع و استحکامات پرتغالیها را در ساحل خلیج فارس متصرف شدند. پادشاه اسپانیا با اطلاع ازین وضع مجدداً آنتوان دوگووئا را بدربار ایران اعزام داشت. سفیر مزبور حامل نامه‌ای بود. فیلیپ سوم طی آن پیروزیهای شاه عباس را در جنگ با عثمانیها تبریک گفته و درخواست کرد نقاطی که در خلیج فارس از پرتغال گرفته شده بود، مجدداً در اختیار آندولت گذارده شود.

اولین سفارت رابرت شرلی بااروپا

با وجودیکه شاه عباس در همه جنگهایی که با عثمانی انجام می‌داد پیروز

(1) Arias Dosaldena

بود، معهذاهمواره اوضاع داخلی و سیاسی آن کشور را تحت نظر داشت و میخواست بهر وسیله‌ای که شده از دول اروپائی اتحادیه‌ای بر ضد آن دولت تشکیل دهد و از خطر هجوم عثمانیها بایران جلوگیری کند. برای عملی ساختن این منظور ابتدا آنتوان دوگووئا و بعد رابرت شرلی را به‌مراه یکی از درباریان خود بنام چنگیز بیک روملو با نامه‌ها و تحفی چند بعنوان سفیر نزد پادشاهان اروپا روانه کرد. شرلی در سال ۱۵۱۶ هجری باتفاق همراهان خویش از ایران خارج شد. پس از عبور از روسیه در کراکووی بخدمت سیگیسموند سوم رسید و چندی در آنجا اقامت گزید. در ۱۵۱۷ هجری روانه پراگ شد. رودلف دوم با وی بااحترام و محبت رفتار کرد و حتی او را به کنت پالاتین ملقب ساخت.

در سپتامبر همان سال در رم بخدمت پاپ پل پنجم رسید و پس از تقدیم نامه‌ی شاه عباس، وی را مانند سیگیسموند و رودلف حاضر بکمک و اتحاد با ایران جهت جنگ با عثمانی یافت. شرلی پس از اطمینان از پاپ، برای مذاکره و عقد اتحاد با فیلیپ سوم راه بارسلون را در پیش گرفت. اما در آنجا نتوانست اقدام مؤثری صورت دهد، زیرا علاوه بر عدم توجه دربار اسپانیا باین موضوع و حاضر نشدن فیلیپ سوم بجنگ با ترکها، برادرش آنتونی شرلی که در آن تاریخ با اسپانیا آمده بود ویرا متهم بتخریک پادشاه انگلیس جاک اول بر علیه اسپانیا کرد و همین مسأله باعث شد که آن دولت نسبت بشرلی بدبین و بدگمان گردد. شرلی که خود را تحت مراقبت شدید مائوران فیلیپ سوم میدید، پس از تحمل زحمات زیاد، اسپانیا را ترک گفت. چنگیز بیک روملوتا سال ۱۶۱۳ میلادی بدون نتیجه در اسپانیا باقی ماند و پس از مراجعت بایران هم باتهام سستی در انجام وظیفه محاکمه و اعدام شد (۱۵۲۳ هجری).

فتح جاسک و تصرف جزیره‌ی هرمز

هنگامی که پادشاه اسپانیا شنید سپاهیان ایران بمتصرفات آن دولت در خلیج فارس تجاوز کرده‌اند، کشیشی بنام ردمتو^(۱) را برای اعزام بایران به‌مراه امیر-البحر هندوستان دون روی فلر^(۲) به آسیا فرستاد. هدف وی از فرستادن ردمتو

(1) Redmeto (2) Don Royfeler

بدربار ایران آن بود که مواد قرارداد رابرت شلی رادر مادریدراجع به تخریب استحکامات شاهعباس در خلیج فارس بآن پادشاه یادآور شود. اما این سفیر در راه مرد و چون پادشاه ایران همواره بمتصرفات پرتغال در خلیج فارس تجاوز میکرد، فیلیپ سوم به امیرالبحر خود دون روی فلر دستور داد که در موقع لزوم به شاه عباس اعلان جنگ بدهد. (۱۵۲۸ هجری) روی فلر نسبت به انگلیسیهایی که از طرف کمپانی هندوستان در گمبرون تجارتخانه تأسیس نموده بودند سیاست نامناسبی اتخاذ کرد، بدین ترتیب که بوسیلهی نیروی دریایی خویش گمبرون را معرض حملات خود قرار داد، همهی بازرگانان انگلیسی را کشت و بسواحل خلیج فارس دستاندازی کرد. همچنین در مورد کار تجار ایرانی که قصد تجارت با هندوستان را داشتند موانعی ایجاد نمود، بدینمعنی که نه تنها بآنها اجازه نداد با کشور مزبور معاملهای انجام دهند، بلکه اصولاً "داد و ستد با آن سرزمین را در انحصار خود گرفت.

روی چنین شایع کرده بود که شاه عباس در اثر رعب و هراس از عظمت دولت اسپانیا بقرار داد مادرید تن در داده است. این دروغپردازی شاه عباس را بخشم آورد و او را مصمم ساخت که دست پرتغالیها و اسپانیولیها را از همه نقاط خلیج فارس کوتاه سازد. بدین منظور در سال ۱۵۲۸ هجری برای حمله به پرتغالیها و اسپانیولیها با کمپانی انگلیسی مقیم هندوستان متحد شد. کمپانی بخشی از نیروی دریایی خود را بفرماندهی شیلینگ (۱) مأمور این مهم کرد. انگلیسها و ایرانیان از راه دریا و خشکی جاسک را سخت مورد حمله قرار داده آن ناحیه را متصرف شدند. شاه عباس پس از این پیروزی با کمک کمپانی هند انگلیس آمادهی حمله بجزیرهی هرمز و بیرون آوردن آن سرزمین از چنگ پرتغالیها شد. الهوردیخان و پسرش امامقلیخان با نیروئی که در اختیار داشتند از راه خشکی عازم انجام مأموریت شده پیش از شروع جنگ در ساحل خلیج فارس (میناب) با نیروی دریایی انگلیس معاهدهای منعقد ساخته قرار گذاشتند مفاد آنرا پس از تصرف جزیرهی هرمز بمرحلهی اجرا در آورند.

بموجب قرارداد مزبور: ۱ - قصر جزیرهی هرمز تا موقعیکه شاهعباس تصمیم جدیدی نگرفته است در اشغال ساخلوی ایرانی و انگلیسی باشد. ۲ - از کالاهای عموم بازرگانان اعم از داخلی و خارجی عوارض گمرکی گرفته شود و تنها شاه ایران و حاکم

فارس از این پرداخت معاف باشند. ۳ - اسرای مسلمان در اختیار ایران قرار گیرند و زندانیان غیر مسلمان با انگلیس‌ها واگذار شوند و هر یک از دولتین ایران و انگلیس نصف مخارج جنگ را بپردازد.

پس از انعقاد این قرارداد، نیروهای ایران و انگلیس از دریا و خشکی جزیره‌ی هرمز را شدیداً " زیر حمله گرفتند و با دست یافتن بر سیمون دومیلا^(۱) حاکم هرمز، آن جزیره را بتصرف درآوردند (۱۵۳۵ هجری). بعد از این شکست، توانائی پرتغالیها و اسپانیولیها در خلیج فارس در هم شکست و با آنکه آنها تا سال ۱۵۵۹ هجری بعضی از نقاط را در تصرف داشتند، معهذاهمیت پیشین خود را در امر تجارت ایران و بطور کلی داد و ستد با ملل آسیا از دست دادند. ولی در عوض انگلیسیها و هلندیها جانشین ایشان شده علاوه بر اشتغال بفعالیت بازرگانی در جزایر و بنادر خلیج فارس، در شهرهای مهم ایران از قبیل شیراز و اصفهان تجارتخانه‌هایی دایر کردند.

روابط ایران و انگلیس در زمان صفویه

همزمان با تشکیل مستعمرات پرتغال و اسپانیا در آسیا، دولت انگلیس نیز تصمیم گرفت از طرف شمال راه نزدیکتری بآسیا پیدا کند و از آن طریق بر کالاهای بازرگانی واجناس ذیقیمت ایران و هندوستان و چین دست یابد. اولین فرد انگلیسی که باینکار دست زد، ریشارشانسلور بود. شانسلور از راه دریای شمال با کشور روسیه روابط بازرگانی برقرار کرد و پس از مرگ وی آننونی جنکینسن^(۲) به تعقیب اقدامات او پرداخت. آننونی در سال ۹۵۶ هجری از طرف دولت انگلیس به ریاست نیروی دریایی کمپانی مسکو منصوب شد. همچنین در همان سال از جانب الیزابت ملکه‌ی انگلیس ماسزیریت یافت که از راه روسیه به ایران عزیمت کند و پس از انجام تحقیقاتی در مورد وضع جغرافیائی منصرفات صفویه، در باب روابط بازرگانی بین دولتین ایران و انگلیس مذاکرانی صورت دهد. فرستاده‌ی مذکور از راه دریای شمال وارد روسیه شد و در مسکو با نزار ایوان لوتریبل (مخوف) ملاقات کرد. نزار روسیه وی را

(1) Simon Domila

(2) Anthony Jenkinson

مورد محبت و نوازش قرار داد و حتی وسایل مسافرتش را به خیمه و بخارا فراهم آورد. آنتونی پس از مدتی اقامت در آن نواحی، در اثر برور فننه‌ی اوربگان ناچار به انگلیس بازگشت و موفق به ورود به ایران نشد. تنها کاری که به هنگام اقامت در بخارا، خیمه انجام داد آن بود که توانست اطلاعات مختصری در باره‌ی وضع راهها و انواع صادرات و واردات ایران بدست آورد. در سال ۹۶۹ هجری آنتونی مجدداً "از جانب الیزابت مائور عزیزمت به ایران و انعقاد قرارداد تجاری با شاه طهماسب اول پادشاه صفوی شد. ابتدا به مسکوفت و از ایوان لوتریبل تقاضا کرد در زمینه‌ی مسافرت وی به ایران تسهیلاتی فراهم آورد، این تقاضا مورد قبول قرار گرفت و آنتونی به ایران عزیزمت کرد.

وی در قزوین به خدمت شاه طهماسب رسید و نوشته‌ی الیزابت را به او تسلیم داشت. الیزابت طی این نامه پیشنهاد میکرد بباررگانان انگلیسی اجازه داده شود اجناس ایرانی را خریداری کنند و در مقابل دولت ایران ماهوت و انواع پارچه‌های معمول آن زمان را از انگلیسها امتیاع نماید.

شاه طهماسب این پیشنهاد را نپذیرفت و حتی بسبب اختلاف مذهب بزرگانان انگلیسی با ایرانیان، به آنان اجازه‌ی ورود به این کشور را نداد. باین ترتیب آنتونی بدون آنکه نتیجه‌ای از سفارت خود در دربار ایران برده باشد به مسکو بازگشت. با وجودیکه آنتونی برای انگلیسیها ثمری ببار نیاورده بود، آنها نمی‌توانستند از ایجاد روابط تجاری با ایران دست بردارند، چه در اثر مطالعات سفیر مبرور کاملاً " به وضع سیاسی و جگونی داد و ستد ایرانیان با خارجیان آگاهی پیدا کرده و میخواستند بهر نحوی که شده بزرگان ایران را بخود اختصاص دهند. بر همین اساس دولت انگلیس در ماه ژوئیه ۱۵۶۸ (۹۷۶ هجری) آرثور ادوارد (۱) و ریچارد واتس (۲) را به‌مراهی لارنس چپمن (۳) که عنوان منشی داشت برای عقدیک قرارداد بزرگان ایران به دربار صفویه فرستاد. این هیئت موفق شد در مورد مبادله‌ی اجناس ایرانی با ماهوت و سایر پارچه‌های انگلیسی معاهده‌ای با ایران منعقد سازد. دربار ایران همچنین به انگلیسها اجازه داد برای سهولت امر داد و ستد در اکثر

(1) Arthur Edward

(2) Richard Watts

(3) Lawrence Chapman

شهرهای بزرگ از قبیل اصفهان و شیراز و تبریز تجارنخانه‌هایی دایر کردند. دولت انگلیس پس از انجام این مقدمات، با دربار صفویه روابط دوستانه برقرار کرد و برای رسمیت یافتن قراردادی که به توسط آرتور ادوارد بسته شده بود، سه نفر از اعضای کمپانی بازرگانی مسکوینام ویلیام تورنبول (۱)، ماتیوتلبوآ (۲) و پیتر جرارد (۳) را با آرتور ادوارد سابق‌الذکر همراه و آنرا مأمور عزیمت به ایران و تحکیم روابط مودت و دوستی بین سلطان محمد خدابنده و ملکه‌ی الیزابت کرد. (۹۱۶ هجری) با وجودیکه این هیأت از طرف دربار ایران مورد احترام و پذیرائی قرار گرفت، معه‌ذا موفق‌نشده‌ی امتیازاتی را که ده سال پیش از آن تاریخ نصیب آرتور شده بود بدست آورد، چه علاوه بر وجود اغتشاشات و ناآرامی‌هایی در داخل ایران، دولت انگلیس نیز بواسطه‌ی پیروزی‌هایی که در نبرد با فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا (قضیه‌ی شکست کشتی‌های شکست‌ناپذیر) بدست آورده بود، به بازرگانی ایران توجه نداشت. بانوجه بمراتب بالا، الیزابت دستور بازگشت هیأت چهارنفره‌ی مذکور را صادر کرد.

سفارت رابرت شرلی به اروپا

چنانکه پیش از این گفته شد، رابرت شرلی که در مدت اقامت خود در اسپانیا نتوانسته بود با آن دولت قرارداد بازرگانی و سیاسی منعقد کند، تصمیم گرفت با دربار انگلیس وارد مذاکره شود و به این وسیله منظور شاه عباس و موضوع مأموریت خود را دایر بر بدست آوردن یک متحد اروپائی بر علیه عثمانی عملی سازد. بهمین جهت نامه‌ای به دولت انگلیس نوشت و طی آن اعلام داشت که جز ایجاد روابط دوستانه بین دولین ایران و انگلیس و عقد قرارداد فروش مستقیم اجناس ایران بدون وساطت دولت عثمانی - که برای صدور اجازه‌ی عبور مال‌النجاهی این کشور به اروپا حقوق گمرکی مطالبه می‌کرد - هدفی ندارد. انگلیسها با پیشنهاد رابرت شرلی - که علیرغم مخالفت گونینگتن (۴) سفیر آن دولت در اسپانیا، در اوت ۱۶۱۱ خود رابه انگلیس رسانیده بود - موافق بودند، اما اطمینان نداشتند که تجارت

(1) William Turnbull

(2) Mathew

(3) Peter Gerard

(4) Gotington

با ایران برای آنها سودآور باشد. روی این اصل به کارکنان سفینه‌ای که با خرج پادشاه انگلستان رابرت شلی را از راه هند به ایران می‌برد دستور داده شد در باره‌ی درستی و یا نادرستی گفته‌ها و پیشنهادهای وی و چگونگی میزان تجارت ایران تحقیقات لازم بعمل آورند.

شلی در ماه ژوئن ۱۶۱۵ میلادی و ۱۰۲۳ هجری وارد اصفهان شد. باید دانست که انگلیسیها با اجازه از اورنگ زیب پادشاه هندوستان انواع و اقسام کالاهای خود را به آن کشور وارد کرده بودند. از جمله این کالاهای وارداتی مقدار زیادی ماهوت بود که گرچه در آسیا تا حدودی خریدار داشت، ولی فقدان کشش بازار هند در جذب آن مقدار معتنا به، موجب شده بود که کالای مزبور در انبارها انباشته شده و بازرگانان ماهوت از این بابت متحمل زیان کلی گردند. هنگامی که کار باینجا رسید، اعضای کمپانی هند شرقی انگلیس ب فکر افتادند که در خارج از هند بازاری برای کالاهای انبار شده‌ی مذکور پیدا کنند. اتفاقاً یک جوان انگلیسی بنام ریچارد اسنیل (۱) که به ایران سفر کرده و چندی نیز در حلب مقیم بود، رئیس کمپانی هند شرقی انگلیس را از وضع تجارت، اهالی و آب و هوای ایران آگاه و اضافه کرد که در بعضی از نقاط آن کشور شدت سرما بحدی است که مردم به پارچه‌های ضخیم نیاز مبرم دارند. کمپانی مزبور با استفاده از این اطلاعات ذی‌قیمت درصدد برآمد ماهوتهایی را که بدون مشتری در انبارهای بازرگانان هندوستان مانده بود به مردم این سرزمین بفروشد. علاوه بر این ریچارد اسنیل به رئیس کمپانی اطلاع داده بود که ابریشم ایران مرغوب و فراوان و قیمت آن پنجاه درصد ارزانتر از ابریشمی است که از حلب خریداری میشود. این موضوع نیز انگیزه‌ای دیگر برای تلاش کمپانی در راه ایجاد روابط بازرگانی بین انگلیس و ایران فراهم آورد.

ریچارد اسنیل با اتفاق کروزیئر (۲) که یکی از عمال کمپانی هند شرقی بود، روانه‌ی دربار ایران شد. شاه عباس ویرا با مهربانی بسیار پذیرفت و حتی برای پیشرفت کار تجارت و تسهیل اقدامات بازرگانان انگلیسی در ایران احکامی به فرمانروایان بنادر جنوبی ایران صادر کرد. (۱۰۲۴ هجری) از طرف دیگر در همان اوان نمانسروته (۳)

(1) Richard Steele

(2) Crozier

(3) Thomas Roe

سفیر انگلیس در مغولستان، کمپانی هند را به بازرگانی با ایران برانگیخت و چون رابرت شرلی شاه عباس را با این موضوع موافق یافت، بیش از پیش وسائل پیشرفت کار دولت منبوعه‌ی خود را فراهم ساخت.

سفارت دوم رابرت شرلی به ایران

انگلیسیها تصور می‌کردند عزت و احترامی که شاه عباس نسبت بفرستاده‌ی آنان استیل ابراز داشته نشانه‌ی آنست که ایشان از تجارت با ایران سود زیادی خواهند برد و پادشاه منحصرًا "با دولت انگلیس به داد و ستد خواهد پرداخت، املا تنها هدف شاه عباس بدست آوردن یک متحد اروپائی بود تا بتواند در جنگهای ایران با عثمانی از اتحاد با او استفاده کند و حتی این نکته را نیز از نظر دور نمیداشت که در صورت لزوم، بوسیله‌ی عقد قرارداد اتحاد با دولتی دیگر، پیمان موجود را فسخ کند. با توجه به این نکات، تصور انگلیسیها بسیار خام و بیچگانه بنظر می‌رسید. تنها منظور شاه عباس از گرم گرفتن با انگلیسیها آن بود که چنانچه قدرت اسپانیولیهادر خلیج فارس نابدان پایه بالا برود که مخل به اعمال حاکمیت و اعمال قدرت ایران در آن منطقه باشد، بکمک نیروی دریائی انگلیس دست ایشان را از آن نواحی کوتاه سارد. بعلاوه شاه عباس برای غلبه بر دولت عثمانی به نیروی دریائی اسپانیانیا زمرم داشت و بهمین سبب نمیتوانست با فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا قطع رابطه کند. بنا براین در سال ۱۵۲۵ هجری رابرت شرلی را برای دومین بار بدربار اسپانیا اعزام کرد و باو مأموریت داد که به ترتیب شده با فیلیپ سوم قراردادی بر علیه عثمانیها منعقد سازد.

تماس روئنه سفیر انگلیس در دربار مغول که از دور متوجه سیاست ایران و رفتار شاه عباس با دول دیگر اروپائی بود، از اقدام وی دائر بر فرستادن سفیر بدربار اسپانیا سخت ناراحت شده مراتب را به کمپانی هند انگلیس اطلاع داد. ضمناً نامه‌ای بشاه عباس نوشت و طی آن ویرا از نتایج وخیم اتحاد با اسپانیا آگاه کرد. شاه عباس میل داشت با آزاد گذاردن بازرگانی خلیج فارس برای همه اروپائیان، بهای ابریشم و سایر کالاهای تجاری ایران را بالا ببرد، ولی انحصاری که اسپانیولیها درین زمینه برقرار کرده بودند رسیدن به هدف مزبور را غیر ممکن می‌ساخت. تماس روئنه نیز در نامه خود این نکته را مورد اشاره قرار داده بود و از اینجا معلوم میشود

که انگلیسها هنوز هم چندان با استحکام روابط تجاری خود با ایران اطمینان پیدا نکرده و میل داشتند بهر وسیله‌ای که شده درین زمینه توفیق کامل بدست آورند. بجهاتی که ذکر کردیم، شاه عباس بایجاد روابط دوستانه با اسپانیا تمایل زیاد داشت و طبعاً " دولت انگلیس نمیتوانست آزادانه با ایران داد و ستد کند. از طرف دیگر بازرگانان انگلیسی ساکن در سورات بی‌میل نبودند که با استقرار روابط تجاری با ایران و فروش کالاهائی که مدتها بی‌مشتري مانده بود، سود هنگفتی بدست آورند. بدین‌منظور کمپانی هند شرقی انگلیس ادوارد کونوک (۱) را باتفاق تماس بارکر (۲)، جرج پلئا (۳) و ویلیام بل (۴) برای عقد قرارداد بازرگانی با ایران اعزام داشت. این سفیر مأمور بود در مورد نوع کالاهائی که در آنزمان در ایران خریدار داشت تحقیقاتی بعمل آورد. ضمناً صورتی از کالاهای ایران و بهای آنها را تهیه و بکمپانی تسلیم کند و بالاخره موجبات ایجاد رابطهٔ حسنه بین دو دربار انگلیس و ایران را فراهم آورد. علیرغم مراقبت شدید اسپانیائیها، در سال ۱۰۲۴ هجری هیأت مذکور بوسیلهٔ کشتی بزرگی که پر از کالاهای انگلیسی بود وارد جاسک شد و همهٔ اجناس خود را بفروش رسانید، ادوارد کونوک پیش از ملاقات با شاه عباس، بموجب اجازهٔ ویژه‌ای که از دربار گرفته شده بود بایجاد دو تجارتخانه در شیراز و اصفهان پرداخت. نظر باینکه جنگهای بین ایران و عثمانی مجدداً شروع شده و شاه عباس سرگرم اعزام نیرو بسرحدات غربی مملکت بود، سفیر مزبور در اردوگاه با وی ملاقات کرد. شاه سفیر را با گرمی تمام پذیرفت و کونوک بالاخره موفق شد امتیازاتی چون حق تأسیس تجارتخانه در همهٔ نقاط کشور، خرید ابریشم ایران با قیمت معین، امنیت بازرگانان انگلیسی و عدم تجاوز اهالی به حقوق و اموال ایشان از شاه عباس بگیرد. ضمناً شاه عباس وعده داد که بندر جاسک یا محل دیگری را بعنوان قرارگاه عملیات تجاری با انگلیس واگذار کند.

ادوارد کونوک در دسامبر ۱۶۱۷ وفات یافت و تماس بارکر برای بار دوم مأمور شد بایران عزیمت و در مورد تجارت ابریشم مذاکره کند. وی در سال ۱۰۲۶ هجری

(1) Edward Connoch.

(2) Thomas Barker.

(3) George Plea.

(4) William Bell.

باصفهان رسید. شاه عباس در مجلسی متشکل از بزرگان و امرای کشور و سفرای اروپایی، تماس بارکررا با نهایت گرمی و مهربانی پذیرفت. درخواست کمپانی انگلیسی این بود که تجارت ابریشم ایران را در انحصار بگیرد، در نقاط مختلف کشور تجارتخانه دایر کند و در گمبرون قرارگاه تجاری و دریانوردی تشکیل دهد. شاه پس از مذاکرات طولانی، با این تقاضا موافقت کرد و توافق مزبور پس از ورود ژیل هوب (۱) نماینده‌ی پادشاه انگلیس بصورت معاهده درآمد. و اما این بار نیز انگلیسیها در کار تجارت با ایران موفقیتی بدست نیاوردند. علت این امر آن بود که بازرگانان ارمنی که ابریشم ایران را از راه عثمانی به اروپائیان بویژه اسپانیولیا میفروختند، با پرداخت قیمتی بیش از بهای پیشنهادی انگلیسها، شاه را وادار کردند تا تصمیمی قطعی در موضوع پیشنهاد انگلیسها بگیرد.

چنانکه در مباحث پیش یاد آور شدیم، شاه عباس هنگامی که با کمک نیروی دریایی کمپانی هند انگلیس دست دو دولت پرتغال و اسپانیا را از خلیج فارس و جزیره‌ی هرمز کوتاه کرد، با انگلیسها روی موافق نشان داد، ولی هیچگاه بقراردادی که پیش از فتح جزیره‌ی هرمز با نمایندگان آن دولت بسته بود عمل نکرد. وی در توجیه عمل خود چنین استدلال میکرد: قرار فیما بین بر این بوده که انگلیسیها با کشتیهای جنگی بکمک ایران بیایند و چون کمپانی انگلیس در هندوستان هیچ قدمی در راه عملی کردن این ماده از قرارداد برنداشته است، دولت ایران نیز خود را موظف بایفای سایر مواد معاهده نمیداند. اما چندی بعد شاه برای حفظ ظاهر و تثبیت روابط دوستی با انگلیس، رابرت شرلی را با نوشته‌ها و اعتبارنامه‌هایی چند بدربار جاک اول فرستاد. دو سال پس از ورود شرلی بانگلستان، یکنفر ایرانی بنام نقدعلی بیک نیز که خود را نماینده‌ی شاه ایران معرفی میکرد بوی ملحق شد. نقدعلی بیک مدعی بود که شرلی بهیچ وجه صالح بانجام مأموریت مورد ادعای خود نیست، زیرا همی نامه‌ها و نوشته‌هایی که در دست دارد جعلی و ساختگی و اصل آنها در نزد خود اوست و بنابراین فقط اوست که میتواند در مورد روابط تجاری و برطرف ساختن اختلافات مربوط به خلیج فارس و جزیره‌ی هرمز با دربار انگلستان وارد مذاکره شود.

جاک اول در سال ۱۶۲۵ درگذشت و چارلز اول جانشین وی برای تحقیق در

(1) Gyles Hobb

صحت و سقم دعاوی شرلی و نقدعلی بیک، ایشان را باتفاق فرستاده‌های بنام دادمورکوتون^(۱) (دربار پادشاه صفوی اعزام داشت و افراد مذکور بسال ۱۰۳۴ هجری انگلستان را ترک گفتند. نقدعلی بیک در طی راه خود را مسموم ساخت و با این عمل معلوم شد که شرلی مأمور واقعی و فرستاده‌ی حقیقی دربار ایران بوده و نقدعلی از بیم افشای کذب ادعای خود و زوبدو شدن با سخط شاه‌عباس دست بخودکشی زده است. دادمورکوتون در سال ۱۰۳۵ هجری به بندرعباس رسید و چون در آن تاریخ شاه‌عباس در اشرف بسر می‌برد، فرستاده‌ی مزبور برای ملاقات شاه رهسپار شمال شد. شاه‌عباس تنها یکبار سفیر مذکور را پذیرفت و در این ملاقات نیز نسبت بوی اعتنا و رغبت چندانی نشان نداد. تلاشهای بعدی کوتون برای ملاقات مجدد شاه نیز بی‌نتیجه ماند و تنها پاسخ شاه عباس بتقاضاهای مکرر وی آن بود که لازمست در مورد تجارت ابریشم و کالاهای دیگر و رفع اختلافات مربوط بفتح هرمز منتظر جواب باشد.

رابرت شرلی که مدتی مورد خشم و بی‌مهری شاه واقع شده بود، بسال ۱۰۳۶ در قزوین وفات یافت. دادمورکوتون نیز که در مأموریت خود با ناکامی رو برو شده بود در همانسال از فرط اندوه درگذشت. اما پیش از وفات، ادامه‌ی مأموریت خویش را به یکی از همراهانش بنام رابرت استودارت محول کرد. درباریان و بزرگان کشور با پیشرفت کار انگلیسی‌ها در ایران مخالفت می‌ورزیدند، بویژه که شاه‌عباس پیر شده، زمام امور را بدست محمد صدراعظم خویش داده بود و شخصا در اداره‌ی کارهای کشور دخالت نمی‌کرد و وزیر بزرگ که همچون سایر بزرگان نسبت بانگلیسی‌ها نظر مساعدی نداشت، موانعی در راه آنان ایجاد می‌کرد.

شاه‌عباس بسال ۱۰۳۸ درگذشت و پس از وی سلطنت بشاه صفی رسید. سلطان جدید بانگلیسیها روی خوش نشان داد و حتی چندبار با چارلز اول مکاتبه و مبادله‌ی سفیر کرد. اما بطور کلی با وجود امتیازاتی که انگلیسیها در تجارت ایران داشتند، باز هم در اواخر قرن هفدهم و اوایل قرن هیجدهم هلندیها که رقیب سرسخت آنها بحساب می‌آمدند در اثر نفوذ روزافزون در امر داد و ستد از یکطرف و شکست نیروی دریایی انگلیس در سالهای ۱۶۵۲ و ۱۶۵۳ در حوالی جاسک از طرف دیگر، تا مدتی جای انگلیسها را در خلیج فارس گرفتند. در اواخر عصر سلطنت صفویه

(I) Dodmore Cotton

فرانسویها نیز که مایل به تجارت با ایران بودند با هلندیها و انگلیسیها بر رقابت پرداختند. اغتشاشات داخلی ایران در دوران پادشاهی شاه سلطان حسین صدمات بزرگی به تجارت انگلیسیها در ایران وارد آورد، ولی دولت مزبور با کوتاه کردن دست رقبای فرانسوی و هلندی خود و با توجه به موقع مناسبی که در هندوستان داشت، پس از چندی اعتبار اولیه خود را در تجارت ایران بدست آورد.

روابط ایران و هلند در زمان صفویه

هلندیها پس از استقرار در هندوستان و بیرون راندن پرتغالیها، در صدد برآمدند بمنظور افتتاح باب تجارت با ایران و رقابت با دیگر دول اروپایی، نقاطی از خلیج فارس را نیز بتصرف درآوردند. بهمین دلیل از اوایل قرن هفدهم باب مراوده با اصفهان را مفتوح ساخته با ایرانیان رابطه دوستی و مودت برقرار کردند.

یکی از جمله افراد هلندی که بایران آمدند، ژان لوکازون فان هاسلت (۱) بود که چندین سال در دربار شاه عباس برای تحصیل امتیازات تجاری اقامت گزید و مورد لطف فراوان او قرار گرفت و حتی در سال ۱۰۲۹ هجری به همراه سفیر شاه ایران به هلند فرستاده شد. هلندیها از دیرباز در صدد ایجاد رابطه تجاری و خرید ابریشم ایران بودند، ولی بسبب رقابت دول دیگر بحصول این منظور موفق نمی شدند. هنگامیکه بین ایران و پرتغالیها بر سر تصرف جزیره هرمز جنگ در گرفت، هلندیها با فرستادن چند ناو جنگی نیروی دریایی انگلیس را مورد حمایت قرار داده سپس متقابلاً از دربار صفوی تقاضا کردند که ایشان را هم در تجارت ابریشم با دول دیگر سهم سازد. شاه عباس که در آن اوان سرگرم نبرد با دولت عثمانی بود، بیدرنگ پیشنهاد هلندیها و کمپانی هلندی هند شرقی را پذیرفت و در زمینه تجارت ابریشم و سایر کالاها امتیازاتی بایشان اعطا کرد و این موضوع سبب شد که پای هلندیها بیش از پیش به خلیج فارس باز شود و لطامات زیادی بداد و ستد کمپانی هند انگلیس وارد آید. انگلیسیها که خود را از نظر تجارت ضعیف و داد و ستد کالاهای ایرانی را فاقد سود لازم میدیدند، در صدد برآمدند تجارتخانه خود را در اصفهان تعطیل

(1) Jan Loconon Fan Haslet.

کنند؛ ولی کارکنان شعبه‌ی بندرعباس کمپانی هند انگلیس ایشان را از این خیال باز داشته اتخاذ تصمیم قطعی را برای اعضای کمپانی مزبور در لندن موکول کردند. کمپانی هند هلند پس از افتتاح باب تجارت با ایران بخیال افتاد که جهت تشیید مبانی دوستی و در واقع بمنظور جلب سود بیشتر، کسی را بعنوان سفارت بدربار ایران بفرستد. در سال ۱۶۲۳ اویبرویس نیش (۱) از طرف کمپانی مزبور بخدمت شاه عباس رسید. نظر باینکه منازعات بین ایران و عثمانی به پیروزی شاه عباس انجامیده بود و وی قصد داشت بکمک یکی از دول خارجی نفوذ پرتغالیها را از خلیج فارس براندازد، با فرستاده‌ی مذکور مهربانی و ملایمت کرد و حتی بموجب معاهده‌ای امتیازاتی از قبیل داشتن دارالتجاره در نقاط مختلف کشور، معافیت از پرداخت مالیات و امثال آن برای کمپانی هند هلند قائل شد. (۱۰۳۲ هجری) مجلس عمومی هلند نیز بمجرد اطلاع از انعقاد این قرارداد، تحف و هدایائی فراهم آورده بهمراه نامه‌ای تشکرآمیز بدربار ایران ارسال داشت.

سفارت موسی بیک در هلند

شاه عباس که همهی درخواستهای هلندیان را مورد موافقت قرار داده بود در صدد برآمد که متقابلاً از دوستی آنان بهره‌برداری کند و در رابطه با این تصمیم یکی از اعظام رجال دربار خود بنام موسی بیک را بآن کشور اعزام داشت. سفیر مزبور در سال ۱۰۳۵ هجری به‌لاهور رسید و طی نامه‌ای پیشنهاد شاه عباس را درباره‌ی جلب کمک هلند برای اخراج پرتغالیها از مسقط و لارک و احضار تجار و نمایندگان سیاسی آن دولت از کشور عثمانی بمجلس عمومی هلند اطلاع داد. مجلس عمومی پس از شور و مذاکره و مشورت با کارکنان هند هلند، باستناد اینکه وجود نمایندگان سیاسی در عثمانی برای رسیدگی بامور تجار هلند لازم است، پیشنهاد قطع رابطه‌ی تجاری و سیاسی هلند و عثمانی را رد کرد و پاسخی هم که به تقاضای کمک ایران برای کوتاه کردن دست پرتغالیها از خلیج فارس داد محکم و قاطع نبود.

موسی بیک در ماه مارس سال ۱۶۲۷ باتفاق ژان پی برزکوئن (۲) نایب‌الحکومه‌ی

(1) Oyber Visnish.

(2) Jan Piberz Quen.

بطاویه بقصد مراجعت بایران از هلند خارج شد. نظر باینکه شاه عباس توسط موسی بیک از دولت هلند درخواست اعزام سفیر کرده بود، ژان پی برزکوئن بمجرد رسیدن بمحل حکومت خویش، ژان اسمیت را مأمور انجام این مهم نمود. سفیر مزبور در سورات بموسی بیک ملحق شد و آن دو نفر در سال ۱۵۳۸ هجری، چهارماه بعد از مرگ شاه عباس، بپایتخت ایران رسیدند. ژان اسمیت میخواست مواد عهدنامه‌ی ۱۵۳۲ هجری را تجدید کند تا هلندیها بتوانند با اطمینان کامل بتجارت ابریشم پردازند. اما سفیر مزبور موفق بتأمین نظر خود نشده در ژوئن ۱۶۳۵ با دو نامه که از جانب شاه صفی بعنوان پرنس دورانتز و مجلس عمومی هلند نوشته شده بود، ایران را ترک گفت. ویس نیش رئیس تجارتخانه‌ی هلند در اصفهان در سفر خود به عثمانی کشته شد، و در دسامبر ۱۶۳۵ (۱۵۳۹ هجری) آنتونیو دلکور^(۱) از طرف کمپانی هلند برای رسیدگی بکارهای دارالتجاره‌ی مزبور عازم اصفهان گردید. با وجودیکه شاه صفی در کارهای کشور دخالتی نداشت، آنتونیو با وی ملاقات و معاهده‌ی سال ۱۶۲۳ را - که قبلاً" مورد اشاره قرار گرفته و موضوع آن آزادی تجارت هلندیها در ایران و تأسیس تجارتخانه‌های متعدد در نقاط مختلف کشور بود - تجدید کرد. بموجب این قرارداد جدید، هلندیها در تجارت و تبلیغات مربوط بکشور خود آزاد بودند، ولی برخلاف معاهده‌ی سال ۱۶۲۳ از کالاهای آنان حقوق گمرکی گرفته می‌شد. دولت ایران چندی پس از آمدن دلکور باصفهان، ژان هاسلت را با عنوان سفارت بکشور هلند فرستاد و غرض ازین اقدام آن بود که در مقابل معاهده‌ی که هلندیها در سال ۱۶۳۵ جهت بسط تجارت خود با ایران بسته بودند، در زمینه‌ی تأمین امنیت جانی و مالی تبعه‌ی ایران که برای تجارت بمتصرفات هلندیها رفت و آمد میکردند، قراردادی با دولت هلند منعقد سازد. مجلس عمومی هلند با این امر موافقت کرد و در فوریه‌ی ۱۶۳۱ برابر پیشنهاد سفیر ایران بانعقاد عهدنامه‌ی مزبور مبادرت ورزید. هلندیها پس از استقرار در بندر عباس و ایجاد تجارتخانه، ورود ادویه‌ی ایران را بخود انحصار دادند و با این عمل و پیشرفتهای دیگر تجاری که بعداً" نصیب آنان شد، دراوایل سال ۱۶۴۵ در همه‌ی نقاط خلیج فارس دارای نفوذ و اقتدار شده بمنظور شکست تجارت انگلیسی‌ها اجناس وارده بایران را حتی از نقاط صادرکننده هم ارزانتر فروختند. در سال ۱۶۴۲ میلادی هلندیها با استفاده

(1) Antonio Delcour

از قدرت و نفوذ خود، قرارداد ۱۶۲۳ را تجدید کردند، مشروط بر اینکه اجناس صادره از ایران از پرداخت مالیات و عوارض مربوط معاف باشد. اما این عهدنامه چندان دوام نیافت، زیرا پس از چندی بر کالاهای خریداری شده توسط هلندیها مالیاتهای گزاف بسته شد و اعتراضات مجلس عمومی و کمپانی هند هلند هم بجائی نرسید.

اختلاف بین ایران و هلند در زمان صفویه

بطوریکه قبلاً اشاره شد، هلندیها با توجه به نفوذ فوق العاده‌ای که در خلیج بدست آورده بودند، بشاه عباس دوم پیشنهاد کردند روابط تجاری ایران را با دولت انگلیس قطع و انحصار تجارت ابریشم را بآنها واگذار کند. شاه عباس دوم نیز با در نظر گرفتن منافع ایران مقدمات عقد قراردادی را با کمپانی هند هلند - که نمایندگی آنرا اورشی^(۱) رئیس تجارتخانه‌ی اصفهان بعهده داشت - فراهم آورد. اما جانشین اورشی که کارل کنستان^(۲) نام داشت از امضای قرارداد مزبور خودداری کرد و بنا بر این اقدام مزبور به نتیجه نرسید و کنستان نیز به هندوستان مراجعت کرد. وی مجدداً در سال ۱۰۶۳ هجری با ایران آمد و پیشنهاد انحصار تجارت ابریشم و اخراج انگلیسیها را از ایران تجدید کرد، ولی مورد موافقت شاه عباس قرار نگرفت. کنستان مخفیانه به گمبرون رفت، ولی بدستور شاه دستگیر و با اصفهان آورده شد و وادار بامضای قراردادی گردید که اورشی مقدمات آنرا فراهم آورده و وی از تأیید آن سرباز زده بود. همین مسأله بالاخره موجبات اختلاف دولتین ایران و هلند را فراهم ساخت و پس از اندک زمانی کمپانی هند هلند بوسیله‌ی نیروی دریایی خود جزیره‌ی قشم را بتصرف درآورد. شاه عباس ناگزیر بقبول پیشنهاد هلندیها تن در داد. کنستان شتابان با اصفهان رفت و بدلخواه خود قرارداد جدیدی با پادشاه ایران منعقد ساخت. هلندیها پس از این موفقیت برجسارت خود افزودند. در سال ۱۶۴۹ تجارتخانه‌ی انگلیسیها را در بصره خراب کرده سال بعد پرتغالیها را از مسقط بیرون راندند. در اثر بروز این وقایع، نیرو و نفوذ هلندیها بدانجا رسید که کسی جز بازرگانان هلندی قادر به تجارت با ایران نبود. در سال

(1) Oversch

(2) Karel Constan

۱۶۵۰ میلادی یازده کشتی هلندی در سواحل ایران لنگر انداخت و محموله‌های آنها در اندک زمانی بفروش رفت. تاوورنیهای فرانسوی که در همین سال در بندر عباس حضور داشت میگوید هلندیها بیش از یک میلیون ونیم لیره‌ی استرلینگ که درست باندازه‌ی قیمت ابریشم ایران بود، ادویه باین کشور فروختند.

در سال ۱۰۶۵ برابر ۱۶۵۲ میلادی هلند و انگلیس با یکدیگر وارد جنگ شدند. شاه عباس با استفاده از این موقعیت، به بازرگانان ایرانی دستور داد اجناس بد خود را با بهای گزاف به کمپانی هند هلند و نمایندگان آن بفروشند و کالاهای هلندی را با قیمت نازل از آنها خریداری کنند. رفتار تلافی جویانه‌ی پادشاه ایران نسبت به کمپانی هند هلند موجب پریشانی وضع تجارت کشورهای سفلی را فراهم آورد. در سال ۱۰۶۵ هجری ژوهان کونائس (۱) برای بستن قراردادی جدید از هندوستان به دربار صفوی فرستاد شد. سفیر مزبور با تحف و هدایای بی شماری که برای شاه آورده بود به اصفهان رسید و مورد پذیرائی گرم دربار ایران قرار گرفت؛ اما قراردادی که منعقد ساخت بسود دولت ایران تمام شد. بموجب معاهده‌ی مزبور هلندیها مجاز بودند سالانه برابر یک میلیون تومان جنس بدون گمرک به ایران وارد کنند، ولی در صورتیکه بهای واردات آنها از این مبلغ تجاوز میکرد، مشمول پرداخت حقوق گمرکی مقرر می شدند.

در سال ۱۰۷۴ هجری کمپانی هلند یکی از نمایندگان خود بنام لرس (۲) را بعنوان سفیر با هدایای فراوان به دربار اصفهان فرستاد. با وجود آنکه این سفیر مدتی در ایران بسربرد، در خصوص تجارت کمپانی هند هلند با ایران مذاکراتی انجام نداد. علت این امر آن بود که هلندیها علیرغم درگیری خود با انگلیسها و فرانسویان، در آسیانفوذ و قدرت فوق العاده‌ای داشتند و در آن تاریخ اصولاً "باین فکر نبودند که از تجارت ایران سود بیشتری بدست آورند. دولت ایران نیز در فرصت‌های مناسب از انجام وظایف مقرر در عهدنامه‌ای که با هلند داشت شانه خالی میکرد. چنانکه شاه سلیمان بجای ۶۰۰ بار ابریشم فقط ۲۰۰ بار به هلندیها فروخت و کمی بعد هم بطور کلی از فروش آن خودداری کرد. بهمین سبب در سال ۱۶۸۳ رئیس تجارتخانه‌ی بطاویه کار مبرود (۳) را با سه فروند کشتی جنگی به خلیج فارس فرستاد و موجبات

(1) Johan Cunaen

(2) Larres

(3) Cazembrood

آزار و اذیت تجار ایرانی را فراهم آورد. در ماه اوت سال بعد کمپانی هند هلند بوسیله‌ی هشت کشتی بندرعباس و قشم را محاصره و سیزده فروند کشتی دولت ایران را نیز توقیف کرد. در همان اوان فان دن هسل (۱) و هربردوژاژر (۲) رؤسای کمپانی هند هلند در ایران برای مصالحه و عقد قرارداد جدید با شاه سلیمان ملاقات کردند. شاه پیش از بستن قرارداد خواستار تخلیه‌ی قشم و بندرعباس و استرداد کشتیهای ایران شد و سپس در ماه ژوئن سال ۱۶۶۵ (۱۰۹۳ هجری) قرارداد دیگری با کمپانی هند هلند منعقد کرد. اما دولت هلند که در اثر جنگ با فرانسه بسیار ضعیف شده بود، دیگر قادر به استفاده‌ی کامل از تجارت با ایران نبود. در ضمن رفتار بد کارکنان آن دولت با بومیان نیز موجبات نقصان و اضمحلال قدرت و سلطه‌ی ایشان را در خلیج فارس فراهم می‌آورد.

همانطور که گفته شد، از اواخر قرن هفدهم قدرت هلندیها در خلیج فارس رو به انحطاط و زوال گذاشت و انگلیسیها که غالب نقاط مهم و تکیه‌گاههای دریائی اقیانوسها و دریاهای آسیا و آفریقا را تحت تصرف خود داشتند، در امر دریانوردی جانشین هلندیها شده در این زمینه موجبات ضعف ایشان را فراهم آوردند. با توجه به این نکات، شاه سلیمان دیگر به هلندیها اعتنائی نداشت و حتی جانشین وی شاه سلطان حسین در سال ۱۱۰۵ هجری بطور کلی از فروش ابریشم به کمپانی هند هلند خودداری کرده مقدار زیادی از این کالا را از طریق حلب به روسیه حمل نمود. نازه در مواقع معمولی بیش از ۱۰۰ بار ابریشم به دولت هلند فروخته نمی‌شد. بالاخره در هنگام هجوم افغانه بر اصفهان، تجارت هلندیها با این کشور بکلی منتفی شد و انگلیسیها که قدرت فوق‌العاده‌ای در آسیا بدست آورده بودند بتدریج جای آنها را اشغال کردند.

روابط ایران و روسیه

انگلیسیها میل داشتند از طریق دریای شمال و کشور روسیه و شط ولگا باب تجارت با ایران را بگشایند و دربار روسیه و کمپانی مسکو نیز با این امر موافقت داشتند. به

(1) Fanden Hessel

(2) Herber de Jager

شرحیکه گذشت، آنتونی جنکین سن با تسهیلاتی که بوسیله‌ی کمپانی مسکو فراهم آمده بود در کمال سلامت به بخارا و خیوه رفت و در آن نواحی با بازرگانان ایرانی روابطی برقرار کرد، اما از آنجا که در همان اوان طوایف اوزبک، خراسان و نقاط دیگر را مورد حمله و هجوم قرار داده بودند، جنکین سر بدون آنکه به ایران سفر کند به مسکو بازگشت. سپس در سال ۹۷۰ با چند نفر از نمایندگان کمپانی مسکو بایران آمد، منتهی از سفر خود نتیجه‌ای بدست نیاورد. کمپانی مسکو تصمیم گرفت برای توسعه‌ی تجارت خود با ایران، سفیری باین کشور اعزام دارد. بدین منظور در سال ۹۷۶ هیأتی را تحت ریاست آرتور ادوارد بایران فرستاد. با وجودیکه هیأت مزبور از طرف شاه طهماسب مورد کمال احترام و پذیرائی قرار گرفت، جز معافیت از حقوق گمرکی امتیاز دیگری بدست نیاورد. بطور کلی میتوان گفت که تا زمان شاه عباس دوم روابط ایران و روسیه از صورت داد و ستد تجاری بین بازرگانان دو کشور تجاوز نمیکرد. در واقع روابط حقیقی دو دولت از زمان آلکسی تزار روسیه شروع می‌شود. همانطور که قبلاً توضیح داده شد، در سال ۱۶۶۴ میلادی ۸۰۰ نفر از بازرگانان و نمایندگان روسیه بعنوان مأمورین سیاسی در قزوین با شاه عباس دوم ملاقات کردند. پادشاه ایران نخست کمال لطف و مهربانی را نسبت بایشان ابراز داشت، ولی هنگامی که فهمید شغل آنها بازرگانیت و بمنظور معافیت از عوارض گمرکی بحیله متوسل شده خود را نمایندگی سیاسی قلمداد کرده‌اند، سخت بخشم آمده همه را از کشور بیرون راند. این موضوع موجبات عداوت و دشمنی آلکسی تزار روسیه را فراهم آورد و وی با جمعی از سپاهیان خویش سواحل دریای خزر را مورد حمله و هجوم قرار داد. دولت ایران مهاجمانرا بشدت تعقیب و تزار را از خیال تجاوز بایران منصرف کرد. آلکسی بعد از آن متعرض ایران نشد و سفیری نیز باین سرزمین نفرستاد. پطر کبیر که مایل بایجاد رابطه بین دو کشور ایران و روسیه بود، در سال ۱۶۷۸ هیأتی را بریاست یکی از ارامنه‌ی روسیه موسوم به اورینی^(۱) بایران گسیل داشت. با آنکه سفیر مزبور مورد پذیرائی گرم شاه سلطان حسین قرار گرفت، معه‌ذا پس از مراجعت بروسیه پطر کبیر را کاملاً "در جریان اوضاع آشفته‌ی کشور قرار داد. تزار روسیه بمنظور استفادۀ از وضع مغشوش و بهم ریخته‌ی دربار صفوی و توسعه‌ی منصرفات خود در قفقازیه،

(1) Urini

به هارتمی ولینسکی (۱) مأموریت داد که بایران عزیمت و در مورد تعرض ایرانیان نسبت به بازرگانان روسی و چپاول اموال ایشان در خراسان و حوالی بخارا و خیوه اعتراض کند، (۱۷۱۵ میلادی) و خود با جمعی از سپاهیان روسی سرحدات ایران در قفقازیه را شدیداً مورد حمله قرار داد. سفیر مزبور که از اعتراضات خود نتیجه‌ای بدست نیاورده بود، ناگزیر بروسیه بازگشت و پتر کبیر را بیش از پیش به تجاوز بولایات شمالی ایران برانگیخت.

پتر ابتدا در حالت تردید بسر میبرد، ولی بمجرد اینکه از تصرف اصفهان توسط افغانه اطلاع یافت، در بند را متصرف شد و جمعی از سپاهیان خویش را نیز مأمور فتح رشت کرد. ولی از طرفی ظهور نادر و دفع فتنه‌ی افغانه و تجدید عظمت ایران و از سوی دیگر مرگ پتر کبیر در سال ۱۷۲۵ میلادی، روسها را از تعرض بر ایران باز داشت.

روابط دربار صفوی با آلمان

پس از آنکه در سال ۹۲۵ هجری ایرانیان در جنگ چالدران از عثمانیها شکست خوردند، شاه اسماعیل صفوی باین فکر افتاد که اتحادیه‌ای با دول اروپائی بویژه جمهوری ونیز و آلمان بر علیه دولت عثمانی تشکیل دهد. از طرفی دولت آلمان که در همان اوان خود را از تجاوزات عثمانیها در زحمت میدید، میل داشت با جلب حمایت و مساعدت دربار ایران حملات این دشمن دیرینه را که در اروپا قدرتی فوق العاده کسب کرده بود، دفع کند. شاه اسماعیل در سال ۹۲۹ هجری فراتر پتروس (۲) مجارستانی را که در آن ایام در دربار صفویه میزیست، بآلمان اعزام داشت تا نامه‌ای را که شاه طی آن ضمن ابراز مراتب دوستی و وداد، برای جنگ با عثمانی درخواست مساعدت کرده بود، به شارلکن تسلیم نماید.

پتروس در سال ۹۳۱ هجری با امپراتور آلمان دیدار کرد. با وجودیکه شارلکن ابتدا در صحت و سقم نامه‌ی شاه اسماعیل که ممهور بمهر شاهی بود تردید داشت، ولی از آنجا که دوستی دولت ایران را برای دفع عثمانیها لازم می‌شمرد، با کمال

(1) Hartemy Velinski

(2) Frater Petrus

مهربانی از سفیر ایران پذیرائی کرد و وی را با نامه‌ای مشعر بر لزوم اتحاد دو کشور آلمان و ایران برای مقاومت در مقابل تجاوزات عثمانی و محتوی بشارت فتح آلمان در نبرد با فرانسوی اول و اسیر کردن وی، بدربار ایران بازگرداند. شاه اسماعیل بسال ۹۳۰ هجری یعنی یکسال پیش از بازگشت پطروس بایران درگذشت. از سرگذشت بعدی این سفیر و اینکه آیا بدربار شاه طهماسب رسیده است پانه آگاهی چندانی در دست نداریم. فقط این نکته مسلم است که تا زمان پادشاهی شاه عباس کبیر، شارلکن یکبار دیگر در سال ۱۵۲۹ میلادی توسط یکی از بزرگترین امراء و درباریان خود بنام ژوهان بالبی (۱) بمنظور ایجاد روابط دوستانه و اتحاد با ایران بر علیه دولت عثمانی نامه‌ای بایران فرستاده است. از رسیدن این سفیر بایران و روابط پادشاهان صفویه با آلمان تا دوران سلطنت شاه عباس اطلاعی در دست نیست. همانطوریکه پیش از این اشاره شد، شاه عباس در سال ۱۶۰۰ میلادی آنتونی شرلی را برای ایجاد مناسبات و روابط بین ایران و دول اروپائی بآن قاره گسیل داشت. در این مسافرت حسینعلی بیک بیات شرلی را همراهی می‌کرد. رودولف دوم امپراتور آلمان پس از ورود هیأت نمایندگان ایران به پراگ، با کمال مهربانی و احترام از ایشان پذیرائی کرد و در ضمن برای اینکه بر صحت و سقم گفته‌های سفرای مزبور درباره‌ی اتحاد با دول اروپایی بر ضد عثمانیها آگاه شود، هیأتی را تحت ریاست کاکاش دوتسالون کمنی (۲) بعنوان سفارت بایران فرستاد. هیأت موصوف در سال ۱۶۰۲ میلادی از آلمان حرکت کرد و پس از عبور از مسکو و آستاراخان بگیلان رسید. شاه عباس که در آن اوان برای جنگ با عثمانیها بآذربایجان رفته بود، رابرت شرلی را مأمور پذیرایی از ایشان کرد. در همان اوقات سفیر آلمان بیمار شده بدرود حیات گفت، ولی پیش از مرگ یکی از همراهان خود بنام فن دریابل (۳) را مأمور کرد تا مکتوب رودولف دوم امپراتور آلمان را بشاه عباس تسلیم دارد. فن دریابل در تبریز بخدمت پادشاه رسید. شاه عباس کمال ملاطفت و مهربانی را در حق وی مرعی داشت و چون عازم بلاد قفقاز بود، سفیر مزبور را نیز با خود همراه برد و پس از چندی بوی مأموریت داد که باتفاق یکی از بزرگان دربار بنام مهدیقلی بیک بآلمان عزیمت

(1) Johan Balbi

(2) Kakash Dotsalon Kemni

(3) Fon Der Yabel

و نامی ویرا که محتوی پیشنهاد اتحاد دو کشور بر علیه عثمانیها بود، به رودولف تسلیم کند. مهدیقلی بیک در سال ۱۰۱۳ هجری باتفاق فن دریا بل با رودولف ملاقات و نظرات شاه عباس را بوی ابلاغ کرد.

چنانکه در مبحث روابط ایران با اسپانیا ذکر شد، شاه عباس رابرت شرلی را برای عقد اتحاد با دول اروپایی در مورد تجارت ابریشم و دفع عثمانیها با اروپا گسیل داشت. شرلی در آلمان بحضور رودولف رسید، از جانب امپراتور آلمان احترام و اعزاز تمام دید و حتی بلقب کنت پالاتین ملقب گردید. اما از آنجا که دولت ایران در همان ایام با عثمانیان در حال صلح بسر میبرد، حاضر نشد پیشنهاد های دولت آلمان را درباره اتحاد بر علیه عثمانی قبول کند و اروپائیان را بشدت از دربار خود طرد کرد.

در زمان شاه سلیمان صفوی یکی از روحانیون آلمانی بنام آبارنل (۱) نامه ای از طرف دولت آلمان بایران آورد که مضمون آن به اتحاد آلمان با ایران بر علیه عثمانی مربوط می شد. ولی اعتماد الدوله وزیر ایران که برای حفظ آرامش و امنیت کشور دوستی با دولت عثمانی را بر اتحاد با اروپائیان ترجیح میداد، وی را مایوس ساخته و ادار ببا زگشت کرد.

(1) Abarnel

فهرست اعلام

آ

- آبارنل (روحانی آلمانی) : ۳۵۸
 آیش خاتون (آخرین اتابک سلغری فارس)
 : ۲۴۴
 آدم (ع) : ۸۲
 آرتورادوارد (از مأموران تجاری انگلیس در
 زمان صفویه) : ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۵۵
 آقا مبارک (از خواجه سراپان دربار صفویه) :
 ۳۲۴
 آقا محمد آی تیمور (از سربداران) : ۲۲۵
 آق بوغا (از امرای ایلخان مغول) : ۲۰۵
 آق سنقر : ۷۵ - ۹۰ - ۱۴۸
 آق قویونلو (سلسله ترکمانان) : ۲۷۰ - ۲۷۱
 ۲۸۰ - ۲۸۲ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۹۴ - ۳۰۱
 - ۳۰۸ تا ۳۱۰
 آل افراسیاب (خاندان ملوک خانیه) : ۵۱
 - ۱۴۰
 آلا فرنگ (پسر گیخاتو ایلخان مغول) : ۱۹۲
- آلب ارغو (شمس الدین، از حکام لاسر بزرگ)
 : ۲۳۸ - ۲۳۹
 آل باوند (خاندان) : ۱۶۳
 آل برهان (خاندان) : ۱۳۶ - ۱۴۲
 آلبوکرک (آلفونس دالبوکرک، نایب السطنه
 پرتغال در آفریقا و اقیانوس هند در زمان صفویه)
 : ۳۳۳ - ۳۳۴
 آل بویه (خاندان) : ۳ - ۳۷ - ۷۰ - ۱۳۱
 - ۱۳۳
 آلتونتاش خوارزمشاه : ۷۱
 آلتوتاش (سردار مشهور محمود غزنوی) : ۳۲
 آل جلایر (خاندان) : ۲۰۵ - ۲۷۵ - ۲۹۴
 آل حمدان (خاندان) : ۱۳۵
 آل خجند (خاندان) : ۱۳۶ - ۱۴۰
 آل زیار (خاندان) : ۳۷ - ۷۰ - ۱۲۸ - ۱۳۰
 - ۱۵۱ - ۱۶۳
 آل سامان (خاندان) : ۲۴

آل شنسب (سلاطین غور، خاندان) : ۵۵
 آل فریغون (خاندان) : ۱۳۳
 آل کرت (خاندان) : ۲۱۷ - ۲۲۲ - ۲۸۹
 آلکسی (تزار روسیه) : ۳۲۳ - ۳۵۵
 آلکسیس دومنس (یکی از روحانیون فرقه
 آگوستین) : ۳۳۷ - ۳۳۸
 آل محتاج (خاندان) : ۱۲۵ - ۱۲۷
 آل مظفر (خاندان) : ۲۰۶ - ۲۱۵ - ۲۳۵ -
 ۲۴۰ - ۲۶۹ - ۲۹۴
 آل ناصر (خاندان) : ۱۳۳
 آمرباحکام الله (خلیفه فاطمی) : ۸۵
 آنتوان دوگوونا (سفیر اسپانیا در دربار صفوی)
 : ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۳۹
 آنتونی جنکین سن - جنکین سن (انگلیسی)
 : ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۵۵
 آنتونیو دلکور (فرستاده کمپانی هلند در زمان
 صفویه) : ۳۵۱
 آیبک (قطب الدین) : ۶۵
 آی تغمش : ۹۲ - ۱۰۵

« الف »

اباقاخان (ایلخان مغول) : ۱۸۶ - ۱۸۷ -
 ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۹ - ۲۳۹ - ۲۴۶ - ۲۴۷ -
 ۲۵۹ - ۲۹۷
 ابراهیم : ۴۶ - ۴۷
 ابراهیم (پسر سلطان حیدر صفوی) : ۲۸۵
 ابراهیم (پیغمبر (ع)) : ۸۲
 ابراهیم (سلجوقی) : ۷۰
 ابراهیم (غزنوی) : ۴۵ - ۱۲۶ - ۱۴۱ -

۱۲۲
 ابراهیم بن مسعود : ۱۴۰
 ابراهیم بن مسعود ظهیر الدوله و سلطان
 ابراهیم : ۴۵ - ۴۶
 ابراهیم خان لاری (از حکام سلسله حاکم
 در لارستان) : ۳۱۸
 ابراهیم سلطان و میرزا ابراهیم (پسر شاهرخ
 تیموری) : ۲۷۶ - ۲۹۷
 ابراهیم ینال : ۷۱ - ۷۲
 ابن اذیر : ۵۱
 ابن بابویه : (محمد بن علی ملقب به شیخ
 صدوق از علمای شیعه) : ۱۳۶
 ابن بی بی (امیر ناصرالدین یحیی بن محمد -
 الدین محمد ترجمان) : ۲۹۷
 ابن جوزی : ۴۰
 ابن حوقل (مورخ) : ۲۳ - ۲۴
 ابن خلدون : ۵۱
 ابن خلکان : ۲۵
 ابن عکاش (احمد بن عبدالملک، از داعیان
 اسماعیلی) : ۸۳
 ابن فارس : ۱۳۴
 ابن قتیبه (از فضلاء دوره سامانی) : ۱۲۶
 ابن مقفع : ۱۲۲ - ۱۵۱
 ابن یمن (امیر محمود بن امیر یمن الدین
 طفرائی، شاعر) : ۲۹۳
 ابی بکر کرت (مؤسس سلسله کرت) : ۲۱۷
 ابواسحاق ابراهیم (پسر منوچهر شروان) : ۱۴۶
 ابواسحاق اینجو : ۲۹۴
 ابوالحسن حسام الدین علی غوری : ۱۵۱

ابوالحسن و ابوالحسن علی : ۳۲ - ۱۴۵
 ابوالحسن علی لشکری : ۱۳۷
 ابوالخیر خان (پادشاه اوزبکان) : ۲۷۹
 ابوالخیر خمار : ۱۳۱
 ابوالسلاطین (لقب عزالدین حسین غوری)
 : ۵۵
 ابوالشرف ناصح (مترجم کتاب الیمینی عتبی)
 : ۲۴۶
 ابوالعباس : ۳۲
 ابوالعباس خوارزمشاه : ۱۳۲
 ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی (وزیر
 محمود غزنوی) : ۲۸
 ابوالعباس مأمون بن مأمون : ۳۲
 ابوالعباس مأمون بن محمد (صاحب جرجانیہ)
 : ۳۲
 ابوالعباس مأمون خوارزمشاه : ۱۳۱
 ابوالعلاء گنجوی (نظام الدین) : ۱۴۴ -
 ۱۴۵
 ابوالفتح (از ملوک کُرت) : ۲۱۷
 ابوالفتح بستنی (علی بن محمد ، ملقب به
 عمید ، از فضلاء دورہ غزنویان) : ۱۳۳
 ابونصر بن الجوزی (جمال الدین عبد -
 الرحمان) : ۲۵۴ - ۲۹۰
 ابو الفرج (بن مسعود) رونی : ۱۴۰ - ۱۴۲
 ابوالفضل سیستانی (نصر بن خلف ، ملک
 نیمروز) : ۴۷
 ابوالفضل محمد سلمی (وزیر نوح بن نصر) : ۲۴
 ابوالفضل میکالی : ۱۳۴
 ابوالقاسم (احمد بن حسن) میمنندی (وزیر

محمود غزنوی) : ۳۸ - ۴۰
 ابوالقاسم خاص : ۱۴۲
 ابوالقاسم علی بن عبدالله جوینی (معروف
 به سالار پوزگان ، وزیر ظفر سلجوقی) : ۷۰ -
 ۷۲
 ابوالقاسم محمود (خاقان جند) : ۱۴۳
 ابوالقاسم محمود بن عمر ز مخشری خوارزمی
 (جار الله زمخشری) : ۹۶
 ابوالمظفر (از آل محتاج) : ۱۲۷
 ابوالموءید بلخی (شاعر سامانیان) : ۱۲۴
 ابوالوفاء بوزجانی (دانشمند ریاضیدان ، واضع
 علم مثلثات) : ۱۳۵
 ابوبکر (پسر بزرگ مستغصم خلیفہ عباسی) :
 ۱۸۴
 ابوبکر (پسر جهان پهلوان) : ۹۱
 ابوبکر (خلیفہ اول) : ۲۸۸
 ابوبکر (مظفرالدین از اتابکان سلغری فارس)
 : ۲۰۰ - ۲۰۳ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۵۵ - ۲۸۷
 ابوبکر (نصرہ الدین ، اتابک) : ۹۲ - ۱۴۸
 ابوبکر (نوادہ سید اجل بخاری ملقب به
 پایان فتچان) : ۱۲۰
 ابوبکر (میرزا ابوبکر نوہ تیمور) : ۲۷۲ -
 ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۸۳
 ابوبکر بن سعد و سعد زنگی : ۲۵۱ - ۳۰۰
 ابوبکر خوارزمی : ۱۳۰
 ابوبکر سعد بن زنگی (اتابک) : ۱۰۵
 ابوبکر محمد راوندی (مورخ) : ۱۵۱
 ابو جعفر (کنیہ علاء الدولہ کاکویہ) : ۲۳۲
 ابو حارث محمد بن علی : ۳۲

ابو عبدالله خوارزمشاه : ۳۲
 ابوعلی (امیر غزنه) : ۲۶ - ۲۷
 ابوعلی - ابوعلی محمد و ابو محمد بلعفی
 (وزیر) : ۱۲۴ - ۱۲۵
 ابوعلی حسن بن موسی بن سلجوق : ۷۰
 ابوعلی حسن موفق (از امراء دربار بهاءالدوله
 دیلمی) : ۱۲۹
 ابوعلی سیمجوری : ۳۲
 ابوعلی سینا : ۲۲ - ۳۷ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۴۹
 - ۱۸۰ - ۲۳۲ - ۳۰۵
 ابوعلی فارسی : ۱۳۵
 ابوعلی مسکویه (احمد ، مورخ فاضل دوره
 غزنوی) : ۱۳۰ - ۱۳۱
 ابو کالیجار علاءالدین گرشاسف (پسر علاءالدوله
 کاکویه دیلمی) : ۳۶ - ۴۳ - ۷۱ - ۷۲ - ۲۳۲
 ابو محمد خجندی (واضع علم مثلثات) : ۱۳۵
 ابو مظفر چغانی : ۱۲۵
 ابو منصور ازهری - ازهری (از بزرگترین لغویون
 ایرانی) : ۱۳۵
 ابو منصور اسفہسالا (قطب الدین ، اتابک یزد)
 : ۲۳۳
 ابو منصور ظہیر الدین (پسر علاءالدوله کاکویه)
 : ۲۳۲
 ابو منصور فرامرز : ۷۱
 ابو منصور محمد بن عبدالرزاق (حاکم طوس)
 : ۱۲۸
 ابو منصور موفق بن علی الهروی : ۱۲۶
 ابو منصور و ہسودان : ۱۳۷
 ابو نصر فزاهی (بدرالدین ابی بکر ، صاحب

ابو خرب (پسر علاءالدوله کاکویه) : ۲۳۲
 ابو حفص سعدی (شاعر) : ۱۲۳
 ابودلف (حاکم اران و نخجوان) : ۱۳۸
 ابوریحان (محمد بن احمد) بیرونی : ۳۲ -
 ۳۷ - ۱۳۲ - ۱۳۵ - ۱۸۰
 ابو سعد بن عبدالعزیز (از سرداران مسعود
 غزنوی) : ۴۱
 ابو سعد عبدالحی بن ضحاک گردیزی (مورخ)
 : ۱۵۰
 ابوسعید (اتابک لر بزرگ) : ۲۴۱
 ابوسعید (نوه تیفوز) : ۲۷۹ - ۲۸۰
 ابوسعید ایلخانی : ۲۴۹
 ابوسعید بہادر (از ایلخانان مغول) : ۱۹۳ تا
 ۱۹۵ - ۱۹۷ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۲ - ۲۰۳
 - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۸ - ۲۱۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴
 - ۲۴۷ - ۲۵۰ - ۲۶۰ - ۲۹۸ - ۳۰۰ - ۳۰۵
 - ۳۰۶
 ابوسعید تیموری : ۲۹۴
 ابوسعید جنابی (از قرامطہ) : ۴۰
 ابوسلیک گرگانی (شاعر صفاریان) : ۱۲۳
 ابوسلیمان - ابوسلیمان داود بناکتی (مؤلف
 تاریخ بناکتی) : ۲۵۰
 ابوسهل احمد بن حسن حمدوی (وزیر محمد
 سلجوقی) : ۳۹
 ابوسهل مسیحی : ۳۷ - ۱۳۲
 ابوشکور بلخی (شاعر سامانیان) : ۱۲۴
 ابوطاهر (پسر علی رئیس اتابکان لر بزرگ)
 : ۲۳۷
 ابوطاهر (قاتل خواجه نظام الملک) : ۷۴

احمد بن حسن سہلی (وزیر خوارزمشاه) : ۱۳۱
 احمد بن عبداللہ خجستانی : ۱۲۳
 احمد تبریزی (سرایندہ جنگیز نامہ) : ۲۵۰
 احمد تکودار : ۱۸۹ - ۲۳۹
 احمد جلایر : ۲۰۵ - ۲۰۷ - ۲۶۶ - ۲۶۷
 ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۲ - ۲۷۳
 احمد سامانی : ۱۲۴
 احمد ملک شیخ ابواسحاق (اتابک) : ۲۴۱
 احمدیل - احمدیلی - احمدیلیان : ۹۰ - ۹۲
 احمدینال تکین : ۴۰
 اخیجوق (حاکم آذربایجان) : ۲۰۴ - ۲۰۶
 ۲۱۳ -
 ادوارد اول (پادشاہ انگلستان) : ۱۸۸
 ادوارد کونوک (فرستادہ کمپانی ہند شرقی
 بایران) : ۳۴۶
 ادیب اسماعیل (پدر ادیب صابر شاعر معروف)
 : ۱۳۹
 ادیب صابر (شہاب الدین) : ۹۵ - ۱۳۹
 ۱۴۴ - ۱۸۱
 اریا خان (برادر زادہ ہلاکو خان مغول) :
 ۱۹۵ - ۲۰۳ - ۲۰۶ - ۲۰۸
 اردشیر بابکان : ۱۵۳
 ارسلان (سلجوقی) : ۴۷ - ۴۸ - ۶۹ - ۷۵
 ۸۱ - ۲۴۱
 ارسلان بن مسعود (ابوالملوک) : ۱۴۰
 ارسلان خان بن محمد بن سلیمان (از آل
 افراسیاب) : ۱۴۰
 ارسلانشاہ : ۴۷
 ارسلانشاہ بن کرمانشاہ (ابوالحارث معزالدین

کتاب نصاب الصبیان) : ۲۰۲ - ۲۹۹
 ابونصر محمد مملان : ۱۳۷
 ابونصر مشکان (دبیر محمود غزنوی) : ۳۷ -
 ۳۸ - ۱۳۳
 ابونصر منصور بن محمد کندری (وزیر طغرل
 سلجوقی) : ۷۲
 ابونواس (شاعر خلفای عباسی) : ۱۲۲
 ابو یزید (برادر شاہ شجاع) : ۲۱۵
 اتابکان : ۷۵ - ۷۹ - ۸۱ تا ۸۷ - ۸۹ - ۹۳ -
 ۱۳۶ - ۱۴۰ - ۱۴۶ تا ۱۴۸ - ۱۵۱ - ۱۶۰
 ۱۸۱ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۳۲ - تا ۲۳۴ -
 ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۹ تا ۲۴۱ - ۲۴۴ - ۲۵۵
 - ۲۹۰ - ۳۰۳
 اتسز (قطب الدین محمد و علاء الدولہ ابو-
 المظفر اتسزین قطب الدین محمد) : ۷۷ -
 ۷۹ - ۹۴ تا ۹۶ - ۱۰۶ - ۱۴۳
 اتسز خوارزمشاہ : ۷۹ - ۱۳۹ - ۱۸۱
 اثیرالدین ابہری (مفضل بن عمر ابہری) :
 ۳۰۳ - ۳۰۴
 اثیرالدین اخیکتی : ۹۳
 اثیراومانی (اثیرالدین عبداللہ، شاعر) :
 ۲۵۸ - ۲۸۷
 احمد (اتابک) : ۲۴۱
 احمد (برادر اتابک افراسیاب از اتابکان لر
 بزرگ) : ۲۳۹
 احمد بن اسماعیل سامانی : ۲۶
 احمد بناکتی (ملقب بہ وزیر بیدار، وزیر
 قوبلای خان) : ۱۲۰
 احمد بن اویس (از آل جلایر) : ۲۹۴

اسکندرثانی (لقب سلطان محمد خوارزمشاه)
 ۱۰۷ :
 اسکندر ذوالقرنین : ۳
 اسماعیل (پسر سبکتکین) : ۲۸
 اسماعیل بن جعفر (ع) : ۸۲
 اسماعیل بن نوح (ابوابراهیم سامانی) : ۲۸
 اسماعیل جرجانی (زین الدین سید اسماعیل -
 بن حسن) : ۹۶
 اسماعیل خندان (پسر آلتونتاش خوارزمشاه)
 ۷۱ :
 اسماعیل سامانی (امیر) : ۲۵ - ۲۶
 اسماعیل صفوی - اسماعیل - اسماعیل دوم -
 اسماعیل میرزا (شاه اسمعیل پسر سلطان
 حیدر) : ۲۸۵ - ۳۰۹ تا ۳۱۵ - ۳۲۵ - ۳۵۶ -
 ۳۵۷ -
 اسماعیلی - اسماعیلیان - اسماعیلیه (فرقه)
 : ۳۳ - ۳۷ - ۴۰ - ۵۸ - ۶۵ - ۷۴ - ۸۲ تا
 ۸۶ - ۹۱ - ۱۰۱ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۳۷ -
 ۱۳۹ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۲۰۳ - ۲۴۶ - ۲۴۹
 ۲۵۴ - ۲۵۸ - ۲۹۶
 اشرف (افغان) : ۳۳۰ - ۳۳۱
 اصیل الدین (پسر خواجه نصیر طوسی) : ۱۹۳
 اعتماد الدوله (وزیر سلیمان صفوی) : ۳۵۸
 افراسیاب (پسر نصرت الدین اتابک ، از امرای
 لر بزرگ) : ۲۳۹ - ۲۴۰
 افراسیاب چلاوی (آخرین پادشاه ملوک باوند)
 : ۲۶۵ - ۲۶۶
 افراسیابی (خاندان) : ۶۴ - ۶۹ - ۹۷ -
 ۱۶۸

، از سلاجقه کرمان) : ۱۴۰
 ارسلانشاه بن مسعود : ۴۷
 ارغون (از حکام مغول در ایران) : ۱۱۴ -
 ۱۱۷ - ۱۱۸
 ارغون (خان ، از ایلخانان مغول در ایران) :
 ۱۸۲ - ۱۸۷ تا ۱۸۹ - ۲۰۵ - ۲۱۱ - ۲۱۹ -
 ۲۳۵ - ۲۳۹ - ۳۰۳
 ارغون (سلجوقی) : ۷۵
 ارمانیوس دیوجانس (امپراتور روم) : ۷۳
 اروج بیک (سفیر شاه عباس بارویا) : ۳۳۶
 اریاس دوسالدنا (نایب السطنه اسپانیا در
 هندوستان) : ۳۳۸
 اریق بوقا (برادر هلاکو خان مغول) : ۱۹۵
 ازرقی (ابوبکر زیدالدین ، شاعر) : ۱۳۹
 اسپهبد شهریار (از ملوک باوند) : ۱۲۹
 استیل (ریچارد ، سیاح انگلیسی در ایران)
 ۳۴۴ - ۳۴۵
 اسحاق (پسر البتکین) : ۲۷
 اسحاق (سامانی) : ۱۲۶
 اسحاق شیرازی (از شعرای دوره تیموریان) :
 ۲۹۵
 اسدالله خان (ابدالی) : ۳۲۸
 اسدی طوسی (شاعر) : ۱۲۴ - ۱۳۸
 اسعد (از اجداد خاندان اینجو) : ۳۰۸
 اسفهلار (اتابک یزد) : ۲۳۴
 اسکندر (میرزا ، قراقویونلو) : ۲۷۷ - ۲۸۳
 ۲۸۴ -
 اسکندر (میرزا ، نوه تیمور لنگ) : ۲۷۵ -
 ۲۷۶

المسترشد (خلیفہ عباسی) : ۸۵
المستظهر بالله (خلیفہ عباسی) : ۴۷
المستعصم بالله (ابو احمد عبداللہ ، خلیفہ
عباسی) : ۱۸۳
المستنصر (ہشتمین خلیفہ فاطمی مصر) : ۸۴
المقتدی بالله (خلیفہ عباسی) : ۷۵
الملك الظاهر (پسر صلاح الدین ایوبی) : ۱۵۲
الملك الظاهر (سلطان مصر در زمان تیمور)
: ۲۷۱ - ۲۷۲
الملك الظاهر بیبرس (پادشاه مملوک مصر) :
۱۸۶
الملك الناصر فرج - ملك ناصر (سلطان مصر
در زمان تیمور) : ۱۹۲ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۸۲
الناصر لدين الله (خلیفہ عباسی) : ۸۵ -
۲۳۷
الوند میرزا (آق قویونلو) : ۲۸۵ - ۳۰۹
الیاس - الیاس خواجه (پسر تغلق تیمور) :
۲۶۰ تا ۲۶۲
الیزابت (ملکہ انگلستان) : ۳۴۱ تا ۳۴۳
الیمینی عتبی (نویسنده عرب) : ۲۴۶
امام ابوسعید : ۱۴۳
امام جعفر صادق (ع) : ۸۲
امام حسین (ع) : ۲۲۳
امام زین العابدین (ع) : ۲۲۶
امام قلیخان (سردار سلسلہ صفویہ) : ۳۱۹
- ۳۲۲ - ۳۴۰
امام موسی کاظم (ع) : ۳۰۷
امامی هروی (رضی الدین عبداللہ ، شاعر)
: ۲۵۶ - ۲۸۹

افشاریہ (سلسلہ) : ۳۳۱
افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد کرمانی
(منشی ملک دینار) : ۲۰۲
افضل کاشی (شاعر) : ۲۵۸
اقلیدس : ۳۰۳
اکنای و اکنای (قآن) : ۱۱۵ تا ۱۱۷ - ۱۶۹
- ۱۷۵ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۸ - ۲۲۹ - ۲۵۵
۲۵۹
الب ارسلان (عضد الدولہ محمد ، سلجوقی) :
۴۳ تا ۴۶ - ۷۳ - ۱۳۹ - ۱۵۱
البتکین (ابواسحاق) : ۲۴ - ۲۶ - ۲۷ -
۱۵۵
التونناق (از خوارزمشاهیان) : ۹۴
الراشد (خلیفہ عباسی) : ۸۵
الغ بیک (میرزا ، پسر شاہرخ تیموری) : ۲۷۶
تا ۲۷۸ - ۲۸۰
الغ نویان (لقب تولوی پسر چنگیزخان) :
۱۷۷
الغوری بن طقطقی (مؤلف کتاب تجارب -
السلف) : ۲۴۰
القائم بامر الله (خلیفہ عباسی) : ۲۳۳
القاص میرزا (پسر شاہ اسمعیل صفوی) : ۳۱۲
۳۱۴
الهوردی (قاتل حمزہ میرزا پسر محمد خدا بنده)
: ۳۱۶
اللهوردی بیک (سپہسالار کل لشکر ایران در
زمان شاه عباس) : ۳۳۵ - ۳۳۸
الله وردی خان (امیر الامراء دربار صفوی)
: ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۴۰

امیر شیخ غیاث الدین حاجی (نیای مظفریان)
 ۲۱۱ :
 امیر عبدالله (از خانان اولوس جغتای) : ۲۶۰
 امیر علی (از مظفریان) : ۲۱۱
 امیر علی فرامرز (از رجال دوره ملک‌شاه
 سلجوقی) : ۱۳۹
 امیر غیاث الدین : ۲۶۴
 امیر فخرالدین (از بزرگان خراسان در دوران
 مغول) : ۱۱۷
 امیر فرامرز (از اتابکان یزد) : ۲۳۳
 امیر قزغن - قزغن (والی ماوراءالنهر) : ۲۲۱
 ۲۶۰ - ۲۲۲
 امیر کالیجار (حاکم طبرستان) : ۴۰
 امیر مبارزالدین (محمد مظفر، از مظفریان)
 : ۲۰۶ - ۲۰۹ - ۲۱۲ تا ۲۱۴ - ۲۱۶ - ۲۳۵
 - ۲۴۱ - ۲۹۳
 امیر محمد (از مظفریان) : ۲۱۱
 امیر مظفر (از مظفریان) : ۲۱۱ - ۲۱۲
 امیر نجم ثانی (از سرداران اسمعیل صفوی)
 : ۳۱۱
 امیر نصر (برادر محمود غزنوی) : ۱۲۷
 امیر وجیه الدین سربدار : ۲۲۱
 امیر ولی (پادشاه استرآباد) : ۲۲۷ - ۲۶۴
 تا ۲۶۷
 امیر یاغی بستی : ۲۰۹
 امیر یساول (از امرای اولجایتو مغول) : ۲۲۰
 امین الدین جبرائیل (قطب الدین، از اجداد
 صفویه) : ۳۰۷ - ۳۰۸
 امین الدین نصر (نیای حمدالله مستوفی) :

امانوئل (پادشاه پرتغال) : ۳۳۳
 امیر ابو محلی (امیر محلی غزنه در زمان البتکین)
 : ۲۶
 امیر انر (از امرای سنجر) : ۴۷
 امیر بدر الدین ابوبکر (از مظفریان) : ۲۱۱
 - ۲۱۲
 امیر بیان سلدوز : ۲۶۰ - ۲۶۱
 امیر ترغای (پدر تیمور گورکان) : ۲۶۰
 امیر تیمورتاش (پسر امیر چوپان) : ۲۰۳ -
 ۲۰۴
 امیر چوپان (سپهسالار ابوسعید بهادر) :
 ۱۹۳ - ۱۹۵ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۶ - ۲۰۸ -
 ۲۲۰
 امیر حاجی برلاس : ۲۶۰ - ۲۶۱
 امیر حبشی (پسر التونتاق حکمران خراسان،
 از خوارزمشاهیان) : ۹۴
 امیر حسن دهلوی (نجم الدین حسن بن علی
 سنجری دهلوی) : ۲۹۲
 امیر حسین (از امرای ایلخان مغول) : ۲۰۵
 امیر حسین علیشاه (آخرین فرد خاندان
 قراقویونلو) : ۲۸۴
 امیر حسین قزغنی : ۲۶۰ تا ۲۶۳
 امیر حسینی (فخر السادات حسین بن عالم
 حسینی هروی، شاعر) : ۲۹۰
 امیر خسرو دهلوی (شاعر) : ۲۰۲ - ۲۹۱
 امیردانشمند بهادر (از امرای اولجایتو ایلخان
 مغول) : ۲۲۰
 امیر دمشق (پسر امیر چوپان) : ۲۰۶
 امیر سلطان (پسر محمود شاه اینجو) : ۲۰۹

امین المله (لقب سلطان محمود غزنوی) : ۳۰
 امین ملک (حاکم هرات ، پسر دائی جلال -
 الدین خوارزمشاه) : ۱۷۳
 انندبال (حاکم کشمیر) : ۳۳
 انوری (اوحد الدین محمد ، شاعر) : ۱۳۸
 انوشکین غرجه : ۷۴ - ۷۵ - ۷۷ - ۷۸ - ۹۴
 انوشیروان (ساسانی) : ۱۵۳
 انوشیروان خان (شاهزاده مغول) : ۲۰۴
 انوشیروان عادل (آخرین ایلخان کوچک
 مغول) : ۱۹۵
 اوحد الدین کرمانی (شیخ ابو حامد ، شاعر) :
 ۲۵۶ - ۲۵۷
 اوحدی مراغه‌ای (رکن الدین ، شاعر) : ۲۵۷
 ۲۹۲ -
 اورنگ زیب (پادشاه هندوستان) : ۳۲۷ -
 ۳۴۴
 اورینی (رئیس هیأت اعزامی پطر کبیر بایران
 در زمان صفویه) : ۳۲۵ - ۳۵۵
 اوزبک (اتابک ، پسر جهان پهلوان) : ۹۱ -
 ۹۳ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۵۱ - ۱۷۹
 اوزلاغ شاه (پسر محمد خوارزمشاه) : ۱۱۰ -
 ۱۷۳
 اوزون حسن (امیر حسن بیک - حسن بیک و
 حسن بیک میرزا از ترکمانان آق قویونلو) : ۲۸۰
 ۲۸۴ - ۳۰۸ - ۳۰۹
 اولجایتو (معروف به محمد خدا بنده ، ایلخان
 مغول) : ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۱۲
 ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۳۱ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۹۷

اویبرویس نیس (عضو کمپانی هند هلند در
 زمان شاه عباس) : ۳۵۰ - ۳۵۱
 ایاز : ۳۹
 ایرانشاه (از سلاجقه‌ی کرمان) : ۱۳۶
 ایل ارسلان (تاج الدین علاء الدوله) : ۹۶
 ۹۷ - ۱۰۶ - ۱۴۳
 ایلخان - ایلخانان - ایلخانی : ۷۶ - ۱۸۱
 ۱۸۲ - ۱۸۵ - ۱۸۶ تا ۱۹۰ - ۱۹۴ - ۱۹۵
 ۱۹۷ تا ۲۰۰ - ۲۰۳ تا ۲۰۵ - ۲۰۸ - ۲۱۱
 ۲۱۲ - ۲۲۰ - ۲۲۳ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۵
 ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۵۱ - ۲۵۹ - ۲۹۶ - ۲۹۸
 ۳۰۳ -
 ایلدگز (اتابک ، مؤسس اتابکان آذربایجان)
 : ۸۱ - ۸۸ تا ۹۱
 ایلکان (از امرای ایلخانی مغول) - ایلکانی
 - ایلکانیان : ۱۹۵ - ۱۹۷ - ۲۰۴ - ۲۰۵ -
 ۲۹۴
 ایلک و ایلک خان (افراسیابی) : ۲۸ تا ۳۰
 ۳۳ - ۳۴ - ۵۲ - ۶۵
 ایلک نصر (خان) و ایلک خان نصر بن علی
 و نصرخان : ۳۰ - ۳۱ - ۵۲
 اینانج (شهنه‌ری) : ۹۱
 اینجو (امرای خاندان) : ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۴۰
 ایوان چهارم و ایوان مخوف (تزار روسیه) :
 ۳۲۵ - ۳۴۱ - ۳۴۲

« ب »

بابا افضل کاشانی (افضل الدین محمد بن -

حسین، شاعر) : ۳۰۵

بابر (از گورکانان هند) : ۳۱۴

باتو : ۲۶۴

بارتولد (مورخ) : ۲۳ - ۱۵۷

باطفنان (اسماعیلیه) : ۹۰

باوندی - باوندیان - باوندیه (خاندان) :

۱۳۴ - ۱۴۷

بایتوز (امیر قصدار) : ۲۷ - ۲۸ - ۱۳۳

بایدو (بایدو آغول ، ایلخان مغول) : ۱۸۹

۱۹۵ - ۲۰۵ - ۲۳۰

بایزیدخان (اول) عثمانی : ۲۷۱ تا ۲۷۳ -

۳۱۲

بایسنقر (سلطان ، آق قویونلو) : ۲۸۵ - ۳۰۹

بایسنقر (غیاث الدین ، پسر شاهرخ) : ۲۷۷

۲۷۸ - ۲۸۰

بدر جازمی (شاعر) : ۲۸۹

بدرچاق (شاعر) : ۲۵۵

بدیع الزمان همدانی (از فضلی دوره غزنوی)

: ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۴ - ۱۵۱

براق (از اولوس جغتای) : ۲۵۹ - ۲۶۰

براق حاجب (مؤسس قراختائیان کرمان) :

۱۱۵ - ۱۷۸ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۴ - ۲۳۵

براق خان : ۲۳۹ - ۲۶۰

بردی بیک (پادشاه دشت قیچاق) : ۲۰۴ -

۲۰۶

برکه آغول (پادشاه دشت قیچاق) : ۱۸۵

برکیارق (فرزند بزرگ ملکشاه سلجوقی) : ۷۵

- ۷۶ - ۲۳۳

برهان الدین ترمذی (استاد مولوی) : ۲۸۸

بشار - بشاربن برد (شاعر عباسیان) : ۱۲۲

- ۱۲۳

بطلمیوس : ۳۰۳

بغداد خاتون (همسر ابوسعید بهادر) : ۱۹۴

- ۲۰۳

بغراجق (عموی محمود غزنوی) : ۲۸ - ۲۹

بغراخان (افراسیابی ، اولین امیر ملوک خانیه)

: ۵۱ - ۵۲ - ۶۹

بغراخان (والی ختن) : ۳۱

بغراخان هارون قراخانی : ۲۴

بکتغدی (از سرداران مسعود غزنوی) : ۴۱

بکرین مالک (سپهسالار اردوی سامانی) : ۲۶

بنی اسرائیل (قوم) : ۲۴۷

بنیامین دوتودل (نخستین سیاح اسپانیایی

در ایران) : ۳۳۳

بنی امیه (خاندان) : ۱۵۴

بوقا (امیر مغول) : ۱۸۷

بهاء الدوله دیلمی : ۱۲۹

بهاء الدین اربلی (علی بن عیسی) : ۳۰۵

بهاء الدین بکری و بهاء الدین ولد (محمد

بن حسین خطیب البکری ، پدر مولوی) : ۲۰۰

- ۲۵۳ - ۲۸۸

بهاء الدین جوینی : ۱۱۶ تا ۱۱۸ - ۲۸۹

بهاء الدین سام (از غوریان) : ۵۷ - ۶۶ -

۶۷

بهاء الدین سلطان ولد و سلطان بهاء الدین

ولد (پسر مولوی) : ۲۵۸

بهاء الدین صلوک : ۱۱۵ - ۱۱۶

بهاء الدین محمد (رئیس دیوان رسائل تکش)

۱۱۰ :

بهاء الدین محمد بن مؤید بغدادی (شاعر

و منشی دارالانشای نکش) : ۱۰۲

بهرام چوبین : ۲۳

بهرام خواجه (جد خاندان قراقویونلو) : ۲۸۲

بهرام سرخسی (ابوالحسن علی ، شاعر دوره

غزنویان) : ۱۲۹

بهرامشاه (غزنوی) : ۴۷ تا ۴۹ - ۵۵ تا ۵۷

- ۷۸ - ۱۲۶ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۹ - ۱۴۱

۱۴۲ - ۱۵۲

بهرامشاه بگری : ۴۸

بهرامشاه بن مسعود (بمین الدوله) : ۱۴۰

بهرامشاه سلجوقی : ۱۸۱

بهرام میرزا پسر شاه اسماعیل صفوی) : ۳۱۲

بهزاد (نقاش) : ۲۸۱

بیغو (امیر ترکمن) : ۴۲ - ۴۴

بیغویا جبغو (سلجوقی) : ۶۹

بیهقی (ابوالفضل ، مورخ) : ۲۴ - ۵۱ - ۱۳۳

- ۱۵۰ - ۱۵۵ - ۱۵۶

« پ »

پاپ : ۱۸۶ - ۱۸۸ - ۳۳۶ - ۳۳۸ - ۳۳۹

پاپ پل پنجم : ۳۳۹

پادشاه خاتون (صفوه‌الدین ، از قراختائیان

کرمان) : ۲۳۰ - ۲۹۷

پاول (از همراهان برادران شلی) : ۳۳۵

پرنس دورانتز (هلندی) : ۳۵۱

پریت وی (راجه هندی) : ۶۳

پریخان خانم (همسر طهماسب صفوی) : ۳۱۵

پشنگ (اتابک لر بزرگ) : ۲۴۱

پطر - پطر کبیر (امپراتور روسیه) : ۳۲۵ -

۳۲۶ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۵۵ - ۳۵۶

پطروس (فراتر پطروس مجارستانی) : ۳۵۶ -

۳۵۷

پور جامی و پوربها جامی (شاعر) : ۲۸۸ -

۲۸۹

پولو (برادران پولو ، سیاحان ونیزی) : ۱۸۰

پهلوان حسن دامغانی (از سربداران) : ۲۲۷

- ۲۲۸

پهلوان حیدر قصاب (از سربداران) : ۲۲۶

- ۲۲۷

پیتر جرارد (عضو کمپانی بازرگانی مسکو) :

۳۴۳

پیر احمد پشنگ (از امرای لر بزرگ) : ۲۴۱

پیر بداق (از رؤسای ایل قاجار) : ۳۱۴

پیر حسین چوپانی : ۲۰۹

پیر محمد (نواده تیمور) : ۲۶۹ - ۲۷۰ -

۲۷۴ تا ۲۷۶

پیشدادیان : ۳

پیغمبر اسلام (ص) : ۲۴۹

ت

تاج الدوله تتش (اتابک) : ۸۸

تاج الدین (ملک نیمروز) : ۶۰

تاج الدین ابوالفضل صفاری : ۱۴۰

تاج الدین ابوبکر : ۱۰۴

تاج الدین علیشاه و علیشاه تبریزی (خواجه ،

وزیر اولجایتو مغول) : ۱۹۳ - ۱۹۴

تماش بارکر (عضو کمپانی هند شرقی انگلیس)
 : ۳۴۶ - ۳۴۷
 تماش روئه (سفیر انگلیس در مغولستان) :
 ۳۴۵
 تموجین (نام چنگیز خان مغول) : ۱۶۷ -
 ۱۶۸
 توراکینا (خاتون ، همسر اگتای قاآن مغول) :
 ۱۱۷
 تورانشاه (از سلاجقه‌ی کرمان) : ۱۳۶
 تورانشاه (حاکم جزیرهٔ هرمز در زمان حملهٔ
 دوم پرتغالیها) : ۳۳۴
 توقتمش خان (شاهزاده‌از خاندان باتومغول)
 : ۲۶۴ - ۲۶۷ تا ۲۷۰
 تولوی و تولی (پسر چنگیز خان) : ۱۱۶ -
 ۱۶۹ - ۱۷۳ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۸۰ - ۱۸۱
 تیمور (گورکان و لنگ) تیموری - تیموریان :
 ۱۵۰ - ۱۷۵ - ۲۰۷ - ۲۱۵ تا ۲۱۷ - ۲۲۲
 ۲۲۸ - ۲۴۱ - ۲۵۹ تا ۲۷۵ - ۲۷۷ - ۲۷۸
 ۲۸۰ - ۲۸۲ تا ۲۸۴ - ۲۸۶ - ۲۹۴ - ۲۹۵
 ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۱۱
 تیمور ملک (فرمانروای خجند در زمان حملهٔ
 مغول) : ۱۷۰ - ۱۷۳

« ث »

ثعالبی (امام ابو منصور بن عبدالملک بن -
 محمد) : ۱۳۴

« ج »

جارالله زمخشری : ۱۴۳

تاج الدین علیشاه - علیشاه (برادر محمد
 خوارزمشاه) : ۶۷ - ۱۰۱
 تاج الدین یلدوز - یلدوز : ۵۹ - ۶۵ - ۶۶
 تاج الملک قعی : ۷۴
 تامارا (حاکم گرجستان) : ۹۲
 تاورنیه (جهانگرد فرانسوی) : ۳۵۳
 ترکان خاتون (مادر سلطان‌شاه خوارزمشاهی) :
 ۹۷ - ۹۸
 ترکان خاتون (مادر محمد خوارزمشاه) : ۱۰۹
 - ۱۱۰ - ۱۷۲
 ترکان خاتون (همسر اتابک سعد بن زنگی) :
 ۲۳۴ - ۲۴۳
 ترکان خاتون (همسر ملک‌شاه سلجوقی) : ۷۵
 ترمشیرین (جانشین براق) : ۲۶۰
 تغارجار - تغارجارنویان (داماد چنگیزخان)
 ۱۷۳
 تغلق تیمور - تغلق تیمورخان - تغلق خان
 (پادشاه کاشغر) : ۲۶۰ تا ۲۶۲ - ۲۶۴
 تکش : ۱۴۳
 تکش (برادر ملک‌شاه) : ۷۴
 تکش (خوارزمشاه) : ۹۱
 تکش (علاءالدین) : ۶۱
 تکش (عم برکیارق) : ۲۳۳
 تکش (والی جند ، پسر ایل ارسلان) : ۹۷ تا
 ۱۰۴ - ۱۰۶ - ۱۱۰
 تکودار - تکودار احمد (برادر اباقا ، ایلخان
 مغول) : ۱۸۶ - ۱۸۷
 تکین (از منسوبان مادر محمد خوارزمشاه) :
 ۱۷۲

۲۵۲ تا ۲۵۴ - ۲۵۶ - ۲۵۸ - ۲۸۶ - ۲۸۸
 جلال الدین سیور غتمش (از قراختائیان
 کرمان) : ۲۳۰
 جلال الدین محمود (برادر تکش خوارزمشاه)
 : ۶۰
 جلال الدین نوسلمان (حسن از اسما عیلیان)
 : ۸۵ - ۸۶ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۲۵۴
 جلایر - جلایریان (یا ایلکانیان) : ۱۹۵ -
 ۲۰۶
 جمال الدین اشهری : ۹۳
 جمال الدین (محمد بن) عبدالرزاق اصفهانی
 (شاعر) : ۱۴۰ - ۱۴۶ - ۲۱۷ - ۲۵۵
 جمال القرشی (مؤلف صحاح جوهری) : ۲۵۱
 جنتمور (از احکام مغول در ایران) : ۱۱۴ تا
 ۱۱۷
 جنید (از اجداد شاهان صفوی) : ۲۸۴ - ۳۰۸
 جوجی (پسر چنگیزخان مغول) : ۱۰۸ - ۱۱۶ -
 ۱۶۹ - ۱۷۵ - ۱۸۵ - ۲۶۳ - ۳۱۱
 جولوغ (پدر فرخی سیستانی شاعر معروف) :
 ۱۲۷
 جوینی : ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۸۷ - ۱۹۶ - ۲۹۱ -
 ۲۹۶ -
 جهان پهلوان (اتابک محمد ، از اتابکان -
 آذربایجان) : ۹۰ تا ۹۳ - ۱۰۵ - ۱۴۷ -
 ۱۴۸
 جهان تیمور (از شاهزادگان مغول) : ۲۰۶
 جهان سلطان تکلو : ۳۱۳
 جهان سیور غتمش (همسر امیر مبارز الدین)
 : ۲۱۲

جاک اول (پادشاه انگلستان) : ۳۳۹ - ۳۴۷
 جامی (نورالدین عبدالرحمان) : ۲۵۶ -
 ۲۸۱ - ۲۸۶ - ۲۹۰ - ۲۹۴
 جان پارو (از همراهان برادران شرلی) : ۳۳۵
 جان هوارد (از همراهان برادران شرلی) :
 ۲۳۵
 جانی بیک (پادشاه دشت قبچاق) : ۲۰۴
 ۲۰۶
 جانی قربانی (از امرای متنفذ خراسان) : ۲۲۴ -
 ۲۲۶ -
 جبه - جبه نویان (سردار معروف چنگیزخان) :
 ۱۶۸ - ۱۷۱ - ۱۷۳
 جرج پلئا (فرستاده کمپانی هند شرقی انگلیس
 بایران) : ۳۴۶
 جرماغون - جرماغون نویان (سردار مغول) :
 ۱۷۸ - ۲۳۵
 جغتای (پسر چنگیزخان) : ۱۱۳ - ۱۱۶ -
 ۱۶۹ - ۱۷۵ - ۲۲۲ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۳ -
 ۲۶۹
 جفر - جفرتکین (حکمران بخارا) : ۳۱
 جفری بیک : ۲۳۳
 جلال الدوله (امیر دیلمی) : ۳۶
 جلال الدین ، جلال الدین خوارزمشاه و جلال
 الدین منکبرنی : ۹۳ - ۱۱۰ تا ۱۱۴ - ۱۷۲
 تا ۱۷۵ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۲۳۵ - ۲۴۶ - ۲۸۷ -
 ۲۸۸ - ۲۹۵
 جلال الدین دوانی : ۳۰۱
 جلال الدین رومی - جلال الدین محمد بلخی
 - مولانا جلال الدین (مولوی) : ۲۰۰ - ۲۰۱

جهانشاه (میرزا، قراقویونلو) : ۲۷۷ - ۲۷۹ -
۲۸۰ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۹۴ - ۳۰۸ -
جهانگیر (غیاث الدین، پسر تیمور) : ۲۷۵

« چ »

چارلز اول (پادشاه انگلستان) : ۳۴۷ - ۳۴۸ -
چغال اوغلی (صدر اعظم عثمانی در زمان
شاه عباس) : ۳۱۸ -
چغری - چغری بیک (سلجوقی) : ۴۵ - ۴۶ -
۶۹ تا ۷۱ - ۷۳ -
چنگیز (خان) - چنگیزی : ۸۶ - ۱۰۸ - ۱۰۹ -
۱۱۱ - ۱۱۳ - ۱۱۶ - ۱۶۶ تا ۱۷۸ - ۱۸۰ -
۱۸۹ - ۱۹۶ - ۲۰۱ - ۲۱۸ - ۲۲۸ - ۲۲۹ -
۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۵۰ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۳ -
۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۳۰۲ -
چنگیز بیکروملو (سفير شاه عباس در اروپا)
: ۳۳۹

چوپانیان (خاندان) : ۱۹۵ - ۲۰۳ - ۲۰۶ -
۲۲۰ -
چیپال (پادشاه راجپوت هند) : ۲۸ - ۳۳

« ح »

حاجی شاه (اتابک یزد) : ۲۳۵ -
حافظ (خواجه شمس الدین محمد ملقب به
لسان الغیب) : ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۸۶ - ۲۹۲ -
۲۹۴ - ۳۰۶ -
حافظ ابرو (خواجه نورالدین لطف الله) :
۲۹۸ -
حسام الدین اردشیر بن حسن (از ملوک -

باوندی، حاکم مازندران) : ۱۰۲ - ۱۴۷ -
حسام الدین چلبی و حسن حسام الدین -
(شاگرد مولوی و نویسنده مثنوی) : ۲۵۴ -

۲۸۸

حسن (از آل جلایر) : ۲۹۴ -
حسن ایلکانی : ۲۰۸ -
حسن بن علی میکال (از رجال دوره غزنویان)
: ۱۳۱ -

حسن بن نامور دیلمی (برادر زن حسن دوم
اسماعیلی) : ۸۵ -
حسن خوارزمی : ۱۳۲ -

حسن صباح : ۸۳ تا ۸۵ - ۱۰۴ -
حسن علی ذکرة السلام (رئیس فرقه اسماعیلی)
: ۸۵ -

حسن غزنوی (سید اشرف حسن بن ناصر -
حسین علوی، شاعر) : ۱۳۶ - ۱۴۱ -
حسنک وزیر (ابوعلی حسن بن محمد بن میکال،

وزیر محمود غزنوی) : ۳۸ - ۴۰ -
حسن کیا (حاکم فیروز کوه) : ۳۱۰ -
حسن مازندرانی (از اسماعیلیان) : ۸۶ -

حسن میمندی : ۱۴۰ -
حسن نومسلمان (از رؤسای فرقه اسماعیلیه)
: ۱۰۵ -

حسین الاشعری (عین الملک، وزیر سلطان
ناصر الدین پادشاه هندوستان) : ۲۴۶ -
حسین بن علی میکال (از سرداران مسعود -

غزنوی) : ۴۱ -
حسین جلایر (از ایلکانیان) : ۱۹۵ - ۲۰۵ -
۲۰۷ - ۲۱۴ -

حیدرکراچی (پدریحی کراچی سریدار) : ۲۲۶
حیدرمیرزا (پسر پنجم شاه طهماسب صفوی)
: ۳۱۵

« خ »

خالد البرمکی : ۱۵۵
خاقانی (حکیم افضل الدین بدیل ابوالحسن
شروانی) : ۹۳ - ۹۵ - ۱۴۴ تا ۱۴۷ - ۱۸۱
خانان جغتائی (خاندان) : ۲۵۹
خان سلطان (دختر محمد خوارزمشاه) : ۱۱۳
خانیان و خانیہ و ملوک خانیہ یا ایلک خانیہ
(یا آل افراسیاب یا آل خاقان) : ۳۰ تا ۳۲
۵۱ - ۶۸ - ۶۹ - ۹۷ - ۱۰۷
خاوری (تخلص اولیہ انوری) : ۱۳۸
خاوند شاه : ۲۹
خدیجہ بیگم (همسر سلطان جنید) : ۳۰۸
خسرو (پرویز) : ۱۴۸
خسرو شاه (غزنوری) : ۵۹
خسرو شاه بن بهرامشاه (تاج الدولہ) : ۴۹
خسرو ملک - خسرو ملک بن خسرو شاه (سراج
الدولہ) : ۴۹ - ۵۰
خضرخان (از ملوک خانیہ) : ۱۴۲
خلف (امیر ، ملک نیمروز) : ۲۳ - ۴۷
خلف بن احمد : ۳۳ - ۱۳۰
خلف بن احمد سیستانی : ۲۹ - ۳۰
خلف بن احمد صفاری : ۱۲۷
خلفای راشدین : ۱۵۳
خلیل - سلطان خلیل و میرزا خلیل (نوبہ
تیمور) : ۲۷۵ - ۲۷۶

حسین خان شاملو : ۳۱۳
حسین صوفی (از قبیلہ قنقرات) : ۲۶۳
حسینعلی (از ترکمانان قراقویونلو) : ۲۸۴
حسینعلی بیک (سفیر شاه عباس باروپی) : -
۳۳۵ تا ۳۳۷ - ۳۵۷
حسینقلیخان (لقب محمود پسر میرویس) :
۳۲۸
حسین کاشفی (واعظ کاشفی) : ۳۰۱
حسین میرزا (سلطان حسین و میرزا) بایقرا :
۲۷۶ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۹۴ - ۳۰۱ - ۳۱۱
حسین میرزا (شاه سلطان حسین صفوی) : ۳۲۴
حسینی (سادات) : ۲۶۵
حقایقی (تخلص اولیہ خاقانی) : ۱۴۵
حمدالله مستوفی (خواجہ حمد الدین تاج -
الدین ابی بکر مستوفی قزوینی ، مورخ) : ۲۰۲
- ۲۰۸ - ۲۴۸ تا ۲۵۰ - ۲۹۷
حمدان الاشعث (مؤسس قرامطہ) : ۴۰
حمزہ اصفہانی (دانشمند دورہ غزنوی) :
۱۳۰
حمزہ میرزا (پسر سلطان محمد خدا بنده) :
۳۱۶ - ۳۱۷
حمزہ میرزا (پسر شاه عباس دوم) : ۳۲۴
حمیدالدین ابوبکر بن عمر محمود - قاضی -
حمیدالدین (از فضلای بلخ) : ۱۵۱ - ۱۸۱
حمید تیانکو (از قراختانیان) : ۲۲۹
حنظلہ بادغیسی (شاعر دورہ ظاہریان) :
۱۲۳
حیدرقصاب (پهلوان حیدرقصاب از سریداران)
: ۲۲۶ - ۲۲۷

خلیل پاشا (سردار عثمانی در زمان شاه - عباس) : ۳۱۹
 خمارتکین (از بستگان مادر محمد خوارزمشاه) : ۱۷۲
 خواجوی کرمانی (کمال الدین ابوالعظامحمود - بن علی ، شاعر) : ۲۹۲
 خواجہ امین کازرونی (وزیر اتابک مظفرالدین تکلہ) : ۲۴۱
 خواجہ شمس الدین و خواجہ علی شمس الدین (از سرداران) : ۲۲۵
 خواجہ شیخ یحیی (از بزرگان و اقطاب اهل دین) : ۲۰۴
 خواجہ ظہیر کراچی (از سرداران) : ۲۲۶ - ۲۲۷
 خواجہ عبدالرزاق و عبدالرزاق امین الدولہ (مؤسس سلسلہ سرداران) : ۲۲۳ تا ۲۲۵
 خواجہ علاء الدین (وزیر ابوسعید بہادرخان) : ۲۲۳
 خواجہ علاء الدین محمد (حاکم باشتین) : ۲۲۴
 خواجہ علی و سلطان علی (جد شاہ اسمعیل صفوی) : ۳۰۸ - ۳۱۰
 خواجہ علی سمرقندی (استاد جامی) : ۲۹۴
 خواجہ علی مؤید (سرداری) : ۲۲۲ - ۲۲۷
 - ۲۲۸ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۷
 خواجہ غیاث الدین (وزیر ابوسعید بہادر مغول) : ۲۱۲
 خواجہ فضل اللہ باشتینی (پدر مؤسس - سلسلہ سرداران) : ۲۲۳ - ۲۲۴

خواجہ لطف اللہ (از سرداران) : ۲۲۵ - ۲۲۷
 خواجہ مسعود (از سرداران) : ۲۲۵
 خواجہ نصیرالدین باشتینی (از سرداران) : ۲۲۷
 خواجہ نصیرالدین طوسی (ابو جعفر نصیر - الدین محمد بن حسن ملقب بہ استاد البشر) : ۸۶ - ۱۳۵ - ۱۸۲ تا ۱۸۴ - ۱۹۳ - ۱۹۸
 - ۲۰۰ - ۲۰۲ - ۲۵۱ - ۳۰۲
 خواجہ نظام الملک (طوسی) : ۷۲ تا ۷۶ - ۱۳۸ - ۱۴۸ - ۱۵۱
 خواجہ وجیہ الدین مسعود (از سرداران) : ۲۲۴ تا ۲۲۶
 خواجہ یحیی کراچی (از سرداران) : ۲۲۶
 خوارزمشاه - خوارزمشاهی - خوارزمشاهیان : ۳۱ - ۳۲ - ۵۳ - ۶۰ تا ۶۲ - ۶۴ تا ۶۷ - ۷۵ - ۷۷ - ۷۹ - ۸۱ - ۸۷ - ۸۸ - ۹۱ تا ۱۱۰ - ۱۱۳ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۶ - ۱۳۹ - ۱۴۳ - ۱۴۹ - ۱۵۱ - ۱۶۰ - ۱۶۲ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۴ - ۱۸۱ - ۲۳۸ - ۲۴۲ - ۲۴۶ - ۲۵۳ - ۲۵۵ - ۲۸۷ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۹ - ۳۰۲
 خوارزمی : ۱۴۸
 خورشاه (رکن الدین ، رئیس فرقه اسماعیلیہ در دورہ ہلاکو خان) : ۸۶ - ۱۸۲ - ۱۸۳
 خیام و عمر خیام (ابوالفتح عمر بن ابراہیم) : ۱۳۸

“ ز ”

ذوالفقار خان رئیس ایل کلهر (حاکم بغداد
در زمان طهماسب صفوی) : ۳۱۳

« ر »

رابرت استودرت (سفیر پادشاه انگلیس در
ایران) : ۳۴۸
راوندی (ابوبکر محمد) : ۵۱ - ۱۵۱
ربیب الدین هارون (وزیر اوزبک از اتابکان
آذربایجان) : ۱۵۱
ریبعی فوشنجی : ۲۱۷ - ۲۵۷
ردمتو (کشیش اسپانیائی) : ۳۳۹
رستم بیک (از ترکمانان آق قویونلو) : ۲۸۵
رستم میرزا (از ترکمانان آق قویونلو) : ۳۰۹
رشیدالدین - رشید الدین فضل الله همدانی
(خواجه ، وزیر غازان ، اولجاتیو و ابو سعید
بهادر) : ۸۵ - ۱۲۰ - ۱۹۱ تا ۱۹۴ - ۱۹۶
- ۲۰۰ - ۲۰۲ - ۲۴۷ تا ۲۵۰ - ۲۹۲ - ۲۹۷
رشیدورشیدالدین و رشیدالدین محمد وطواط
(امام رشید الدین الملک سعد محمدبن -
عبدالجلیل) : ۹۵ - ۱۴۱ تا ۱۴۴ - ۱۸۱
رشیدی سمرقندی : ۵۱
رضا میرزا (پسر شاه عباس دوم) : ۳۲۰
رضی الدین نیشابوری (شاعر قراختائیان) :
۵۱ - ۵۳ - ۱۴۲ - ۱۴۴
رفیع الدین ابهری (شاعر) : ۲۵۸
رکن الدین (پسر براق حاجب) : ۱۱۵
رکن الدین (پسر محمد خوارزمشاه) : ۱۷۱

» د «

دادبه (پدر ابن مقفع) : ۱۲۲
دادمورکوتون - کوتون (فرستاده پادشاه
انگلیس با ایران) : ۳۴۸
داریوش کبیر : ۱۶۴
داود (نام اسلامی چغری سلجوقی) : ۴۱ -
۴۶ - ۷۰ - ۹۰
درویش عزیز (از مریدان شیخ حسن جوری)
: ۲۲۷ - ۲۲۸
دشمنز یار رستم : ۲۳۲
دقاق : ۶۸
دقیقی (ابو منصور ، شاعر سامانیان) : ۱۲۵
دلشاد خاتون (همسر ابوسعید بهادر مغول)
: ۱۹۴ - ۲۰۶
دمشق خواجه (پدرزن ابوسعید بهادر) : ۱۹۴
دوقریا (از رجال اسپانیا) : ۳۳۶
دولتشاه (پسر بهرامشاه غزنوی) : ۴۹
دولتشاه سمرقندی (دولت شاه بن علاء الدوله)
: ۳۰۱
دون روی قمر (امیر البحر اسپانیائی) : ۳۳۹
- ۳۴۰
دن ژوئن : ۳۳۶
دن فیلیپ : ۳۳۶
دیالمهدیلمی - دیلمیان (خاندان کاکویه)
: ۳۵ - ۳۶ - ۸۵ - ۱۳۱ - ۱۳۴ - ۱۶۲ -
۲۳۲
دین محمد خان (پادشاه اوزبک) : ۳۱۷
دینوری (از فضلای دوره سامانی) : ۱۲۶

رکن الدین ابوالعلاء صاعدی ملقب به صدر-

اصفهان : ۲۸۷

رکن الدین ابوالقاسم و رکن الدین محمود -

(امیر سمرقند ، خواهرزاده سنجر سلجوقی)

: ۱۴۲ - ۹۷ - ۷۹

رکن الدین ابوطالب و ابوطالب محمد (لقب

و کنیه اسلامی طغرل سلجوقی) : ۷۵ - ۸۵

رکن الدین سام (از اتابکان یزد) : ۲۳۳

رکن الدین علاء الدوله (اتابک یزد) : ۲۳۴

رکن الدین قلج طمجاج خان فراختائی : ۱۴۲

رکن الدین مسعود بن صاعد ملقب به صدر-

جهان : ۲۸۷

روادیان (احمد یلیان ، خاندان) : ۹۵

رودکی (ابو عبدالله جعفر ، شاعر سامانیان)

: ۱۲۴

رودولف و رودلف دوم (امپراتور آلمان) :

۳۳۶ - ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۵۷

روزبه (ابن مقفع) : ۱۲۲

ریچارد واتس (نماینده تجاری انگلیس در

ایران) : ۳۴۲

ریحانه (دختر حسن خوارزمی) : ۱۳۲

ریشار شانسلور - شانسلور (انگلیسی) :

۳۴۱

« ز »

زرین کوب (دکتر عبدالحسین) : ۲۵

زکرویه بن مهرویه (از داعیان قرامطه) : ۴۵

زکریای رازی - محمد بن زکریای رازی : ۱۲۴

زکریای قزوینی (عماد الدین) : ۳۵۴

زمخشری (ابوالقاسم محمود) : ۱۴۸ - ۱۴۹

زنبیل (رتبیل) زابلستانی : ۲۵ - ۲۶

زینبی علوی (شاعر دربار محمود غزنوی) :

۳۷

زینلخان شاملو : ۳۱۲

« ژ »

ژان اسمیت (فرستاده هلند بایران) : ۳۵۱

ژان پی برزکوئن (نائب الحکومه بطاویه ،

هلند) : ۳۵۱ - ۳۵۵

ژان هاسلت و ژان لوکازون فان هاسلت (مأمور

تجاری هلندی) : ۳۴۹ - ۳۵۱

ژوهان بالبی (از درباریان شارلکن امپراتور

آلمان) : ۳۵۷

ژوهان کونائن (فرستاده کمپانی هند هلند)

: ۳۵۳

ژیل هوب (نماینده پادشاه انگلیس در زمان

شاه عباس) : ۳۴۷

« س »

ساتی بیک خاتون (خواهر ابوسعید بهادر -

مغول) : ۱۹۵ - ۲۰۳

سادات علویه قوامیه و سادات قوامی -

(دودمان) : ۲۶۶

ساسان - ساسانی - ساسانیان (خاندان) :

۳ - ۲۳ - ۱۰۲ - ۱۲۸ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۶۳

- ۲۴۸ - ۲۸۹ - ۳۱۸

سعدبن ابوبکر بن سعد زنگی (اتابک سلغری
 فارس) : ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۸۹ - ۲۹۰
 سعدبن زنگی (مظفرالدین ابو شجاع، اتابک
 سلغری فارس) : ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۷۸ - ۲۰۰
 - ۲۳۴ - ۲۳۸ - ۲۴۲ - ۲۵۴ - ۲۸۷ - ۳۰۰
 سعدی شیرازی (شیخ مشرف الدین مصلح بن
 عبدالله) : ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۴۳ - ۲۴۶ - ۲۵۱
 - ۲۵۴ تا ۲۵۶ - ۲۵۸ - ۲۸۶ - ۲۸۹ - ۲۹۰
 - ۳۰۰
 سقراط : ۲۵۴
 سکاکی (سراج الدین ابو یعقوب یوسف بن ابی
 بکر) : ۳۰۲
 سلجوق - سلاجقه - سلجوقیان (خاندان) :
 ۲۹ - ۳۱ - ۳۳ - ۴۱ - تا ۴۶ - ۴۸ - ۵۵ -
 ۵۹ - ۶۸ تا ۸۱ - ۸۷ - ۸۸ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۶
 - ۹۸ - ۱۰۰ - ۱۰۳ - ۱۰۹ - ۱۱۱ - ۱۱۲
 - ۱۳۶ - ۱۳۸ تا ۱۴۳ - ۱۴۵ تا ۱۴۷ - ۱۵۰
 - ۱۵۱ - ۱۵۶ - ۱۶۰ - ۱۶۲ تا ۱۶۴ - ۱۷۹
 - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۲۰۱ - ۲۱۷ - ۲۳۳ - ۲۴۱
 - ۲۵۳ - ۲۵۶ - ۲۷۴ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۷
 - ۳۰۰
 سلجوق (بن قاق) : ۶۹ - ۷۰
 سلجوقشاه (مظفرالدین، اتابک سلغری فارس)
 : ۲۳۴ - ۲۴۳
 سلطان ابراهیم (پسر شاهرخ تیموری) : ۲۴۱
 سلطان ابراهیم (نواده شیخ صفی) : ۳۰۸
 سلطان احمد (عماد الدین، پسر امیر مبارز -
 الدین) : ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۵ - ۲۱۶
 سلطان حجاج (از قراخانیان کرمان) : ۲۲۹

سامانی - سامانیان (خاندان) : ۲۳ تا ۲۶
 - ۲۸ تا ۳۳ - ۵۱ - ۵۲ - ۶۸ - ۶۹ - ۱۲۱
 ۱۲۴ تا ۱۲۶ - ۱۳۱ - ۱۵۰ - ۱۵۴ - ۱۶۰
 - ۱۶۱ - ۱۶۳ - ۱۶۴
 سام غوری : ۲۱۷
 سام میرزا (پسر شاه اسماعیل صفوی) : ۳۱۲
 - ۳۱۴
 سباشی - سباشی تکین (سردار نصر خان) :
 ۳۱ - ۷۰
 سبتای (از سرداران چنگیز خان مغول) : ۱۷۱
 - ۱۷۳
 سبکتکین : ۲۴ - ۲۷ تا ۲۹ - ۵۵ - ۱۳۳ -
 ۱۵۵
 سپهبد کبودجامه (از امرای مازندران) : ۱۷۱
 سپهسالار (خان قراختا) : ۶۴
 سراج الدین جوزجانی : ۲۹۶
 سربدار - سربداران - سربداری (خاندان)
 : ۱۹۷ - ۲۲۳ تا ۲۲۷ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۷
 سرخاب بیک اردلان (والی کردستان) : ۳۱۴
 سعدالدوله یهودی (وزیر ارغون خان مغول)
 : ۱۸۷ - ۱۸۸
 سعدالدین تفتازانی (نویسنده کتاب مطول)
 : ۲۲۱
 سعدالدین (محمد مستوفی) ساوجی (وزیر
 غازان خان مغول) : ۱۹۱ تا ۱۹۳
 سعد الدین محمد کاشغری (استاد جامی) :
 ۲۹۴
 سعد الدین وراوینی (مترجم مرزبان نامه)
 : ۱۵۱ - ۱۸۱

سلطان حسین : ۳۲۶

سلطان حسین و سلطان حسین میرزا (بایقرا ،

نوه تیمور) : ۲۸۰ - ۲۹۴ - ۳۰۱ - ۳۱۱

سلطان حسین صفوی (شاه) : ۳۲۳ تا ۳۲۷

- ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۴۹ - ۳۵۴ - ۳۵۵

سلطان حسین میرزا (حاکم قندهار) : ۳۱۵

سلطان حیدر (فرزند جنید از اجداد صفویه)

: ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۳۰۸ - ۳۰۹

سلطان خلیل (والی شیروان) : ۳۰۸

سلطان خلیل (آق قویونلو) : ۲۸۵ - ۳۰۱

سلطان رکن الدین (مبارک خواجه ، از

قراختائیان کرمان) : ۲۲۹

سلطان و شاهزین العابدین (از مظفریان) :

۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۶۸

سلطان سلیم (پادشاه عثمانی) : ۲۸۵ - ۳۱۲

سلطان شاه : ۶۰ - ۹۷ تا ۹۹ - ۱۰۳ - ۱۰۶

سلطان شاه بن ایل ارسلان (جلال الدین) :

۹۷

سلطان شاه محمود : ۹۷

سلطان شیخ او بیس (از حکام ایلکانی) : ۲۰۴

تا ۲۰۸ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۹۴

سلطان عثمان (داماد جلال الدین محمد

خوارزمشاه) : ۱۱۳

سلطان قطب الدین سلطان (پدرزن امیر

مبارز الدین) : ۲۱۲

سلطان محمد (برادر سنجر) : ۴۷ - ۴۸

سلطان محمد (نوه و ولیعهد تیمور) : ۲۷۴

سلطان محمد و سلطان محمد خدابنده : ۳۱۶

- ۳۱۷ - ۳۲۵ - ۳۳۷

سلطان مراد چهارم (پادشاه عثمانی) : ۳۲۳

سلفر : ۸۸

سلفرشاه (پسر اتابک سعد بن زنگی) : ۱۷۸

- ۲۴۱

سلفری و سلفریان (اتابکان فارس) : ۲۴۱ -

۳۰۳

سلمان پارسی : ۱۴۴

سلمان ساوجی (جمال الدین سلمان بن خواجه

علاء الدین محمد ، شاعر) : ۲۰۴ - ۲۰۷ -

۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۹۳

سلیمان (سلجوقی) : ۸۱

سلیمان (شاه صفوی ، صفی میرزا پسر شاه -

عباس دوم) : ۳۲۴ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۸

سلیمان بن قتلش : ۷۴ - ۷۶

سلیمان بن محمد بن ملک شاه : ۱۴۱

سلیمان خان (از ایلخانان کوچک مغول) :

۱۹۵ - ۲۰۴

سلیمان شاه (اتابک) : ۲۴۱

سلیمان شاه (عموی غیاث الدین سلجوقی) :

۹۶

سلیمان و سلیمان قانونی (پادشاه عثمانی) :

۳۱۲ - ۳۱۴

سمعانی (فقیه و مورخ و حافظ حدیث) : ۴۰

سنائی (غزنوی ، حکیم ابوالمجد مجدود بن

آدم) : ۷۳ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۴۲ - ۱۸۱ -

۲۵۲ - ۲۵۷

سنجر (لقب محمد خوارزمشاه) : ۱۰۷

سنجر سلجوقی : ۴۷ تا ۴۹ - ۵۵ تا ۶۰ - ۷۶

تا ۸۰ - ۸۵ - ۹۴ تا ۹۶ - ۱۳۶ تا ۱۳۹ -
 ۱۴۱ تا ۱۴۴ - ۱۴۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۷۳ -
 ۱۸۱ - ۲۱۷ - ۲۳۳
 سنجر شاه (پسر طغانشاه) : ۹۸ - ۹۹
 سنجر نخجوانی : ۲۴۰
 سنقر (از اتابکان فارس) : ۲۳۷
 سوزنی - سوزنی سمرقندی (محمد بن علی -
 نسفی ، شاعر) : ۵۱ - ۱۳۶ - ۱۴۲ - ۱۴۴
 سهروردی (شهاب الدین) : ۱۵۲
 سیبویه (نحوی) : ۱۲۳
 سید اجل بخاری (وزیر قوبیلای قآن) : ۱۱۹ -
 ۱۲۰
 سیده خاتون (مادر مجد الدوله دیلمی) :
 ۳۵ - ۱۳۱ - ۲۳۲
 سیف الدوله محمود (پسر ابراهیم غزنوی) :
 ۴۶
 سیف الدوله محمود (پسر سبکتگین) : ۲۸
 سیف الدین (از آل حمدان) : ۱۳۵
 سیف الدین (حاکم جزیره هرمز) : ۳۳۴
 سیف الدین اسفرنگی و سیف اسفرنگ (سیف -
 الدین اعرج ، شاعر مداح محمد خوارزمشاه) :
 ۲۵۸ - ۲۸۸
 سیف الدین اغلمش - اغلمش : ۱۰۵
 سیف الدین سوری (از غوریان) : ۵۶ - ۵۷
 سیف الدین قلاوو (ملقب به الملك المنصور ،
 پادشاه مملوک مصر) : ۱۸۶ - ۱۸۷
 سیف الدین محمد - سیف الدین محمد بن -
 علاء الدین حسین (از غوریان) : ۵۸ - ۵۹
 سیگیسموند سوم (پادشاه کراکوی) : ۳۳۹

سیلی (محقق) : ۲۶
 سیمون دومیکا (حاکم پرتغالی جزیره هرمز
 در زمان شاه عباس) : ۳۴۱
 سیمون مورالس (مبلغ مسیحی) : ۳۳۷
 سیور غتمش (خان ، از شاهزادگان اولوس
 جغتای) : ۲۶۳ - ۲۶۹

« ش »

شارلکن (امپراتور آلمان) : ۳۵۶ - ۳۵۷
 شاه حسین (اتابک لر بزرگ) : ۲۴۱
 شاه حسین (از مظفریان) : ۲۱۳
 شاهرخ و شاهرخ میرزا و میرزا شاهرخ (معین
 الدین ، پسر تیمور) : ۲۱۶ - ۲۴۱ - ۲۷۰ -
 ۲۷۴ تا ۲۸۰ - ۲۸۲ تا ۲۸۴ - ۲۹۸ - ۲۹۹
 شاه سلطان (از مظفریان) : ۲۱۱ تا ۲۱۴
 شاه شجاع (جلال الدین ، از مظفریان) : ۲۱۲
 تا ۲۱۶ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۸ - ۲۹۳ - ۲۹۴ -
 ۳۰۶
 شاه عالم خاتون (دختر سیور غتمش) : ۲۳۰
 شاه علی (از مظفریان) : ۲۱۳
 شاه محمود (قطب الدین ، از مظفریان) :
 ۲۱۲ تا ۲۱۵
 شاه ملک (بن علی) : ۷۱
 شاه منصور (از مظفریان) : ۲۱۳ تا ۲۱۶ -
 ۲۶۴ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۹۴
 شاه نعمت الله ولی (از شعرای دوره تیموریان) :
 ۲۹۵
 شاه یحیی (از مظفریان) : ۲۱۳ تا ۲۱۶ -
 ۲۶۸

شمس الدین آیت‌گمش : ۱۰۵
شمس الدین ایلتمش (حکمران هند) : ۲۴۵
— ۲۴۶
شمس‌الدین ایلدگز (ابوبکر ، مؤسس خاندان
اتابکان آذربایجان) : ۸۹ — ۹۳ — ۱۴۶
شمس‌الدین جوینی — شمس‌الدین محمد —
جوینی (وزیر اباقاخان مغول) : ۱۱۶ — ۱۸۶
— ۱۸۷ — ۲۳۹ — ۲۸۸ — ۳۰۴
شمس‌الدین (محمد) صاحب‌دیوان یا شمس —
الدین جوینی (برادر عطا ملک جوینی) :
۱۸۷ — ۲۰۰ — ۲۰۲ — ۲۱۸ — ۲۵۸ — ۲۸۹
تا ۲۹۱
شمس الملوک و شمس الملوک رستم (حاکم
مازندران) : ۱۰۲ — ۱۰۳
شمس تبریزی : ۲۵۴ — ۲۵۶ — ۲۵۷
شمس طبسی (شاعر) : ۵۱
شمس‌فخری اصفهانی (شمس‌الدین فخرالدین ،
مؤلف کتاب معیار نصرتی) : ۲۴۰ — ۳۰۰
شمس قیس رازی (شمس‌الدین محمد قیس ،
نویسنده کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم)
: ۲۰۳ — ۲۵۱ — ۲۹۹
شنسب (از اجداد ملوک غوریه) : ۵۵
شهاب الدوله (بغراخان ، اولین امیر ملوک
خانیه) : ۵۱
شهاب الدوله (مسعود غزنوی) : ۳۹
شهاب‌الدین (محمد بن سام غوری) و ملک
شهاب‌الدین : ۴۹ — ۵۰ — ۵۷ تا ۶۵ — ۱۰۲
— ۱۰۴
شهاب‌الدین سهروردی (ابو حفص عمر بن —

شجاع‌الدین علی (غوری) : ۶۷
شرف‌الدین (وزیر ارغون خان مغول) : ۱۱۸
شرف‌الدین خوارزمی (وزیر ایلخان مغول) :
۱۱۶
شرف‌الدین سمرقندی (پدر زن مولوی) : —
۲۵۳
شرف‌الدین شفروهبی اصفهانی (از شاعران
اواخر قرن ششم هجری) : ۹۳
شرف‌الدین علی یزدی (نویسنده و مورخ و
شاعر) : ۲۹۸
شرف‌الدین فضل‌الله حسین قزوینی (نویسنده
کتاب آثار ملوک العجم) : ۲۴۰
شرف‌الدین (شاه — سلطان) مظفر (از
مظفریان) : ۲۱۲ تا ۲۱۶
شرف‌الدین هارون (خواجه ، پسر شمس‌الدین
صاحب‌دیوان) : ۲۹۱
شرف‌الزمان مجد‌الدین محمد بن عدنان —
السرختکی (مورخ) : ۵۱
شرف‌رامی (شاعر) : ۲۰۷
شرفی (برادران ، آنتونی ، رابرت) : ۳۱۸ —
۳۲۲ — ۳۳۵ — ۳۳۶ — ۳۳۸ تا ۳۴۰ — ۳۴۳
تا ۳۴۵ — ۳۴۷ — ۳۴۸ — ۳۵۷ — ۳۵۸
شروانشاه : ۹۲ — ۱۴۵ — ۱۴۶
شروانشاهیان (خاندان) : ۱۸۱
شمخال خان (از رؤسای چرکس) : ۳۱۵
شمس‌الدوله (از امرای آل بویه) : ۱۳۱
شمس‌الدوله (لقب نصر بن علی از ملوک —
خانیه) : ۵۲
شمس‌الدین (امیر غوری) : ۶۰

صفی الدین اردبیلی) : ۳۰۸ - ۳۰۹
 شیخ صدرالدین صفوی (پسر شیخ صفی الدین
 اردبیلی) : ۲۰۴ - ۳۰۸
 شیخ صدرالدین قونیوی (استاد فخرالدین -
 عراقی) : ۲۵۶ - ۲۹۰
 شیخ صدوق (ابن بابویه) : ۱۳۶
 شیخ صفی الدین اردبیلی (نیای صفویه) :
 ۳۰۸
 شیخ طوسی (ابو جعفر محمد بن حسن ، از
 بزرگترین علمای شیعه) : ۱۴۹
 شیخ عطار (حاکم جزیره هرمز در هنگام
 هجوم پرتغالیها) : ۳۳۴
 شیخ (فرید الدین محمد) عطار (ابو طالب
 یا ابو حمید محمد بن ابوبکر ابراهیم) : ۱۳۷
 - ۱۵۰ - ۱۸۱ - ۲۵۱ تا ۲۵۳ - ۲۸۷
 شیخ علیخان زنگنه (وزیر شاه سلیمان صفوی)
 : ۳۲۴
 شیخ مجد الدین بغدادی (شرف بن مؤید
 از صوفیان ، شاعران و نثر نویسان اواخر قرن
 ششم هجری) : ۱۱۰ - ۲۵۲ - ۲۸۷
 شیخ محمد علی حزین (از علمای دوره
 صفویه) : ۳۲۵
 شیخ محمود شبستری (سعد الدین محمود بن
 عبدالکریم ، شاعر) : ۲۰۱ - ۲۵۷ - ۲۹۱
 شیخ نظام الدین اولیاء (از عرفای نامی) :
 ۲۹۲
 شیرزاد (برادر ارسلانشاه غزنوی) : ۴۷
 شیروانشاه و شیروانشاهیان : ۱۳۶ - ۲۸۵ -
 ۳۰۹

محمد) : ۲۵۴ - ۲۹۰ - ۳۰۲ - ۳۰۵
 شهرآگیم بن سوریل (از امرای گرگان) : ۴۰
 شهرستانی (ابوالفتح ، فقیه و متکلم و عالم -
 ادیان) : ۱۴۸ - ۱۵۰
 شهریار بن برزوبین سهراب فرزند رستم : ۱۴۰
 شهید بلخی (ابوالحسن ، شاعر سامانیان) :
 ۱۲۴
 شیبک خان (محمد خان شیبانی اوزبک) : -
 ۳۱۱ - ۳۱۳
 شیخ ابواسحاق (از امرای اینجو) : ۲۰۸ تا
 ۲۱۰ - ۲۱۲ - ۲۹۳ - ۳۰۰ - ۳۰۶
 شیخ ابوسعید (عارف نامی) : ۱۵۰
 شیخ برهان الدین ترمذی (استاد مولوی) :
 ۲۵۳ و ۲۵۴
 شیخ بهاء الدین زکریا (از عرفای نامی) : -
 ۲۹۰
 شیخ جلال الدین (جانشین مولوی) : ۳۰۰
 شیخ حسن ایلکانی - شیخ حسن بزرگ و شیخ
 حسن نویان (از امرای لر بزرگ) : ۱۹۵ - ۱۹۹
 - ۲۰۳ تا ۲۰۶
 شیخ حسن جوری (از سر سلسله‌های اهل -
 تصوف) : ۲۲۱ - ۲۲۴ - ۲۲۷ - ۲۲۸
 شیخ حسن چوپانی و شیخ حسن کوچک (از -
 امرای لر کوچک) : ۱۹۵ - ۱۹۹ - ۲۰۳ -
 ۲۰۶ - ۲۰۹
 شیخ خلیفه (از سران سلسله جوری) : ۲۲۸
 شیخ زاهد گیلانی (سر سلسله اهل تصوف)
 : ۳۰۸
 شیخ شاه (لقب سلطان ابراهیم نواده شیخ

۱۰۳-۱۰۵-۱۰۷-۱۰۹-۱۱۱-۱۱۳-
 ۱۱۷-۱۲۳-۱۲۵-۱۲۷-۱۲۹-۱۳۱-
 ۱۳۳-۱۳۵-۱۳۷-۱۳۹-۱۴۱-۱۴۳-
 ۱۴۵-۱۴۷-۱۴۹-۱۵۱-۱۵۵-۱۵۷-
 ۱۶۱-۱۶۳-۱۶۵-۱۶۹-۱۷۱-۱۷۳-
 ۱۷۵-۱۷۷-۱۷۹-۱۸۱-۱۸۳-۱۸۷-
 ۱۸۹-۱۹۱-۱۹۳-۱۹۵-۱۹۷-۱۹۹-
 ۲۰۱-۲۰۳-۲۰۷-۲۰۹-۲۱۳-۲۱۵-
 ۲۱۷-۲۱۹-۲۲۱-۲۲۵-۲۲۷-۲۲۹-
 ۲۳۱-۲۳۳-۲۳۵-۲۳۷-۲۳۹-۲۴۱-
 ۲۱۷-۲۱۹-۲۲۱-۲۲۵-۲۲۷-۲۲۹-
 ۲۴۳-۲۴۷-۲۴۹-۲۵۱-۲۵۳-۲۵۵-
 ۲۵۷-۲۶۱-۲۶۳-۲۶۵-۲۶۷-۲۶۹-
 ۲۶۹-۲۷۳-۲۷۳-۲۷۵-۲۷۷-۲۷۹-
 ۲۸۱-۲۸۳ تا ۲۸۵-۲۸۷-۲۸۹-۲۹۱-
 ۲۹۳-۲۹۵-۲۹۷-۲۹۹-۳۰۱-۳۰۳-
 ۳۰۵-۳۰۷ تا ۳۱۳-۳۱۵-۳۱۷-۳۱۹-
 ۳۲۱-۳۲۳ تا ۳۲۹-۳۳۱ تا ۳۳۳-۳۳۵-
 ۳۳۷-۳۳۹-۳۴۱ تا ۳۴۳-۳۴۵-۳۴۷-
 ۳۴۹ تا ۳۵۱ تا ۳۵۳-۳۵۵ تا ۳۵۷-
 صفی (شاه و میرزا ، پسر شاه عباس صفوی) :
 ۳۲۰-۳۲۲ تا ۳۲۴-۳۴۸-۳۵۱-
 صلاح الدین ایوبی (مؤسس سلسله ایوبیان)
 ۱۵۲ :
 صلاح الدین رشید (از اجداد خاندان صفوی)
 ۳۰۷ :
 صلاح الدین موسی قاضی زاده رومی (ریاضیدان)
 ۲۸۷ :
 صمصام الدوله (دیلمی) : ۱۳۴

شیرین (همسر خسرو) : ۱۴۸
 شیلینگ (فرمانده نیروی دریائی کمپانی -
 اسپانیائی) : ۳۴۰

« ص »

صاحب بن عباد (وزیر معروف ایرانی) : ۱۲۱-
 ۱۳۰-۱۶۴-
 صاعد (قاضی دوران سلجوقی) : ۱۵۶-
 صدر اصفهان (لقب رکن الدین ابوالعلاء -
 صاعد) : ۲۸۷-
 صدر الدین احمد خالدی رنجانی (خواجه ،
 وزیر گیخاتو ایلخان مغول) : ۱۸۸-۱۹۱-
 صدر الدین عبداللطیف خجندی (رئیس
 شافعیان اصفهان) : ۱۴۷-
 صدر الدین محمد بن محمد (نظام الملک ،
 وزیر قلیچ تمغاج خان) : ۵۲-
 صدر الشریعه بخاری (مولانا ، شاعر) : ۲۱۷-
 صدر جهان (از رجال اواخر قرن هفتم هجری)
 : ۱۴۴-۱۸۹-۱۹۱-۲۴۷-۲۸۷-
 صدر شهید (از آل برهان) : ۱۴۲-
 صفار-صفاری - صفاریان (خاندان) : ۲۳-
 ۲۵-۲۹-۱۲۱-۱۲۳-۱۵۰-۱۵۴-
 ۱۶۰-۳۲۸-
 صفوی - صفویان - صفویه (خاندان) : ۳-
 ۲۵-۲۷-۲۹-۳۱-۳۳-۳۵-۳۷-
 ۳۹-۴۱-۴۳-۴۵-۴۷-۴۹-۵۳-
 ۵۵-۵۷-۵۹-۶۱-۶۳-۶۵-۶۷-
 ۶۹-۷۱-۷۳-۷۵-۷۹-۸۱-۸۳-
 ۸۵-۹۱-۹۳-۹۵-۹۷-۹۹-۱۰۱-

« ض »

ضحاک (پهلوان معروف شاهنامه) : ۵۵
ضیاء نخشی (ضیاء الدین ، ازادبا) : ۳۰۱

« ط »

ظاهر (پسر خلف بن احمد سیستانی) : ۲۹ - ۳۰
ظاهر ثقه‌الملک (از بزرگان دوره غزنوی) :
۱۴۰ - ۱۴۲
ظاهر آل طاهر طاهری - طاهریان (خاندان)
: ۲۳ - ۱۲۱ - ۱۲۳ - ۱۵۰ - ۱۵۴ - ۱۶۰
طبری (تاریخ) : ۴۰

طغانتکین (سردار غزنوی) : ۴۷

طغتمرخان (پادشاه استرآباد) : ۲۲۴ تا ۲۲۷

طغاتمورخان (از شاهزادگان مغول) : ۲۰۶

طغان (امیربست) : ۲۷

طغان خان (از خانیان) : ۳۱

طغانشاه (ابوبکر ، پسر موءید آی ابه) : ۹۸

طغانشاه (سلجوقی) : ۱۳۹

طغانشاه یا طغاشاه (علاءالدوله ، اتابک یزد)

: ۲۳۴

طعتکین (موءسس سلسله اتابکان دمشق) :

۸۸

طغرل (ملقب به طغرل کافر نعمت ، حاجب

غزنویان) : ۴۴ - ۴۵

طغرل (سلجوقی ، رکن الدین ابوطالب) :

۴۲ - ۴۳ - ۶۹ تا ۷۳ - ۸۰ - ۹۰ - ۹۱ -

۱۰۰ - ۱۵۶ - ۲۴۱

طغرل اول (سلجوقی) : ۷۲ - ۲۳۲
طغرل بن ارسلان (از اتابکان آذربایجان) :

۱۴۰

طغرل بیک (سلجوقی) : ۱۸۵

طغرل دوم : ۸۰ - ۸۱ - ۸۹

طغرل سوم (پسر ارسلان سلجوقی) : ۸۱ -

۹۰ تا ۹۲ - ۱۰۰ - ۱۴۶

طهماسب (شاه ، طهماسب - طهماسب اول و

دوم - طهماسب میرزا) صفوی : ۳۱۲ تا ۳۱۵

- ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۴۲

- ۳۵۵ - ۳۵۷

ظ

ظهیر سمرقندی (مؤلف) سندبادنامه) : ۵۲

ظهیر الدین فاریابی (ابوالفضل طاهر بن

محمد ، شاعر دربار قزل ارسلان : ۹۳ - ۱۰۲

- ۱۴۷ - ۱۸۱

ظهیر الدین محمد بابر (از گورکانان هند) :

۳۱۱

ع

عادل آقا (حاکم سلطانیه در زمان تیمور) :

۲۶۶ - ۲۶۷

عادل اختاجی (از امرای تیمور) : ۲۱۶

عادل خان (اوزبک) : ۳۱۵

عارف هراتی (از شعرای دوره تیموریان) :

۲۹۵

عالم شاه بیگم (همسر سلطان حیدر صفوی) :

۲۸۴ - ۳۰۹

عباس (شاه: اول، دوم، بزرگ و کبیر) :

۳۱۶ تا ۳۲۵ - ۳۳ - ۳۳۶ - ۳۳۸ تا ۳۴۰

۳۴۳ تا ۳۵۰ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۵ - ۳۵۷

۳۵۸ -

عباس اقبال آشتیانی (مورخ و محقق معاصر)

۲۳۲ :

عباس میرزا (شاه عباس صفوی) : ۳۱۵ تا ۳۱۷

۳۲۴ -

عباس مروزی (شاعر) : ۱۲۳

عباسی، عباسیان - بنی عباس، خلفای عباسی

و خلیفه عباسی : ۳ - ۲۴ - ۳۰ - ۴۷ - ۶۱

۷۰ - ۷۵ - ۷۶ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۵ - ۱۰۰

۱۰۴ - ۱۲۲ - ۱۵۴ - ۱۸۳ تا ۱۸۵ - ۲۳۳

۲۳۷ - ۲۳۸

عبدالرحمن بن سمره (والی سیستان) : ۲۴

عبدالرحمن بن عوف (از بزرگان صحابه) :

۲۴۶

عبدالرحمن صوفی (از علمای دوره علاءالدوله

دیلمی) : ۱۳۴

عبدالرشید (بن محمود، از عزنویان) : ۴۴

عبدالله (از اجداد خاندان اینجو) : ۳۲۸

عبدالله (از ظاهریان) : ۱۲۳

عبدالله (برادر میرویس) : ۳۲۸

عبدالله انصاری (دانشمند و عارف نامی) :

۲۰۸

عبدالله بن ظاهر (والی خراسان) : ۲۶

عبدالله بن میمون و عبدالله القداح (داعی

اسماعیلی) : ۸۲ - ۸۳

عبدالله خان ایدالی : ۳۲۷ - ۳۲۸

عبدالله طاهر (حاجب بزرگ مأمون) : ۱۵۶

۱۵۷ -

عبدالملک و عبدالملک اول (امیر سامانی) :

۲۶ تا ۲۸

عبدالملک برهانی (پدر امیر معزی شاعر) :

۱۳۹

عبدالملک بن نوح سامانی : ۱۲۴

عبدالموءمن خان (رئیس اوزبکان) : ۳۱۷

عبدالواسع جبلی (شاعر) : ۱۳۹

عبیدخان (اوزبک) : ۳۱۳ - ۳۱۴

عبیدزاکانی (خواجه نظام الدین عبیدالله

قزوینی، شاعر) : ۲۰۷ - ۲۹۳

عتبی (وزیر نوح بن منصور سامانی) : ۱۲۵

عثمان (قلیح طمغاج خان) : ۵۳

عثمان پاشا (سردار عثمانی) : ۳۱۶

عثمان خان (افراسیابی) : ۶۴ - ۱۶۸

عثمان خان (خاقان نصرت الدین، سلطان

السلطین، خان سمرقند) : ۱۰۷ - ۲۹۹

عثمان مختاری (شاعر) : ۱۴۲

عجمشاه (پسر ملک دینار) : ۱۰۳

عراقی (فخرالدین ابراهیم همدانی، شاعر و

عارف نامی) : ۲۵۶

عروضی سمرقندی (ابوالحسن نظامی معروف

به نظامی عروضی، نویسنده و شاعر قرن ششم)

: ۵۱ - ۱۸۱

عزالدین بن مظفر (از رجال دوره گیخاتو -

ایلخان مغول) : ۱۸۸

عزالدین حسین (ابوالسلطین، از امرای -

غور) : ۵۵ - ۵۷ - ۵۹ - ۶۷

علاء الدوله ذوالقدر (از متنفذان عراق -
 عرب) : ۳۱۰
 علاء الدوله علی (امیر ، اتابک یزد) : ۲۳۳
 علاء الدوله کاکویه (ابو جعفر محمد بن
 وشمزیار کاکویه) : ۳۵ - ۳۶ - ۲۳۲
 علاء الدوله کیقباد سلجوقی : ۳۰۳
 علاء الدین (اسماعیلی) : ۸۶
 علاء الدین (پسر مولوی) : ۲۵۳
 علاء الدین (ممدوح کمال الدین اسماعیل
 شاعر) : ۲۸۷
 علاء الدین اتسز (غوری) : ۶۷
 علاء الدین ارسلان احمدیلی : ۹۲ - ۹۳
 علاء الدین ارسلان خان : ۱۴۴
 علاء الدین تکش (خوارزمشاه) : ۶۰ - ۶۱ -
 ۸۱ - ۹۷ - ۹۸ - ۱۰۲ - ۱۰۳
 علاء الدین - علاء الدین جهانسوز - علاء -
 الدین حسین بن حسین و علاء الدین حسین
 جهانسوز (پادشاه غوری) : ۵۷ تا ۵۹ - ۶۲ -
 ۶۷ -
 علاء الدین غوری : ۴۹
 علاء الدین فرخشاه (پسر ملک دینار) : ۱۰۳
 علاء الدین قزل ارسلان (از اتابکان آق سنقری)
 : ۱۴۸
 علاء الدین کره ارسلان (امیر احمدیلی مراغه)
 : ۹۲
 علاء الدین کیقباد (از سلاجقه روم) : ۱۱۱
 - ۱۷۹ - ۲۰۰ - ۲۵۳ - ۲۸۸ - ۲۸۹
 علاء الدین محمد (خوارزمشاه) : ۵۳ - ۶۰ -
 ۶۱ -

عزالدین حسین بن خرمیل (والی هرات در
 زمان خوارزمشاهیان) : ۶۶
 عزالدین عمر مرعینی (از ملوک کرت) : ۲۱۷
 عزالدین کیکاوس (از سلاجقه آسیای صغیر)
 : ۲۸۹
 عزالدین لنگر (ابو الملوک ، اتابک یزد) :
 ۲۳۳ - ۲۳۵
 عزت ملک (همسر شیخ حسن کوچک) : ۲۰۴
 جدی مروزی (شاعر دوره غزنویان) : -
 ۳۷ - ۱۲۷
 عصار تبریزی (خواجه محمد ، از مداحان -
 ایلکانان) : ۲۹۴
 عصمت بخاری (از شعرای دوره تیموریان) :
 ۲۹۵
 عضد الدوله دیلمی : ۱۳۱ - ۱۳۵
 عضد الدوله شیرزاد (پسر ابراهیم غزنوی) :
 ۴۶ - ۱۴۲
 عطا ملک جوینی (علاء الدین عطا ملک ، از
 رجال و مورخان نامی اوایل دوره مغول) : ۲۰
 - ۱۱۶ - ۱۱۸ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۶ - ۱۸۷
 - ۲۰۰ - ۲۰۲ - ۲۴۶ - ۲۹۰ - ۲۹۶ - ۳۰۵
 علاء الدوله (اتابک یزد) : ۲۱۱
 علاء الدوله (برادر زن طغتمرخان) : ۲۲۶
 علاء الدوله (پسر اتابک سام ، اتابک یزد) :
 ۲۳۵ - ۲۴۳
 علاء الدوله (کاکویه) : ۳۵ - ۳۶ - ۱۳۱
 علاء الدوله (یا علاء الدین ، اتابک فارس)
 : ۲۳۴
 علاء الدوله اتسز (خوارزمشاه) : ۹۶

علاء الدین محمد حسن اسماعیلی : ۳۰۳
 علاء الدین محمد خلجی (سلطان دهلی) :
 ۲۹۲
 علاء الدین محمد غوری : ۶۷-۷۸
 علامه حلی (جمال الدین ابو منصور حسن-
 بن یوسف مطهر حلی) : ۱۹۲-۲۰۲-۳۰۴
 ۳۰۵
 علوی - علویان : ۷۱-۱۰۳
 علی (پدر مؤسس خاندان فضلویه) : ۲۳۷
 علی (پسر سلطان حیدر صفوی) : ۲۸۵-۳۰۹
 علی بن ابیطالب (ع) : ۵۵-۸۲-۱۴۴-
 ۲۵۲
 علی بن عباس مجوسی (طیب دربار عضد-
 الدوله دیلمی) : ۱۳۴
 علی بن محمد حمیدی (پدر حسن صباح) :
 ۸۳
 علی بن مسعود (پادشاه غزنوی) : ۴۴
 علی پادشاه (از امرای مغول) : ۱۹۹-۲۰۶-
 ۲۰۸
 علی پاشا (فرمانده سپاه عثمانی) : ۳۱۸
 علی حاجب (از رجال دربار محمود غزنوی) :
 ۳۵-۱۵۶
 علی دایه (ابوالحسن علی بن عبدالله ، از
 بزرگان زمان محمود غزنوی) : ۳۸-۳۹
 علیشاه وزیر : ۲۴۷
 علیشیرنوائی (نظام الدین امیر علیشیر ، -
 وزیر میرزا حسین بایقرا) : ۱۲۸-۲۹۹-۳۰۱
 علی قریب (از امرای غزنوی) : ۳۸
 علیقلی بیک (از همراهان حسینعلی بیک -

سفیر شاه عباس باروپی) : ۳۳۶
 علیقلی خان (رئیس قوای شاه سلیمان صفوی)
 ۳۲۴ :
 علیقلی خان شاملو (از سرداران صفویه) : -
 ۳۱۷
 علی قوشچی (مولانا ، دانشمند و هیأت دان)
 ۲۷۸ :
 علی مرعشی (سید ، از احفاد امام زین العابدین
 (ع)) : ۲۶۶
 علی نسفی (پدر سوزنی سمرقندی) : ۱۴۴
 عمادالدین (امیر ، از بزرگان ایران در دوران
 مغول) : ۱۱۷
 عمادالدین احمد ابواسحاق (از مظفریان) :
 ۲۶۸
 عماد الدین پهلوان (امیر لر بزرگ) : ۲۳۸
 عماد الدین زنگی (مؤسس نسله اتابکان
 موصل) : ۸۸
 عماد فقیه (خواجه عماد الدین فقیه کرمانی ،
 شاعر) : ۲۹۳
 عمر بن خطاب : ۱۴۳-۱۵۴-۱۶۴
 عمر شیخ (معز الدین ، پسر تیمور گورکان) :
 ۲۶۸ تا ۲۷۰-۲۷۴
 عمرو (بن) لیث صفاری : ۲۵-۱۲۴-۱۵۷
 -۱۶۱-۱۶۳
 عمیق بخارائی (شهاب الدین ، شاعر) : ۵۱-
 ۱۴۲-
 عمیدالملک کندری (ابو منصور ، وزیر طغرل
 سلجوقی) : ۷۲-۷۳
 عمید قطب الدین حبش (از امرای مغول -

۱۹۱-۱۹۳-۱۹۵-۱۹۷-۱۹۹-۲۰۱-
 ۲۰۳-۲۰۷-۲۰۹-۲۱۳-۲۱۵-۲۱۷-
 ۲۱۹-۲۲۱-۲۲۳-۲۲۵-۲۲۷-۲۲۹-
 ۲۳۱-۲۳۳-۲۳۵-۲۳۷-۲۳۹-۲۴۱-
 ۲۴۳-۲۴۷-۲۴۷-۲۴۹-۲۵۱-۲۵۳-
 ۲۵۵-۲۵۷-۲۶۱-۲۶۳-۲۶۵-۲۶۷-
 ۲۶۹-۲۷۱-۲۷۳-۲۷۵-۲۷۷-۲۷۹-
 ۲۸۱-۲۸۳-۲۸۵-۲۸۷-۲۸۹-۲۹۱-
 ۲۹۳-۲۹۵-۲۹۷-۲۹۹-۳۰۱-۳۰۳-
 ۳۰۵-۳۰۹-۳۱۱-۳۱۳-۳۱۵-۳۱۷-
 ۳۱۹-۳۲۱-۳۲۳-۳۲۵-۳۲۷-۳۲۹-
 ۳۳۱-۳۳۳-۳۳۵-۳۳۷-۳۳۹-۳۴۱-
 ۳۴۳-۳۴۵-۳۴۷-۳۴۹-۳۵۱-۳۵۳-
 ۳۵۵-۳۵۷

غضائری رازی (شاعر دربار محمود غزنوی) :

۳۷

غلاجائی - غلجائیان (خاندان) : ۳۲۷ -

۳۲۸

غور - غوری - غوریان - غوریه (خاندان) :

۴۹ - ۵۴ تا ۵۶ - ۵۹ تا ۶۷ - ۷۸ - ۹۹ -

۱۰۲ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۶۰ - ۲۲۱ - ۲۴۵ -

۳۰۲

غیاث الدین (آخرین پادشاه خوارزمشاهی) :

۲۸۷

غیاث الدین (پسر محمد خوارزمشاه) : ۱۱۰ -

۱۷۱ - ۱۷۸ - ۲۳۷ -

غیاث الدین ابوالفتح (محمد سام و محمد -

بن سام غوری) : ۴۹ - ۵۷ تا ۶۲ - ۶۴ تا ۶۶ -

۹۸ - ۱۰۲ - ۱۰۴ - ۲۱۷ -

ماوراء النهر) : ۲۸۸

عنصری بلخی (شاعر دوره غزنویان) : ۳۷ -

۱۲۷

عوض الخواص معروف به محمد حافظ (از اجداد

صفویه) : ۳۰۷

عوفی (صاحب کتاب لباب اللباب) : ۵۲

عیسی (ع) : ۸۲ - ۱۴۵

غ

غازان - غازانی (ایلخان مغول) : ۱۸۷ -

۱۸۹ تا ۱۹۳ - ۱۹۷ - ۱۹۹ - ۲۰۲ - ۲۱۲ -

۲۱۹ - ۲۳۰ - ۲۴۰ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۵۰ -

۲۹۷ - ۲۹۸ -

غایر خان (حاکم شهر اترار در زمان حمله

مغول) : ۱۷۰

غز - غزان (طایفه) : ۱۰۳

غزالی (حجه الاسلام امام محمد) : ۱۴۸ -

۱۴۹ - ۱۸۰

غزنوی - غزنویان (خاندان) : ۲ - ۲۳ - ۲۵ تا

۲۷ - ۲۹ تا ۳۱ - ۳۳ - ۳۵ تا ۳۷ - ۳۹ تا

۵۰ - ۵۳ - ۵۵ تا ۵۷ - ۵۹ - ۶۱ - ۶۳ -

۶۵ - ۶۷ - ۶۹ تا ۷۱ - ۷۳ - ۷۵ - ۷۸ -

۷۹ - ۸۱ - ۸۳ - ۸۵ - ۹۱ - ۹۳ - ۹۵ -

۹۷ - ۹۹ - ۱۰۱ - ۱۰۳ - ۱۰۵ - ۱۰۷ -

۱۰۹ - ۱۱۱ - ۱۱۳ - ۱۱۷ - ۱۲۳ - ۱۲۵ تا

۱۳۱ - ۱۳۳ - ۱۳۵ تا ۱۳۷ - ۱۳۹ تا ۱۴۳ -

۱۴۵ - ۱۴۷ - ۱۴۹ تا ۱۵۱ - ۱۵۵ - ۱۵۷ -

۱۶۰ تا ۱۶۵ - ۱۶۹ - ۱۷۱ - ۱۷۳ - ۱۷۵ -

۱۷۷ - ۱۷۹ تا ۱۸۱ - ۱۸۳ - ۱۸۷ - ۱۸۹ -

غیاث الدین ابوالفتح مسعود : ۸۵

غیاث الدین جمشید کاشانی (ریاضیدان) :

۲۷۸

غیاث الدین جهانگیر (پسر تیمور) : ۲۷۴

غیاث الدین کاوس (امیر لر بزرگ) : ۲۴۱

غیاث الدین کرت : ۲۵۳ - ۲۶۴

غیاث الدین کیخسرو (سلجوقی) : ۲۸۹

غیاث الدین محمد (پسر رشید الدین فضل-

الله ، وزیر ابوسعید بهادر مغول) : ۱۹۴ -

۲۴۹ - ۲۹۲

غیاث الدین محمد (سلجوقی) : ۹۶

غیاث الدین محمد وزیر : ۲۹۳

غیاث الدین محمود (غوری) : ۶۶ - ۶۷

« ف »

فاطمه (ع) : ۸۳

فاطمه (ندیمه توراکینا همسر اکتای قآن) :

۱۱۷

فاطمی - فاطمیان - فاطمیون - فاطمیه (خلفای

مصر) : ۳۷ - ۷۴ - ۸۳ تا ۸۵ - ۲۵۸

فان دن هسل (رئیس کمیانی هند هلند در

ایران) : ۳۵۴

فتح علیخان (رئیس ایل قاجار قوانلو) : ۳۳۱

فتح علیخان (وزیر اعظم صفویه) : ۳۲۸

فخرالدوله دیلمی : ۱۳۴ - ۲۳۲

فخرالدین (ارشد الدوله ابوالسلاطین) : ۵۹

فخرالدین بهرامشاه بن داود (حاکم ارزنجان)

: ۱۴۸

فخرالدین عراقی (شاعر و عارف معروف) :

۲۸۹ - ۲۹۵

فخرالدین مبارکشاه مرو رودی (شاعر دربار

غوریان) : ۶۲

فخرالدین محمد بن عمر رازی (امام بزرگ

و حکیم جلیل القدر دوران غوریان) : ۶۵

فخرالدین مسعود (بن حسین ، از غوریان) :

۵۵ - ۵۷ - ۵۹ - ۶۵ - ۶۶

فخر بناکت (ابو سلیمان داود بن محمد ، -

شاعر دربار ایلخانان مغول) : ۲۹۸

فخر رازی (امام ، ابو عبدالله فخرالدین

محمد بن عمر رازی) : ۱۰۲ - ۱۴۹ - ۲۵۱

فرانسوای اول (امپراتور فرانسه) : ۳۵۷

فرانسیسکو دامیدا - دامیدا (نایب السطنه

پرتغال در افریقا و اقیانوس هند) : ۳۳۳

فرای (محقق و مورخ) : ۲۶

فرخزاد (پسر مسعود غزنوی) : ۴۴ - ۴۵

فرخ یسار (شیروانشاه) : ۳۵۹

فرخی سیستانی (شاعر نامی) : ۳۷ - ۱۲۷ -

۱۲۸

فردوسی (طوسی ، حکیم ابوالقاسم) : ۳۷ -

۳۸ - ۶۲ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۸ - ۱۲۹ -

۱۳۸ - ۲۴۹ - ۲۷۸

فضل (ربیع ، وزیر عباسیان) : ۱۵۶ - ۱۵۷

فضل الله (پدر محمود اینجو) : ۲۰۸

فضل الله حسینی (نویسنده تاریخ العجم)

: ۲۴۸

فضلویه (خاندان - ملوک) : ۲۳۶ تا ۲۳۸ -

۲۴۱

فلکی شروانی (شاعر) : ۱۴۵

قاضي منهاج سراج جوزجانی (مورخ عصر -
مغول) : ۲۰۲
قانعی طوسی (شاعر) : ۲۵۵ - ۲۸۹
قاورد (برادر ملکشاه سلجوقی) : ۷۴ - ۷۵
قباد (ساسانی) : ۱۵۳
قباد (قراقویونلو) : ۲۸۴
قتلش (از امراء سلجوقی) : ۷۴ - ۷۶
قتلغ اینانج (پسر جهان پهلوان) : ۸۱ - ۹۱
۱۰۰
قتلغ ترکان (دختر براق حاجب) : ۲۲۹ -
۲۳۰
قتلغ خان و سلطان (لقب براق حاجب) :
۱۷۸ - ۲۲۸
قتلغ خانی (سلسله براق حاجب یا قراختائیان
کرمان) : ۱۷۸
قتلغ شاه (امیر ، از امرای غازان خان) : ۲۱۹
قتیبیه خاتون (همسر جهان پهلوان) : ۹۱
قدرخان (پسر والی ختن در زمان محمود -
غزنوی) : ۳۱
قراجار نویان (رئیس ایل برلاس از قبایل -
مغول) : ۲۵۹ - ۲۶۰
قراچی خان (سردار زمان شاه عباس) : ۳۱۹
قراختائیان (خاندان) : ۶۱ - ۶۲ - ۶۴ تا
۶۷ - ۷۷ - ۷۸ - ۸۸ - ۹۵ - ۹۷ - ۹۸ -
۱۰۴ - ۱۰۶ تا ۱۰۹ - ۱۴۲ تا ۱۴۴ - ۱۶۸
۱۷۸ - ۲۲۸ - ۲۳۱ - ۲۳۳ - ۲۵۹ - ۲۹۶ -
۲۹۷ -
قراعثمان (بایندری ، مؤسس خاندان آق -
قویونلو) : ۲۷۱ - ۲۸۴

فن دریابل (فرستاده آلمان یا ایران) : ۲۵۷
۲۵۸ -
فیروز بن کبک (زنبیل فرمانروای حوزه رود
هیرمند بنا بر روایت مسعودی و ابن خلکان) :
۲۵
فیروز شاه زرین کلاه (از اعضای خاندان -
صفویه) : ۳۰۷
فیروز مشرقی (شاعر دوره صفاریان) : ۱۲۳
فیلیپ دوم وسوم (پادشاه اسپانیا) : ۳۳۶
تا ۳۴۰ - ۳۴۳ - ۳۴۵
فیلیپ لوپل (امپراتور فرانسه) : ۱۸۸

• ق •

قائم (خلیفه عباسی) : ۷۰ - ۷۲
قابوس زیاری و قابوسوشمگیر (شمس المعالی)
: ۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۲ - ۱۳۴ - ۱۵۱ - ۱۶۳
قادر (خلیفه عباسی) : ۳۰
قاسم انوار تبریزی (از شعرا دوره تیموریان)
: ۲۹۵
قاضي احمد غفاری : ۵۱
قاضي بیضاوی (قاضي القضاة ابوالخیر ناصر -
الدین عبدالله بن عمر) : ۳۰۳
قاضي تنوخی (نویسنده کتاب الفرج بعد الشده)
: ۲۹۹
قاضي زاده رومی (استاد جامی) : ۲۹۴
قاضي عضد (معلم شاه شجاع) : ۲۱۴
قاضي عضد الدین یجی (عبدالرحمن بن -
احمد) : ۳۰۵ - ۳۰۶
قاضي محیی الدین بردعی : ۲۰۴

قطب‌الدین محمد (پسر تکش) : ۱۰۱ - ۱۰۲
 ۱۰۴
 قطب‌الدین محمد (خوارزمشاه) : ۷۷ - ۹۴
 ۹۵ -
 قطب‌الدین محمد (غوری) : ۵۶ - ۵۷
 قطب‌الدین محمود شیرازی و قطب شیرازی
 (علامه ، از علمای نامی) : ۲۰۲ - ۲۰۴
 قطران تبریزی (ابو منصور ، شاعر) : ۱۳۷
 قلج ارسلان (از سلاجقه روم) : ۱۵۱
 قلیچ ارسلان خان (نصرت‌الدین بن عثمان -
 بن قلیچ طمغاج خان ، از ملوک خانیه) : ۵۳
 قلیچ تمغاج (ابوالمظفر ، از قراختائیان) :
 ۱۴۴
 قلیچ تمغاج خان (بن ابراهیم بن حسین ، -
 از ملوک خانیه) : ۵۲
 قماج (سپهسالار سلجوقیان ، والی بلخ) : ۵۹
 ۷۸ -
 قمرالدین دو غلات (حاکم کاشغر) : ۲۶۴ -
 ۲۶۸
 قوام‌الدین عبدالله (استاد حافظ شیرازی)
 : ۲۹۴
 قوام‌الدین مرعشی (سر سلسله سادات علوی
 مازندران) : ۲۶۶
 قوبلای و قوبیلای قاآن : ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۸۰
 قوتوقو - قوتوقونویان (سردار چنگیز خان) : ۱۷۴
 قهستانی (متخلص به نزاری ، شاعر) : ۲۵۸

ک

کابلشاه (از ترکان غز) : ۲۶
 کاتب سمرقندی (نویسنده) : ۱۵۷

قرا قویونلو (ترکمانان ، خاندان) : ۲۶۷ -
 ۲۷۰ - ۲۷۵ - ۲۷۷ تا ۲۸۰ - ۲۸۲ - ۲۸۴ -
 ۲۹۴ - ۳۰۸
 قرا محمد ترکمان : ۲۷۱
 قرامحمد قرا قویونلو (رئیس ترکمانان حدود
 وان و بایزید) : ۲۶۷ - ۲۶۹ - ۲۷۰
 قرا یوسف ترکمان : ۲۰۷ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۶ -
 ۲۷۷ - ۲۸۲ - ۲۸۳
 قزغن (خان اولوس جغتای) : ۲۶۰
 قزل ارسلان (اتابک ، از اتابکان آذربایجان)
 : ۸۱ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۳ - ۱۴۶ تا ۱۴۸ -
 ۱۸۱
 قزل ارسلان بن اوزبک (اتابک خاموش) : ۹۳
 قزوینی (محمد ، محقق) : ۵۱
 قسیم الدوله آق سنقر (از امراء سلجوقی) :
 ۷۴
 قطب‌الدین (از اجداد صفویه) : ۳۰۷
 قطب‌الدین (از قراختائیان کرمان) : ۲۲۹ تا
 ۲۳۱
 قطب‌الدین آیبک (مؤسس سلسله ممالیک
 دهلی) : ۶۳ - ۶۵ - ۶۶
 قطب‌الدین جهان (سلطان ، از قراختائیان
 کرمان) : ۲۳۱
 قطب‌الدین رازی (علامه قطب‌الدین محمد ،
 دانشمند ایرانی) : ۳۰۵
 قطب‌الدین طغرل (اتابک سلغری فارس) :
 ۲۴۲
 قطب‌الدین محمد (از قراختائیان کرمان) :
 ۲۲۹

به رابرت شرلی داده شد) : ۳۳۹ - ۳۵۸
 کوچک خان (رئیس قوم نایمان از اقوام مغول)
 : ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۶۸ - ۱۶۹
 کوشاتها (خاندان) : ۲۵
 کیا بزرگ امید (جانشین حسن صباح) : ۸۵
 کیانیان (خاندان) : ۳
 کیخسرو (بن قلع ارسلان ، از سلاجقه روم)
 : ۱۵۱
 کیخسرو خان (گرجی ، برادرزاده گرگین خان)
 : ۳۲۷
 کیکاوس (از اتابکان یزد) : ۲۳۵
 کیکاوس بن اسکندر بن قابوس وشمگیر : ۱۵۱
 کیوان (فرزند توراکینا همسر اگتای قاآن) :
 ۱۱۷

« گ گ »

گرگوز (از حکام مغول در ایران) : ۱۱۴ -
 ۱۱۷
 گرگین خان (حکمران هرات در زمان صفویه)
 : ۳۲۶ - ۳۲۷
 گرگین میلاد (از امرای دوره ساسانی) : ۳۱۸
 گوتینگتن (سفیر انگلیس در اسپانیا) : ۳۴۳
 گورخان قراختائی : ۷۸ - ۹۷ - ۹۸ - ۱۰۶ تا
 ۱۰۸ - ۱۴۳ - ۱۶۸ - ۲۲۸
 گورکان - گورکانی - گورکانیان (سلسله) :
 ۲۵۹ - ۲۶۱ - ۲۶۳ - ۲۶۵ - ۲۶۸ تا ۲۷۱ -
 ۲۷۳ - ۳۱۱ - ۳۱۴
 گوهر (همسر جلال الدین رومی) : ۲۵۳
 گوهرشاد آغا (همسر شاهرخ تیموری) : ۲۷۷
 گیتوبوقا (از سران سپاه هلاکوخان مغول) :

کاتبی قزوینی (نجم الدین عمر بن علی ، -
 حکیم و دانشمند ریاضی) : ۳۰۴
 کاتبی نیشابوری (از شعرای دوره تیموریان) :
 ۲۹۵
 کارل کنستان (نماینده کمپانی هند هلند در
 ایران) : ۳۵۲
 کازمبرود (هلندی) : ۳۵۳
 کافی الدین عمر بن عثمان شروانی (عموی
 خاقانی) : ۱۴۵
 کاکاش دوتسالون کمنی (سفیر رودولف امپراتور
 آلمان) : ۳۵۷
 کامران میرزا (از گورکانان هند) : ۳۱۴
 کردوجین خاتون (نوه هلاکو و همسر جلال -
 الدین سیورغتمش) : ۲۳۰
 کروزییر (عضو کمپانی هند شرقی) : ۳۴۴
 کریستف (سفیر اسپانیا) : ۳۳۸
 کریستیان دوکونا (فرستاده پادشاه پرتغال)
 : ۳۳۳
 کسائی مروزی (شاعر دوره سامانیان) : ۳۷ -
 ۱۲۵
 کلاویژو (سفیر دربار کاستیل بایران) : ۳۳۳
 کلو اسفندیار (از سرداران) : ۲۲۵
 کمال الدین اسمعیل اصفهانی (خلاق المعانی
 ، شاعر) : ۲۵۵ - ۲۸۷
 کمال الدین عبدالرزاق کاشانی (ابوالغنائم ،
 شاعر) : ۳۰۶
 کمال الدین قوامی (سید ، از سادات علوی
 قوامیه) : ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۶۹
 کنت پالاتین (لقبی که از طرف پادشاه آلمان

۱۸۲ - ۱۸۴ - ۲۳۸

گیخاتو (ایلخان مغول) : ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۲

۲۰۵ - ۲۱۲ - ۲۳۰ - ۲۳۹

گیورکی سوم (حاکم گرجستان) : ۹۲

گیو کرخان (پسر اگتای قاآن) : ۱۷۹

« ل »

لارنس چپمن (مأمور انگلیسی در ایران) :

۳۴۲

لرس (نماینده کمپانی هند هلند در ایران)

۳۵۳ :

لطفعلیخان (والی فارس در زمان صفویه) :

۳۲۸

لویک یا انوک (پادشاه غزنه) : ۲۵

« م »

ماتیو بلبوآ (عضو کمپانی بازرگانی مسکو) :

۳۴۳

مادها (خاندان) : ۳

مارکوارت (مورخ و محقق) : ۲۵ - ۲۶

مارکوپولو (سیاح ونیزی) : ۱۲۰ - ۱۸۰ - ۳۳۲

ماسکارناس (نایب السلطنه اسپانیا در

هندوستان) : ۳۳۷

مأمون (خلیفه عباسی) : ۱۲۳ - ۱۵۶

مأمونی و مأمونیان (خاندان) : ۳۱ - ۳۳ -

۱۲۳ - ۱۶۰

مانوی : ۱۶۸

ماه ملک خاتون (دختر سنجر) : ۱۴۲

مؤمن (از داعیان اسماعیلی) : ۸۳

مؤید آی ابه (از غلامان سنجر) : ۹۰ - ۹۷

۹۸ - ۱۴۷

مؤید الدین بن القصاب (وزیر ناصر خلیفه

عباسی) : ۱۰۰

مؤید الدین محمد بن العلقمی (وزیر مستعصم

خلیفه عباسی) : ۱۸۳ - ۱۸۴

مؤید الملک (پسر خواجه نظام الملک) : ۷۵

مبارکشاه خلیج (از شاهان هندوستان) : ۳۰۱

متنبی (شاعر عرب) : ۱۳۵

مجد الدوله (دیلمی) : ۳۵ - ۱۳۱ - ۱۳۴

- ۲۳۲

مجد الدوله فیروز آبادی (از دانشمندان) :

۱۳۵

مجد الدین محمد بن عدنان (نویسنده کتاب

ملوک ترکستان) : ۵۲

مجد الملک یزدی (از رجال ایرانی دربار -

ایلخان مغول) : ۱۸۶

مجدود (پسر مسعود غزنوی) : ۴۳

مجد همگرو مجد الدین (خواجه عبداللهمین

همگر، شاعر) : ۲۵۶ - ۲۸۹

مجیرالدین بیلقانی (شاعر) : ۹۳ - ۱۴۶ -

۱۴۷

مجیر الملک (حاکم مرو شاه جهان در زمان

حملة مغول) : ۱۷۳

محمد (از اتابکان لر بزرگ) : ۲۳۷

محمد (از اجداد خاندان اینجو) : ۲۰۸

محمد (اوزبک) : ۳۱۵

محمد (پسر نکش خوارزمشاه) : ۹۹ - ۱۰۰

محمد (پسر ملکشاه سلجوقی) : ۷۵ تا ۷۷ - ۹۰

۱۵۰: محمد پسر سیور غتمش (از شاهزادگان اولوس
 جفتای) ۲۶۹:
 محمد تغلق (سر سلسله ملوک تغلقیه سندو
 پنجاب) ۲۷۰:
 محمد ثالث (پادشاه عثمانی) ۳۱۸:
 محمد ثانی (یکی از گوسای خاندان سلجوقی)
 ۹۶:
 محمد جلایر (سلطان) ۲۸۲:
 محمد جهان پهلوان ۸۱:
 محمد خان (از رؤسای ایل تکللو) ۳۲۶:
 محمد خان (از شاهزادگان مغول) ۲۰۶:
 محمد خان شیبانی (شیبک خان اوزبک) ۳۱۱:
 محمد خدابنده (سلطان، لقب اولجایتو-
 مغول) ۱۹۲-۱۹۳-۲۰۳-۲۱۲-۲۲۰:
 محمد خدابنده (سلطان، محمد میرزا پسر
 طهماسب صفوی) ۳۱۵:
 محمد خوارزمشاه (سلطان، علاءالدین محمد)
 ۶۱-۶۴-۶۶-۶۷-۷۸-۱۰۲ تا ۱۱۰-۱۱۳-
 ۱۶۸-۱۶۹-۱۷۱-۲۲۸-۲۳۷-۲۴۲-۲۵۳-
 ۲۸۸-۳۰۰-۳۰۲:
 محمد خوارزمشاه (قطب الدین پسر نکشش)
 ۸۸-۹۵-۱۰۱:
 محمد سام (از امرای فخرالدین کرت) ۲۲۰:
 محمد سرخسی (ابوالمفاخر، قاضی سرخس)
 ۱۳۷:
 محمد شاه (اتابک سلغری فارس) ۲۴۳:
 محمد شاه (پسر قرا یوسف ترکمان آق قویونلو)
 ۲۸۳:

محمد (جانشین کیا بزرگامیدرئیس اسماعیلیان)
 ۸۵:
 محمد (رسول الله (ص)) ۸۲-۱۸۸-۲۰۵:
 محمد (سلطان، سلجوقی) ۸۰-۸۱-۹۰-۹۶:
 محمد (صدراعظم شاه عباس) ۳۴۸:
 محمد (معروف به حمزه، پسر امام موسی
 کاظم علیه السلام) ۳۰۷:
 محمد آملی (شمس الدین محمد بن محمود
 از ادبای زمان اولجایتو مغول) ۳۰۰:
 محمد باهلیم (نماینده دربار غزنوی در-
 هندوستان) ۴۸:
 محمد بن اسماعیل (نوه امام جعفر صادق علیه
 السلام) ۴۰-۸۲-۸۳:
 محمد بن جریر و محمد جریر طبری (ابو جعفر،
 مورخ و دانشمند) ۱۲۵-۱۲۶:
 محمد بن حسن اسفندیار (مؤلف تاریخ-
 طبرستان) ۲۴۷:
 محمد بن حسن شیبانی (نویسنده کتاب-
 جامع الصغیر) ۲۹۹:
 محمد بن حسین خطیبی بکری (پدر مولوی)
 ۲۸۸:
 محمد بن سعد (اتابک سلغری فارس) ۲۴۳:
 محمد بن سوری (از غوریان) ۵۵:
 محمد بن علی بن محمد شیانکاره (مؤلف-
 تاریخ مجمع الانساب) ۲۵۰-۲۹۸:
 محمد بن محمود سلجوقی ۱۴۶:
 محمد بن محمود غزنوی (امیر محمد) ۳۸ تا
 ۴۰-۴۲-۴۳-۶۳-۱۶۳:
 محمد بن منور (از نویسندگان اهل تصوف)

۱۸۵

- محمود یلواج (وزیر قوبیلای قآن) : ۱۱۹
محبی الدین عربی (شیخ ، از بزرگان عرفا و
مشایخ صوفیه) : ۲۵۶
مختار الدین و مختاری غزنوی (سراج الدین
ابوالمفاخر عثمان بن محمد ، شاعر) : ۵۱-
۱۳۶-۱۴۰
مراد میرزا (آق قویونلو) : ۳۱۰
مرداویج (مؤسس سلسله آل زیار) : ۷۰
مرزبان بن رستم (از ملوک باوند ، نویسنده
مرزبان نامه) : ۱۵۱۰
مرزبان دیلمی : ۲۳۲
مرشدقلیخان استاجلو (از سرداران صفویه)
: ۳۱۷
مریم ترکان (دختر یراق حاجب) : ۲۳۵
مزدک : ۱۵۱-۱۵۳
مستعصم (خلیفه عباسی) : ۱۸۴-۲۳۸
مستعلی (پسر مستنصر خلیفه فاطمی مصر)
: ۸۴
مستنصر (خلیفه فاطمی مصر) : ۲۵۸
مسعود (علاءالدوله پسر ابراهیم غزنوی) :
۴۶ تا ۴۸ - ۱۳۶ - ۱۴۰
مسعود باشتینی (از سربداران) : ۲۲۷
مسعود بن مودود (غزنوی) : ۴۴
مسعود سعد سلمان (شاعر دوره غزنویان) :
۴۶-۱۳۶-۱۴۱-۱۴۲
مسعود سلجوقی : ۷۸-۸۰-۸۱-۸۹-۹۰-۲۴۱
مسعود سوم غزنوی : ۷۸
مسعود شاه اینجو : ۲۰۸

- محمد عمر (نوه تیمور گورکان) : ۲۷۵-۲۷۶
محمد عوفی (سدیدالدین ، نویسنده کتاب
جوامع الحکایات و لباب الابواب) : ۲۰۲-۲۴۶-
۲۹۹
محمد فاتح (سلطان ، پادشاه عثمانی) :
۲۹۴
محمد میرزا (سلطان محمد خدا بنده) : ۳۱۵
محمد نسوی منشی (نورالدین محمد مامنشی
جلال الدین خوارزمشاه) : ۲۹۵
محمدوصیف سیستانی (شاعر صفاریان) : ۱۲۳
محمود (افغانی) : ۳۲۸-۳۲۹
محمود (پسر میرویس غلجائی) : ۳۲۸
محمود (پسر ملکشاه ترکان خاتون) : ۷۵
محمود (سلجوقی) : ۷۷-۸۰-۸۱-۱۴۱-۱۴۶
محمود (غیاث الدین ، غوری) : ۶۷
محمود (نام اسلامی غازان خان مغول) : ۱۸۹
محمود (ابوالقاسم محمود بن ابراهیم ،
سیف الدوله محمود غزنوی ، حکمران هندوستان)
: ۱۴۱
محمود خلجی (پادشاه دهلی در زمان تیمور
گورکان) : ۲۷۱
محمود دوم (سلطان ، از ملوک تغلقیه) : ۲۷۰
محمود شاه (از امرای اینجو) : ۲۰۸-۲۰۹
محمودشاه (قطب الدین ، اتابک یزد) : ۲۳۴
محمودشاه سبزواری (امیر خراسان در ابتدای
حکومت ایلخانان مغول) : ۱۱۶
محمود غزنوی (ابوالقاسم محمود بن سبکتگین)
: ۲۷ تا ۳۸ - ۴۰ - ۴۲ - ۴۵ - ۴۶ - ۵۲ - ۵۵
۶۳-۶۸-۶۹-۱۲۵ تا ۱۲۳ - ۱۳۶ - ۱۳۷ -

تا ۱۲۱-۱۳۶-۱۵۰-۱۵۶-۱۶۰ تا ۱۶۲-۱۶۶
 تا ۱۸۹-۱۹۲ تا ۲۰۶-۲۰۸-۲۱۱-۲۱۸-۲۱۹
 ۲۲۳-۲۲۸ تا ۲۳۰-۲۳۲-۲۳۵-۲۳۷ تا ۲۳۹
 ۲۴۳ تا ۲۵۳-۲۵۵-۲۶۰-۲۶۸-۲۸۸ تا ۲۹۰
 ۲۹۶ تا ۳۰۱-۳۰۳-۳۲۲-۳۴۵
 مقتفی (خلیفه عباسی) ۹۶:
 مقدسی (جغرافیادان) ۲۴:
 مکتبی شیرازی (از شعرای دوره تیموریان) ۲۹۵:
 ملک اشرف چوپانی (از چوپانیان) ۲۰۴-۲۰۶-
 ۲۰۹-
 ملک الجبال (لقب قطب‌الدین محمد غوری) :
 ۵۶-۵۷
 ملک باقر (پسر غیاث‌الدین کرت) ۲۲۱-
 ۲۲۲
 ملک حافظ (پسر غیاث‌الدین کرت) ۲۲۱
 ملک معزالدین حسین (از آل کرت) ۲۲۱-۲۲۴
 ملک دینار (امیر غز) ۹۸-۱۰۳
 ملک رکن‌الدین (از آل کرت) ۲۱۷-۲۱۸
 ملک سیف‌الدین (والی غرجستان) ۲۱۸:
 ملک‌شاه (خسر و ملک پسر خسرو شاه) ۴۹:
 ملک‌شاه (سلجوقی) ۴۶-۷۳ تا ۷۷-۸۱-۸۸
 ۹۰-۱۰۱-۱۰۳-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۱-۱۴۲-
 ۱۵۱-۲۱۷
 ملک شمس‌الدین (از آل کرت) ۲۱۷-۲۱۸-
 ۲۲۰-۲۲۱
 ملک شمس‌الدین (حکمران اخلاط) ۲۸۳:
 ملک شمس‌الدین کهین (از آل کرت) ۲۱۸ تا ۲۲۰
 ملک شمس‌الدین محمد (غوری) ۶۶:
 ملک عزالدین (از حکام لر) ۲۶۷:

مسعود غزنوی شهاب‌الدوله (پسر محمود) :
 ۳۵-۳۶-۳۸ تا ۴۵-۶۸ تا ۷۱-۱۲۶ تا ۱۲۸
 ۱۳۳-۱۳۷-۱۶۳
 مسعودی (مورخ معروف) ۲۵:
 مسعودی (تاریخ) ۱۳۳:
 مصلح کازرونی ۳۰۴:
 مظفرالدین (محمد شاه، سلطان، از قراخانیان
 کرمان) ۲۳۰:
 مظفرالدین اوزبک و اتابک اوزبک ۹۲-۲۸۸
 مظفرالدین تکه و اتابک تکه (اتابک مظفری
 فارس) ۲۳۸-۲۴۱-۲۴۲
 مظفرالدین زنگی (اتابک سلغری فارس) ۲۴۱:
 مظفرالدین سنقر (اولین فرد خاندان سلغریان)
 ۲۴۱:
 مظفرالدین عثمان قزل ارسلان ۹۰:
 مظفرالدین کوبوری (امیر اربل) ۹۲-۱۷۹
 مظفرالدین محمد (پسر اتابک یزد) ۲۳۴:
 مظفریان (خاندان) ۱۹۷-۲۰۹-۲۱۱-۲۱۶-
 ۲۶۸-
 معتصم (خلیفه عباسی) ۱۵۷:
 معزالدین حسین کرت (ملک) ۲۶۲-۲۶۴
 معزالدین کیقباد (از سلاطین دهلی) ۲۹۱:
 معزالدین محمد بن سام (شهاب‌الدین -
 غوری) ۴۹-۶۲-۶۵ تا ۶۷
 معزی (محمد، شاعر) ۱۳۶-۱۳۹
 معن بن زائد سلمی (والی سیستان) ۲۶:
 معین‌الدین آوهای جوینی (از ادبای قرن هفتم
 هجری) ۳۰۰:
 مغول - مغولان (قوم) ۶۲-۸۸-۹۳-۱۰۶

۱۷۹-۱۸۱ تا ۱۸۴-۲۱۸-۲۲۹
 منوچهر اخیستان شروانشاه (جلال الدوله خاقان
 ابوالمظفر) : ۱۴۴ تا ۱۴۶-۱۴۸
 منوچهر بن قابوس (فلک المعالی) : ۱۲۸
 منوچهری دامغانی (شاعر دوره غزنویان) : ۱۲۸
 منشوری سمرقندی (شاعر دوره غزنویان) : ۳۷
 منهاج سراج (ابونصر منهاج الدین، مؤلف کتاب
 طبقات ناصری) : ۲۴۵-۲۹۶
 مودود (پدر اولتین اتابک سلجوقی فارین) : ۲۴۱
 مودود (پسر مسعود غزنوی) : ۴۲ تا ۴۵-۷۱-۱۳۳
 موسی (ع) : ۸۲
 موسی جوکار (حاکم امیر تیمور درری) : ۲۱۶
 عباس : ۳۵۰-۳۵۱
 موسی بیک (سفیر ایران در هلند در زمان شاه
 موسی خان (از فرزندان بایدو مغول) : ۱۹۵
 مولانا و مولوی (شاعر) : ۲۵۴-۳۰۰
 مهد عراق (خواهر سلطان سنجر) : ۴۷
 مهدیقلی بیک (فرستاده شاه عباس پدربار آلمان) :
 ۳۵۷-۳۵۸
 مهلبی (از وزرای ایرانی در دوران تسلط اعراب) :
 ۱۶۴
 میاجق (از امرای تکش خوارزمشاه) : ۹۱-۱۰۰-۱۰۵
 ۱۰۱
 میدانی (ابوالفضل احمد بن محمد، ادیب لغوی
 قرن پنجم) : ۱۵۲
 میرانشاه (جلال الدین، پسر تیمور گورکان) :
 ۲۶۴-۲۶۵-۲۶۷-۲۶۹ تا ۲۷۱-۲۷۴ تا ۲۷۷
 ۲۷۹-۲۸۳
 میرخواند (محمد بن خاوندشاه، مورخ و مؤلف

ملک علاء الدین (از ملوک کرت) : ۲۱۹
 ملک غیاث الدین (از ملوک کرت) : ۲۲۰ تا ۲۲۲
 ملک غیاث الدین (حاکم هرات در زمان تیمور)
 ۲۶۵
 ملک غیاث الدین پیر علی (از ملوک کرت) :
 ۲۶۴
 ملک فخر الدین (حاکم طخارستان و بامیان) : ۵۹
 ملک فخر الدین (کرت) : ۲۱۹-۲۲۰-۲۵۷
 ملک محمود سیستانی (حکمران شهر تون) : ۳۲۸
 ملک نصرت الدین (حاکم سیستان) : ۲۱۸
 ملک هزاراسب (از امرای لربزرگ) : ۲۳۷
 ملوک باوند (خاندان) : ۱۵۱-۲۶۵-۲۶۶
 ملوک خانیه (خاندان) : ۱۳۶-۱۴۲
 ملوک تغلقیه (سلسله پادشاهی سند و پنجاب)
 ۲۷۰-۲۷۱
 ملوک شبانکاره (خاندان) : ۱۰۳-۲۳۷-۲۹۸
 ملوک غور (خاندان) : ۲۱۷-۲۹۶-۲۹۹
 ملوک کرت (خاندان) : ۲۱۷-۲۲۱
 منتصر (سامانی) : ۲۸ تا ۳۰
 منصور بن اسحاق (سامانی) : ۱۲۶
 منصور بن سعید بن احمد بن حسن میمنندی -
 (خواجه، از رجال دوره غزنوی) : ۱۴۰
 منصور و منصور بن نوح (سامانی) : ۲۳-۲۶-۲۷
 ۱۲۵-۱۲۶
 منصور دوانقی (خلیفه عباسی) : ۲۶
 منصور سامانی : ۱۲۵
 منگلی بیک (اتابک سنجرشاه) : ۹۸-۹۹
 منگوتیمور خان (پسر هلاکو) : ۱۸۶-۲۳۰-۲۴۴
 منگوقاآن (پسر تولی خان، پادشاه مغول) :

اسماعیلی قهستان) : ۸۶
 ناصر الدین منصور و ناصرالدین محتشم (از
 اسماعیلیان) : ۱۸۲-۳۰۳
 ناصرالدین بیضاوی (عتداله بن عمر، مفسر-
 معروف) : ۲۴۹
 ناصرالدین قاضی (صاحب انوارالتنزیل معروف
 به تفسیر بیضاوی) : ۲۰۲
 ناصرالدین قباچه (ازملوک غور) : ۶۶-۲۹۶-
 ۲۹۹
 ناصرالدین محمود شاه (پسر حکمران هند) :
 ۲۴۵
 ناصرالدین ملکشاه (خوارزمشاهی) : ۹۹-۱۰۱-
 تا ۱۰۳
 ناصرالدین منگلی : ۱۰۵
 ناصر خسرو قبادیانی (شاعر نامی) : ۱۳۷-۱۳۸-
 ناصرالدین الله (خلیفه عباسی) : ۶۱
 ناصر منشی و ناصر الدین یزدی (رئیس دیوان
 انشاء امیر قراختائی) : ۲۹۷
 نجم الدین دایه (شیخ نجم الدین ابوبکر عبدالله
 بن محمد رازی، مؤلف کتاب مرصاد العباد)
 : ۲۵۱-۲۵۲-۳۰۳
 نجم الدین کبری (مؤلف رساله صنعت الآداب)
 : ۷۲-۲۵۱ تا ۲۵۳-۲۸۷
 نجیب الدین سمرقندی (ابو حامد محمد بن
 علی، مؤلف کتاب الاسباب والعلامات در
 علم پزشکی) : ۳۰۲
 نزار (پسر مستنصر خلیفه فاطمی مصر) : ۸۴-۲۵۸-
 نزاری قهستانی (شاعر) : ۲۹۲
 نسطوریوس (اسقف قسطنطنیه) : ۱۴۵

کتاب روضه الصفا) : ۲۸۱-۲۹۹
 میرزا بابر (نوه شاهرخ تیموری) : ۲۷۸-۲۷۹
 میرزا بایقرا (نوه تیمور) : ۲۷۶
 میرزا تقی عمادالدوله (وزیر اعظم شاه عباس دوم)
 : ۳۲۳
 میرزا رستم (نوه تیمور) : ۲۷۵-۲۷۶
 میرزا سلطان احمد (حاکم ماوراءالنهر) : ۲۸۰
 میرزا سلطان محمد (برادر میرزا بابر فرزند
 میرانشاه) : ۲۷۹-۲۸۰
 میرزا سلیمان (وزیر محمد خدا بنده) : ۳۱۶
 میرزا عبداللطیف (نوه شاهرخ تیموری) :
 ۲۷۸-۲۷۹
 میرزا عبدالله (نوه شاهرخ تیموری) : ۲۷۹
 میرزا علاءالدوله (نوه شاهرخ تیموری) : ۲۷۷-
 ۲۷۸
 میرزا محمود (از ترکمانان آق قویونلو) : ۲۸۵
 میرمیران (پسر جهان پهلوان) : ۹۱
 میرویس (غلاجائی، کلانتر قندهار در زمان
 صفویه) : ۳۲۶ تا ۳۲۸
 میکائیل (پسر سلجوق) : ۶۸ تا ۷۰
 میمنندی (ابوالقاسم احمد بن حسن، وزیر محمود
 غزنوی) : ۳۸

« ن »

نادر (شاه افشار) : ۳۲۶-۳۵۶
 ناصر (خلیفه عباسی) : ۱۰۰-۱۰۱-۱۰۴ تا
 ۱۰۶-۱۰۹
 ناصرالدین (سلطان، حکمران هند) : ۲۴۶
 ناصرالدین و ناصر الدین قهستانی (حکمران

۲۰۲-۲۹۱
 نعمان بن ثابت (ابوحنیفه، فقیه ایرانی):
 ۱۲۲
 نقد علی بیک (کسی که در زمان شاه عباس-
 خود را در انگلستان بدروغ نماینده ایران
 معرفی کرد): ۳۴۷-۳۴۸
 ننذا (راجه هندی): ۳۴
 نورالدین محمد (پسر حسن علی ذکرة السلام
 داعی اسماعیلی): ۸۵
 نوح (ع): ۸۲
 نوح (سامانی): ۱۲۴
 نوح بن منصور سامانی: ۲۸-۱۲۵-۱۳۱
 نوح بن نصر سامان: ۲۴-۲۸
 نورالدین (از امرای جزیره هرمز): ۳۳۴
 نورالدین بن شمسالدین محمد (سراینده غازان
 نامه): ۲۵۰
 نورالورد (اتابک لر بزرگ): ۲۴۱
 نوروز (امیر مغول): ۱۸۷-۱۸۹-۱۹۱-۲۱۹-
 ۲۲۵
 نوشتکین (قاتل طغرل حاجب غزنویان): ۴۵
 نوشیروان (حاکم گرگان در زمان طغرل سلجوقی)
 ۷۰:

و

واسکودوگاما (دریانورد پرتغالی): ۳۱۹
 وانگ خان (خان قبیله کرائیت از مغولان):
 ۱۶۷
 وردان روز (از اتابکان یزد): ۲۳۳
 و صاف - و صاف حضرت - و صاف الحضرت -

نصر (از اجداد خاندان اینجو): ۲۰۸
 نصر (برادر سلطان محمود غزنوی): ۲۸-۲۹-
 ۱۲۷
 نصر (سامانی): ۲۶
 نصرالله باشتینی (از سرداران): ۲۲۷
 نصرالله بن عبدالحمید و نصرالله منشی (ابو-
 المعالی مترجم کلیله و دمنه): ۱۵۱-۱۸۱
 نصر بن احمد سامانی و نصر سامانی: ۲۶-۱۲۴
 نصر بن طمغاج خان ابراهیم (از ملوک خانیه)
 ۱۴۲:
 نصر بن علی (از ملوک خانیه): ۵۲
 نصرت الدین ابوبکر (بن محمد جهان پهلوان
 اتابک آذربایجان): ۹۱-۹۲-۱۴۷
 نصرت الدین (احمد بن یوسف، اتابک لر
 بزرگ): ۲۴۰-۲۴۸
 نصرت الدین رستم بن علی بن شهریار (از
 اسپهبدان باوندی طبرستان): ۱۴۳
 نصرت الدین کبود جامه (اسپهبد کبود جامه در
 قسمت شرقی مازندران): ۱۱۵-۱۱۶
 نصرت الدین کلجه (از امرای لر بزرگ): ۲۳۸
 نصرت الدین محمد و نصرت الدین ابو جعفر محمد
 جهان پهلوان (اتابک آذربایجان): ۸۹-۹۰
 نظام الملک (خواجه نظام الملک طوسی): ۱۵۴
 نظام الملک صدرالدین مسعود بن علی هروی
 (وزیر تکش): ۱۰۱
 نظامی عروضی (ابوالحسن احمد سمرقندی،
 نویسنده چهار مقاله): ۱۵۱
 نظامی گنجوی (ابو محمد الیاس بن یوسف بن
 مؤید، شاعر نامی): ۹۲-۱۴۶ تا ۱۴۸-۱۸۱

(شهاب‌الدین عبداللہ بن فضل اللہ شیرازی
از ادبای بزرگ قرن هشتم هجری) : ۲۴۸ -
۲۹۶

وفا میرزا (از بستگان شیبک خان اوزبک) :
۳۱۱

ویلیام بل (فرستاده کمپانی هند شرقی -
انگلیس بایران) : ۳۴۶
ویلیام تورنبول (عضو کمپانی بازرگانی مسکو)
: ۳۴۳

« ه »

هارتمی ولینسکی (مأمور اعزام شده از طرف
پتر کبیر بایران) : ۳۵۶
هارون بن سلیمان (بغراخان ملقب به شهاب-
الدوله ، اولین امیر آل افراسیاب) : ۵۱
هپتالیان (هونهای سفید که هندوان آنها را
اسبوتاهه و مورخان عرب هبطل ، هیطال یا
هیاطله می خوانند) : ۲۵

هخامنشیان (خاندان) : ۳
هر بردوزائر (از رؤسای کمپانی هند هلند
در ایران) : ۳۵۴
هر قداق (از امرای غازان خان مغول) : ۲۴۰
هزاراسب (از امرای لر بزرگ) : ۲۳۷ - ۲۳۸
هلاکو و هولاکو (خان) : ۸۶ - ۱۸۰ تا ۱۸۶
- ۱۹۳ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۸ - ۲۰۰ - ۲۰۲
- ۲۱۸ - ۲۳۰ - ۲۳۴ - ۲۳۸ - ۲۴۳ - ۲۴۶
همام الدین تبریزی (شاعر معروف) : ۲۵۸ -
۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۱
همایونشاه (پادشاه هندوستان) : ۳۱۴

هندو خان (پسر ملکشاه) : ۶۱ - ۱۰۱ تا ۱۰۳
هندوشاه (مترجم کتاب تجارب السلف) : ۲۴۰
هوشنگ (از امرای لر بزرگ) : ۲۴۱

« ی »

یادگار میرزا (نوه شاهرخ تیموری) : ۲۸۰
یحیی الدین سام (اتابک یزد) : ۲۳۵
یحیی بن خالد برمکی (وزیر دانشمند هارون
خلیفه عباسی) : ۱۵۵ - ۲۲۳
یسوگای بهادر (پدر چنگیزخان مغول) : ۱۶۷
- ۱۶۸
یعقوب آق قویونلو : ۲۸۵ - ۲۹۴ - ۳۰۹
یعقوب (لیث صفاری) : ۲۵ - ۵۵ - ۱۲۳ -
۱۶۱
یمین الدوله (لقب محمود غزنوی) : ۲۹ -
۳۰ - ۳۳ - ۳۷
یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود (غزنوی) :
۴۸
یوسف ناصرالدین (برادر محمود غزنوی) :
۳۸
یوسف شاه (اتابک یزد) : ۲۱۱ - ۲۳۴ - ۲۳۵
یوسف شاه (از امرای لر بزرگ) : ۲۳۹ - ۲۴۰
یوسف عضدالدوله (از ممدوحان فرخی -
سیستانی) : ۱۲۸
یونس خان (پسر نکش خوارزمشاه) : ۹۱ -
۱۰۰ - ۱۰۱

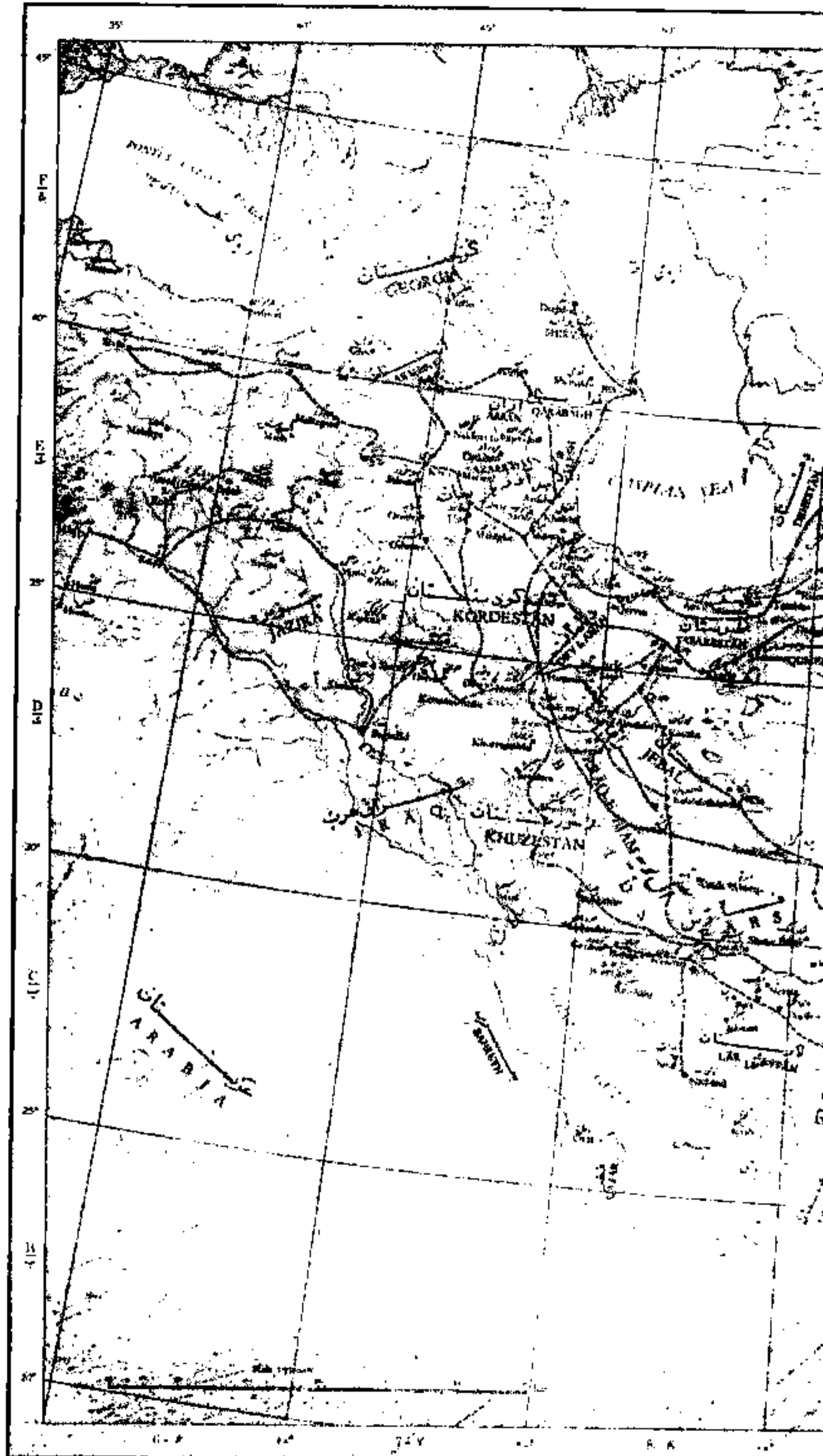


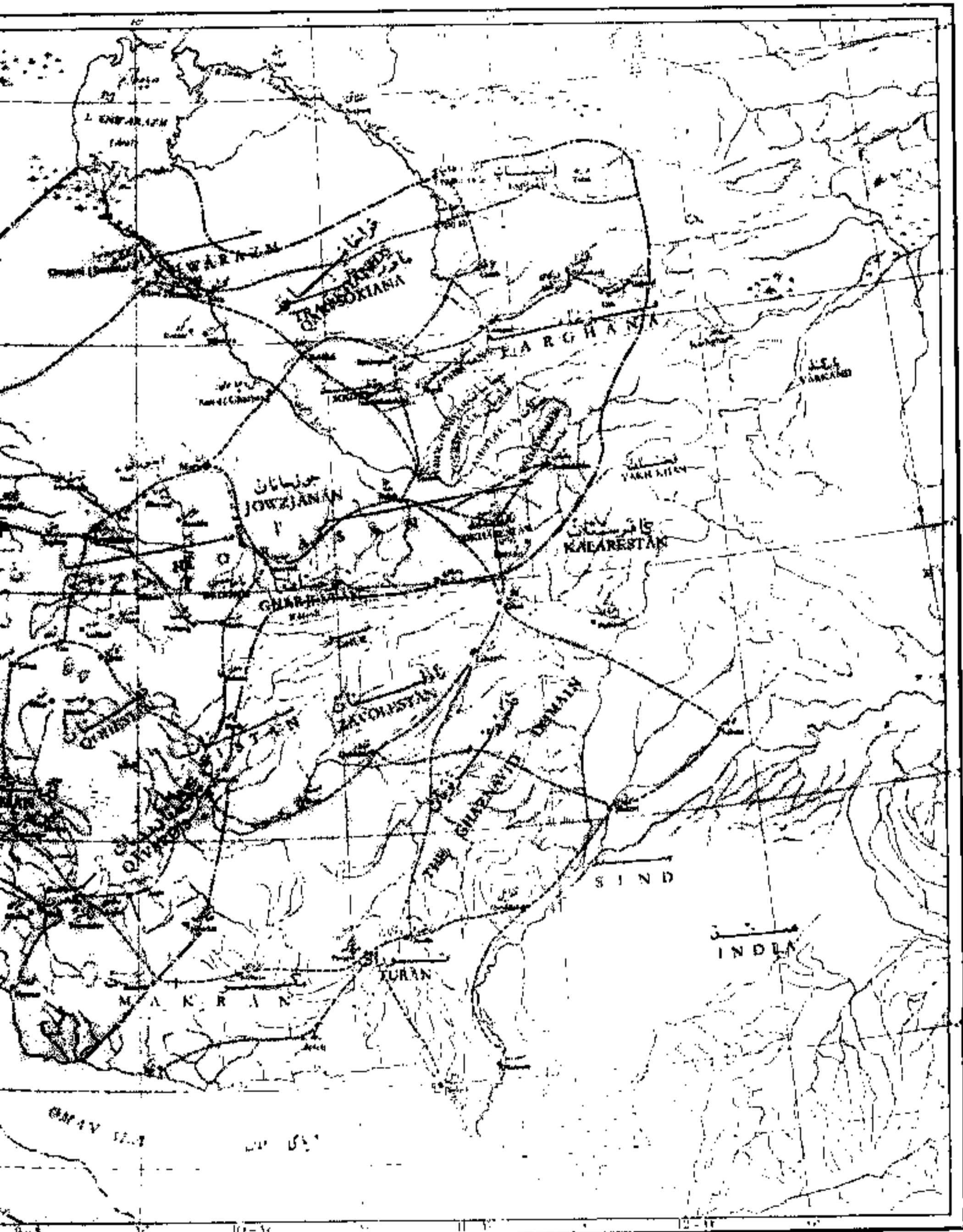
فهرست نقشه ها

- ۱ - غزنویان
- ۲ - سلجوقیان
- ۳ - خوارزمشاهیان
- ۴ - ایلخانان ایران
- ۵ - آل مظفر
- ۶ - تیموریان
- ۷ - جانشیان شاهرخ
- ۸ - صفویه

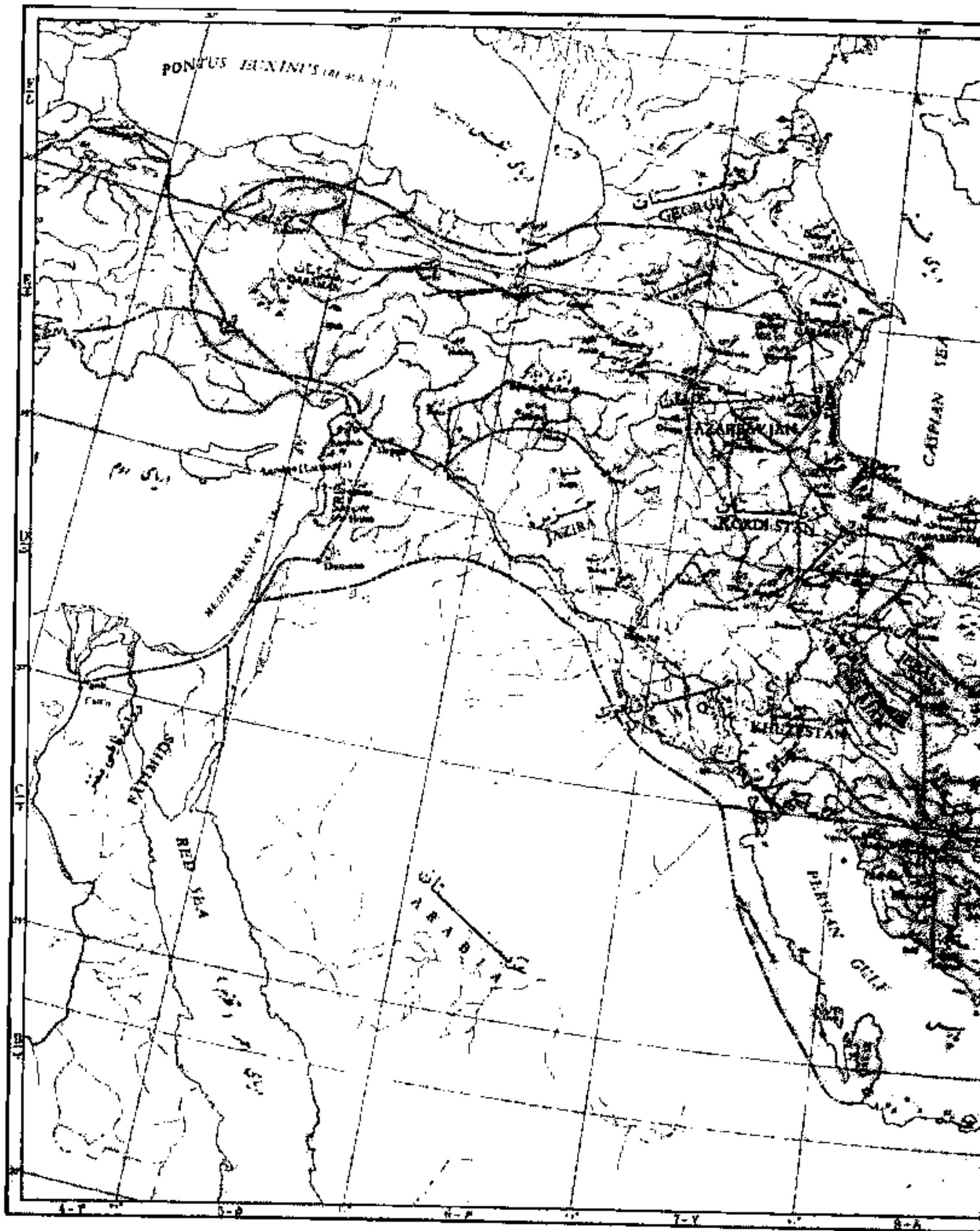


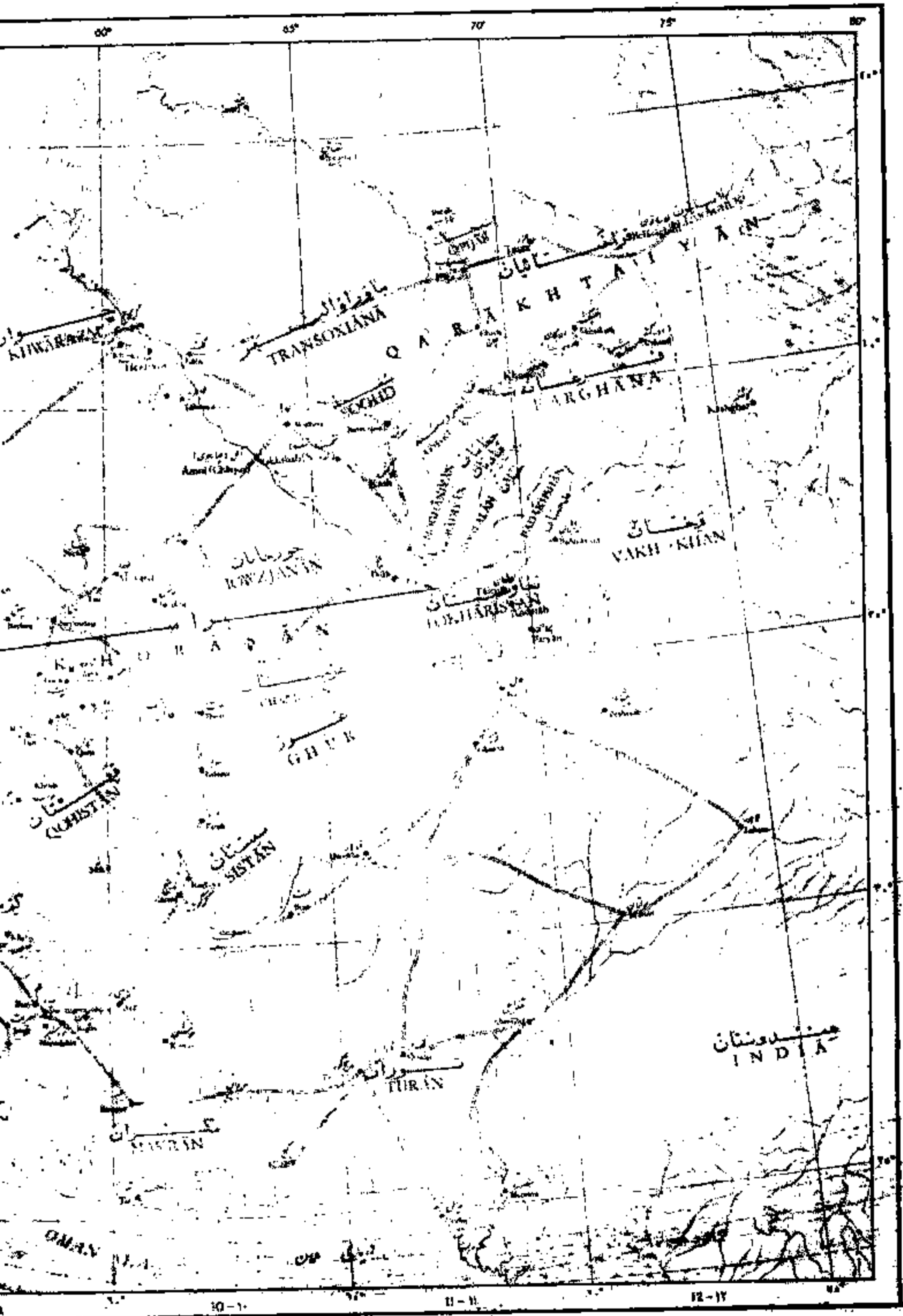
GHAZNAVIDS





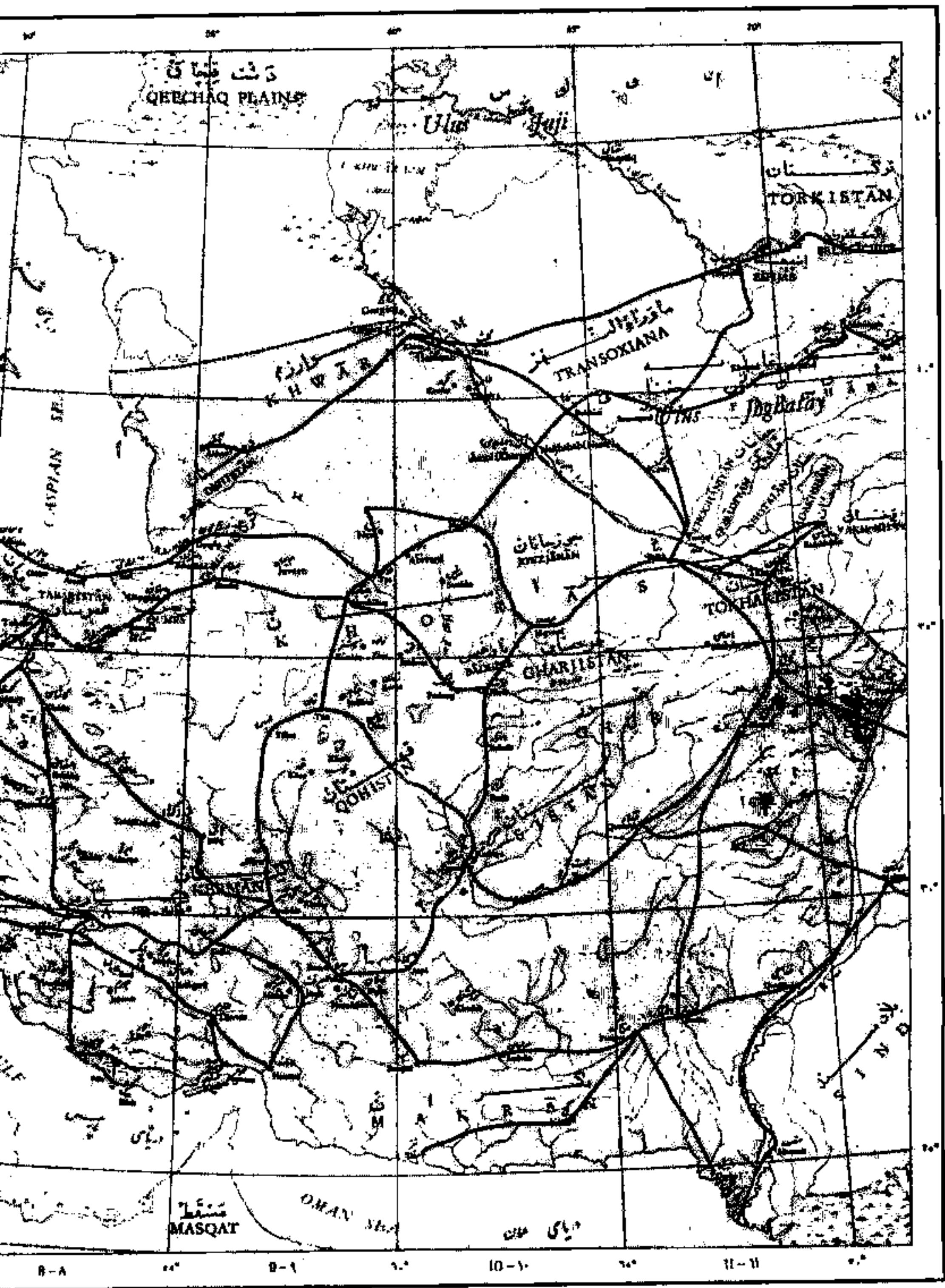
SALJUQS



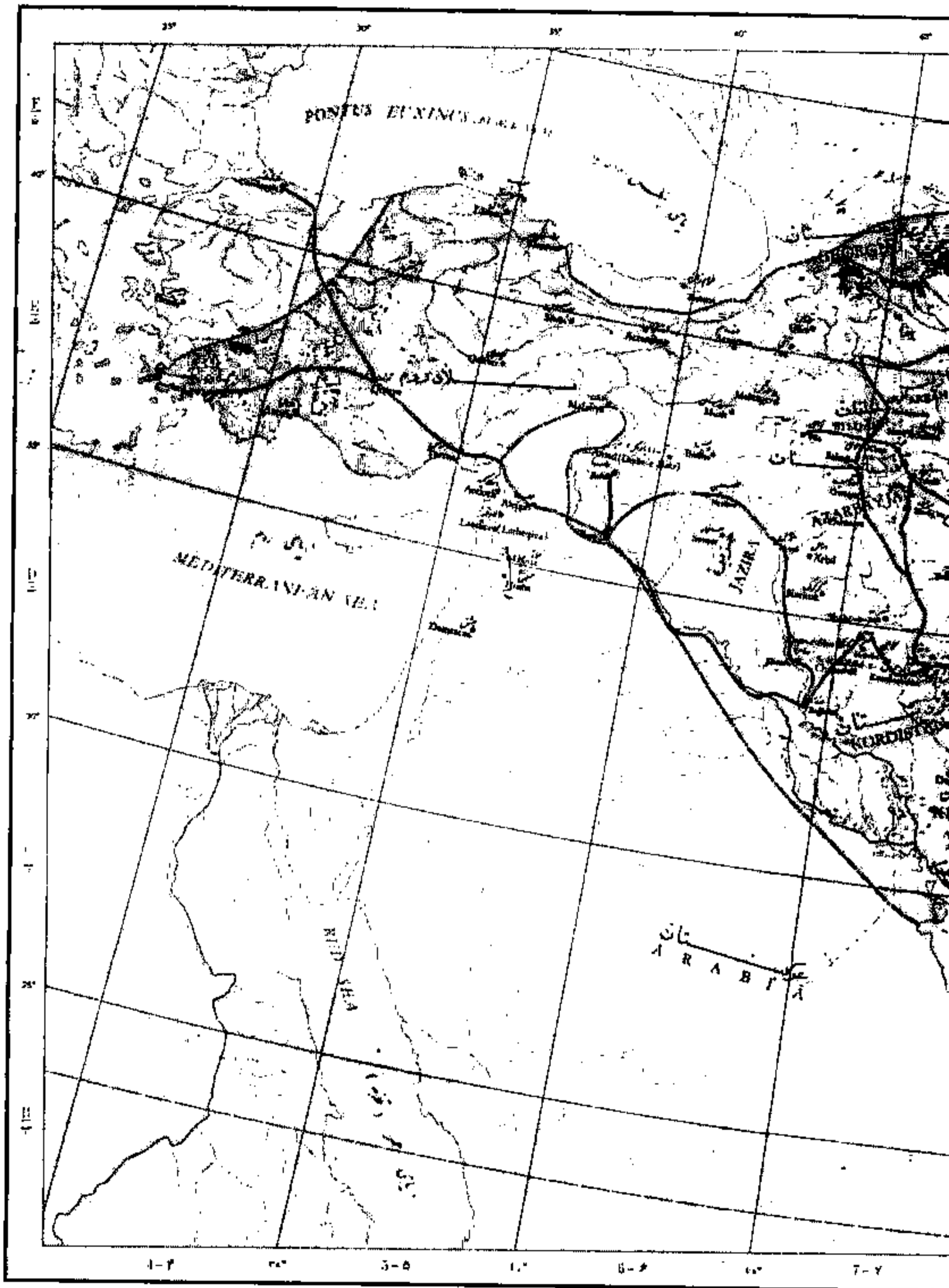


KHWARAZM SHĀHIS

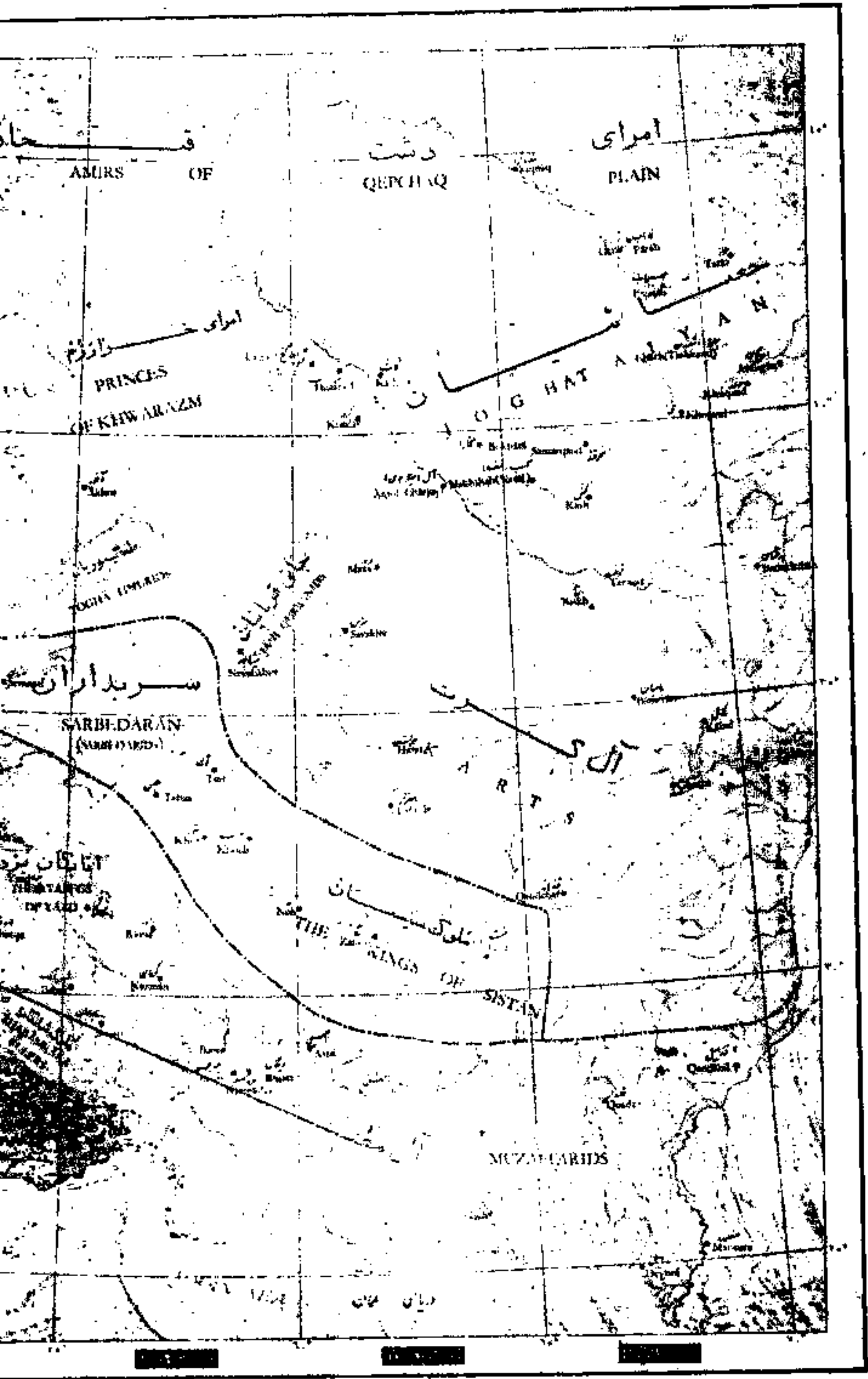




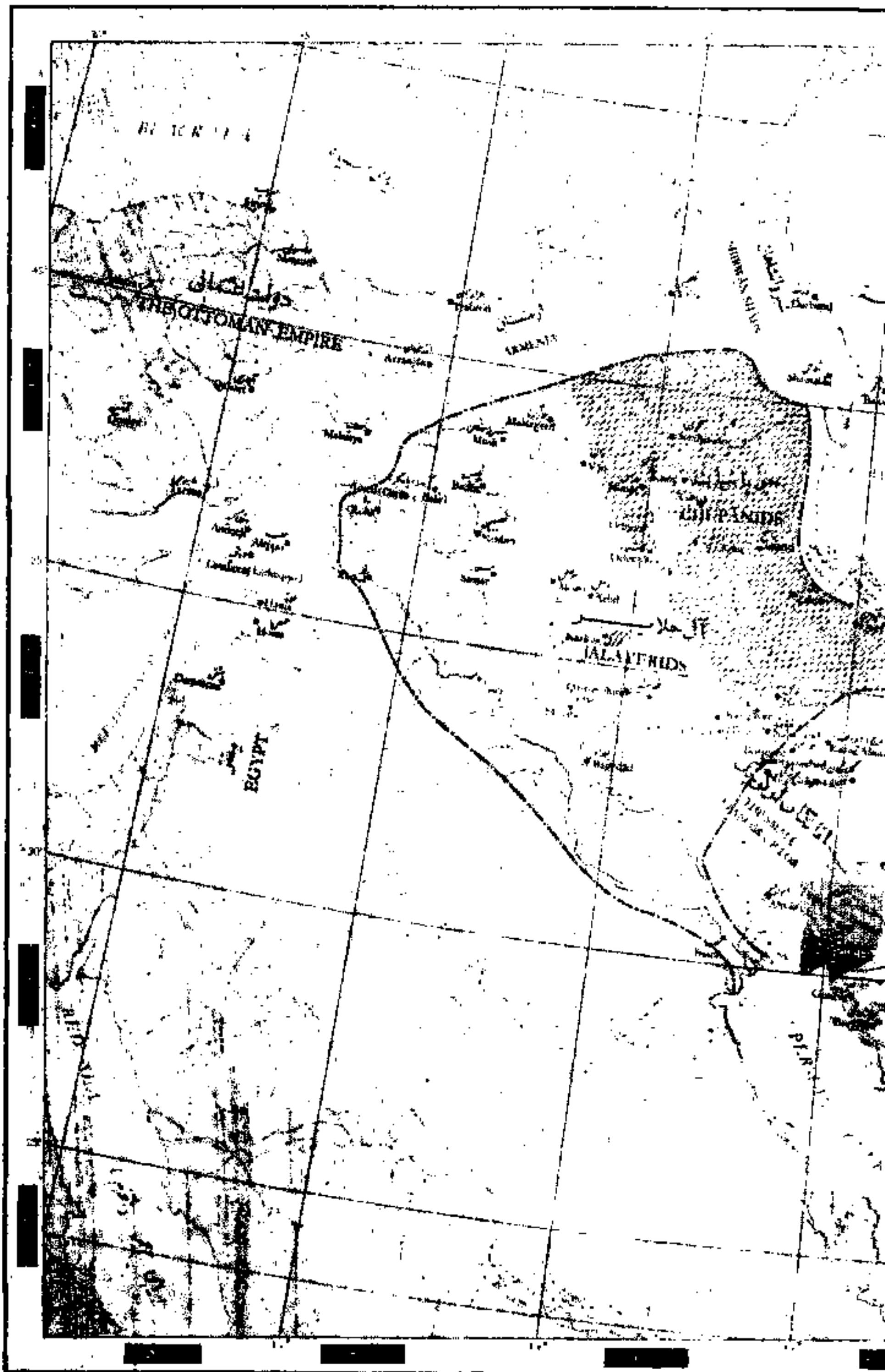
ILKHANIDS (GHĀZĀN-KHĀN PERIOD)

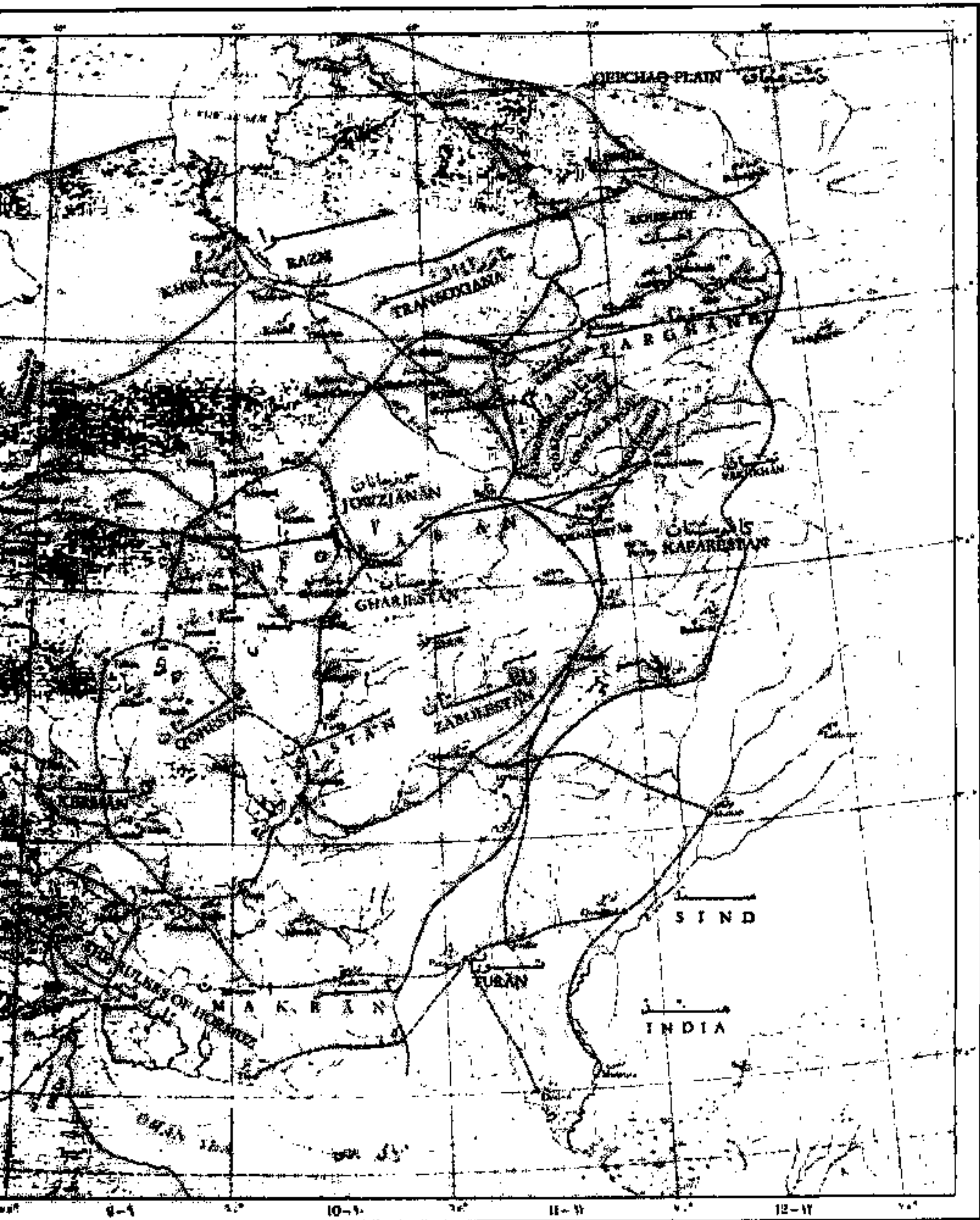


سلسله های محلی و سلاطین آن منطقه

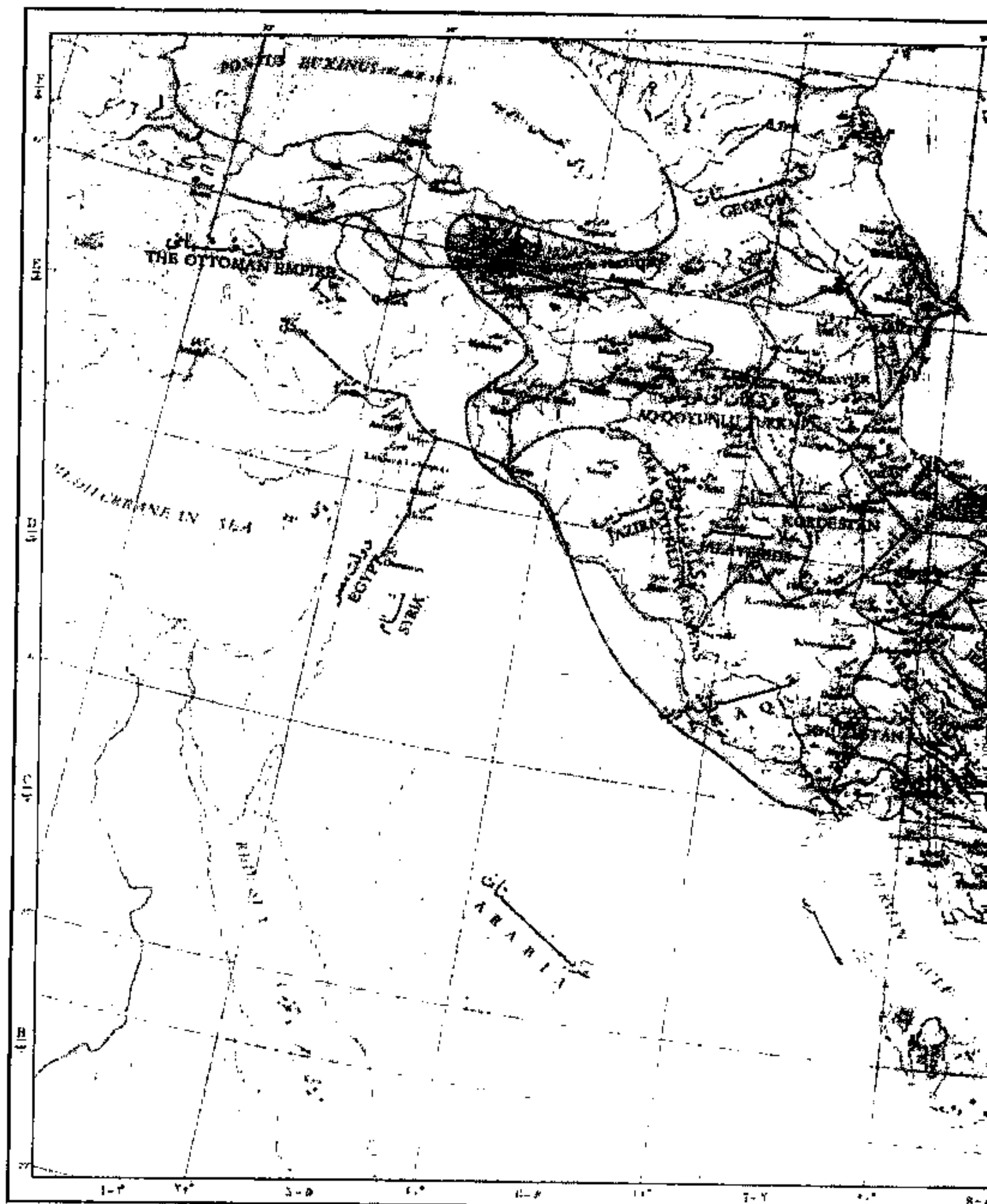


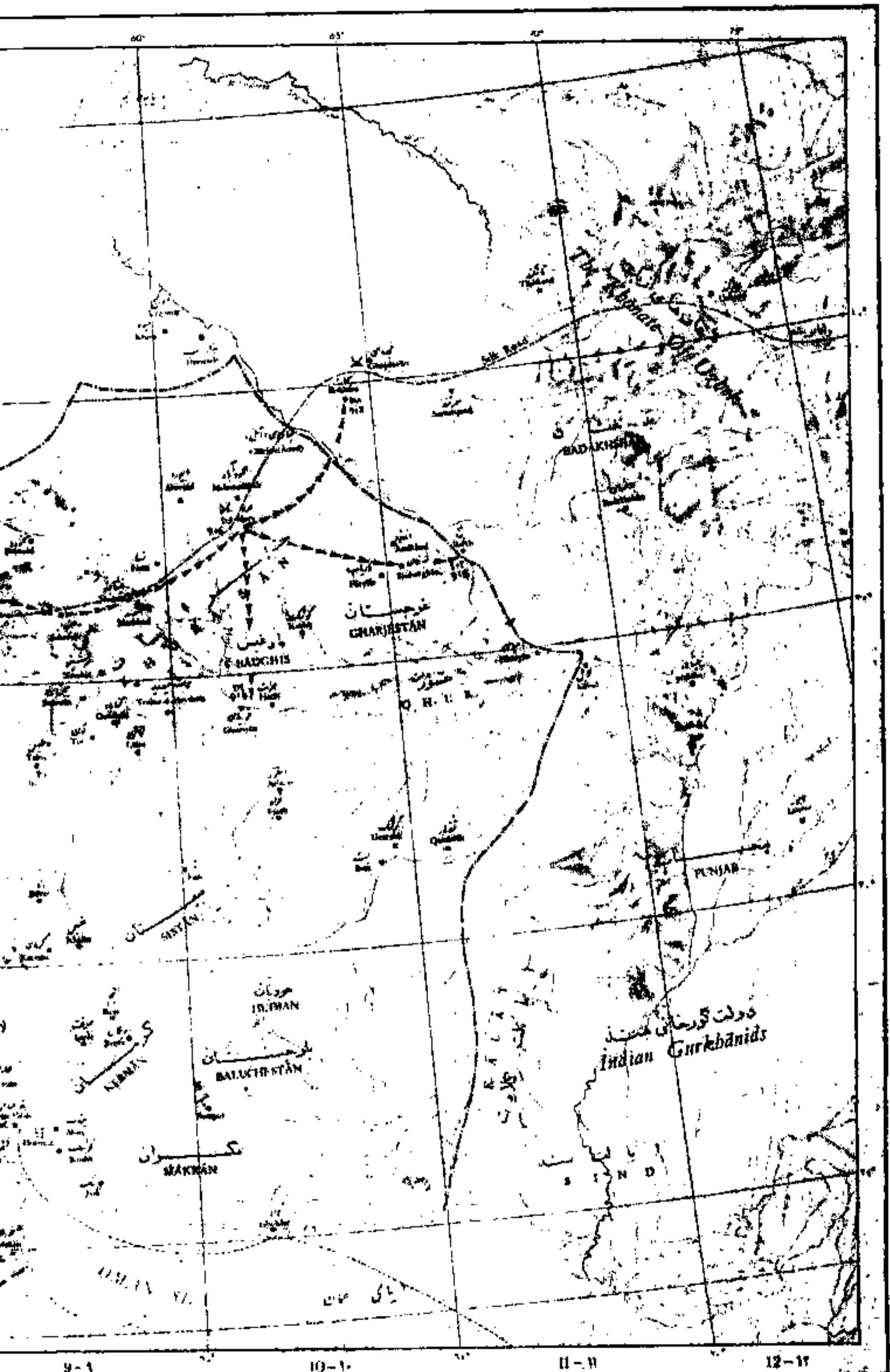
LOCAL DYNASTIES and MUZAFFARIDS





TIMURIDS(SHĀHRUKH)





SAFAVIDS (Shah Abbās The Great)

